Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	1297	
37	31		
		37	
	35		

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	1297	
37	31		
		37	
	35		

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27		
		1297	
37			
	31		
		37	
	35		

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	1297	
37	31		
		37	
	35		

برهان قاطع

تألیف

محمّد حسین بن خلف تبریزی متخلّص ببرهان

مؤلّف بسال ۱۰۶۲ هجری قمری

با مقابلهٔ نسخ متعدد خطّی و چاپی و تصحیح، و توضیح
وجه اشتقاق، و ذکر شواهد، و افزودن لغات بسیار و تصاویر و نقشه‌ها

باهتمام

دکتر محمّد معین

«استاد فقید دانشگاه تهران»

مقدّمه‌ها بقلم

علی اکبر دهخدا - ابراهیم پورداود - علی اصغر حکمت - سعید نفیسی

جلد اوّل: آ - ث

با تجدید نظر کامل

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۱

محمدحسین بن‌خلف تبریزی (برهان)
برهان قاطع
به‌اهتمام دکترمحمد معین
چاپ اول: ۱۳۳۵ ـ چاپ دوم: ۱۳۴۲ ـ چاپ سوم: ۱۳۵۷
چاپ چهارم: ۱۳۶۱
چاپ‌وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۱۱۰۰۰ نسخه

اداره کل نگارش
شماره ۱۰۷۹/ ۴۰۹۴
تاریخ ۱۱/ ۳/ ۳۰

وزارت فرهنگ

دانشمند محترم آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران

در پاسخ نامه مورخ ۳/ ۲/ ۳۰ اشعار میدارد :

کلیه حقوق تجدید طبع کتاب برهان قاطع با تصحیحات وحواشی و تعلیقات وتصاویر واقتباس وتلخیص وترجمه آن بنام جنابعالی محفوظ ومخصوص خواهد بود ضمنا وزارت فرهنگ فرصت را مغتنم شمرده بدینوسیله اززحمات شما در انجام این خدمت مهم فرهنگی قدردانی میکند وموفقیت آن استاد محترم را در اینگونه خدمات خواستار است.

کفیل وزیر فرهنگ

[امضا]

بنام خدا

نخستین تحشیهٔ بُرهان قاطع توسط نگارنده از سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۹ هـ . ش . بطول انجامید و اولین تصحیح متن آن از روی نسخ خطّی (اقدم آنها نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملی تهران است که بسال ۱۰۶۳ هـ . ق . یعنی یک سال یا کمتر پس از تألیف کتاب تحریر شده و ظاهراً بنظر مؤلف رسیده است) و نسخه های چاپی از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۵ هـ . ش . انجام یافت و دورهٔ برهان در چهار مجلد از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ چاپ و منتشر شد .

پس از انتشار ، بُرهان و مخصوصاً حواشی آن مورد توجّه و اقبال و اظهار نظر و نقد و تقریظ دانشمندان ایرانی و خارجی گردید .

بعضی از فاضلان در مجلّه های مهر ، سخن ، یغما ، دانش ، فرهنگ ایران زمین و روزنامه های مهرگان ، پارس و بهار ایران تقریظهایی نگاشتند و نظرات سودمندی مرقوم داشتند . پرفسور هنینگ W. B. Henning استاد مدرسهٔ تتبعات شرقی و افریقایی ؛ (دانشگاه لندن) در نامه های ۱۷ فوریه ۱۹۵۲ و ۲۸ ژوییهٔ ۱۹۵۲ ؛ پرفسور گرونباوم G. E. von Grunebaum استاد دانشگاه شیکاگو در نامهٔ ۲۹ ژوییهٔ ۱۹۵۳ ؛ دکتر اونوالا J. M. Unvala دانشمند فقید پارسی (هند) طیّ نامه های ۴ ژوییهٔ ۱۹۵۲ و ۱۸ آوریل ۱۹۵۳ ؛ بتلی والا S. H. Batlivala دانشمند پارسی طیّ نامه های ۲۵ دسامبر ۱۹۵۱ ، ۴ مه ۱۹۵۴ ، ۲۵ مه ۱۹۵۵ و ۱۵ ژوییهٔ ۱۹۵۵ ؛

قاضی عبدالودود دانشمند هندی (پتنه) طیّ نامه های ۲۳ نوامبر و ۲۶ نوامبر ۱۹۵۶ نگارنده را تشویق کرده اند.

پرفسور بنونیست E. Benveniste استاد سُربُن و کلژ دفرانس (پاریس)، پرفسور پیر دمناش Pierre Jean de Menasce استاد مدرسهٔ تتبّعات عالیه (پاریس)، پرفسور روار G. Redard استاد دانشگاه برن (سویس)، پرفسور لازار - G. Lazar استاد مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ پاریس مساعی مصحّح ومحشّی راستوده اند.

در بیست وچهارمین کنگرهٔ خاورشناسان منعقد در مونیخ (از ۲۸ اوت تا ۴ سپتامبر ۱۹۵۷) آقای دکتر محمّد باقر، استاد ورئیس کرسی زبان وادبیات فارسی دانشگاه پنجاب (پاکستان) بمناسبت انتشار «مدارالافاضل»، از چاپ دورهٔ برهان قاطع سخن بمیان آورد وآنرا بعنوان مدرکی مستند برای لغویان ومحققان ادب معرّفی نمود. بهمین مناسبت پرفسور هنینگ خدمات مصحّح برهان راستود، وپرفسور بنونیست - رئیس جلسه - گفتار آنانرا تأیید کرد واز اینکه تهران مرکز تحقیقات لغوی وزبانشناسی (ایرانی) گردیده خشنودی نمود.

آقای قبیسی معلّم دانشسرای عالی بغداد بترجمهٔ دورهٔ برهان اقدام کرده اند.

حواشی وتعلیقات برهان نیز بتدریج مورد استفاده قرار گرفته است، از آن جمله پرفسور کُربن H. Corbin استاد مدرسهٔ تتبّعات عالیه (سُربُن - پاریس) در غالب مؤلفات خود، پرفسور فرای R. N. Frye استاد دانشگاه هاروارد در بعض مقالات

خویش، و دکتر محمد باقر، استاد پاکستانی در توضیحات «مدارالافاضل»، بحواشی برهان -
استناد کرده اند.

دانشمندان ایرانی نیز بمرور زمان بمندرجات کتاب مذکور توجه بیشتری نشان -
داده و میدهند.

نکته ای که درینجا لازم است یادآوری شود آنست که امانت علمی و ادبی اقتضا
میکند که نویسنده مآخذ خود را در هر مطلب نشان دهد. نگارنده در مؤلفات خود تذکرات
شفاهی اشخاص و یادداشتهای شاگردان خویش را بنام خود آنان نقل میکند و ازین کار بر خود
میبالد. بعض فاضلان این امانت را در اقتباس مطالب حواشی برهان نشان داده اند
و نگارنده از همهٔ آنان سپاسگزار است، ولی برخی فقط بذکر «برهان» یا «حاشیهٔ برهان»
و مانند آن اکتفا کرده اند، و این کار نوعی گریز از بیان حق است که در شأن اهل علم نیست.
شگفت تر آنکه چند تن - که نگارنده افتخار تعلیم بعض آنان را داشته - بنقل مطالب حواشی
برهان پرداخته اند، بی آنکه نامی از مآخذ خود ببرند، و حتی مطالبی را که نویسنده شفاهاً از استادان
اروپایی شنیده و یادکرده است، آنچنان نقل کرده اند که گویی خود قهرمان صحنه بوده اند.

بهر حال از خوانندگان محترم خواهشمند است در صورتیکه مطلبی را نقل میکنند،
مأخذ را صریحاً بیان فرمایند. این امر نه تنها از ارزش کار آنان نمیکاهد، بلکه معرف امانت
و راه و رسم دانی ایشان است.

پس از انتشار دورهٔ چهار جلدی، نگارنده از پای ننشست و در مطالب حواشی و تعلیقات جرح و تعدیلهایی بعمل آورد، و یادداشتهایی تهیه کرد تا بحدیکه لازم دید یک مجلد بعنوان تعلیقات بر دورهٔ مذکور بیفزاید.

آقای ابراهیم رمضانی مدیر محترم کتابفروشی ابن سینا برای طبع دورهٔ جدید مقدم شدند، و چون برای چاپ دورهٔ حاضر (در پنج مجلد) با حروف سربی لااقل دو سال و نیم وقت لازم بود (طبع دورهٔ اول در چهار مجلد هفت سال طول کشید)، تصمیم گرفته شد که چهار مجلد اول - پس از تصحیح و تهذیب - بصورت افست چاپ شود، و جلد پنجم (تعلیقات) با حروف سربی چاپ و منتشر گردد.

آنچه در باب زبانهای ایرانی، فرهنگهای فارسی، ترجمهٔ احوال مؤلف، مزایا و نقایص برهان، نسخ خطی و چاپی، هدف ما در تصحیح و تحشیه، روش کار و همکاران ما لازم بود، در مقدمه های هر یک از چهار مجلد آمده است و تکرار آنها لزومی ندارد.

در پایان، بار دیگر از خوانندگان فاضل تمنا دارد که شیوهٔ پسندیده خود را - که نسبت بمؤلفات دیگر نگارنده بکار برده اند - تعقیب کنند، و نظرات و اطلاعات گرانبهای خویش را دربارهٔ جرح و تعدیل و اضافه و نقصان و تبیین و تشریح مطالب مجلدات پنجگانهٔ برهان قاطع مستقیماً بعنوان نگارنده مرقوم دارند تا در چاپهای آیندهٔ همین دوره، یا بهنگام طبع فرهنگهای مستقل دیگر، بنام آنان درج شود.

تهران - مهرگان ۱۳۴۱ م معین

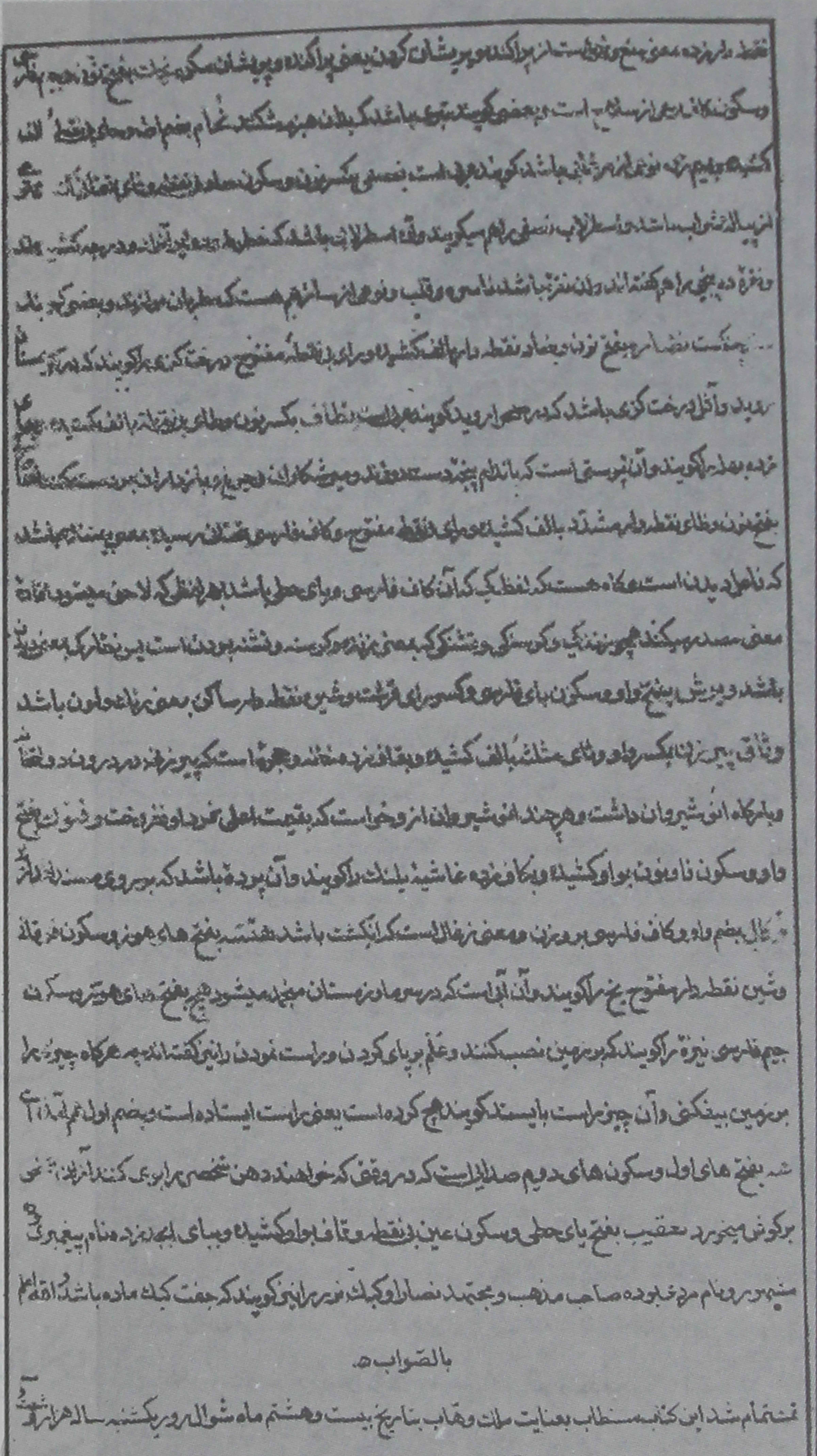


قاطع برهان

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ خطی برهان قاطع متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران (خم ۱) مورخ بسال ۱۰۶۳ هجری

(یک سال پس از تألیف برهان)



صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی برهان قاطع متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران (خم ۱)

دیباچهٔ چاپ اول

۱

زبانها و لهجه‌های ایرانی

الف - پارسی باستان، اوستا و پهلوی

ابراهیم پورداود

استاد دانشگاه

لغتهای فارسی که امروزه‌درسرزبانهای ما ایرانیان است، درچندهزار سال پیش ازاین هم در همین مرزوبوم در سرزبانهای نیاکان ما بود. زبان مانند همه چیز این جهان در گردش گیتی دگرگون میشود، اما نه آنچنان که ریشه وبن دیرین آن شناخته نشود. جای‌سپاس است که اززبانهای پیشین ایران نمونه هایی بجای مانده که بخوبی نمودار سرچشمه های زبان کنونی ماست، وبدرستی نشان میدهد که رشتهٔ پیوندلغتهای فارسی بالغتهای زبانهای‌روزگاران گذشته ازهم نگسسته‌وخویشاوندی‌آنها بهمدیگر پیدا وآشکار است.

پارسی باستان

یکی ازاین آبشخورها، زبان کهنسال رایج روزگار هخامنشیان است که آن را پارسی باستان خوانند. نمونه‌ای ازاین‌زبان‌درنوشتهای پادشاهان این‌خاندان بخط میخی دردست است. دراین نوشته ها کمابیش ششصد واندی واژه (غیرمکرر) بکار رفته است. امید است باز باین سرمایه افزوده‌شود، چنانکه دراین چندسال گذشته افزوده شده واز چهارصد، بششصد واندی رسیده، ازآنجمله پس ازپیدا شدن چند هزار لوحهٔ گلی در پایان سال ۱۳۱۲ خورشیدی درتخت جمشید بخط میخی عیلامی وزبان عیلامی؛ چندلغت پارسی باستان نیز درآن‌نوشتهای‌عیلامی بکار رفته، ازآنهاست نامهای‌دوازده ماه که پیش از آن فقط نام نه ماه پارسی باستانی در سنگنبشتهٔ داریوش در بغستان (= بیستون) بما رسیده بود. این نوشتهای روزگار هخامنشیان که در روی سنگها کنده گری شده و بهمین جهت آنها را سنگنبشته خوانیم، هر یك از سرزمینی بدست آمده چون مرغاب وتخت جمشید ونقش‌رستم (درفارس) وشوش (درعیلام) وبغستان (= بیستون) وهمدان والوند (در ماد) و وان

(در ارمنستان) وسوئز (درمصر) . نوشتهٔ بغستان ازداریوش بزرگ که مانند بیشتر این نوشتها بسه خط میخی و بسه زبان پارسی باستان وبابلی و عیلامی کنده گری شده ، ازبزرگترین سنگنپشتهای جهان بشمار است این کوه ایزدی (بغستان) که گرانبهاترین سند زبان ملی مارا در بردارد ، دردوهزار وپانصد سال پیش از این بفرمان داریوش ، سومین شاهنشاه هخامنشی (۵۲۲ - ۴۸۶ پیش از مسیح) نوشته شده است . دراین نوشته که ازپیش آمدهای چهار وپنج سال نخستین از شهریاری داریوش سخن رفته و نامهای هریك از هماوردان وسر کشان با تاریخ شکست و کشته شدنشان یاد گردیده، دارای ۵۱۵ رده (سطر) پارسی باستان و ۱۴۱ رده بابلی و ۹۵۰ رده عیلامی است .

شاهنشاهان هخامنشی که نوشته‌ای ازخود بیادگار گذاشته‌اند اینانند: کورش بزرگ(۵۵۹ - ۵۲۹ پیش‌ازمسیح)، داریوش بزرگ، خشایارشا(۴۸۶-۴۶۵) اردشیراول (۴۶۵ - ۴۲۵) ، داریوش دوم (۴۲۴ - ۴۰۵) ، اردشیر دوم (۴۰۴ - ۳۵۹) ، اردشیرسوم (۳۵۹ - ۳۳۸) .

ازاین سنگنپشتها گذشته چند وزنهٔ سنگی (کرشه Karsha) بنام داریوش بزرگ بجای مانده که برخی از آنها درموزهٔ لندن ولنین گراد وبرخی دیگر در موزهٔ تهران نگهداری میشود ، چند لوحهٔ زرین وسیمین وچند مهر ونگین وظرف که در همهٔ آنها نام وعنوان برخی ازاین پادشاهان یاد شده دردست داریم . همچنین دولوحهٔ زرین که درهمدان پیدا شده یکی ازآنها دارای نوشته‌ایست بنام اریارمنه Ariyâramna ودیگری بنام ارشامه Arshâma وهردو خودرا پادشاه پارسه Pârsa (فارس) خوانده‌اند . اریارمنه دومین نیای داریوش است وارشامه پسر اوست. داریوش درسنگنپشتهٔ بغستان (بیستون) پدرو نیاکان خودرا چنین یادمیکند: «پدرمن ویشتاسب (گشتاسب) بود، پدرویشتاسب ارشامه بود ، پدرارشامه اریارمنه بود، پدراریارمنه چیش‌پیش Cishpish بود ، پدر چیش پیش هخامنش بود . از اینروست که ما هخامنشی خوانده شدیم ، دیر گاهی است که ما از آزادگانیم و از تخمهٔ شاهانیم ، هشت تن از خاندان من پیش ازین ازشاهان بودند ومن نهمین آنانم.» بنابراین اگر دولوحهٔ نامبرده باریارمنه وارشامه از شهریاران فارس بازخوانده شود ، ایرادی نیست جز اینکه این دولوحه نباید ازخود آنان باشد و شاید چندی پس ازآنان در روزگار اردشیردوم نوشته شده است؛ این دولوحه ازهر کسی وهرزمانی که باشد نمونه ایست از فارسی باستان بخط میخی رایج زمان هخامنشیان . غرض ازنگارش این مقال نشان دادن مقدار نوشته‌ایست که امروزه از برای ما ارزش لغوی دارد . از آنچه گذشت کهنترین نمونه‌ای که از پارسی باستان دردست داریم ، چند جملهٔ کوتاه است (درسه سنگنپشته) از کورش دردشت مرغاب (درفارس) که

نخستین پایتخت هخامنشیان بوده و یونانیان آنرا Pasargades خوانده‌اند.
پس از مرگ کمبوجیه پسر کورش که داریوش بپادشاهی رسید، سرزمینی که
امروزه تخت جمشید گوییم، پایگاه هخامنشیان برگزیده شد. گویا ساختمان
این پایگاه درسال ۵۱۸ پیش از میلاد مسیح آغاز شده باشد و آنرا یونانیان
Persepolis نامیده‌اند. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که درسال ۷۴۰
هجری نوشته آنرا چهل منار خوانده و سیاحان پیش نیز آنجا را بهمین نام
یاد کرده‌اند. نوترین نمونه‌ای که ازپارسی باستان بما رسیده از اردشیر سوم
هخامنشی است در تخت جمشید.

چون خطوط میخی درهرجا که رواج داشت پیش از آغاز تاریخ میلادی
از میان رفت ودربابل زمین هم گویا بیش از یك قرن پیش از میلاد پایدار نماند
و درهمه‌جا خط آرامی جای آنهارا گرفت، از آن تاریخ ببعد نه کسی اززبانهایی
که با این خطها نوشته شده بود آگاهی داشت و نه چیزی ازمندرجات آنها
میدانست، خط میخی هخامنشی‌هم درجزء آنها از نقوش اسرار آمیزوشگفت
انگیز بشمار میرفت. این راز همچنان درطی قرنها پوشیده بود تا اینکه در
صدوپنجاه سال پیش ازبن گشوده شد. نخستین کسی که برخی از حروف خط
میخی هخامنشی راخواند گروتفند Grotefend آلمانی است درسال ۱۸۰۲
میلادی. زمینهٔ کار او دو تصویری بوده که سیاح آلمانی کارستن نیبور
Carsten Niebuhr درهنگام اقامت چند روزهٔ خود درماه مارس ۱۷۶۵
درتخت جمشید از دوسنگنبشتهٔ کوچك داریوش وپسرش خشایارشا، درکمال
دقت ترسیم کرده بود. میتوان گفت گروتفند کاشف خط میخی هخامنشی است
از پرتو کوشش صدوپنجاه سالهٔ دانشمندان دیگر امروزه ازهرجهت از زبان
رایج زمان هخامنشیان آگاهیم، هم ازلغتهای آن وهم ازصرف ونحو یا گرامر
آن، آنچنانکه سنگنبشتهای پارسی باستان درردیف اوستا وودا Veda نامهٔ
مینوی هندوان ومنظومه های Homère یونانی از کهنترین آثار کتبی اقوام
معروف بهند واروپایی بشمارمیرود.

اوستا

درنوشتهای هخامنشیان، چنانکه یاد کردیم باندازه‌ای
لغت بجای نمانده که نمودار ریشه و بن هزاران لغت
فارسی کنونی باشد. اماجای شادمانی است که بازیك
سند کهنسال وگرانبها ازآسیب زمانه رهایی یافته بمارسیده، وتا اندازه ای
کم وکاست نوشتهای پارسی باستان‌را جبران میکند، و این سندسالخورده،
نامهٔ مینوی اوستاست که برخی ازسرود وستایش ونیایش ودرود ونمازنیاکان
ما که درطی چندین هزارسال درهمین‌سرزمین درسرزبانهای آنان بود، درآن

بجای مانده است.

درست است که فارسی پهلوی و پهلوی پارسی باستان وابسته است وپارسی باستان لهجهٔ جنوبی ایران بوده که بابسر کار آمدن هخامنشیان ازپارس زبان رسمی گردیده و در سراسر ایران زمین بزرگ رواج یافت. اما زبانی که امروزه اوستایی نامیده میشود، از خویشان بسیار نزدیك پارسی باستان است و آنهم پیوسته بزبان فارسی است. از اینکه این زبان را اوستایی خوانند، برای این است که جز از اوستا- نامهٔ دینی ایرانیان - سند دیگری ازین زبان در دست نیست. از اینکه این لهجهٔ کهنسال از کدام بخش ایران زمین است، از شمال غربی یا آذربایجان-ازهمانجایی که خود زرتشت برخاست و درست زادبوم وخشور بشماراست- و یا از شمال شرقی ایران، بلخ (Bactria)- که زرتشت بدربار شهریار آنجا گشتاسب پناه برد و دینش نخست در آنجا پیروانی پیدا کرد ورفته رفته بسرزمینهای دیگر راه یافت-این موضوعی است که درآن گفتگو بسیارشده، بیشتراحتمال دارد که زبان اوستایی یك لهجهٔ مادی باشد تا خراسانی. این زبان از هرجای ایران باشد، با زبان روزگار هخامنشیان یا لهجهٔ جنوبی فقط اندك تفاوتی دارد. یاد آوری این لهجه دراین مقال از نقطهٔ نظر لغوی است. اوستایی لهجه ایست که بهزاران لغت فارسی سروسامانی میدهد، خانه وآشیانهٔ دیرین آنها را نمودارمیسازد، مثلا داوری در سر کلمهٔ «دین» که آیا آن آریایی است یاسامی است، بگواهی گواهان سه هزارسالهٔ اوستا آریایی است، چنانکه دین درزبان تازی بگواهی گواهان چندین هزارسالهٔ اکدی وبابلی، سامی است. درمفهوم قدیمی واصلی ربطی باهمدیگر نداشتند. گذشته از پیوستگی لهجهٔ پارسی باستان با لهجهٔ اوستایی، باید بیاد داشت که این لهجهٔ اخیر زبان دینی ایرانیان است. ناگزیر چنین زبانی چون زبان ستایش و نیایش و نماز روزانهٔ دین داران است، آثاری درزبان پیروان خود میگذارد، دست کم برخی ازواژه‌های دینی زبان زد آنان میگردد. بویژه نفوذ آن درزبان پهلوی- زبان رایج مردمان زرتشتی کیش وپیرو اوستا در روزگار ساسانیان- هویداست. تفسیر پهلوی اوستا که از زمان ساسانیان بمارسیده، گواه گفتار ماست. صدها لغت اوستایی در تفسیر پهلوی آن بکار رفته، فقط خط اوستایی بخط پهلوی تغییر یافته است، درصورتی که صدها قرن پیش ازعهد آن تفسیر، زبان اوستایی درایران زمین متروك شده وفقط زبان مقدس ودینی بود. زبان فارسی ما هم صدها ازینگونه لغتهای دینی را از پهلوی بارث برده است [1]، مثلا کلمهٔ سروش

[1]- راجع باین موضوع نگاه کنید به «مزدیسنا و تأثیرآن درادبیات فارسی» تألیف دکتر معین. تهران ۱۳۲۶.

در فارسی :

لطف الهی بکند کار خویش   مژدهٔ رحمت برساند سروش ،

جز همان نفوذ دینی ، دیگر گویای چیست ؟ اززبان پهلوی که فارسی ازهرحیث وارث آن است سخن خواهیم راند . چون پس ازتاخت و تازتازیان بازگروه انبوهی در ایران وهند پیرو اوستا ماندند ، رشتهٔ پیوند آنان بازبان اوستایی گسسته نشد وبویژه که خط اوستایی ـ که ازخط آرامی درآمده ودر اواخر ساسانیان برای نوشتن اوستا ساخته شده ـ بسیار ساده وآسان است ، وهمیشه بودند در ایران وهند کسانی که بتوانند آن خط را که «دین‌دبیری» نامند، بخوانند؛ بنابراین خطی نبوده مانندخط میخی که پس ازگذشتن‌دوران آن ، در دو هزارسال بعد کشف کنند وازین کشف بخود زبان پی برند .

زبان‌اوستایی ـ که گفتیم یکی‌ازسرچشمه‌های زبان فارسی است، یکی از کهنترین زبان های گیتی بشمار است ـ نظر بآثار کهنه و سالخوردهٔ آن باید همسنگ زبان سانسکریت یا زبان مقدس ودا **Veda** نامهٔ آسمانی هندوان باشد .

نمونه ای ازین لهجه در پنج سرودگانها (اهنود ـ اشتود ـ سپنتمد ـ وهوخشتر ـ وهیشتوایشت) بما رسیده است . گاتها که بخشی است از اوستا ، از گفتارهای خود وخشور زرتشت است . نظر بدلایل لغوی وتاریخی، زمان این پیغمبر ، چنانکه گروهی از دانشمندان نوشته اند ، نباید کمتر از هزار ویکصد سال پیش ازمسیح باشد . بنابراین از برای بسیاری ازلغتهای فارسی ، خوشبختانه سند سه‌هزارساله دردست داریم . اوستای کنونی عبارت است از: یسنا ـ ویسپرد ـ یشتها ـ وندیداد ـ خرده اوستا . هفده هات (= فصل) ازپنج سرودگاتها درمیان هفتاد ودوفصل دیگر این پخش جای داده شده است . با اینکه اوستا در هنگام تاخت وتاز تازیان و پس از آن دریورش مغول وتتار پخش بزرك آن از دست رفته و از بیست ویك نسك (کتاب) که در روزگار ساسانیان در دست داشتند ، فقط چهاریك آن بما رسیده ، بازسند بزرگی‌است، آنچنانکه کم وکاست فارسی باستان را بخوبی‌جبران میکند میان سرودهای گاتها که گفتیم کهنترین بخش‌اوستاست وباپخشهای دیگر ازحیث‌زمان‌چندین قرن فاصله دارد، ناگزیر درطی‌چند قرن تغییراتی بزبان روی میدهد ، امالغت آن پخش‌نسبةً نو که اندك تغییری یافته همچنان حاجت مارا برمیآورد چه بهیئت بسیارکهنه وچه بهیئت نوتر هردو نسبت بلغت زبان فارسی ریشه وبن قدیمی کلمات کنونی ما بشمار میرود و ایرانی بودن آنهـا را میرساند . این اندازه تغییر درزبان فارسی باستان هم روی‌داده، میان سنگنپشتهای نخستین‌پادشاهان هخامنشی و سنگنپشتهای آخرین آنان تفاوتی موجود است .

گذشته از نامه‌ای که اوستا نام دارد ، بسیاری از آیات اوستایی از نسکهای از دست رفته ، در تفسیر پهلوی اوستا (= زند) و نوشتهای پهلوی و پازند بجای مانده ، در این نوشتها رویهم‌رفته ، از اوستا و جمله های پراکنده در اسناد دیگر ، نباید کمتر از شش هزار لغت غیر مکرر بجای مانده باشد.

آنچه از نامهٔ بسیار سترگ اوستای روزگار ساسانیان بما رسیده ، بخوبی پیداست که زبان اوستایی بسیار ثروتمند بوده و بویژه چند لغتی که در ستاره شناسی و پزشکی و جزاینها در گوشه و کنار این نامهٔ پراکنده و پریشان دیده میشود ، هویداست که مانند سانسکریت - زبان دیگر آریایی که خواهر زبان اوستایی خوانده شده - از لغتهای علمی هم برخوردار بوده است.

اوستاشناسی در اروپا با انکتیل دوپرون Anquetil Duperron که در سال ۱۷۵۸ میلادی در سورت (هندوستان) نزد دستور داراب اوستا آموخت ، آغاز گردید . وی پس از بر گشت بفرانس در سال ۱۷۷۱ ترجمهٔ اوستای خود را انتشار داد . دانشمند دیگر فرانسوی بورنوف Burnouf در سال ۱۸۳۳ میلادی ترجمهٔ یسنا را بفرانسه منتشر کرد . از این تاریخ بعد اوستاشناسی پایهٔ استوار علمی گرفت ، زیرا بورنوف برای رسیدن بمعنی درست کلمات اوستایی ، براه درست درآمد و بسانسکریت روی آورد و از صرف و نحو (گرامر) این زبان بمعانی جملات اوستایی پی برد ، بعبارت دیگر اساس ترجمهٔ خود را فقه‌اللغه یا زبانشناسی قرارداد نه سنت که اساس ترجمهٔ انکتیل دوپرون بوده است .

سانسکریت

در اینجا باید بیفزاییم از پرتو سانسکریت کمتر لغت نامفهوم و کمتر جملهٔ مبهم در اوستا باقیمانده است. سانسکریت که در ردیف فارسی باستان و اوستایی یکی از زبانهای کهنسال آریایی است ، بنوبهٔ خود یکی از سرچشمه های لغات فارسی ماست. اگر ریشه و بن یك لغت را در لهجه‌های فارسی باستان و اوستایی نیافتیم باید بنوشتهای فراوان سانسکریت ، باین سرچشمه یا باین دریای بیکران روی آوریم .

اگر کشاکش روزگار بسیاری از آثار کتبی ایران را ازمیان برده ، خوشبختانه آثار هندوستان که از خویشاوندان بسیار نزدیك ما هستند ، در سر زمین هندوستان بجای‌مانده . آثار کتبی آنان با آثار کتبی ایران قدیم فقط تفاوت لهجه‌دارد ، چنانکه تفاوت لهجه میان پارسی باستان و اوستایی هم موجود است ، مثلا در مآخذ قدیمی دیار خودمان ریشه و بن لغت هنجار بجای نمانده اما

درلهجهٔ سانسکریت که حرف « ها » به « سین » تغییر میابد لغت سنچار sancâra همچنان بجای خود پایدار است.

دوران زبان سانسکریت از فراز تا نشیب مانند قلهٔ کوه هیمالایا تا کرانهٔ اقیانوس هند طولانی است. درخود نامهٔ دینی هندوان که ودا Veda باشد، از کهنترین بخش آن که ریگ ودا Rigveda خوانده میشود تا آخرین بخش آن اوپانیشاد Upanishad هزار سال فاصله است، زیرا این یك از نیمهٔ دومین هزارهٔ پیش ازمسیح و آن دیگر ازششمین تا چهارمین سدهٔ پیش از مسیح است.

پنج تنتره Pancatantara که گویا از قرن سوم میلادی باشد - همان است که در زمان خسرو انوشیروان ازسانسکریت به پهلوی گردانیده شده وبنام دوشغال کره‌تکه Karataka ودمنکه Damanaka - در پهلوی کلیلك و دمنك و درفارسی کلیله و دمنه - خوانده میشود. ترجمهٔ سانسکریت اوستا که امروزه دردست داریم ازقرن دوازدهم میلادی ازنریوسنگ Neryosang دستور پارسیان هند است.

یکی از آثار بیمانند درجهان گرامری است بزبان سانسکریت معروف به گرامر (Astâdhyâyî) پانینی Pânini که درحدود قرن چهارم یا پنجم پیش ازمسیح میزیست.

آثار فراوان سانسکریت از کتب دینی و داستانی و دانشی پشتیبان بسیار سترگ زبان فارسی است. اینك صد وهشتادسال است که صدها خاورشناس و دانشمند گرانمایه زندگی خود را در زمینهٔ اوستا و مزدیسنا سر آوردند ودر کم و کاست نامهٔ آسیب دیدهٔ ایران از نامه‌های مینوی هند یاری جسته بیاری این گنجینهٔ بی‌پایان در تحقیقات لغوی خود رستگار گردیدند.

پهلوی

اینك از پارسی میانه سخن میرانیم. میان پارسی میانه - که معمولاً آنرا پهلوی خوانند - وپارسی نو - که زبان رایج کنونی است یافارسی - زبان دیگری فاصله نیست. پهلوی یعنی لهجهٔ سرزمین پارت، همان سرزمینی که درپارسی باستان در سنگنبشتهای هخامنشیان پرتهوه Parthava خوانده شده و آن نام خراسان کنونی است. این وجه تسمیه ناگزیر باین اعتبار است که پس ازبرچیده‌شدن شاهنشاهی هخامنشی وسپری گردیدن شهریاری خاندان سلوکس، زبان رسمی ایران لهجه‌ای بوده زبانزد اقوام پارت، خاندان پادشاهی اشکانیان یکی از آن اقوام بود. آنچنانکه پارسی باستان وپارسی نو (= فارسی) بسرزمین پارس بازخوانده شده، زبان پهلوی هم بمرز وبوم پارت (= خراسان) باز خوانده

شده است . کلمهٔ پهلوی بزبان دورهٔ اشکانیان و بزبان دورهٔ ساسانیان اطلاق میشود . نامی که خاورشناسان در این اواخر باین زبان داده ، پارسی میانه خوانده اند ، باین اعتبار است که زبانی است که در میان زبان رایج روزگار هخامنشیان و زبانی که پس از اسلام در ایران رواج یافته است . دورهٔ رسمی پهلوی نهصد سال است یعنی از سال ۲۵۰ پیش از میلاد مسیح با سر کار آمدن نخستین اشك ، سرسلسلهٔ اشکانیان که ازپارت (=خراسان) برخاست، تا ۶۵۱ پس ازمیلاد مسیح (۳۱ هجری) که سال کشته شدن یزدگرد سوم ، پسین پادشاه دودمان ساسانی است که ازفارس بودند . باین مدت باز باید چندصد سال دیگرافزود ، زیرا درقرن سوم وچهارم هجری نیزچند کتاب بسیار گرانبها بزبان پهلوی نوشته شده وامروزه از اسناد خوب و پرمایهٔ این زبان بشمار میرود . از قرن پنجم وششم ویاپیش تر هم نوشتهایی بزبان پهلوی بما رسیده اما سستی ونادرستی آنها گویای زبان ساختگی است و بخوبی پیداست که از روزگار رواج آن زبان سالهاست دورشده اند . ازبرای این مدت طولانی که بیش ازهزار ودویست سال است ، آثار کتبی که از زبان پهلوی بما رسیده ، نسبة بسیار کم است ومیتوان گفت ناچیزاست. درتألیفات نویسندگان ایرانی وعرب قرون پیش ، نامهای بسیاری از کتب پهلوی یادشده و درطی تاریخ هم برمیخوریم که بسیاری از کتابهای یونانی وسانسکریت به پهلوی گردانیده شده ، اما امروزه با افسوس و دریغ جز همان نامها چیز دیگری بجای نمانده است . باید بیاد داشت که گزندهای سهمگین بایران روی داد ، آنچه را عرب دراین سرزمین برانداخت و تباه ساخت پس از چند قرن دیگریکسره بدست مغول نابود گردید . دراینجا باید بیفزاییم که گذشته از شکست ایران بدست تازیان که بناچار در اینگونه پیش آمدهای سخت سرمایهٔ معنوی قومی از دست میرود - بویژه اگر آن هماورد پیروزمند خود بهیچروی از تمدن بهره ای نداشته باشد و بتعصب شدید همدچار باشد - سبب دیگری که از ذخیرهٔ هنگفت کتب پهلوی روزگار ساسانیان بی بهره ماندیم ، تغییر یافتن خط پهلوی است بخط ملت فاتح . پس از رواج خط عربی در ایران زمین ومنسوخ شدن خط دیرین ، دیگر کسی نسخ موجود پهلوی را بهمان خط پهلوی ننوشت . رفته رفته با آن بیگانه شدند واز یاد بردند ، دیگر کسی نتوانست آن‌را بخواند ، جزمشتی زردشتیان. ناگزیر آنچه با این خط از روزگار پیش بجای مانده بود ، همچنان درگوشه و کنارافتاده طرف توجه واستفادهٔ کسی نبود ، تا اینکه زمانه هم کار خود را کرد و آن میراث مقدس نیاکان را گرد وخاك ساخت . اینچنین ازنوشتهای پهلوی که درهنگام شهریاری چهارصدسالهٔ ساسانیان فراهم شده بود ، چیزی جز مشتی

غبار پراکنده دراین دیار بجای نماند.

از پهلوی دورهٔ اشکانیان (۲۵۰ پیش ازمیلاد تا ۲۲۴ پس‌از میلاد) که بیش از چهارصد وهفتادسال‌است، جز از نام چند کس و چند نوشتهٔ کوتاه سند کتبی دیگر در دست نداریم، آنچه امروزه از این زبان در دست داریم همه از روزگار ساسانیان یا ازقرون اولی هجری است. این آثار عبارت‌است ازسنگنپشتها وسکه‌ها ونگین‌ها ومهرها وظرفها و کتابها. همین آثارپراکنده و پریشان که از دستبرد زمانه رهایی یافته بمارسیده، اگر آنها را گرد هم آورند، باز ذخیرهٔ بزرگ وسرمایهٔ شایان توجه‌است. گمان‌نمیکنم کمتراز ده هزار لغت غیر مکرردرآنها بکاررفته باشد، واین‌خود گنجینهٔ گرانبهایی‌است.

تاکنون فرهنگی که دارای همهٔ لغات موجود پهلوی باشد فراهم‌نشده، اما چند نوشتهٔ پهلوی، از آنجمله تفسیر پهلوی وندیداد وتفسیر پهلوی یسنا- که یادخواهیم کرد- وچند کتاب دیگر پهلوی- که لغات آنهادرفهرستی یادشده- بخوبی میرساند که از زبان روزگارساسانیان لغات فراوان بجای مانده است.

اگر بخواهیم همهٔ این اسناد را برشمریم سخن بدرازا خواهد کشید، از اینراه کوتاه‌گرفته برخی ازآنها را یاد میکنیم: درسر اسناد کتبی پهلوی باید تفسیر اوستا (=زند) را یاد کرد. تفسیر یاگزارش پهلوی اوستا مانند خود متن اوستا، از آسیب زمانه بر کنار نمانده، چون تفسیر پس از هرآیهٔ اوستایی میآمده، ناگزیر آنچه ازمتن ازمیان رفته با تفسیرش از میان رفته است. تفسیری که امروزه در دست داریم عبارت است از تفسیر پهلوی یسنا، تفسیر پهلوی ویسپرد، تفسیر پهلوی وندیداد، تفسیر پهلوی برخی از یشتها چون هرمزدیشت و اردیبهشت یشت و بهرام یشت وجزاینها، تفسیر پهلوی‌پنج نیایش و دوسیروزه (بزرگ وکوچك) و برخی دیگر نمازها و درودهای خرده اوستا.

تفسیر پهلوی اوستا ناگزیر از روزگاراشکانیان آغاز شده، اماآنچه از تفسیر اوستا امروزه دردست داریم همه بزبان‌پهلوی‌رایج روزگارساسانیان یعنی بلهجهٔ جنوبی ایران است که پس‌از بسرکار آمدن‌آنان- که از فارس‌بودند - زبان رسمی گردید.

این تفسیر ناگزیر درسراسر دوران پادشاهی آنان دوام داشت، و در طی همین تفسیر نام‌گروهی ازگزارندگان یا مفسران اوستا نیز یادگردیده است، در فرگرد (= فصل) چهارم وندیداد در فقرهٔ ۴۹ ازمزدك بامداتان Mazdak-i Bâmdâtân یادشده ویك‌فریفتارنابکارخوانده شده‌است. این نام میرساندکه نگارش تفسیر اوستا تازمان مزدك پسر بامداد که درسال

۵۲۸ میلادی کشته شده ، دوام داشت .

از تفسیر پهلوی اوستا (=زند) که بگذریم سنگنپشتهایی که از خود پادشاهان ساسانی مانده ، کهنترین نوشتهٔ پهلوی است .

این سنگنپشتها که از سدهٔ سوم و چهارم میلادی‌است، یادگاری است که از نخستین پادشاهان ساسانی و ازخود.سرسلسلهٔ‌این‌دودمان آغازمیگردد: اردشیر پابکان (۲۲۶ ــ ۲۴۱ میلادی) ، شاپور (۲۴۱ - ۲۷۲) ، نرسی (۲۹۲ - ۳۰۱) وچند سنگنپشتهٔ دیگر از برخی پادشاهان دیگراین‌خاندان. نقش رجب و نقش رستم وحاجی آباد و غار شاپور (درفارس) وطاق بستان (نزدیك کرمانشاه) ازآن جاهایی است که ازاین سنگنپشتها برخورداراست. درمیان اینها،سنگنپشتهٔ‌شاپور دز حاجی آباد و در کعبهٔ زرتشت بزرگترومهمتر است . بویژه این سنگنپشتهٔ اخیر از دومین پادشاه ساسانی دراهمیت همانند سنگنپشتهٔ بغستان (بیستون) است که از داریوش سومین شاهنشاه هخامنشی است . چهار سنگنپشته‌نیز از کرتیر Kartir موبدان موبد ایران درروزگار شاپور - بهرام دوم‌بجای‌مانده : یك‌سنگنپشتهٔ کوتاه‌درنقش‌رجب، یك‌سنگنپشتهٔ بلند در کعبهٔ زرتشت در زیرسنگنپشتهٔ شاپور ودو سنگنپشتهٔ‌بلند دیگر در نقش رستم و درسرمشهد . درهمین سرمشهد آثاری از بهرام دوم (۲۷۵ - ۲۹۲) پنجمین پادشاه ساسانی بجای مانده است . بیشتر سنگنپشتهای پادشاهان‌اولی ساسانی بسه زبان وبسه خط است : پهلوی اشکانی‌یا پارتی، وپهلوی ساسانی یا پارسیك، ویونانی. یکی‌ازاین سنگنپشتهای بزرگ ومهم امروزه بیرون از مرزوبوم ایران در سرزمین کرد نشین عراق کنونی است، وآن از آثار نرسی است درپایکولی Paikuli در جنوب سلیمانیه . نخست درسال ۱۸۳۶ میلادی راولنسون H.C.Rawlinson بویرانهٔ پایکولی برخورد وپس‌ازوی‌درماه ژوئن ۱۹۱۱ میلادی هرتسفلد Herzfeld آثار آن‌بناهای‌فرو ریخته‌وخطوط آنها را کاملا مورد آزمایش وتحقیق قرار داده است .

خواندن خط پهلوی که برسنگها کنده گری شده بسیار دشوار است و همانند خطی که براوراق‌نوشته شده‌نیست . خط پهلوی سنگنپشتها دزیکصد وشصت‌سال پیش‌ازاین بدستیاری سیلوستر دوساسی Silvestre de Sacy کشف شده است .

در سالهای آغاز قرن بیستم میلادی اسنادگرانبهایی در فیوم (مصر) ودر تورفان (ترکستان شرقی چین) راجع بدین مانی پیدا شده است . میتوان امیدوار بود که باز در تك‌ریگ‌وخاك نوشتهای پهلوی پنهان باشد وباآشکار

شدن آنها در آینده بنیاد بسیاری از لغتهای فارسی استوارتر گردد.

اینك نامهای برخی از نامه‌های پهلوی را در اینجا برمیشمریم: برخی ازینها از روزگار ساسانیان است و بیشتر آنها پس از استیلای عرب نوشته شده، و نامهای بسیاری از نویسندگان و زمان تألیف آنها معلوم است: کارنامهٔ اردشیر پاپکان - یادگار زریران - خسرو کواتان وریتك - درخت آسوریك - ویچارشن چترنگ (= ماتیکان چترنگ) - ماتیکان هزارداتستان - فرهنگ اوئیم (Oïm) - فرهنگ پهلویك - شهرستانهای ایران - اردا ویرافنامه - اندرز آذرپاد - مهر اسپندان - اندرز پیشینکان - اندرز اوشنرداناك - پندنامك زرتشت - پندنامك وزرگ مهر - اندرز خسرو کواتان - چیتك اندرز پوریوتکیشان - خرداد روز فروردینماه - دینکرد - ماتیکان گجستك ابالیش - یوشت فریان - بندهشن (= دپن آگاسیه) - نامکیهای منوچهر - داتستان دینیك - چیتکیهای زادسپرم - شکندگمانیك ویچار - شایست نه‌شایست - نیرنگستان - هیرپتستان - پهلوی روایات - اودیهای سیستان (= شگفتی های سیستان) و جز اینها. چند نامهٔ اولی این فهرست که غیر دینی است بیشتر احتمال میرود که از خود روزگار ساسانیان باشد.

شهرستانهای ایران که درجغرافیاست در زمان ابوجعفر المنصور معروف بابودوانیق (برادر ابوالعباس السفاح) که در ذیحجهٔ ۱۳۶ ه بخلافت رسید ودر ذیحجهٔ ۱۵۸ ه مرد - همان کسی که تیسفون پایتخت ساسانیان را ویران کرده بغداد را ساخت - باید نوشته شده باشد، زیرا در پایان این کتاب در فقرهٔ ۶۱ المنصور دومین خلیفهٔ عباسی با کنیه اش یاد گردیده: «شاترستان بکدات ابوگافر چگون‌شان ابودوانیك خواننت کرت.»

تاریخ تألیف برخی ازاین نامه‌ها چنانکه گفتیم روشن است، از برای اختصار ازذکر آنها خودداری میشود. درمیان این نامه‌ها اتفاقاً فرهنگ اوئیم و فرهنگ پهلوی دولغت نامه‌است. «اوئیم» - نامه‌ای که باولین کلمهٔ کتاب باز خوانده میشود - یك فرهنگ اوستاو پهلوی است، دارای ۱۰۰۰ لغت اوستایی و ۲۲۵۰ لغت پهلوی درحدود ۸۸۰ لغت اوستایی در آن به پهلوی معنی شده است. این لغت نامه بسیاری از جمله های اوستایی را - که امروزه در اوستایی که در دست داریم دیده نمیشود - دربردارد، بنابراین آیاتی است ازنسکهای ز دست‌رفتهٔ اوستا. در فرهنگ پهلویك که آنرا هم باولین کلمات کتاب باز خوانده «مناختای» نامند، ازبرای هریك از لغات سامی (آرامی) که هزوارش خوانند، معادل آن یك لغت ایرانی یادگردیده است چون منا = ختای (خدا)، میا = آب، تورا = گاو وغیره.

هزوارش در سراسر نوشته های پهلوی- چه در سنگنپشتهاوچه در گزارش پهلوی اوستا (=زند) و در نامه های پیش از اسلام وپس ازاسلام (باستثنای آثار تورفان مانوی)، هزارها کلمهٔ سامی از لهجهٔ آرامی، بکاررفته است . باینگونه کلمات که فقط در کتابت میآمد و بزبان رانده نمیشد « هزوارش » نام داده اند. بعبارت دیگرهزوارش، ایدئو گرام idéogramme یاعلامت ونشانه‌ای بوده بهیئت یك کلمهٔ آرامی که بجای آن درخواندن، یك کلمهٔ ایرانی مینشاندند . مثلا بجای ایدئو گرامهایی که بایستی بلهجهٔ آرامی:شیدا ـ جلتاـملکا ـ شپیر ـ یقیمون بخوانند ، معادل آنها راکه لغات ایرانی : دیوانه ـ پوست ـ شاه ـ وه=به ـ استادن باشد ، بزبان میآوردند .

خودکلمهٔ هزوارش (= زوارش) از مصدر اوزوارتن uzvârtan بمعنی بیان کردن ، تفسیر نمودن ، شرح دادن است وبهمین معنی در نامه‌های پهلوی‌چون دینکرد وبندهش ونامکیهای‌منوچهر وچیتکیهای زادسپرم‌وشکند گمانیك ویچار، ودرنوشته‌های پهلوی تورفان (ایزوارتن izvârtan) بکار رفته است . بنابراین‌اسم مصدر اوزوارش (هزوارش) درپهلوی بمعنی شرح وتفسیر وتوضیح وبیان‌است .

اگر اصلا یاد کردن اینگونه‌لغات‌هزوارش(= آرامی) درفرهنگهای فارسی لازم باشد ، نگفته پیداست که باید ریشه و بن آنها را از همان زبان آرامی یا زبانهای دیگر سامی چون سریانی و عبری و بالاتر از آنها در زبانهای بابلی وآشوری واکدی بدست آورد . معادل بسیاری از آنها در زبان عربی‌هم که ازخویشاوندان این زبانهای سامی‌است موجود است . همین کلمات آرامی است که دربرهان قاطع بیدردسر همه از « لغات زند و پازند » یاد گردیده است .

زندوپازند اما زند وپازند ـ زند در اوستاازنتی azanti بمعنی شرح وتفسیراست‌وجزاین‌معنی‌دیگر‌ندارد. زنداوستایعنی متن‌اوستا باتفسیرپهلوی‌آن که یاد کردیم . بنابراین زند زبان یالهجه ای نیست . گاهی درادبیات ماهمین‌کلمه بجای اوستا بکاررفته :

که ماراست گشتیم وهم دین پرست کنون زند زرتشت زی ما فرست

(دقیقی درشاهنامه)

پازند گویا از : پا + زند ترکیب یافته باشد، وآن پس از اسلام‌در ایران بوجود آمده وعبارت است ازپهلوی ساده تر شده بدون لغات‌هزوارش یعنی بجای‌آن ایدئو گرامهای آرامی خود کلمات ایرانی معادل آنهارانگاشته

اند. پازند معمولا بخط سادهٔ اوستایی که «دین دبیری» خوانند، نوشته‌میشود نه باخط دشوار وناخوانای پهلوی، وگاهی نیز بخط فارسی نوشته میشود. بسیاری از نامه های پهلوی که برشمردیم نسخه ای از پازند آنها را نیزدر دست‌داریم، و درمیان نوشتهای پازند سه نامه را که سودمندتر است و باید درردیف مآخذی که ازپارسی باستان واوستاوپهلوی‌بجامانده، بشمار آوریم‌واز سرچشمهای بسیاری از لغتهای فارسی بدانیم، در اینجا یاد میکنیم: دانای مینوخرد - ائوگمدئچا - ایاتکارجاماسپیك. درپایان یاد آورمیشویم که در نامهٔ پازند ائوگمدئچا Aogemadaêcâ بیست ونه فقرهٔ اوستایی بکاررفته که رویهمرفته ۲۸۰ واژه است و۱۴۵۰ واژهٔ پازند درآن آمده است. فقط پنج فقرهٔ اوستایی آن دراوستایی که امروزه دردست داریم یافت میشود، ۲۴ فقرهٔ دیگرازنسکهای ازدست رفته است [۱].

پایان

۱ - برای منابع مربوط باوستا، پارسی باستان وپهلوی بفهرست مآخذ که درپایان مقدمهٔ مصحح کتاب حاضرنقل خواهد شد رجوع شود، مخصوصاً: مجلدات تفسیر اوستا بقلم استاد پور داود، مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی بقلم مصحح، و

W. B. Henning, Bibliography of important studies on Old Iranian Subjects. Tehran 1950.

م . معین

ب ـ دیگر زبانهای ایرانی

بجز زبانهایی که در مقالهٔ پیشین از آنها بحث شد، باید از زبانهای ذیل نیز یاد کنیم:

زبان مادی ماد[۱] نام قومی است آریایی ایرانی ساکن شمال و مغرب ایران. نام این قوم از ۸۳۵ ق.م. در کتیبه های شولمانو اشاریدوی سوم[۲] دیده میشود[۳].

این قوم در پایان قرن هشتم ق.م. نخستین دولت ایران را تشکیل داد و پایتخت آن هگمتانه[۴] (همدان) بود. مؤسس سلسلهٔ ماد، دیاکو (۷۰۸-۶۵۵ ق.م.) و بزرگترین شهریار آن خاندان هووخشتره (۶۳۳-۵۸۵ ق.م) بود. مهمترین واقعهٔ عهد این سلسله تسخیر نینوا در زمان پادشاه اخیر بسال ۶۱۲ ق.م است[۵].

چند نام و چند کلمه از زبان مادی بوسیلهٔ کتب یونانی و غیره بما رسیده است:

هردوتس (حدود ۴۸۴ ـ حدود ۴۲۵ ق.م.) کلمهٔ سپاکه Spàka بمعنی سگ را از زبان مادی نقل کرده است.

در زبان پارسی باستان (فارسی هخامنشی) نیز کلماتی ازین زبان بعاریت گرفته شده، از آنجمله است: ویسپزنه - vispazana (بمعنی همهٔ مردم، از همه گونه مردمان)[۶]؛ و نیز کلمهٔ pairi-daeza در اوستا و پارسی باستان بقول استاد بنونیست اصلاً مادی است، چه در پارسی باستان میبایست بصورت «پره دیده» استعمال شود[۷]. این کلمه لغة بمعنی محوطه و حصار مدور و مجازاً بمعنی باغ و بوستانست. لغت پاردوس ارمنی بمعنی باغ و پالیز پارسی و فردوس عربی[۸]

۱ـ در کتیبه‌های آشوری Amadai' Madai (رك. گیرشمن. ایران ص ۷۴؛ ترجمهٔ فارسی م. معین ص ۷۶)

۲- Shulmanu – Asharidu.

۳- Cf. F. Hommel, Ethnologie und Geographie des alten Orients, 1926, p. 194.

۴- Hagmatâna

۵ـ رك: پیرنیا. ایران باستان ج ۱ ص ۱۶۸-۲۲۴.

۶ـ رك: دائرة المعارف اسلام: Perse «زبان و لهجه ها» بقلم استاد ه. و. بیلی

۷ـ سخنرانی استاد بنونیست در اسفند ۱۳۲۵ در «انستیتوی فرانسه و ایران» تهران.

۸- Air Wb. 865; Jeffrey, The Foreign Vocabulary of the Qur'ân, p. 223-24.

از همین ریشه است.[1]

ختنی در نقاط دوردست ترکستان، که یکی از ایالات چین بشمار میرود و «سین کیانگ» خوانده میشود، واحه‌ای قراردارد که شمال آنرا صحرا وجنوبش را کوههای بلند فرا گرفته وآن شهرختن است که‌دو رود «یشم‌سیاه» و «یشم‌سفید» از آن میگذرد، واین خطه درنظر مردم چین سرزمین سنگ یشم است. زبان‌مردم ختن درین ایام‌یکی ازانواع زبان‌ترکی است که‌در نواحی بسیار بسط دارد ولیکن علمای انسان‌شناسی‌درشمایل وخصائص نژادی ساکنان سراسر آن‌ناحیه‌هرچه دقیقتر مطالعه کرده برآن عقیده‌اند که‌اصل سکنهٔاین مرزوبوم ترک ویا تبتی نیست، بلکه ایرانی‌واز نژادی‌است که آنرا دراصطلاح طبقه‌بندی‌انسان‌شناسی «مردم کوهستان آلپ» مینامند، وخالص‌ترین افراد این‌نژاد در میان اقوامی مانند «وخی» یا «وخان» دیده‌میشود که حتی‌امروزهم بیکی‌ازلهجه‌های‌ایرانی سخن میگویند وآنرا بازبان‌ازمیان‌رفتهٔ ختن شباهتی‌است.[2]

ازز بان‌قدیم‌ختنی، هیچ‌اثری دردست نبود ولیکن پنجاه‌سال پیش‌نسخه‌های خطی ازین‌ناحیهٔ‌ترکستان چین بهندوستان واروپارسید. درین نوشته‌ها زبان‌ختنی «هوتنی» ومملکت ختن «هوتنه» خوانده شده. مسلمانان در قرن دهم‌میلادی بختن راه‌یافتند ودرآن عهد کشور ختن‌سرحد میان‌تبت وچین بود، وامیری که‌نویسندگان عرب‌اورا «عظیم‌الترك‌والتبت» نامیده‌اند برآن‌سرزمین حکمروایی‌داشت. قاقرخان یوسف که‌در ۴۲۳ هجری (۱۰۳۲ میلادی) وفات یافت کشورختن‌را فتح کرد. پیش‌از تصرف ختن بدست مسلمانان، مردم دین بودایی‌داشتند اهل‌ختن بدوزبان ازز بانهای‌هندوستان آشنابودند: یکی «زبان هندی‌قدیم» یاسانسکریت ودیگر «پراکریت» که‌زبان شمال‌غربی هندوستان وناحیهٔ پیشاور بود ویکی ازفروع متأخر سانسکریت بشمار میرود. یکی از خط هایی که درهندوستان رواج وکمال‌یافته بود واکنون «براه‌می» نام‌دارد برای نوشتن ختنی بکارمیرفت این خط ازچپ براست نوشته میشد و هرعلامت ونشانی نمایندهٔ يك‌هجابودولی برای آنکه‌خط مذکوررا بازبان ایرانی سرزمین ختن وفق‌دهند ترکیب حروف بوضعی‌دیگر لازم‌آمد. یکی‌از آنها بکاربردن حرف «ی» بودبرای بیان‌تلفظ حرف «ز» که‌درختنی‌مانند دیگرزبانهای‌ایرانی بسیاراست‌ودرسانسکریت‌هیچ‌وجودندارد، و باین‌طریق «بازو» را «بای‌سو» می‌نوشتند.

زبان‌ختنی را امتیازاتی مخصوص میباشد و درنوشتن آن حروف عله همه کاملادرجزو کلمات‌نوشته‌میشود واین‌بخلاف دیگر السنهٔ‌ایرانی ازقبیل‌سغدی

۱ـ رك: پالیز (متن‌وحاشیه). ۲ـ ازلهجهٔ وخی بعد یاد خواهیم کرد.

وپهلوی وفارسی‌است که‌درنوشتن آنها یاهیچ حرف‌صدادار بکار نمیرود ویا فقط قلیلی بوضع‌ناقص استعمال‌میشود . کتب‌خطی اوستایی موجود که ازقرن چهاردهم میلادی بجامانده‌بعدازاین‌مدارك‌واسنادومؤلفات‌ختنی‌نوشته‌شده‌است؛ ونظری اجمالی بلغات این‌زبان، اصل‌ایرانی آنهارا کاملا نمایان‌میسازد . برای فهمیدن آنهاباید بتغییرات املایی که‌براثر نقل‌کلمه از الفبایی بالفبای دیگر پیش‌میآید و همچنین بتغییرات تلفظ لغات بصیربود ، ولیکن کدام‌آشنای بیکی اززبانهای ایرانی میتوان‌یافت که نتواند لغات :«براتر» برادر ، «پتر »پدر، «دو» ، دو ، «دویسته » دویست ، «پمژه» پنج ، «تسهور » چهار ، «دسه» ده ، «هوداته»هفتاد ، «سته» صد ، «تسوته» شده ، «دیته» دیده ، «ژنه » زده ، «زاته» زاده ، «آزاته» آزاده ، «نامه» نام ، «خن» خنده ، «بسته» بسته ، «بو» بوی را فورا نشناسد؟ کلماتی مانند «ای‌سو» (من) و «آت» (بیایید)، درزبان‌فارسی نظیر ندارد ولیکن‌شبیه آنها درسایر السنهٔ ایرانی‌یافت میشود مثلادرزبان کردی من«از»وبیایید«هات»میباشد . درلهجه‌های‌مختلف زبانهای ایرانی گاهی حرف «د» بحرف«ز» بدل میشود (این دوحرف خود ازتلفظی شبیه‌به«گ»مشتق‌شده‌اند) ودرین خصوص‌ختنی‌تابع آن‌دسته ازالسنهٔ ایرانی‌میباشد که‌شامل زبان‌فارسی نیست . درزبان‌ختنی «زان» بمعنی «دان» فارسی‌ونیز «زرگونه» طلایی‌رنگ‌و«زیر »طلاو کلمهٔ‌ایرانی‌قدیم«درن‌یه» که آنهم بمعنای طلاست یافت‌میشود .

زبان فارسی خود از کلمات زبانهای محلی لغات بسیاری از قبیل «فرزانه» و «زمستان»و«زانو»و«زر» گرفته است . در زبان‌ختنی کلماتی از زبان‌ایرانی قدیم دیده‌میشود که‌دردورهٔ میانهٔ‌فارسی نیز بکار میرفته‌است‌ولیکن درفارسی دورهٔ اسلامی ازآنها اثری‌نیست مانند : کلمهٔ ختنی «هی‌نا» بمعنی سپاه - درزبان‌فارسی میانه«هین» ، و«همانه» بمعنی تابستان درفارسی میانه «همین»،و«بی‌سه» بمعنی خانه درفارسی میانه «ویس » . دربعضی از موارد ختنی‌را بازبان سغدی وزبان استی وابستگی ورابطهٔ بیشتریست [۱].

برای اطلاع بیشترازربان‌ختنی بمآخذ ذیل‌رجوع‌شود :

M. AUREL STEIN, Ancient Khotan. 2 vols. Oxford 1907.

J. N. REUTER, Some Buddhist Fragments from chinese Turkestan in Sanskrit and Khotanese =Journal de la Société Finno-Ougrienne, xxx,37.

۱– تلخیص ازمقالهٔ « کشورختن » بقلم استاد ه . و. بیلی در روزگار نو ج ٤ ش ۳.

STEN KONOW, Saka Studies. Oslo, 1932.
STEN KONOW, A Medical Text in Khotanese. Oslo 1941.
STEN KONOW, Zwölf Blätter einer handschrift des suvarnabhasasutra in Khoton-Sakisch. SbPAW., 1935, XVIII.
STEN KONOW, Ein neuer Saka - Dialekt. SbPAW. 1935, XX.
STEN KONOW, Khotan-Sakische Grammatik. Leipzig 1942.
M.LEUMANN, Sakische Handschriftenproben. Zürich 1934.
H.W. BAILEY, Khotanese Texts. I. Cambridge 1945.
H.W.BLAILEY, An Itinerary in Khotanese. Saka. (Acta Orientalia, XIV).
H.LUDERS, Die Sakas und die ,nordarische' Sprache. Sb PAW. 1913.

سغدی

سغد[1] سرزمینی است در آسیای مرکزی. کلمهٔ سغددرپارسی باستانSuguda یا Sugda، در اوستای متأخر Sughdha (کشور سغدیان) وSughdhôshayana (مقر سغدیان)، در یونانی Sogdioi یا Sogdianoi آمده.

سغدیان- یاساکنان سغد-قومی ازنژاد ایرانی بودندتابع دولت‌پارس هخامنشی[2]، وسرزمین آنان،بقول نویسندگان یونانی،ازجیحون(آمودریا) تاسیحون (سیر دریا) امتداد داشته است[3].

دراوستا هیچگونه شرح وتوضیحی درباب سغدیان مندرج نیست. تنها موضوع محقق آسیبی است که برسرزمین سغد مسلط بوده، وآن وجودملخ بود. این آسیب درناحیه‌ای - که اکنون ترکستان روس گویند- امری‌طبیعی است. قابل توجه است درینخصوص یادآور شویم که سه نام مختلف برای‌ملخ

۱- در منابع عربی «الصغد». ۲- لااقل از زمان داریوش اول (۵۲۲- ۵۸۶ ق.م) ببعد. ۳- رك: دائرةالمعارف‌اسلام: سغد. بقلم بارتولد.

در زبانهای ایرانی وجود دارد : اول مذخ madhax ☆ (در قدیم مذخه madhaxa☆) که مختص زبان‌شمال ایران-یعنی «اشکانی»- است‌ووجود آن مانند تلفظ وی از کلمهٔ دخیل ارمنی مرخ marax تأیید میشود ۱ . دوم میگ maig ۲ متعلق بزبان پارسی بمعنی اخص- یعنی لهجهٔ‌جنوب غربی- وآن در اصل‌مذکه madhaka ☆ ، مذیکه madhika ☆ بوده‌است. سوم لغتی که‌درزبان فارسی کنونی نیزاستعمال میشود- ولی‌قطعاً دخیل‌است- ملخ malax است،وآن ازلغت باستانی‌مذخه madhaxa ☆آمده. کلمهٔ ملخ برهمان شکل اصلی ارمنی مرخ marax استوار است ، وبدین وجه بالهجه‌های شمال‌ایران‌نزدیك میشود، اماتبدیل ذ dh به‌ل l ازبان مزبوررا ازآنها جدامیکند. هرن ۳ کلمهٔ مزبوررا بالغت‌افغانی ملخ malax مقایسه کرده است، اما اطلاعی که ازاوستا رسیده مؤید آنست که اصل‌کلمه سغدی است، چه‌اکنون میدانیم که یك‌لهجهٔ مهم‌سغدی وجود داشته که در آن‌ذ dh تبدیل به ل l میشده‌است.

ازقرائن‌دیگر ثابت‌شده که عاریت گرفتن کلمات‌سغدی درزبان‌فارسی دورهٔ اسلامی معمول بوده است ۴ . در قدیمترین فرهنگ موجود فارسی - لغت فرس اسدی -کلماتی آمده است که مؤلف آنها را «سغدی» میخواند ولی بنظر میرسد که این‌کلمات بیشتر تلفظهای محلی باشند تالغات دخیل از سغدی ۵

زبان سغدی زبان قدیم سمرقند است.این‌زبان بوسیلهٔ اسناد وادبیات وسیع خود -که‌هم در سرزمین اصلی سغد بدست آمده وهم در بسیاری از مستعمرات سغدی که درهمهٔ آسیای مرکزی تاسرحدهای چین‌امتداد داشته- بخوبی شناخته میشود ۶ .

بعضی اسناد که درآسیای مرکزی، مخصوصاً درایالت چینی کان سو Kan-Su درسالهای اخیر پیداشده، زبانشناسان‌رابوجودزبان سغدی آگاه کرد. پیش از کشف این اسناد کلمهٔ «سغدی» ۷ درمورد زبان بکار نمیرفت

۱- Cf. Hübschmann , Pers. St ., p. I00 ونیز- Meillet, M.S.L., t. I7, p. 245.

۲- درسواحل خلیج فارس نوعی‌از ملخ‌را «میگو» گویند.

۳- Horn, Grundr. d. pers. Etymologie.

٤- رك: فردوسی. شاهنامه ص۱۳۸ بیت۱۰۵۹ چاپ فولرس؛ و رك : Gauthiot , J.A., juillet - août 1911, p.57 et s.

٥- Gauthiot , Essai de Grammaire sogdienne .Paris 1914 - 1923,p.I-VII.

٦ -هنینگ. کتیبه‌های پهلوی ترجمهٔ نگارنده‌ص۱٦ .

۷-sogdien.

بلکه آنرا فقط بر مردمی اطلاق میکردند که مرکز آنان شهر سمرقند بوده است [۱].

در اینجا لازم است بآثار استاد فریمان [۲] عضو وابستهٔ فرهنگستان شوروی وفرهنگستان ایران راجع بانتشار وتفسیر وتشریح اسناد معروفی که از کوه «موغ» تاجیکستان درسال ۱۹۳۲م. بدست آمده ودرجهان دانش بعنوان حادثه‌ای بس بزرگ تلقی‌شده، اشاره کنیم. این‌اسناد که بزبان‌سغدی نوشته‌شده ارزش بسیار دارد. تألیفات فریمان که مدت‌چندین سال‌است ادامه دارد وقسمتی‌از آنها در«مجموعهٔ سغدی» که درمجلهٔ «اخبار تاریخ دورهٔ باستانی» ودیگر مجله‌های شوروی انتشاریافته، تاریخ‌قدیم آسیای‌وسطی‌را روشن تر کرده است و بثبوت رسانیده که همهٔ‌اسناد مزبور درضبط‌شاهزادهٔ سغدبنام «دیوستیچ» [۳] بوده و اغلب آنها عبارت ازاسناد و مدارك مربوط بمحاسبات کارپردازی است. اسنادی که‌در کوه «موغ» پیداشده بکارزبان‌شناسان، مورخان‌وکارشناسان سکه‌های‌قدیم یاری کرده وسبب شده‌است که متن‌تقویم قدیم سغدی راکشف کنند وتوضیح دهند [۴].

ابوریحان بیرونی (تولد ۳۶۲ـ وفات ۴۴۰هـ.) درآثار الباقیهٔ خود اسامی ماههای سغدی [۵]، روزهای سغدی [۶] و منازل قمررا بدان زبان [۷] نقل کرده است [۸]، واستاد موق‌درتصحیح نامهای‌مزبور بسیار مورد استفاده‌است. شاهنامه‌ای بزبان سغدی متعلق‌بعهد قبل‌از فردوسی پیداشده که جنگ رستم با دیوان مازندران درآن آمده است [۹].

لغات سغدی مانند دیگرزبانهای ایرانی درتوضیح وتبیین ریشهٔ لغات فارسی وشکل آنها بسیار کمك میکند. اینك نمونه‌ای ازلغات سغدی:

ابت Bt' = هفت، ابتم Btm' = هفتم، ابزو Bz'w' = افزو(دن)، اچو cw' = چه، اذو dhw' = دو(عدد)، امورچ mwrc' = مورچه، آغاز gh'z'' = آغاز(یدن)، بغ Bgh = بغ(خدا)، بخش Bghsh = بخش(یدن)، چرذپذ c'rdhp'dh = چارپا، کذ kdh = که = کی، کر kr = کردن

۱- Gauthiot, Essai de Gram. Sogd. p.1.

۲- Prof. A. Freyman ۳ـ Dywstyc ۴ـ نقل ازمقالهٔ «گنجینه‌های آثار خطی ایرانی دراتحاد جماهیر شوروی» بقلم میکائیل دیاکنف. مجلهٔ پیام نوسال سوم شمارهٔ ۵ ص ۷۱. ۵ ـ آثارالباقیه چاپ زاخاو ص ۴۶ و ص ۲۳۳ـ۲۳۵.

۶ ـ همان کتاب ص ۴۶. ۷ ـ همان کتاب ص ۲۴۰. ۸ ـ رك: روز ـ شماری درایران باستان بقلم نگارنده. ۹ ـ سخنرانی استاد بنونیست در فرهنگستان ایران. اسفندماه ۱۳۲۵.

من،mn=(مال) من، میر myr=مردن، تو’tw=تو، زیر zyr=زرد، سیرن syrn= زر (طلا) ۱ .

خط سغدی بدوشکل بمارسیده است که نه‌ازیك عهد هستند و نه بیك صورت. بیشتراسناد بخط متأخر نوشته شده‌واین همانست که نخست درمتون بودایی- که‌روی طومارهایی که ازآسیای‌مرکزی‌مخصوصاً ازتوئن‌هوانگ Tuen-huang آورده‌اند نوشته شده- مورد تحقیق وتحلیل قرار گرفته است. قدیمتر از نامه های مکشوف توسط سر اشتین ۲ در برجی از حدود چین، چیزی بمانرسیده است ۳. تاریخ‌این نامه‌ها آغاز.تاریخ میلادی است، درصورتیکه متون بودایی، طبق قرائن باستانشناسی و تاریخی ازقرن هفتم تا نهم میلادی نوشته شده‌اند.

خط‌سغدی‌باخط پهلوی کتیبه‌هامشابه است‌ونیز باخط معمول نسخ‌خطی، باخط پالمیری، آرامی.پاپیروس و همچنین باخط سر انی تشابه دارد. منشأ خط‌سغدی خطی‌است سامی شمالی که بدستهٔ خطوط پالمیری ونبطی وغیره ملحق میشودواین‌دسته خطوط‌موجب پیدایش‌اشکال مختلف پهلوی‌ومخصوصاً الفبایی که «سغدی» خوانده میشود، گردیده است ۴ .

برای اطلاع بیشتر اززبان سغدی بمآخذ ذیل رجوع شود :

F. W. K.MULLER , Soghdische Texte I.Abh-PAW. 1913 .

F. W.K. MULLER, Neutestamentliche Bruch-stücke in sogdischer Sprache. Sb PAW., 1907 .

F .W . K . MÜLLER – W . LENTZ, Sogdische Texte II. SbPAW., 1934, xxi .

O. HANSEN , Berliner sogdische Texte , I . Bruchstücke einer sogdischen Version der Georgs Passion. Abh PAW., 1941 , x .

I. GERSHEVITCH , On the Sogdian St. George Passion. JRAS., 1946 .

---

۱ - Cf. E . Benveniste . Essai de Grammaire Sogdienne . 2 ème partie .Paris 1929 . Glossaire.

۲–Sir M.A. Stein.

۳– Cf. J. A., 1911, p. 160 et s.; . p. 497 et s .

٤– Gauthiot , Essai de Gram. Sogd. p. 1 et s.

W. B. HENNING, Sogdica . London 1940 .

R . GAUTHIOT , Nne Version sogdienne du Vessantara Jataka. Paris 1912 .

E . BENVENISTE, Textes Sogdiens . Paris 1940 .

H. REICHELT, Die soghdischen Hand – schriftenreste des Britischen Museums. 2 vols. Heidelberg 1928 – 1931 .

R. GAUTHIOT , A propos de la datation en sogdien . J RAS . 1912 (Avril).

E. D. ROSS–R.GAUTHIOT, L'Alphabet sogdien d'après un témoignage du xiiie siècle. J. A. mai–juin 1913 .

F . WELLER , Bemerkungen zum soghdi – schen Dhyana – texte , 2 parts . تجدید طبع از Monu – menta Serica II, fasc. 2 , 3 ; III , fasc . 1.

F. WELLER , Zum soghdischen Vimalakir – tinirdesasutra. Leipzig 1937 .

F . WELLER , Bemerkungen zum soghdi – schen Dirghanakhasutra . تجدید طبع از Asia Major , x, fasc . 2 .

F.WELLER, Bemerkungen zum soghdischen Vimalakirtinirdesasutra . از Asia Major . x. fasc.2.

F. WELLER, Bemerkungen zur soghdischen Vajracchedika . تجدید طبع از Acta Orientalia . vol . xiv .

OLAF HANSEN , Zur soghdischen Inschrift auf dem dreisprachigen Denkmal von Karab – algasun از Journal de la Société Finno– Ougrienne, xliv , 2.

R . GAUTHIOT – E . BENVENISTE , Essai de la Grammaire Sogdienne. Paris 1923 et 1929 .2 vols .

S. TELEGDI, Notes sur la grammaire du sogdien chrétien. تجدید طبع از J.A., 1938, II.

Sodiyskiy Sbornik. Akad. Nauk. Leningrad 1934.

A. A. FREYMAN, Datirovannie sogdiyskie dokumenti s gori Mug v Tadzhikistane. Akad Nauk SSSR., Leningrad 1936.

خوارزمی

خوارزم یا خیوه، سرزمینی است در مجرای سفلی آمو دریا، وآن ازقدیم در تمدن آسیای مرکزی مؤثر بوده است وعقیدهٔ مارکوارت[1] درین باب قریب بحقیقت است که گوید ائیریانم وئجو Airyanemwaejô (سرزمین اصلی ایرانیان) ـ موطن اوستا ـ همان خوارزم است[2] وخوارزمیان ایرانیت خود را درطی قرون متمادی حفظ کردند. ابوریحان بیرونی گوید[3] : «اهل خوارزم ... کانوا غصناً من دوحة الفرس.»

نام خوارزم دراوستا خوارزم Xvârizem ودر کتیبه‌های هخامنشی (پارسی باستان) هوارزمیش (H) uvârazmish آمده است[4].

خوارزمی زبانی است که در خوارزم قدیم معمول بوده و فقط درین اواخر براثر حفریاتی که درچندسال اخیردر خوارزم کرده‌اند، شناخته شده است[5]. درنتیجهٔ حفریات مزبور گاه‌شماری خوارزمی واعلام تاریخیی بدست آمده که برای روشن کردن بخشی ازتاریخ ایران ونیزدر تصحیح کتابهایی مانند آثار الباقیهٔ بیرونی مورد استفادهٔ بسیار است[6]. بیرونی درین تألیف نفیس خود نامهای ماههای خوارزمی[7]، روزهای خوارزمی[8]، ومنازل قمررا بزبان خوارزمی[9] نقل کرده است[10].

اخیراً کتابی درفقه اسلامی بزبان خوارزمی دراستانبول پیداشده است[11].

---

۱ – J. Marquart, Erânshahr, Berlin 1901, p. 155.

۲ ـ دائرة‌المعارف اسلام : خوارزم بقلم بارتولد. ۳ ـ آثار الباقیه چاپ زاخاو ص ۴۷. ۴ ـ دائرة‌المعارف اسلام: Perse، زبان و لهجه‌ها بقلم بیلی. ۵ ـ هنینگ. کتیبه‌های پهلوی ترجمهٔ نگارنده ص۱۶. ۶ استاد فریمان A.Freyman درنامهٔ مورخ ۵مه ۱۹۴۵ بنگارنده نوشته‌اند: «من مقاله‌ای درخصوص زبان خوارزمی ومقالهٔ دیگر درباب مواد هخامنشی نوشته‌ام. اگر آنها شایستهٔ اهداء بآقای پورداود باشند، بنام ایشان اتحاف ودر اینجاطبع خواهم کرد.» ۷ ـ آثارالباقیه ص۴۷ و۲۳۶ ـ ۳۹. ۸ ـ همان کتاب ص۴۷ ـ ۴۸. ۹ ـ همان کتاب ص ۲۴۰. ۱۰ .. رك : روزشماری درایران باستان بقلم نگارنده.

۱۱ ـ Zeki Walidi, Hwarezmische Sätze in einem arabischen Fiqh ـ Werke (Islamica vol.III, fasc. 2).

لغات زبان خوارزمی نیز بواژه‌های فارسی شباهت دارد. اینك نمونه‌ای ازین لغات [1] :

اردوشت = اردیبهشت، هروداذ = خرداد، جیری = تیر ، اخشریوری = شهریور، اسبندارمجی = اسپندارمذ، ریمژد = هرمزد، دذو = دی ، اخیر = خور، ماه = ماه، غوشت = گوش ، اسروف = سروش ، رشن = رشن ، رام = رام، واذ = باد، دینی = دین، ارجوخی = ارد، اشتاذ = اشتاد، اسمان = آسمان، مرسبند = ماراسفند، اونرغ = انیران [2] .

برای اطلاع بیشتر از زبان خوارزمی بمآخذ ذیل رجوع شود:

S. P. TOLSTOV , K istorii Xorezmiyskix Siyavusidov . Izv .AK. Nauk, 1945, 275 –286 .

A. ZEKI VALIDI–W.B. HENNING, Ueber die Sprache . . . der . . . Chvarezmier . = Der VIIIte Deutsche Orientalistentag zu Bonn 1936 . بخشی از **Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft 1936.**

S. L. VOLIN , Noviy istocnik dlya izuceniya xorezmiyskogo yazika .=Zap. Inst. Vostok . AK . Nauk, vol. VII, 79– 91 .

A . E . FREYMAN , Xorezmiyskiy Yazik .– ibidem , 306– 319.

Islamica , vol. III, fasc . 2 .

(شامل مقالهٔ ا. زکی ولیدی بعنوان

Hwarezmische Sätze in einem arabischen Fiqh –Werke).

زبان تنگ سروك

تنگ‌سروك [3] موضعی است درسرحد شرقی خوزستان نزدیك بهبهان [4] . در اینجا چهار کتیبهٔ مختصر متعلق بعصر اشکانـی وجود دارد بزبانی که هنوز نامی

---

[1] – شامل نامهای ماهها و روزها (امشاسپندان وایزدان). رك : آثار الباقیه ص ۲۳۵ –۲۳۹ و۴۷ –۴۸ .   [2] – رك: تقی‌زاده. گاه‌شماری ص۱۹۷ و۲۰۱ –۲۰۲ و روزشماری در ایران باستان بقلم نگارنده.

[3] – بفتح اول وکسر سوم وفتح چهارم وششم .

[4] – Cf . Sir Aurel Stein, Old Routes of Western Irân. London 1940, p. 98 sqq, 103 – 109 .

برای آن برنگزیده‌اند[۱]. بدیهی است که تحقیقات آینده مشخصات این زبان وروابط آنرا بادیگر زبانهای ایرانی روشن خواهد کرد.

تخاری درپایان مبحث زبانهای کهن ایرانی از زبان تخاری (طخاری) یاد میکنیم.

تخارستان (طخارستان) چنانکه ازنام آن برمیاید، اسم ناحیه‌ایست مشتق ازنام قومی که در آنجا سکونت داشتند[۲]. ناحیهٔ تخارستان بین بلخ وبدخشان است ودرعصر تسلط عرب وزمان ساسانیان این ایالت از ساحل آمودریا تامعابرهندوکش وسعت داشته است[۳]. بقول یاقوت[۴] دوطخارستان وجودداشته: طخارستان علیا وطخارستان سفلی، ولی بنظر نمیرسد که قدماازین تقسیم حدود مشخصی درذهن‌داشته باشند. طخارستان علیا ظاهراً درمشرق بلخ ومغرب جیحون (آمودریا) بود وطخارستان سفلی نیزدرمغرب جیحون واقع بود منتهی از سمت مشرق دورتر از طخارستان علیا قرار داشت[۲]. تخاریان مردمی قوی ونیرومند بودند. تخارستان تانهضت مردمان‌شمالی جزوپادشاهی یونانی بلخ (باکتریا) بشمار میرفت[۵] وعاقبت آنان با اقوام دیگر دولت مزبور را منقرض کردند[۳]. هپتال ها (هیاطله) در اواخر ایام یزدگرد دوم شاهنشاه ساسانی (متوفی ٤٣٨م.) تخارستان را تسخیر کردند[۶]. در دورهٔ محاربات عرب باشاهان محلی وآخرین افرادخاندان ساسانی وترکان برای تملك تخارستان، ازملك تخارستان بنام‌جبغو (جبغویه: طبری II، ١٢٠٦) یاد میشود. این‌منازعات اندکی پیش‌ازسال ٧٤٠م. بنفع‌عرب خاتمه یافت. بعدها تخارستان بخشی از حکومت غوریان – یعنی خاندان غوریه که درباميان حکومت میکردند – گردید. بنظر میرسد که ازقرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) نام کشور تخارستان ازاستعمال افتاده باشد[۲].

زبان تخاری در تداول غالب زبانشناسان امروز زبانی است هند واروپایی وشامل دولهجه که عادةً آنها رالهجهٔ A ولهجهٔ B مینامند[۷]. این

۱– هنینگ. کتیبه‌های پهلوی. ترجمهٔ نگارنده ص١٦.

۲ – دائرةالمعارف اسلام: تخارستان وطخارستان بقلم: W.Barthold

۳ – Barthold, Turkerstan, London 1928, p. 66.

۴ – معجم‌البلدان III، ص ٥١٨. ۵ – پیرنیا، ایران باستان ج۳ ص٢٢٥٨.

۶ – طبری I، ص ٨٧٣، ٤٠؛

Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber, p. 119.

۷ – راجع باین‌زبان مقاله‌ها وکتاب های متعدد بطبع رسیده است ومافقط چند مأخذرا یاد میکنیم:

بقیه در صفحهٔ ٢٥

زبان ازحیطهٔ زبانهای ایرانی‌خارج‌است. ولی گاه در کتب اسلامی نام‌زبان تخاری (طخاریه) بزبانی‌ایرانی‌اطلاق شده‌است ازآنجمله ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه [۱] «آذرجشن»را از «ایام الطخاریة» نام میبرد، ومقدسی گوید[۲] زبان طخارستان بزبان بلخی نزدیك است . استادبنونیست نیزبرین عقیده‌است که زبانی‌ایران بنام‌تخاری درتخارستان‌متداول بوده است [۳].

پارسی یا دری

زبانشناسان ، پارسی را بسه زبان متعلق بسه دوره اطلاق کرده‌اند : پارسی باستان یافرس قدیم و یافارسی هخامنشی که بزبان عهد هخامنشیان اطلاق شده [۴] ، پارسی میانه یاپهلوی که شامل دوزبان : پارتی (پهلوی شمالی) وپهلوی ساسانی (پهلوی جنوبی) است [۴] ، پارسی نو که بزبان فارسی پس ازاسلام اطلاق شود.اما هرگاه پارسی (یافارسی) بطورمطلق گویند مراد پارسی نوست.

پارسی نو زبان شهرهای شرقی و تاجیکان ناحیهٔ ایران خاوری ، افغانستان ،پامیر وترکستان است [۵] . این زبان‌با زبان پارسی باستان که‌در کتیبه‌های هخامنشی بکاررفته، مطابق‌است [پارسی باستان: -puçu(پسر)، dân- (دانسته)، پارسی‌نو: پس(بضم اول)، دان]وبالهجهٔ جنوبی کتیبه‌های ساسانی ومتون مانوی‌نیز تطابق دارد. اماپس از اسلام، پارسی‌نو لهجه‌ای بودکه طبق‌مبانی بسیارقدیم بالهجه‌های دیگراختلاط یافت. این‌اختلاط قبلا-

---

۱ – چاپ زاخاو ص ۲۲۲ .　　۲ـ احسن التقاسیم ص۳۳۵ .

۳ ـ رك : پایان مبحث زبانها ولهجه‌ها .

٤– رك: مقالهٔ استاد پور داود در همین مقدمه .

٥– راجع بمآخذ، رك :

W. Lentz , Pamir ـ Dialekte,. I.29 sqq.

بقیه از صفحهٔ ٢٤

A. J Van Windekens, Morphologie comparée du Tokharien . Louvain 1944 ; **A.J. Van Windekens**, Lexique étymologique des Dialectes Tokhariens.Louvain 1941;M.Sylvain Lévi, Le Tokharien, dans ‘ J. A , Tome ccxxii , No . I. Paris. janvier – mars 1933 ; Paul Pelliot , Tokharien et Koutchéen , dan ‘ J. A’ Tome ccxxiv, No . I. Paris . Janvier – mars 1934 ; Sylvain Lévi , Etude des Documents Tokhariens de_la mission Pelliot, dans ‘J.A’ 10 ème série Tome xvii , Paris , mai – Juin I9II ; E . Benveniste , Tokharien et İndo – Européen , dans ‘Festschift für H. Hirt, I936 , p. 227sqq.

درعصر ساسانی- هم‌صورت گرفته بود. چون ساسانیان جانشین پارتیان - که لهجهٔ آنان ازبخش لهجه‌های شمالی بود- گردیدند یکقسمت ازلغات رسمی‌را از زبان آنان بعاریت گرفتند (مثلا shahr (مملکت) ، shâh-puhr (شاپور = پسر شاه، بعنوان علم). نمونهٔ هریك ازین لهجه‌هادر کتابهای زرتشتی ودرجزوکلمات دخیل درزبان ارمنی یافت میشود. عدهٔ کمی لغات‌از لهجه‌های شرقی آمده‌اند (فغفور faghfûr = بغپور = پسرخدا، عنوان امپراتوران چین) .

درنتیجه چنین مستفادمیشود که پارسی نو دارای دوشکل متوازی‌است: باز، باج، باژ (خراج)، دانا، فرزانه (عاقل)، زمی، زمین ، دمیك (ارض).

درلغات پارسی نو ازعدهٔ افعال ایرانی بسیار کاسته شده‌است. افعالی که هنوزهم درلهجات دیگر استعمال میشوند، درپارسی نو مورداستعمال ندارند، یا جز باپیشوندهای فعلی یا در مشتقات اسمی بکار نمیروند، ازاین قبیل است: an– (تنفس کردن) ، –vak (سخن گفتن) [در: آوا ، آواز، نوا، نواخت]، darb– (دوختن)، –darz (دوختن، متصل کردن) [در: درز(دوخت)، درزی (خیاط)، دیل(محوطه)]، –nar (فرستادن) ، – nay (راهنمایی کردن) ، vad– (راهنمایی کردن)، –dam (متصل کردن، بنا کردن)، vind (یافتن)، barv – (جوشیدن)، – vaid (انداختن ، افکندن)، – gund (جامه ـ پوشاندن)، dvan (انداختن)، mauh (گذاشتن)، –barm (گریستن)، ar– (آسیا کردن)، –gan (کشف کردن، یافتن) ، haik (خیسانیدن) ، vag– (کشیدن)، –kap (افتادن) [قس: کهن kuhun (قدیم)، درمتون تورفان kafvan [1]]، –îsh (دیدن)، – snaig (برف باریدن)– nas (تلف شدن) [در: گناه]، – tirp (دزدیدن) ، – har (رفتن)، – tard (شکافتن) [در: افتالیدن (شکافتن)] ، –zyâ، پارسی باستان –dyâ (بردن ـ ربودن) [در: زیان (ضرر)]، vay (برگرداندن) .

اشکال اسمی نیز بهمین‌وجه ازمیان رفته‌اند: لهجهٔ فارسی بورینگون : pâh (چارپای کوچك) ، استی xed (پل) ، بلوچی gus (خانه) ، زازا shit (شیر) ، پشتو zdə (دانسته) . این کلمات ولغات دیگر در پارسی نو وجود ندارد .

زبان عربی پیوسته درلغت پارسی نو تصرف کرده‌است، معهذاخصایص این زبان ازنظر اشکال کلمات بسهولت تشخیص داده میشود (جمع اسماء: ـ آن، ـها؛ ضمایر: من، تو، او، ما، شما، ایشان، و آن، این؛ اشکال فعلی، زمان حال:

۱– درگیلکی kaftan (افتادن).

کنم، کند، کنیم، کنید، زمان‌ماضی: کرد، ضمایر متصل: ام،ای، است،اند [1].

پهلوی و پارسی - عقیدهٔ شایع این است که پس از حملهٔ عرب بایران، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد و بتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد[2]. اما درین اواخر عقیده‌ای دیگر ظهور کرده که بر آنست زبان پارسی درادوار پیش از اسلام نیز - درعرض پهلوی - وجودداشته است. قراین و دلایلی که مؤید عقیدهٔ اخیراست از اینقرار است:

۱ - کتب نظم و نثر پارسی - تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری که مقدمهٔ آن بما رسیده و تاریخ تحریر آن سال ۳۴۶ هـ. است، ترجمهٔ تفسیر طبری توسط علمای ماوراءالنهر بامر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵)، ترجمهٔ تاریخ طبری توسط ابوعلی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح بسال ۳۵۶، تألیف حدود العالم من المشرق الی المغرب که درسال ۳۷۲ برای امیرابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون در گوزگانان (خراسان) نوشته شده، عجائب البلدان تألیف ابوالمؤید بلخی بنام ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (۳۵۶-۳۸۷)، کتاب الابنیة عن حقائق الادویة تألیف ابومنصور موفق هروی که اسدی بسال ۴۴۸ آنرا استکتاب کرده؛ و نیز اشعار گویندگانی مانند ابوشکور بلخی معاصر نوح بن نصر سامانی (۳۲۱-۳۴۳)، شهید بلخی (متوفی ۳۲۵؟) رودکی سمرقندی (متوفی ۳۲۹)، کسایی مروزی (قرن چهارم)، دقیقی طوسی (متوفی درحدود ۳۶۷-۳۷۰) وحتی منظومهٔ کبیر فردوسی - شاهنامه - که درسال ۴۰۰ تجدید نظر و تکمیل شده، همه بزبان فصیح واستوار و پختهٔ دری یا پارسی نوشته و گفته شده است. درظرف دوسه قرن بعید است زبانی باین مرحلهٔ استواری و پختگی و بدین درجه از فصاحت و بلاغت رسد. باید گفت که پایه و شالدهٔ این زبان قرنها پیش از اسلام ریخته شده و زبان مزبور با زبان پهلوی متوازیاً پیش میرفته است[3].

۲ - عبارات منقول از دورهٔ پیش از اسلام و اوایل اسلام - بیشتر عبارت ها و جمله هایی که در کتب عربی از قول شاهنشاهان ساسانی و بزرگان دورهٔ آنان و اوایل عهد اسلام نقل شده گاه بزبان پارسی است وگاه بزبان پهلوی.

۱- دائرةالمعارف اسلام: Perse (زبان ولهجه‌ها) بقلم استاد بیلی.

۲- اقبال. تاریخ ادبی. مجلهٔ دانشکده سال اول شمارهٔ ۸ ص ۴۱۰؛ دکتر شفق. تاریخ ادبیات ایران. تهران ۱۳۲۱ ص ۳۳؛ تقی زاده. لزوم حفظ فارسی فصیح. مجلهٔ یادگار سال چهارم شمارهٔ ۶ ص ۶ و۹.

۳- منتهی چون زبان پهلوی زبان رسمی بوده کتیبه‌ها ورسایل بدان زبان باقی‌مانده و از زبان دری پیش‌از اسلام - اگرهم آثار مکتوب وجود داشته - چیزی بما نرسیده است.

جاحظ(حدود ۱۶۰_۲۵۵)در کتاب المحاسن والاضداد آرد[۱] :«ووقع عبدالله بن طاهر: من سعی رعی، و من لزم المنام رأی الاحلام . هذا المعنی سرقة من توقیعات انوشروان،فانه یقول: هرك روذ چرذ، وهرك خسپذ خواب بیند.»[۲]

نیز ابن قتیبه درعیون الاخبار[۳] ازقول علی بن هشام چنین روایت میکند : « در شهرمرومردی بود که برای ما قصه های گریه آور نقل میکرد و ما را میگریانید . پس از آستین طنبوری بر آورد وچنین میخواند : ابااین تیمار باید اندکی شادی...» واین عبارت هم پارسی است[۴] .

طبری عبارتی ازقول اسمعیل بن عامر–ازسرداران خراسان که مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی را(۱۲۷–۱۳۲) تعقیب کرد ودر مصر بدو رسید و مروان در آن جنك کشته شد _ گوید[۵] : اسمعیل بخراسانیان گفت:« دهیذیا جوانکان! » وجای دیگرهم از قول او آرد[۶] : «یا اهل خراسان ! مردمان خانه بیابان هستید ، برخیزید!» واین دوعبارت هم پارسی است.

۳ ـ انتشار پارسی درمشرق ـ زبان پارسی نونخستین باردرمشرق ایران اسلامی انتشاریافت، چه زبان عامهٔ مردم مغرب وشمال ایران در قرنهای اول اسلامی پهلوی ولهجه‌های محلی نزدیك بدان بوده، واشعاری هم که در جبال و آذربایجان وطبرستان ومغرب ایران گفته میشد تامدتی بزبان پهلوی یاطبری یا دیگر زبانهای محلی بود[۷] ، لکن قدیمترین اشعار پارسی که در خراسان وسیستان توسط گویندگانی مانندحنظلهٔ بادغیسی ، محمد بن وصیف سگزی ، بسام کرد خارجی و دیگران سروده شده بزبان فصیح پارسی بود و سرود کرکوی بنا بروایت تاریخ سیستان[۸] (خواه آنراساختهٔ دورهٔ پیش

۱– چاپ مصر ص ۱۲۸ ؛ چاپ لیدن ص ۱۶۹ ؛ چاپ خانجی قاهره ص ۱۰۹ .

۲– نیز جاحظ در کتاب التاج کلماتی از شاهنشاهان ساسانی ذکر میکند مثل « خرم خفتار» وغیره که بزبان دری است. بهار.

۳– چاپ قاهره ج۴ ص۹۱.

۴– مرحوم بهاراین جملهرا شعر هفت هجایی بزبان دری دانسته‌اند. سبك‌شناسی ج۱ ص۲۱.

۵ – طبری چاپ لیدن ج ۱ حلقهٔ ۳ ص ۵۰ .

۶– طبری ج ۳ حلقهٔ۳ص۶۵ .

۷ – از این قبیل است : مرزبان نامه ، نیکی‌نامه ، نه بیت از دیواره وز یامسته مرد ، دوبیت از کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس وشمگیر، باوند نامه ، شکره، دو بیت ازاسپهبد خورشیدبن ابوالقاسم مامطیری ، یك بیت ازابارد جریری طبری ، دو بیت از کرده یازد (گرده بازو) ؟ ، ترجمه‌ای از مقامات حریری ، تاریخ طبرستان ، قصیدهٔ ملمع قاضی هجیم ، ترجیع بند قطب رویانی و غیره که همه بزبان طبری است « واژه نامه ص ۱۰ ببعد و۲۲۶ ببعد) ونیز اشعار بندار رازی «نفیسی. رود کی‌ج ۳ص ۱۱۴۱_۴۳» وباباطاهر «دیوان بابا طاهرعریان طبع ارمغان ۱۳۱۱ » و اشعار شرفشاه گیلانی «مجلهٔ موسیقی . سال سوم شمارهٔ ۱۰ – ۱۱بقلم محیط طباطبائی» م.م.

۸ – تاریخ سیستان ص۳۷ .

ازاسلام بدانیم یا ساختهٔدورهٔاسلامی) هم بزبان پارسی استنه زبانپهلوی.

۴- اقوال نویسندگان- ابن‌الندیم گوید[۱] :«قال عبدالله بن المقفع: لغات‌الفارسیة[۲]:الفهلویةوالدریةوالفارسیةوالخوزیةوالسریانیة[۳]. فاماالفهلویة فمنسوب‌الی فهلة - اسم یقع علی خمسة بلدان وهی اصفهان والری وهمدان وماه نهاوندواذربیجان؛واماالدریةفلغة مدن‌المدائن وبهاکان‌یتکلم من بباب‌الملك وهی‌منسوبة الی حاضرة‌الباب والغالب‌علیهامن‌لغة اهل‌خراسان‌والمشرق لغةاهل بلخ ؛ و اما الفارسیة فیتکلم بهاالموابذة و العلماء واشباههم و هی لغةاهل فارس ...»

از این عبارت صریحاً بر میآید که دری و فارسی در ردیف پهلوی بوده‌است.

خوارزمی در مفاتیح العلوم آرد[۴] : « الدریة ، لغت اهل شهرهای مدائن است و کسانیکه در دربار شاه بودند بدان سخن میگفتند ، پس این کلمه منسوب بحاضران دربار است، واز بین لغات اهل‌مشرق لغت مردم بلخ برآن غالب است .»

یاقوت در معجم البلدان ذیل « فهلو » نویسد[۵] :«حمزهٔاصفهانی در کتاب‌التنبیه[۶] گوید :

کلام‌ایرانیان[۷] در قدیم برپنج زبان جاری بود ازاینقرار : پهلوی ، دری ، پارسی،خوزی وسریانی . اماپهلوی، کلام پادشاهان‌درمجالس‌خویش بدان زبان بود، واین لغتی است منسوب بفهله[۸] ، وآن نامی است که برپنج شهر اطلاق شود: اصفهان ، ری، همدان ، ماه نهاوند وآذربایجان.وشیرویه ابن‌شهردار گوید: و شهرهای پهلویان هفت‌است : همدان، ماسبذان ، قم ، ماه بصره، صیمره ، ماه کوفه، کرمانشاه، وری واصفهان‌و کومش وطبرستان وخراسان وسگستان و کرمان ومکران وقزوین ودیلم و طالقان‌ازشهرهای پهلویان نیست؛ واما پارسی ، کلام موبدان و کسانیکه مناسب آنان بودند بدان زبان جاری‌بود ، وآن لغت مردم پارس است ؛ و اما دری ، لغت مردم شهرهای مدائن‌است و کسانیکه دردربارپادشاه‌بودند بدان سخن میگفتند ،

---

۱ -الفهرست. چاپ‌قاهره‌ص۱۹. ۲ - دربارهٔ «فارسیه» اول‌و«فارسیه »دوم‌بحث‌خواهیم کرد.

۳ - در باب سریانی- که آنرا جزو زبانهای ایرانی آورده - اشاره خواهیم کرد .

٤- ص۷۵ . ۵- معجم‌البلدان چاپ مصر ج۶ ص۴۰۶ -۴۰۷ .

۶- مراد « کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف » است که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ مروی موجود است .

۷- درمتن : کلام‌الفرس . ۸- رك : پهله درمتن .

وآن منسوب به پایتخت است   واز بین لغات مردم مشرق لغت اهل بلخ بر آن غالب است ... »

فرهنگ نویسان[1] تعداد زبانهای ایرانی را بهفت رسانیده‌اند بدین وجه که سریانی را ــ که زبان غیر ایرانی بود ــ بجا حذف کرده‌اند وچهار زبان (لهجه) هروی، سگزی ، زاولی وسغدی رابدان افزوده‌اند[2].

اشکالاتی که بر روایات فوق وارداست:

الف ــ زبان پارسی را شامل پنج یا هفت زبان دانسته‌اند که یکی از آن هفت ، خودپارسی است . درحقیقت یکبار پارسی را بمعنی اعم وباردیگر بمعنی اخص گرفته‌اند . درهرحال این اطلاق خالی از تسامح نیست چه خوزی وهروی وسگزی وزاولی وسغدی وعجیب‌تر ازهمه سریانی را پارسی نمیتوان شمرد وبهتر آنست آنها را (بجز سریانی) درجزو زبانهای ایرانی نام بریم ، چنانکه زبانشناسان امروزهمین اصطلاح را بکارمیبرند .

ب ــ لغت نویسان زبانها را (پهلوی، دری، پارسی وسغدی) بالهجه‌ها که آنها را متروك خوانده اند (هروی ، سگزی ، زاولی) در یك ردیف نام برده‌اند .

ج ــ از میان لهجه‌های اصلی وفرعی بیشمار ــ که ما پس ازاین مقاله ازآنها یادخواهیم کرد ــ بذکر چهار نام اکتفا کرده‌اند[3] .

د ــ سریانی شعبهٔ مهمی از زبان آرامی شرقی ازسلسله زبانهای سامی است، نه‌هندواروپایی و آریایی وبتحقیق ایرانی نیست ، این زبان راهم در ردیف زبانهای پارسی یاد کرده‌اند. این اشتباه از آنجا برخاسته است که زبان وخط سریانی درایران عهدساسانی رواج داشته‌است[4] .

۵ــ مطالعات صرفی ونحوی ــ مطالعات صرفی ونحوی دردوزبان پهلوی و پارسی اختلافات آنهارا آشکار میسازد ازقبیل آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع وحذف ضمیرمتکلم وتقدیم ضمایر متصل برفعل در پهلوی که برخلاف پارسی است[5] .

۱ــ رك: جهانگیری و برهان قاطع .(مقدمهٔ مؤلف ص ی) ۲-رك: دیباچهٔ مؤلف ص ی-یا .

۳ــ مرحوم بهارنوشته‌اند (سبك‌شناسی ج۱ ص۲۸): درین مورد باید فرض کرد که نویسندگان مزبوردر قرن‌های دوم وسوم هجری غالباً ازانحاء ایران و لهجه‌های مختلف این کشور و زبان های ممالکی چون خوارزم وسغد وسگستان وطبرستان وآذربایجان بی‌خبر بوده‌اند و از حدود مداین وفارس وعراق‌عجم وخوزستان بیرون نرفته واطلاعی نداشته‌اند، تنها بذکر لغات این اماکن ولغت سریانی ولغت درباری که ازآن بدری تعبیر میکنند ، اکتفا کرده‌اند . » وفرهنگ نویسان نیز از آنان تقلید کرده‌اند . ٤ــ رك: پورداود . فرهنگ ایران باستان ج ۱ ص ۱۶۱ ببعد .

۵ - مرحوم بهار(سبك‌شناسی ج۱ ص۳۰٤ببعد) دربن‌باب نظریات خودرا آورده‌اند وسزاوار است این موضوع مورد توجه دقیق محققان ایرانی واروپایی گردد .

دراینجا دوموضوع مورد توجه قرار میگیرد:

الف- کلمهٔ پارسیك (= پارسی) درزبان پهلوی بزبانی اطلاق شده است.در نامهٔ پهلوی «خسرو کواتان اریتك وی» بند۵۰ آمده :

«انار گیل که‌اپاك شکرخورند به هیندوك‌انار گیل خوانند ، په‌پارسیك گوچی هیندوك خوانند.»[۱] یعنی : نار گیل که باشکر خورند، بزبان هندی آن را نار گیل خوانند و بپارسی گوچ ی هیندوک gûc i hïndûk خوانند[۲].

بنابمفاد این‌عبارت پارسیك بزبانی اطلاق میشده که گوچی هیندوك از آن زبان بوده وبلاشك این‌مضاف ومضاف الیه پهلوی است وپارسی آن «گوزهندی» است. بهمین مناسبتِ برخی از محققان معاصر «پارسیك» را درمورد «پهلوی ساسانی» بکار میبرند[۳] ولی برخی‌دیگر از دانشمندان زبانشناس‌ازین‌اطلاق پرهیزدارند[۴]. وظاهراً «پارسیك» بپهلوی ساسانی در مقابل پهلویك (پهلوی اشکانی) اطلاق میشده فردوسی در عنوان «برتخت نشستن‌شیرویه واندرز کردن وفرستادن‌سران‌نزد پدربپندوپوزش» گوید[۵]:

کلینوش[۶] گفت:ای گرانمایه‌مرد[۷]	که‌داند سخنها چنین یاد کرد؟
ولیکن مرا شاه ایران قباد[۸]	بسی اندرین پند واندرز داد
که هم داستانی مکن روز و شب	که در پیش خسرو گشایند لب
مگر آنکه گفتار او بشنوی	اگر فارسی گوید ار پهلوی.

ونیز در «کشتن هرمز وسیماه برزین ،بهرام آذر مهان‌را» آرد[۹]:

چنین داد پاسخ که در گنج شاه	یکی ساده صندوق دیدم سیاه
نهاده بصندوق در حقه ای	بحقه درون پارسی رقعه‌ای
نبشته‌است بر پرنیان سپید	بدان باشد ایرانیان را امید.

وپیداست که فردوسی این‌مطالب‌را از منابع خود - که منتهی بخداینامه میشوند - نقل کرده است.

ب- درروایات ابن‌المقفع وحمزهٔ اصفهانی‌ویاقوت وصاحبان‌فرهنگها

۱- The Pahlavi Text ‹king Husrav and His Boy›, published by J.M. Unvala, Paris. p .25 .

۲- خسرو قباداان وریدك وی، ترجمهٔ نگارنده. مجلهٔ آموزش وپرورش سال۱۴ ص۲۵۶.

۳- رك: تقی‌زاده: «لزوم حفظ‌فارسی فصیح» مجلهٔ یادگارسال چهارم شمارهٔ ۶ ص۳ ح ۱ وص ۵.

۴- استاد هنینگ در جواب پرسش نگارنده شفاهاً.

۵- شاهنامهٔ بخ‌ج۹ ص۲۹۱۳. ۶- فرستادهٔ شیرویه. ۷- خطاب‌بخسروپرویز.

۸- نام شیرویه. ۹- شاهنامهٔ بخ ج۸ ص ۲۵۷۷.

«دری» و «پارسی» دوزبان جداگانه بشماررفته است، آیا چنین است؟

دری منسوب است به «در» بمعنی‌دربار ، چنانکه ابن‌المقفع وحمزه وخوارزمی ودیگران تصریح کرده‌اند [1] واشتقاقات دیگر که برای این کلمه ذکر کرده اند بی ارزش است [2].

شك نیست که دری در دورهٔ اسلامی بهمین‌زبان معمول پارسی‌پس‌از اسلام‌اطلاق میشده‌است، اینك شواهد آن:

همان‌بیورسپش [3] همی‌خواندند چنین نام بر **پهلوی** راندند

کجا بیور از**پهلوانی** شمار بود در زبان دری ده هزار.

فردوسی‌طوسی. شاهنامهٔ بخ ج۱ص۲۸.

دل‌بدان یافتی‌ازمن که نکودانی خواند مدحت خواجهٔ آزاده [4] بالفاظ‌دری.

فرخی‌سیستانی. دیوان مصحح عبدالرسولی‌ص۴۰۰.

اندرعرب [5] درعربی گوییِ‌او گشاد واو باز کردپارسیان‌را دردری.

فرخی. دیوان ص۳۸۳.

خاصه آن‌بنده که‌مانندهٔ من‌بنده‌بود مدح گوینده ودانندهٔ الفاظ دری.

فرخی. دیوان ص۳۷۹.

من آنم که درپای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را.

ناصرخسروبلخی مروزی. دیوان. ص۱۴.

«ارتنگ ، کتاب اشکال‌مانی بود واندرلغت‌دری همین‌یك‌تاء دیده‌ام که آمده است.»

اسدی طوسی. لغت‌فرس ص ۲۶۱.

سمع‌بگشاید زشرح لفظ‌او جذراصم چون‌زبان نطق‌بگشاید بالفاظ دری.

انوری ابیوردی. نسخهٔ خطی.

صفات روی وی‌آسان بودمرا گفتن گهی بلفظ دری وگهی بشعردری.

سوزنی‌سمرقندی. نسخهٔ‌خطی.

نظامی که نظم دری‌کاراوست دری نظم کردن سزاوار اوست.

نظامی گنجوی. گنجینهٔ گنجوی. چاپ‌ارمغان‌ص۶۱.

دیدمرا گرفته‌لب، آتش‌پارسی‌زتب نطق‌من آب تازیان‌برده بنکتهٔ دری.

خاقانی شروانی. دیوان‌مصحح عبدالرسولی‌ص۴۲۹.

بربط‌اعجمی‌صفت‌هشت‌زبانش‌دردهان ازسرزخمه‌ترجمان کرده بتازی‌ودری.

خاقانی.دیوان ص۴۳۵.

۱- رك : ص. بیست ونه وسی‌همین‌مقدمه . ۲- دائرة‌المعارف اسلام: دری.
۳- ضحاك را . ۴ ـ احمد بن حسن . ۵ - طبق نسخهٔ استاد فروزانفر در دیوان مصحح عبد الرسولی: اندر عجم .

زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام   که یاد گیرد ومصرع زمن بنظم دری.
حافظ دیوان مصحح قزوینی ص۳۱۵.

زشعر دلکش حافظ کسی بود آگاه   که لطف طبع وسخن گفتن دری داند.
حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص۱۲۰.

چوعندلیب فصاحت فروشد ای حافظ!   توقدر او بسخن گفتن دری بشکن.
حافظ. دیوان ص۲۷۶.

اینك شواهد اطلاق «پارسی» بزبان مورد بحث :

کس بدین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت
مرزبان پارسی را هست بااین نوع بین.
منسوب بابوالعباس مروزی (!)

«این تاریخ نامه‌ای بزرگ است گرد آوردهٔ ابوجعفر محمدبن جریر یزیدالطبری رحمه‌الله که شهریارخراسان ابوصالح بن منصوربن نوح فرمان داد دستورخودابوعلی محمدبن محمدالبلعمی را که این نامه تاریخ پسرجریر [است]، پارسی گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نیفتد. پس گوید ... جهد وستم برخویش نهادم و پارسی گردانیدم.»

ترجمهٔ بلعمی ازتاریخ طبری. چاپ مطبعهٔ نولکشور ص۲.

بسی رنج بردم دراین سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی.
فردوسی طوسی [۱].

اماصحا بتازیست ومن همی   بپارسی همی کنم اماصحای او.
منوچهری. دیوان مصحح دبیرسیاقی ص۷۴.

«من درهمهٔ زمین پارسی گویان شهری نیکوتر وجامع‌تر وآبادان‌تر ازاصفهان ندیدم.»   سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ برلن ص۱۳۸.

«استادم [۲] دونسخت کرداین‌دونامه‌را، چنانکه او کردی: یکی بتازی سوی خلیفه ویکی بپارسی بقدرخان.»

تاریخ بیهقی چاپ آقایان دکترغنی و دکترفیاض ص۷۷.

« امیر [۳] خواجه بونصررا آواز داد، پیش تخت شد و نامه [۴] بستد وبازپس آمد وروی فراتخت بایستاد وخریطه بگشاد ونامه بخواند. چون بپایان آمد، امیر گفت ترجمه‌اش بخوان تاهمگان را مقرر گردد. بخواند

۱- فروزانفر. سخن وسخنوران ج۱ ص۳۷ ح۲. نگارنده درشاهنامه با مراجعه بفهرست ولف نیافتم.   ۲- ابونصر مشکان.   ۳- امیر مسعودبن محمود غزنوی.
۴- نامهٔ خلیفه.

پارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی‌را این کفایت نیست... »
تاریخ بیهقی ایضاً ص ۲۸۹.

«استادم[۱] نسخت نامه بکرد... و آنرا تحریر من کردم که بوالفضلم، وتذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هردو را ترجمه کردپارسی‌وتازی، بمجلس سلطان[۲] هردو بخواند وسخت پسند آمد.»
تاریخ بیهقی ایضا ص۲۹۴.

«درقرآن یك‌لفظ پارسی‌است واین‌از غرایب است ومسئلهای مشکل که‌امتحان کنند فضلارا بدان، واین‌لفظ درسورهٔ الم‌ترکیف است، آنجا که میگوید جل‌من قائل : ترمیهم بحجارة من‌سجیل. سجیل‌را دوسه معنی گویند مفسران : یکی آنست که سنگی سخت، و دیگر که سنگی از گل پخته مانند آجر؛ ورروایت درست اینست که سجیل یعنی‌سنگ و گل‌بهم آمیخته. ودرلفظ عرب‌هرچه پارسی گاف باشدجیم گویند،چنانکه‌زنگی‌را زنجی گویندوزنگ‌را زنج گویند وبنگ‌را بنج گویندوسنگ‌را سنج گویند، و برین قیاس این‌لفظ سجیل در قرآن آمده است، و تقدیر بر آن چنین است: سنج‌وجل‌یعنی‌سنگ و گل[۳] .»فارسنامهٔ ابن‌البلخی‌چاپ‌لیسترانج‌ونیکلسون. کمبریج ۱۳۳۹ص۷.

«چون لغت عبری وسریانی وپهلوی تا بایام طلوع آفتاب دین عربی وظهوراعلام شرع محمدی علیه‌السلام که‌جملگی لغات‌ونظامات‌عجم ومتقدمان اصناف‌امم‌بدان منطوی ومنسوخ گشت، وقرآن‌مجید رافع‌لواء دولت‌عربی... آمد،ومکاتبات‌ومراسلات‌بلغت‌تازی‌سایروصادر بود،تا بدین‌ایام‌مملکت‌سامانیان ودیلمیان و صفاریان که بتدریج **پارسی** نوشتن گرفتند و بردرگاه ملوك ، بازار زبان **دری** نفاق یافت ومناشیر و عهود و رسالات بدین عبارت روان‌گشت.»عتبة‌الکتبة،مصحح‌محمد قزوینی‌وعباس‌اقبال۱۳۲۹ .تهران‌ص۲.

«تألیف این کتاب بعربی بود بعبارت بلیغ... و بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت ننمایند. دوستان ازمن درخواست کردند که این کتاب را بپارسی ترجمه‌کن. فقیر اجابت کرده ترجمه کردم در جمادی‌الاول سنهٔ‌اثنین وعشرین و خمسمائه»

تاریخ بخارا ترجمهٔ ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقباوی ازتاریخ ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی (تلخیص محمد بن زفر بن عمر) بتصحیح مدرس رضوی. نشریهٔ کتابفروشی سنائی . تهران (بدون تاریخ) ص۲ .

۱– ابونصر مشکان. ۲– سلطان مسعود. ۳–برای اطلاع ازوجه‌اشتقاق درست سجیل، رك:
A . Jeffrey , The Foreign Vocabulary of the Our'ân. Baroda1938, p . 164 _ 165.

«مردمان بخارا باول اسلام در آغاز قرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن... » تاریخ بخارا ایضاً ص۵۷.

«بعضی از آن کتب اسماء وحکایات یافتم ببیاقت مهذب وعبارت مستعذب آراسته، والفاظ تازی در پارسی بحسن ترکیب وترصیف استعمال کرده... چون کلیله... وسندبادنامه... ومقامهٔ حمیدی... وازقبیل رسائل: مجموعی از مکاتبات منتجب بدیعی ... و آنرا عتبهٔ کتبه نام کرده . . . و خراید قلاید رشیدالدین وطواط... وذرةالشارق زین‌الدین بن سیدی زنگانی...ورسالات بهاءالدین بغدادی... وترجمهٔ یمینی... ونوعی دیگرچون نفثةالمصدورساختهٔ وزیرمرحوم شرف‌الدین... وذیل‌همین نفثةالمصدور که نجم‌الدین ابوالرضای قمی کرد.. »«مرزبان نامه. چاپ‌سوم کتابخانهٔ طهران ۱۳۱۷ ص۲-٤.

« بعد از امعان نظر و تفکر واستقصاء در آن... اولی نمود.. محاسن این عرب را در آینهٔ تبدیل عبارت با عمارت آورد، و لباس دراعه را خلع کرده چون ترک عجمی خلعت قبای پارسی برقد او تزیین داده پوشاند.. تا مغز مغزاء رساله ونغز فحواء مقاله مطمح عیون و مطرح ظنون تازی وپارسی گردد و عرب و عجم از مشاهدهٔ جمال ومطالعهٔ کمال او ملحوظ ومحظوظ باشد.»

ترجمهٔ محاسن اصفهان مافروخی از حسین بن محمد بن ابی‌الرضاء آوی، مصحح اقبال. تهران ۱۳۲۸ . شرکت سهامی چاپ. ص٤.

گرپارسازنی شنود شعرپارسیش — وآن‌دست‌بیندش که‌بدانسان‌نوازنست
آن زن زبینوایی چندان نوا زند — تاهرکسیش گویدکاین بی نوا زنست.

یوسف عروضی (بنقل لغت نامه: پارسی).

صدقوا رسلا کراماً یا سبا — صدقوا روحاً سباها من سبا ...
پارسی گوییم، هین تازی بهل — هندوی‌آن‌ترک باش‌از جان ودل.

مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله ۱۲۹۹ ص۲٦٦س۲۷ ببعد.

تا الیه یصعد اطیاب الکلم — صاعداً منا الی حیث علم . . .
پارسی گوییم یعنی این کشش — زآن‌طرف آید که‌آمداین چشش.

مثنوی . ایضاً ص۲۳ س۲٤ ببعد.

اقتلونی اقتلونی یا ثقات — ان فی قتلی حیاتاً فی حیات ...
پارسی گوگرچه‌تازی‌خوشترست — عشق‌راخودصدزبان دیگر است.

مثنوی. ایضاً ص ۲۹٤ س ۱۰ ببعد.

خوبان پارسی گو بخشند گان‌عمر ند — ساقی بده‌بشارت‌رندان پارسارا

حافظ. دیوان مصحح قزوینی ۱۳۲۰. طهران چاپخانهٔ مجلس ص۵.

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند   در رقص و حالت آرد رندان باصفارا.[1]

حافظ . دیوان چاپ قدسی . بمبئی ۱۳۱٤ قمری ص ١٤٠

«پس رای مجلس سامی سید اجل بهاء الدین سیف الملوك شجاع الملك شمس الخواص امیر تیمور گورکان چنین اتفاق افتاد که این کتاب اخوان الصفا را این ضعیف **پارسی دری** نقل کند و هرچه حشو است ازو دور کند...»

ترجمهٔ رسایل اخوان الصفا چاپ بمبئی باهتمام میرزا محمد ملك الكتاب. ۱۳۰٤ قمری ص ۳.

---

۱ ــ در دیوان مصحح مرحوم قزوینی این بیت نیامده.

م . معین

ج ـ لهجه های ایرانی

بجز زبانهای ایرانی که در دومقالهٔ پیشین ازآنها سخن رانده شد، گروهی نیمه‌زبان وجوددارد که‌آنها را بعنوان لهجه‌های ایرانی میخوانند.

غالب لهجه های ایرانی تاکنون در قلمرو خود باقی مانده و بدانها سخن میرانند. علت بقای این لهجه‌ها علاقهٔ‌شدید متکلمان نسبت بدانها ودور بودن‌آنان ازخلطه ومعاشرت بامردم شهرهای مجاور ونداشتن سوادفارسی است، ولی با رفع علل مزبور مخصوصاً با ایجاد طرق ارتباط وداد وستد مردم کوهستانها ودیه‌ها بااهالی شهرها، وروابط همهٔ‌آنان باساکنان پایتخت کشور ومهمتر از همه رواج تعلیمات عمومی، زبان و لغت مرکزی ایران بر زبان تخاطب ولغت مردم شهرستانها غلبه میکند، وزبان تخاطب اینان نیز بنوبهٔ خود برلهجه های اهالی کوهستانهاودیه‌ها تسلط می‌یابد وبتدریج آنهارا بنابودی سوق میدهد، چنانکه ونچی[1] وبعض فروع لهجهٔ اورامانی درین اواخر بتدریج ازمیان رفته‌است[2].

لهجه های ایرانی که مورد تحقیق دانشمندان ایرانی و اروپایی قرار گرفته‌اند ازینقرارند[3]:

---

۱ ـ Wancî از لهجه های پامیر. رك: دارة المعارف اسلام: Perse «زبان ولهجه‌ها» بقلم بیلی.

۲ ـ لهجه های گورانی قدیم وگوره جوئی و قلاعی و بیوه نیجی ـ که همه از متفرعات لهجهٔ اورامانی هستند ـ فعلا بطور رسمی وجود ندار و تقریباً از بین رفته محسوب میشوند، و فقط لهجهٔ گورانی در میان سادات اهل حق «گوران» بطور خصوصی وخانوادگی ـ آنهم گاهی ـ استعمال میشود. همچنین لهجه های گوره جوئی و قلاعی وبیوه نیجی فقط درمیان چند خانواده بترتیب در «گوره جو»، «گهواره» و «بیوه نیج» تکلم میشوند، ولی این لهجه‌ها حتی در دیه‌های مزبور هم‌لهجهٔ رسمی وعمومی محسوب نمیشوند. «یادداشت آقای دکتر محمد مکری»

۳ـ برای اطلاع از کتب مربوط باین لهجه‌ها رجوع‌شود بمآخذ مذکور درپایان مقدمهٔ مصحح کتاب حاضر، ونیز دائرةالمعارف اسلام: Perse، عنوان «زبان‌ولهجه‌ها» بقلم بیلی، ونیز رك:

W. B. Henning, Basic Bibliography of Iranian Studies. Teheran. 1950.

۱-یغنابی Yaghnabî یایغنوبی Yaghnôbî که دردرهٔ یغناب بین سلسله‌های جبال زرافشان وحصار تکلم میشود.

۲- سجنی Sujnî ، در پامیر ۱ .

۳-وخی Waxî،در وخان ۲ (پامیر) ،وآنرا غلچه‌یی ۳ نیز نامند .

۴-منجی Munjî یا منجانی Munjânî ، در منجاه ۴ (پامیر) ، وآن بالهجهٔ یودغا خویشاوند است.

۵- لهجهٔ یودغا Yüdghâ یا یدغه Yidghah (پامیر).

۶-اشکشمی یااشکاشمی Ishkâshmî ،دراشکاشم ۵ (پامیر) که با سنگلیچی قرابت دارد.

۷- سنگلیچی Sanglîcî ،درسنگلیچ ۶ (پامیر).

۸- یازغلامی Yâzghulâmî در یازغلام ۷ (پامیر) .

۹- زباکی Zêbâkî در زباک ۸ (پامیر) .

۱۰-سریکلی Sarîkolî درسریکل ۹ (پامیر).

۱۱-شغنی Shughnî یاشغنی Shihgnî درشغنان ۱۰ (پامیر)، که یکی‌از شعب آن روشانی Rôshânî است .

۱۲-ارموری Ormurî در وزیرستان(افغانستان)شامل دولهجه: لهجهٔ لگر Logar ولهجهٔ کنیگورم Kaniguram.

۱۳- پشتو Pashtô، یاپختو(که صورت‌زبان نیمرسمی‌افغانستان‌را دارد) شامل لهجه های فرعی بسیار ، از جمله لهجهٔ ونتسی Wanêtsî است که ازدیگر لهجه‌ها مجزاست .

۱۴-پراچی Parâcî، در هندو کش.

۱۵-بلوچی Balôcî ،در بلوچستان ایران وپاکستان، وآن شامل لهجه‌های فرعی بسیار است .

۱۶-سیوندی Sîwandî ،درسیوند (فارس).

۱۷-فارسی Fârsî ،درفارس‌شامل لهجه‌های‌سمغون Samghûn، پاپون Pâpûn ،ماسرم Mâsärm ،بورینگون Bûringûn وامامزاده اسماعیل .

۱۸- کومزاری Kumzârî ، درعمان (شبه جزیرهٔ مسندم).

۱- Pamirs ۲- Waxân ۳- Ɣalca = Ghalchah

۴- Munjâh یا Munjân ۵- Ishkâshm ۶- Sanglîc

۷- Yâzghulâm ۸- Zêbâk ۹- Sarîkol

۱- Shughnân

۱۹-شوشتری **Shûshtarî**، در شوشتر (خوزستان) [۱].

۲۰-دزفولی **Dizfûlî**، در دزفول (خوزستان) [۲].

۲۱-لری **Lurî**، در لرستان، و آن نیز شامل لهجه‌های فرعی بسیار است و بختیاری با آن قرابت دارد.

۲۲-زازا **Zâzâ** (نوعی مخصوص از کردی)، شامل لهجه‌های سیورک **Siwerek**، بجق **Bijaq**، چبخچور **Cabaxcur**، کغی **Kighi**، کر **Kor**، چرمق **Cermuq** و پالو **Palu** است.

۲۳-کردی **Kurdî**، در کردستان ایران و عراق و ترکیه، و آن هم شامل لهجه‌های فرعی بسیار است.

۲۴-گورانی **Gûrânî**، شامل لهجه‌های کندوله، پاوه، اورامان، ریجاب، باجلان، تله‌هدشك است.

۲۵-آذری **Âdharî**، لهجهٔ قدیم آذربایجان [۳]

۲۶-تاتی **Tâtî**، در شبه جزیرهٔ آب‌شیرین [۴].

۲۷-استی **Osstique**، در ناحیهٔ است قفقاز شامل سه لهجه [۵].

۲۸-طالشی **Tâlishî**، در طالش (مغرب بحرخزر).

۲۹-گیلکی **Gîlakî**، در گیلان، و آن رابطهٔ نزدیك با مازندرانی و لهجهٔ گذرخون دارد.

۳۰-مازندرانی **Mâzandarânî**، در مازندران. لهجهٔ قدیم مردم این سرزمین را طبری نامند، و آن دارای ادبیات است.

۳۱- سمنانی **Semnânî**، در سمنان.

۳۲-سرخه‌یی **Surxeî**، در سرخه (نزدیك سمنان).

۳۳-لاسگردی **Lâsgerdî**، در لاسگرد (نزدیك سمنان).

۳۴-سنگسری **Sangsarî**، در سنگسر (شمال سمنان)، و آن

۱- نسخهٔ خطی فرهنگی از لغات واصطلاحات واصوات شوشتری بزبان فارسی در کتابخانهٔ علامه دهخدا موجود است. ۲ - نگارنده را در باب این لهجه تحقیقاتی است که هنوز منتشر نشده.

۳- نباید این لهجهٔ ایرانی را با « آذری » مصطلح ترکان بمعنی لهجهٔ ترکی مستعمل در آذربایجان اشتباه کرد. برای تعبیر اخیر رك: دائرةالمعارف اسلام: Azerî بقلم F. Giese؛ اینك در آذربایجان بقایای آذری کهن بعنوان هرزندی، حسنو، قره چولی، خلخالی و تاتی تکلم میشود. ٤ - Aphsheron (فرانسه Apchéron) مأخوذ از آب شیرین فارسی، شبه جزیره ودماغه‌ایست درساحل غربی دریای خزر، جزو حکومت باکو. ٥- استی را بمناسبت وسعت واهمیت جزو زبانهای ایرانی نیز بشمار آورند.

رابطهٔ نزدیک با لاسگردی دارد.

۳۵-شهمیرزادی Shahmîrzâdî ،درشهمیرزاد(شمال سنگسر).

۳۶-ولاترو Velâtru ،درمشرق گچسر ومغرب دربند سر.

۳۷-نطنزی Natanzî ،درنطنز(کاشان)، و آن رابطهٔ نزدیک با لهجه‌های یرنی وفریزندی دارد.

۳۸-کاشانی Kâshânî ،درکاشان .

۳۹-فریزندی Farîzandî ،درفریزند(دهکده‌ای در پنج فرسنگی نطنز) .

۴۰-یرنی Yaranî ،دریرن (نزدیک فریزند) .

۴۱-جوشقانی Joshaqânî ،درجوشقان (حومهٔ کاشان).

۴۲-میمه‌یی Meimeî، درمیمه (حومهٔ کاشان) .

۴۳-زفریی Zäfräî یا Zefreî، بانطنزی نزدیک است .

۴۴ - ونیشونی Wonishunî یا وانیشانی Wânishânî، با محلاتی وخوانساری نزدیک است .

۴۵-خوانساری Xvansârî ،در خوانسار .

۴۶-محلاتی Mahallâtî ،درمحلات.

۴۷-وفسی Vafsî ،در وفس (۱۵ فرسنگی همدان و۱۱ فرسنگی ساوه و۱۲فرسنگی اراك).

۴۸- آشتیانی Ashtyânî ، در آشتیان .

۴۹-تفرشی Tafreshî ،در تفرش.

۵۰-گزی Gazî ،در گز (نزدیك اصفهان).

۵۱-سدهی Se-dehî درسده (نزدیك اصفهان) .

۵۲-سویی Sôî ، درسو (اصفهان) .

۵۳-قهرودی Qohrûdî ،در قهرود (نزدیك‌سو).

۵۴-نایینی Nâyînî ،درنایین،و آن رابطهٔ نزدیك باانارکی ویزدی دارد .

۵۵-خوری Xûrî ،درناحیهٔ بیابانك .

۵۶- یزدی Yazdî (گبری Gabrî) ،لهجهٔ زرتشتیان یزد وچند ده مجاور آن.

خویشاوندی لهجه ها - تقسیمات عدهٔ لهجه های ایرانی نو [۱]

۱- Dialectes néo_îrâniens .
(مقدمهٔ برهان قاطع. پنجم)

منتج از اختلافات کهن است، که منشأ آن بعصری بسیار قدیم میرسد. جمعاً آنهارا بدو دستهٔ شرقی و غربی میتوان تقسیم کرد که از نظر علم اصوات، شکل کلمات ولغت مشخص‌اند[۱]. دستهٔ شرقی‌خود بعلت اختلافات قدیم بدسته‌های فرعی تقسیم شده.

استی در قفقاز مجزی وجداست. شکل کلمات درین‌لهجه بنحوی توسعه یافته که صریحاً باشکل کلمات یغنابی ـ که با آن درعلامت جمع شریك است (دراستی toe ـ، دریغنابی t ـ)ـ اختلاف دارد.

یغنابی بنوبهٔ خود، تنها لهجه‌ایست که اززبان سغدی باقیمانده و آنهم منفرد است.

درپامیر، شغنی با ارشری[۲]، یازغلامی، روشانی، برتنگی[۳]، سریکلی وونچی[۴] (که امروزاز بین‌رفته) و حتی باشکاشمی و سنگلیچی یکدسته‌را تشکیل میدهد.

منجی که شامل لهجه‌های بسیاراست[۵] بایودغا روابط نزدیك دارد.

وخی مجزی است مخصوصاً ازنظر علم اصوات (sh در shac (سك)، rt در mörtk (مرده)، tr در pötr ' پسر،) yishən (آهن)).

ارموری وپراچی، باوجوداختلافات کنونی، دارای‌علائم‌صوتی‌مشترك‌اند، مخصوصاً b ـ، g ـ، d ـ و جانشین‌شدن u ـ بوسیلهٔ gh ـ.

پشتونیز شامل لهجه‌های بسیار است[۶].

دردستهٔ غربی‌نیز متفرعاتی وجود دارد: زازا، گورانی، گزی، خوری، بلوچی، گیلکی (با طالشی، لهجهٔ گذرخون و مازندرانی) تشکیل دسته‌های کاملا مشخص میدهند.

لهجه‌های جنوبی: لری، فارسی، کومزاری، وادبیات پارسی نوصریحاً میرسانندکه از لهجه‌های متشابه ـ اگر نگوییم‌ازلهجهٔ یگانه ـ ناشی شده‌اند وآن‌پارسی باستان است. بهمین دسته تعلق‌دارد لهجهٔ تاتی.

درناحیهٔ مرکزی که بین‌تهران، اصفهان، همدان ویزدممتد است، بعض

---

۱ – Cf. G. Morgenstierne, Report on a Linguistic Mission to Afghanistan, p. 31 sqq. ۲ – Orshorî ۳ – Bartangî. ٤ – Wancî.

۵ – رك: طبقه بندی

G. Morgenstierne, Report on a Linguistic Mission to North_Western India, p. 70. ٦ – G. Morgenstierne, Report on a Linguistic Mission to Afghanistan, p. 11.

لهجه‌ها هست که هنوز بنحو کامل ودقیق مطالعه نشده‌اند. آنها دارای لغات مشترك‌اند. ساختن فعل‌حال وسیله‌ای برای تقسیم‌بندی آنهاست. سنگسری، لاسگردی وشهمیرزادی درساختن زمان‌حال بوسیلهٔ ادخال‌یك ن‌ـ n‌ـ، ـند nd ـخیشومی (که‌شاید‌نمایندهٔ‌اسم‌فاعل ایرانی‌قدیم ـant ـ باشدچنانکه درلهجهٔ زازا) مطابق‌اند: سنگسری zhínendî (میزنم)، لاسگردی häm vandim (ما میگوییم)، شهمیرزادیkafana (می‌افتد). سمنانی با زمان‌حال mäzonun (میدانم، میشناسم) مفرد است.

لهجه‌های ونیشون (وانیشان)، محلات و خوانسار همه دارای ـ it (ـ et‌ـ، ät) در زمان حال اند: و نیشون étxemerûn (میشکنم)، محلاتی ätimirôn، خوانساری ithämärân.

نطنزی، فریزندی ویرنی یکدسته تشکیل میدهند: در زمان حال، نطنزی koron (میکنم)، فریزندی akäron، یرنی akoron، سویی äkerom، میمه‌یی äkere (میکند)، قهرودی akerûn، کشه‌یی[۱] akerûn همه‌دارای ـä هستند؛ درصورتیکه زفره‌یی korôn دارای پیشوند فعلی نیست.

سیوندی نیزاز نظر علم اصوات منفرد است (for (خور، آفتاب)، feshk (خشك)) وزمان حالش mékerî (میکنم).

نایینی، انارکی ویزدی (که زرتشتیان یزدوچندده مجاور، آن بدان تکلم کنند) باهم‌شباهت‌هایی دارند: نایینی ـmî ،ـtî ،ـshî (مفردوجمع درتصریف زمان ماضی)، یزدی درمفرد shî، dî، mî. جمع dô، mô، sbô؛زمان‌حال، نایینی hänigî (می نشینم)، یزدی me ûnîge، نایینی mi kirî (میکنم)، یزدی mé kre از نظر لغات: نایینی mî êndävnî (میفرستادم)، mî mêndift (میفرستم)، یزدی me vénîve ،ماضی memnéft.

نزدیك اصفهان، لهجه‌های: گز، سده، کفرن[۲]، قمشه وخرزوغ[۳] دارای روابط نزدیکند، ولی در جزئیات اختلاف دارند: گزی înîâne (مینشینم)، خرزوغی înîane، سدهی nikône، کفرنی hôningône، قمشه‌یی înîng'e[۴].

۱ـ Keshei.

۲ـ Kafrôn. ۳ـ Xorzúgh ۴ـ رك: دائرةالمعارف‌اسلام: Perse (زبان ولهجه‌ها) بقلم استاد بیلی.

تفاوت لهجه‌های خراسان وماوراءالنهر

مقدسی در احسن‌التقاسیم درشرح اقلیم خراسان وماوراءالنهر آرد[1] :

« وزبان های ایشان[2] مختلف است . اما **زبان نیشابور** فصیح و مفهوم است وفقط اوایل کلمات را کسره دهند و بایی افزایند مانند« بیگو » و « بیشو »، ونیز سینی بی فایده افزایند[3] همچون« بخردستی »و« بگفتستی »و« بخفتستی » ومانند این، ودرین زبان رخاوت ولجاج است. وزبان مردم **طوس ونسا** نیکوتر از آنست .و در کلام مردم **سیستان** تحامل(تکلف) وخصومتی است که آنرا ازته سینه برآورند وبلند کنند. وزبان مردم **بست** بهتر از آنست.

وزبان مردم دومرو[4] راعیبی نیست، جز آنکه تحامل وطول ومدی باواخر کلمات خوددهند . نمی بینی که اهل نیشابور گویند « برای این » ومردم مرو گویند « بترای این » یعنی من اجل هذا ، ویك حرف افزوده‌اند . ازین نوع بسیار استعمال کنند . وزبان **بلخ** بهترین زبانهاست جز آنکه کلماتی زشت دارند .

وزبان **هرات** وحشی است ومردم آنجا سخن را بد ادا کنند و تکلف و تحامل ورزند. ازیکی از اصحاب معدانی شنیدم که میگفت: یکی ازملوك خراسان وزیر خویش را فرمود که مردانی از پنج کورهٔ اصلی خراسان گرد آورد وچون حاضر آمدند، سیستانی سخن گفت. وزیر گفت: این زبان شایستهٔ جنگ وقتال است. سپس نیشابوری سخن را آغاز کرد . وزیر گفت این زبان برای تقاضی (وام بازخواستن) شایسته است. سپس مروزی سخن راند. وزیر گفت: این زبان وزارت را شاید. آنگاه بلخی سخن گفت. وزیر گفت : این زبان برای رسالت شایسته است . وچون هروی سخن گفت ، وزیر گفت : این زبان شایستهٔ مستراح است .

این شش، اصول زبانهای خراسان است وبقیه تابع آنها ومشتق از آنها وراجع بدانها باشند .

زبان **طوس ونسا** نزدیك بنیشابوری است، وزبان **سرخس وابیورد** نزدیك بزبان مرو ، وزبان **غرج شار** (غرجستان) بین زبان هرات ومرو ، زبان **گوزگانان** بین مروزی وبلخی، وزبان **بامیان وطخارستان** نزدیك بلخی است، جز آنکه درآندو مغلقیی باشد، وزبان **خوارزم** فهمیده نشود، ودرزبان مردم **بخارا** تکراراست. نه بینی که چگونه گویند «(اعطیت) یکی

۱– احسن التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم. چاپ‌دوم مطبعهٔ بریل‌ص ۳۳۴–۳۶. ۲–مردم خراسان وماوراءالنهر. ۳– درافعال. «بهار». ٤– یعنی مرو شاهجان و مرو الرود .

درمی»[1] و «رایت یکی مردی» و دیگران گویند «اعطیت درمی»[2] و برین قیاس باید کرد، ودراثنای سخن کلمهٔ «دانستی»را بیهوده بسیار آورند. زبان بخارا زبان «**دری**» است واین زبان و هم جنس آنرا از آنرو دری نامند که زبانی بود که بدان رسایل سلطان نوشته وقصه ها بدین زبان برداشته شود، واشتقاق آن از «در» است بمعنی باب، یعنی زبانی است که بدان دردربار سخن گویند. مردم **سمرقند** حرفی بین کاف وقاف دارند و گویند «**بکردقم و بگفتقم**» و مانند آن، و در این زبان سردی و خنکی است. زبان **شاش** (چاچ) بهترین زبان هیطل[3] است؛ وزبان **صغد** (سغد) لسانی است جداگانه و بدان نزدیك است زبان روستاهای بخارا. واین زبان بسی مختلف و نزد مردم بخارا مفهوم است؛ و کمتر شهری از این جمله که یاد کردیم هست که در روستای آن بزبانی دیگر سخن نگویند. در **فرغانه** گویند «باز آمدم و بازشدم». ودرزبان **بخارا** لطافتی است جز آنکه کلمهٔ «گفتا» بسیار آرند.»

---

۱ - در اصل: یقولون یکی ادرمی. و تصیح از بهار است. ۲ - در اصل: اعطمت ادرمی. تصحیح از بهار. ۳ - رك: بخاری در عنوان «لهجه‌های ایرانی» برهان قاطع درهمین مقدمه.

۲

عوامل فساد لغت

چند امر موجب شده است که لغت‌نامه های فارسی از اغلاط مشحون ودر نتیجه غلط‌های بسیار وارد زبان فارسی گردد، اینچنین:

الف تغییر خط پهلوی خط پهلوی وخط عربی (کوفی ونسخ) هردو ازمأخذ سامی ومنشعب ازفینیقی هستند وهردو درین نقص که حرکات داخل حروف نیست اشتراك دارند، ولی با وجود اشکالات فراوان خط پهلوی، تشخیص بعض‌حروف درآن آسانتراز خط عربی‌است، چه درخط‌اخیر علاوه برشباهت، امتیاز حروف ازیکدیگروابسته بنقطه‌هاست وهمین نقطه گذاری خودموجب تصحیف وتحریف بسیار شده‌است، از جمله:

درنسخ شاهنامه آمده:

(عیسی) یکی بینوا مرد درویش بود که نانش ز رنج تن خویش بود
جزاز برف وشیرش نبودی خورش فزونیش روغن‌بدی پرورش ۱.

خورش ساختن از برف وشیر چه معنی دارد؟ صحیح «ترف» است در مصراع اول و «رخبین» است در مصراع دوم که علامه دهخدا تصحیح کرده‌اند بدلایل وقراین ذیل:

بشعرترفند ار **ترف** بودم و **رخبین** ببند وحکمت اکنون چوشکر وقندم.
سوزنی سمرقندی.

و از وی (خوارزم) روی مخده و قزآکند و کرباس ونمد و **ترف** ورخبین خیزد. «حدودالعالم». رخبین، ترف‌سرخ «مهذب‌الاسماء». قره‌قروت «بحرالجواهر». کشکی است که از دوغ سازند «حاشیهٔ فرهنگ اسدی

۱ـ شاهنامهٔ بخ ج ۹ ص ۲۷۶۱ (متن وح)

نخجوانی». ترف، کشك سفید و پنیر خشك است «برهان قاطع»[1] ترف را کاتبان نفهمیده‌اند و «برف» خوانده‌اند و همچنین «رخبین» را ندانسته بروغن بدل کرده‌اند. ـ درغالب نسخ شاهنامه درجزو طبقات چهارگانهٔ مردم درعهدجمشید آمده [2]:

نسودی سه‌دیگر گره را شناس　　　کجانیست بر کس ازیشان سپاس.

ومیدانیم صحیح بسودی یا پسودی است (از ریشهٔ pasu اوستایی بمعنی جانور اهلی) یعنی گله‌پرور [3]. در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه نام یکی‌از پسران کیقباد «کی نشین» آمده:

نخستین چو کاوس با آفرین　　　کی آرش دوم‌بد، سوم کی نشین.

وما از نام اوستایی‌او Kava Pishina میدانیم «کی‌پشین» صحیح است [4].

ـ اسدی درلغت‌فرس (ص ۱۵۲) آورده: «بشتر نام میکائیل است. دقیقی گوید:

بشتر راد خوانمت شرك است　　　اوچو تو کی بود بگاه عطا؟»

و میدانیم که صحیح آن تشتراست از کلمهٔ اوستایی Tishtrya [5] وپهلوی Tishtar [6].

ـ کلمهٔ پهلوی‌چینوت Cînvat (پل‌صراط) درفارسی چینود شده، ولی بتصحیف آنرا چنیود وچنیور وخنیور ضبط کرده‌اند. عنصری بلخی گوید:

ترا هست محشر رسول‌حجاز　　　دهنده پیول [7] چنیورجواز.

واز اسدی طوسی آورده‌اند:

بدانی که انگیز شست وشمار　　　همیدون پیول خنیور گذار.

درهرصورت اگریا را مقدم برنون بخوانیم وزن‌شعر نادرست می‌شود وتردیدی نمیماند که هم‌عنصری وهم اسدی کلمه را درست نخوانده‌اند. در گرشاسب‌نامه [8] این بیت آمده‌است که‌اسدی‌همان‌اشتباه‌را درآن‌مکرر کرده:

رهاننده روز شمار ازگداز　　　دهنده پیول چنیود جواز.

درین بیت هم‌اگرچینود بخوانیم وزن‌شعر نادرست‌میشود، امادربرابر عنصری واسدی که این کلمه‌را درست نیاورده‌اند اورمزدی، شاعرقرن‌چهارم آنرا درست نقل کرده ودرفرهنگها این‌بیت راازگفتار اوشاهد آورده‌اند:

۱ـ لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل: «پرورش».　۲ـ شاهنامهٔ بخ ج۱ص۲۴.
۳ـ رك: نسودی درمتن برهان.　۴ـ رك: مزدیسناس ۴۰۷.　۵ـ رك: پورداود.
یسنا۱ ص۵۶.　۶ـ رك: تشتر.　۷ـ لغتی در: پل.　۸ـ چاپ یغمایی. تهران
۱۳۱۷ ص۳ متن.

اگر خود بهشتی وگر دوزخی		گذارش سوی چینود پل بود [۱].

ب
عدم توجه ایرانیان

ایرانیان بمناسبت آنکه زبان فارسی زبان مادری آنان است، خودرا از لغت‌نامهٔ پارسی بی نیاز میدانستند واز اینرو کمتر بتألیف فرهنگ زبان خویش توجه کرده‌اند چنانکه عرب هم خودرا بتدوین قاموس عربی محتاج نمیدید وچون زبان عربی زبان دینی ایرانیان شد، آنان بتألیف قاموس‌های عربی پرداختند [۲].

از جملهٔ نخستین فرهنگهای پارسی که بدست ایرانیان تألیف شده از فرهنگ ابوحفص سغدی وقطران ارموی ولغت‌فرس اسدی باید نام برد [۳].

ازقریب ۲۵۰ فرهنگ پارسی بپارسی [۳] یاپارسی بزبانهای دیگر که‌در دست‌است فقط ۳۸فرهنگ (یعنی یك‌سدس) بدست ایرانیان‌نوشته شده است واسامی ایرانیانی که‌درهندوستان بتألیف فرهنگ پارسی اقدام کرده‌اند نیز درین حساب ، بشمار آمده است !

ج
لغت نویسان غیر ایرانی

در نتیجهٔ عدم توجه‌ایرانیان بتألیف لغت نامهٔ پارسی دانشمندان ملل مجاور مانند هندوستان وترکیه- که زبان پارسی دیرگاهی زبان رسمی درباری یا زبان ادبی مملکت آنان بود- احتیاج بتدوین فرهنگ پارسی‌را احساس کردند و بتألیف لغت نامه‌ها همت گماشتند وهرچندسعی این گروه در این راه دشوار مصاب و مأجور است ، اما چون اهل زبان نبودند ایشانرا اشتباهات بسیار دست داده است . در بارهٔ اشتباهات فراوان شعوری حق سخن‌را استاد علامه آقای علی‌اکبر دهخدا ادا کرده‌اند [۳]. اینك نمونه‌ای‌از اشتباهات لغت نویسان هندوستان :

در غیاث‌اللغات ذیل «بهمنچه» آمده: «بفتح‌اول وسکون‌ثانی وفتح میم وسکون نون وکسرجیم فارسی و فتح نون ، نام عیدکه بروز دوم بهمن‌ماه‌کنند ، و روزدوم هرماه شمسی را درپارسی نیز بهمن نام است، چون نام ماه ونام روز مطابق‌افتد در آن روز عید وجشن میکنند، چون درروز بهمن (از) ماه بهمن جشن کنند واقسام طعامها پزند ... بهمین جهت جشن روز بهمن را بهمنچه گویند.»

۱- دربارهٔ‌چندلغت فارسی. بقلم سعیدنفیسی‌دریادنامهٔ پورداودج۱ ص۲۱۸. ۲- رك: مقالهٔ آقای سعید نفیسی‌درهمین مقدمه‌بعنوان «تاریخ لغت نویسی درایران». ۳- رك: «بعنوان‌فرهنگ شعوری» در همین مقدمه.

هم او درذیل «آویس» نویسد: «نام‌دواکه آنرا سعتر گویند.» وصحیح «آویشن» است.
وهم ذیل «گزاردن» نویسد: «میرنورالله احراری در شرح گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رهاکردن وترك کردن که درمردم بذال معجمه مشهور شده غلط است، بزاء معجمه صحیح باشد.» واین قول خطاست.

ومؤلف مجمل التواریخ و القصص آرد[1]: چون جبرئیل علیه السلام کبش بیاورد و ابراهیم قربان کرد...».

مؤلف «مؤیدالفضلاء» گوید[2]: «استوده، بالضم با واو فارسی استه، نیك آوردن ونیك آمده. وماندگی گرفته.» وجای دیگر گوید[3]: «استوه، مانده شده‌و افسرده وبتنگ آمده وملول.» و بدیهی است که «استوده» بجای «استوه» غلط است. و هم او آرد: «استور، دستور یعنی صاحب دست ومسند!»

مؤلف فرهنگ انندراج درلغت «بیدخت» آورده: «ستارهٔ زهره‌را گویند، وظن مؤلف آنست که آن نیز هیدخت بوده مانند بیدخ تصحیف خوانی شده چه دخت بمعنی دختر است وهی بمعنی خوب‌است‌یعنی‌دخترخوب، و ناهید یعنی دختر نارپستان نیزمؤید این قول است، پس اصل در این‌لغت هیددخت بوده، چنانکه رسم‌است یك‌دال را حذف کرده اند هیدخت شده و [به] تصحیف بیدخت گردیده، بیدخت یعنی بیدختر ودرینجا این معنی مناسب نیست.»

همهٔ این‌اشتقاق برساختهٔ مؤلف‌مزبوراست‌واصل بیدخت، بغدخت‌است[4].

گاه مؤلفان مزبورکلمات را بمعانیی که در محیط‌آنان معمول بوده، ضبط کرده‌اند نه بمفاهیم متعارف درایران:

از «چراغ‌هدایت»: «دامن چاك، زن و مردی که در کودکی نامزد شده باشند»، «رگ گردن، دعوی غرور»، «روی تازه داشتن، معتبر بودن درنظرها»، «سراپا،خلعت»، «سلاخی کردن، درشت گفتن واعتراض کردن».

وگاه لغات واصطلاحات غیرمستعمل نزد ایرانیان را جزولغات‌پارسی آورده‌اند:

از «چراغ هدایت»: «جماعت دار، رئیس فرقهٔ سپاهیان»، «جنجنانی، نوعی از خربزه»، «جوان چرب، جوان رعنای دولتمند.» «خانه بردن، دزدی وسرقت که بسبب آن در خانه هیچ نماند و بمعنی خانه

---

۱ ـ از نسخهٔ خطی. ۲ـ مصحح آقای بهار ص ۱۹۲.
۳ـ مؤید الفضلاء چاپ نول کشور ص ۱۰۰، این لغت را بین لغت «استخوان‌افشانده» و «استه» آورده است. ۴ـ مؤید الفضلاء ص۹۶. ۵ـ رك: بیدخت.

کردن کمان نیز» ، «در خانهٔ فکر رفتن ، در فکر شعر بودن » ، « روغن داشتن ، مالداری ».

از « بهار عجم» : « تنگ جام ، اندك شراب خوردن » ، « حلقوم نشکن ، اسپ سخت دهان » « گز باز ،آنکه بگز رقاصی کند » .

از «مؤیدالفضلاء» : « رومار، خدمتکار بندیان»،«کان بسیار، نیك توانگر ».

در اینجا بخشی از مقدمهٔ علامه علی اکبر دهخدا را بر تصحیحات دیوان ناصرخسرو[1] نقل میکنند :

د
تصرف کـاتبان

«آمیختن ذوق ادبی ومیلهای دینی وهواهای سیاسی خود در نظم ونثر دیگران از دیر گاه میان نسخه نویسان و قارئین ما سنت جاریه وسیرت مستمره بوده است باَنحد که گاهی تنها از بین نسخه‌های متعددیك کتاب ، بی هیچ اماره واشارهٔ دیگر ، کاتب یا خوانندهٔ شیعی ازسنی وصوفی از متشرع و شعوبی ازهوادار سیادت‌عربی شناخته شده است . مثل اینکه نزد ما تألیف نوعی از تملیك نبوده و کتاب مانند یافته‌های خرابها ومفاوز جبال مال متصرف پیش دست بشمار می آمده است . نقص‌مذکوررا وقتی برعیوب خط بی اعراب و تبدل پیاپی قلم کوفی بنسخ ، تعلیق ، ثلث ، رقاع ، نستعلیق ، شکسته ورسم الخط های گوناگون این خطوط اضافه کنیم ونادانی غالب کتاب وعدم اعتناء بواخوان ومقابله را برآن بیفزائیم، بجاماندن همین شکسته بسته های کنونی را نیز باید بقسمی اعجاز وخرق عادت منسوب کرد واز بقایای آن شاکر و خرسند بود...

« تصفحی دقیق در همین دیوان مصحح (۲) نشان میدهد که هر جا انحرافی کوچك از عقاید عام و تجاوزی خفیف از مسیر افکار مبتذله هست غالباً همانجاست که اشعار مضطرب و مشوش ونامفهوم میشود، یعنی بقدری تعصب های جاهلیت یکی برروی دیگری در آن تصرف‌میکنند که عاقبت کلام ازافادهٔ هر قسم مقصود و مرامی عاجز میماند.

« وباز در هر مقام که کلمهٔ غریب از تداول عوام یا ترکیبی غیر ـ مأنوس ویامثل و داستانی کهن وباستانی پیدا شده همان مورداست که تعبیر واداء مختل ومشکوك فیه میشود وعبارت بتمامها ازمعنی می‌افتد...»

تصرف کاتبان در بارهٔ لغـات فارسی بسیار و غالباً ناشی از غلط

---

۱ – دیوان ناصر خسرو بتصحیح مرحوم حاجی سید نصرالله تقوی . کتابخانهٔ طهران ۱۳۰۴–۱۳۰۶ ص۶۱٤.

۲– دیوان ناصر خسرو .

خوانـدن و ندانستن مفهوم کلمات است ، از آنجمله است : کلمهٔ پهلوی ویرویشنیکان wirvishnîkân بمعنی مؤمنان و گروندگان ، در شعری از دقیقی بنقل اسدی درلغت فرس[1] بصورت« بر وشنان» آمده ، اینچنین:

شفیع باش بر شه مرا بدین زلت   چومصطفی بر دادار برروشنان را.

درفرهنگهای فارسی ازجمله برهان قاطع همین کلمه نیز بصورتهای: برپروشان ، پرپروشان ، بر فروشان ، بروسان ، بروشان ، پروسنان وورشنان آمده است[2] .

درشاهنامهٔ فردوسی،درشرح طبقات چهار گانهٔعهدجمشید چهار نام آمده: کاتوزیان ، نیساریان ، نسودی ، اهنوخوشی، وآنهاوارد فرهنگهای فارسی شده وهرچهار غلط است وصحیح آتوریان، رشتاریان (مخفف رتشتاریان) ، بسودی ، اهتوخشی (یا هوتوخشی) است[3] .

فرهنگ نویسان کلمهٔ «ها کره» و« ها کله»را دنبال یکدیگر ضبط کرده وگفته‌اند : « کسی را گویند که درسخن گفتن زبانش میگرفته وآنرا بتازی الکن میخوانند . » و سپس باین بیت که بمؤلف تاریخ معجم نسبت داده‌اند ، استناد کرده اند :

بدور معدلتش رهزنان دزد ازبیم   شدند ها کره از کاف کاروان گفتن.

اما این بیت در تاریخ معجم نیست و پیداست ازکسی است که همین اشتباه عجیب فرهنگ نویسان را بیاد داشته واین بیت را بهمین نیت که «ها کره» را بمعنی «الکن» بیاورد، سروده است. بیتی که درتاریخ‌معجم[4] آمده این‌شعر سوزنی است که گوید :

ز «عین» عدلش « زای » زبان دزد براه

چو «ها»گره شود از « کاف»کاروان گفتن.

وپیداست مراد سوزنی این است که زبان دزد که مانند « زای » حروف الفباست از « عین » حرف اول عدل ممدوح یعنی از بیم عدل او مانند «ها» که در شکل چون گره نوشته میشود ازگفتن « کاف » اول لفظ کاروان گره میخورد ، یعنی کند و ناتوان میشود . درین بیت فرهنگ نویسان«ها گره »را یك کلمه خوانده و «ها کره» پنداشته[5] بمعنی الکن

---

[1]- ص ۳۵۸.   [2]- رك: هریك ازلغات فوق دربرهان.   [3]- رك: هریك ازکلمات فوق در متن برهان ونیز مزدیسنا ص۴۰۶-۴۰۸.

[4] - چاپ تهران ۱۳۱۸ قمری ص ۱۶ .   [5] - و این قرائت ناشی از فرهنگ نویسان هندی است ، چه در هندی، ها کله haklá بمعنی الکن است و ها کره را درین بیت مبدل آن پنداشته‌اند . (م.م.)

گرفته و بعد بقاعدهٔ تبدیل مخرجها در زبان فارسی که « را» به « لام »
بدل میشود ضبط دیگری ازاین کلمه بصورت «هاکله» هم تراشیده اند [۱]
همچنین است : قفاهیره ، وستوسر ، بهترك ، ریونیز[۲] و بستام[۳]

۱ - س. نفیسی. دو بارهٔ چند لغت فارسی. « یادنامه پور داود ۱ ص ۲۲۹-۲۳۰ » .

۲- رك: پایان مقالهٔ آقای حکمت درهمین مقدمه.　۳-رك، همین کلمات درمتن برهان وحاشیه .

ابراهیم پور داود

استاد دانشگاه تهران

ه - دساتیر*

در این چند ساله که پی زنده کردن زبان افتاده اند و میخواهند بجای واژه های بیگانه، فارسی بنشانند برخی دست غارت بخوان ناچیز دساتیر برده مشت مشت از لغت های ناهنجار آن بر داشته مانند استخوان وکلوخ باینجا وآنجا پرتاب میکنند، در میان واژه‌هایی که بفرهنگستان پیشنهاد میشود بسیاری از لغت های دساتیر هم دیده میشود و پیداست که کارمندان فرهنگستان که همه از دانشمندان‌اند فریب نخورده آنها را نمی-پذیرند. ازسال هزار وشصت ودوهجری قمری که‌سال‌تألیف **برهان‌قاطع** است و صدها لغت دساتیر در آن یاد گردیده، دساتیر یکی از آسیب های زبان ماشده بویژه از سال۱۲۳۴ هجری قمری که سال انتشار خود کتاب دساتیر است، لغت های‌آن بیش از پیش میان ما رخنه کرده است.

فتح الله خان شیبانی معاصر ناصرالدین شاه در منتخبات دیوانش که درسال۱۳۰۸ در اسلامبول بچاپ رسیده، مهاباد پیغمبر ساختگی دساتیررا در ردیف پیغمبر خودش آورده گوید:

مهاباد این گفت و احمد همین چه پیچی تو در آن سهٔ عیسوی؟

رضاقلی‌خان هدایت‌درفرهنگ انجمن آرای‌ناصری «فرجود» رابمعنی معجزه لغت برازنده‌ای پنداشته ودرمدح پیغمبر گفته:

دعویش را هزار برهان است فره‌اش را هزار **فرجود** است.

میرزا فرصت‌شیرازی همزمان ناصرالدین‌شاه درتوصیف‌شاهنامه گوید:

فروهیده‌ای کز ره **نیرنود** هویداست ازگفت او **فرزبود**

---

*آقای پور داود مقالاتی‌سودمند درباب دساتیرنخست باختصار در پایان رسالهٔ «سوشیانس» و سپس در مجلهٔ ایران امروز بهمن ۱۳۱۹ و بعد در کتاب «فرهنگ ایران باستان» مجلد اول ص ۱۷ـ۵۱ و ۳۲۹ـ۳۳۵ انتشار داده‌اند. و ما از این مقالهٔ اخیر آنچه راجع بلغت پارسی است با اجازهٔ ایشان دراینجانقل میکنیم. نگارنده را نیزرساله‌ایست درباب «فرقهٔ آذرکیوان» که درآن‌از دساتیر بشرح سخن رفته است.

نه‌شهنامه،دریای‌ژرف‌است‌این		نه‌افسانه، پند شگرف است این
فری‌برفراتین فرویده‌اش		خهی چسامه‌های ابرخیده اش
به‌فرجود های‌سخن‌پروری		سزدگر زند لاف پیغمبری.

شاید لغت‌های دساتیر دراشعارشعرای دیگردورهٔ ناصری مانندقاآنی ویغمای جندقی وسروش اصفهانی وفروغی بسطامی ودیگران‌نیزپیدا بشود، باید گردید ودید.

میرزا صادق خان امیری ادیب الممالك فراهانی که در سال ۱۳۳۶ درگذشت و دیوان کامل‌اش در سال ۱۳۱۲ بچاپ رسیده ، یکسره دلدادهٔ دساتیراست:

پنج فرجود پدیدآمد از شت [۱] زرتشت
که به‌پیغمبریش راست بود،پنج گواه .

این‌شاعر شیرین زبان که بی‌شك از بزرگان سخن سرایان این دوره است، دساتیرشناسی‌را جزء معلومات خودشمرده باتکلف بسیاری ازلغت‌های دساتیررا بنظم کشیده. ازآنهاست:

«درتقسیم طبقات‌رعیت بفرمودهٔ‌مه‌آباد» و«نامهای‌بروج دردساتیر» وجزآن. این‌چند فقره که در اینجا نگاشتیم ازبرای نمونه است، مشتی است نمودار خروار. اگرباین وآن‌برنمیخورد کسانی راکه‌نام خانوادگی خودرا ازلغت‌های دساتیری برگزیده‌اند نیزاز برای‌نمونه یاد میکردم...

زبان‌متن دساتیر بزبانهای کهن ایران چون‌فرس هخامنشی واوستایی وپهلوی وپازندنمیماندونه بلهجه‌های‌دیگر باستان‌مانندتخاری‌وسگزی‌وسغدی وجزاینها، بازبان سانسکریت‌هم سروکاری ندارد،ونه باهیچیك از لهجه‌های سرزمین هند،ازشعب زبانهای یونانی‌ولاتینی هم‌نیست، بازبانهای‌سامی‌چون بابلی‌وعبری وسریانی نیزپیوندی ندارد، بازبانهای‌چینی نیز خویشی ندارد، همچنین‌با زبانهای‌اقوام سومروعیلام وقبطی که‌درحدودچهارپاسه هزارسال پیش‌از مسیح درسرزمین‌های عراق‌وخوزسنان ومصر میزیستندشباهتی‌ندارد،

۱ـ گذشته ازفرجود، لغت شت هم‌فارسی نیست. نخستین بار دردساتیر چاپ ملافیروز بکار رفته ودربرهان قاطع نوشته‌شده: «لفظی‌است در فارسی ترجمهٔ لفظی که در عربی حضرت گویند» انجمن‌آرا نوشته: «شت‌کلمهٔ تعظیم‌است وآن‌را تیمسار نیز گویند وهردو بمعنی حضرت است که در عربی معروف است» این‌لغت هندی است اما نه مانند لغات کپی (بوزینه) وشکر وشمن و چندن (صندل) که اززمان بسیار قدیم داخل فارسی شده باشد. شت باین معنی‌در نوشته‌های قدیمه فارسی نیامده‌ودر فرهنگ جهانگیری که آنهم درهند نوشته شده‌یاد نگردیده است. درهمهٔ فرهنگهاشت مخفف شتل، مصطلح دربازی قمار،یاد شده‌است.

ونباید هم باهیچیك از زبانهای کهنه ونوخواه هند واروپایی خواه سامی ومغولی پیوستگی‌داشته باشد.این زبان‌راخودسازنده‌اش زبان آسمانی نامیده است‌چون در روی زمین در هیچ‌جا ودرهیچ زمان نزد هیچیك ازاقوام گیتی چنین‌زبانی نبوده. بدنیست که زبان دساتیر، آسمانی خوانده‌شود. چون‌ازراز سپهر برین آگاه‌نیستیم وبازبانهای‌چرخ ، کیوان‌وناهید آشنایی نداریم‌بهتر است آنرا زبان‌آن‌سامان پنداریم، یااینکه بگوییم مردنیرنگ بازی‌درهمین کرهٔ‌خاکی خودمان چندی گوشه گرفته زبانی از خود در آورده‌است.

بااین زبان چه‌آسمانی وچه‌زمینی، خداوند با شانزده پیغمبر برگزیده گفت‌وشنود کرد، وازبرای ما بندگان‌پیغامی فرستادودستوری‌فرمودتاراه‌را از چاه‌بازشناسیم‌ودرسرانجام رستگار گردیم، دستور آسمانی‌را مردمان‌باید تادامنهٔ رستاخیز کاربندندوآیین مهاباد بزرگ‌را ازیاد ندهند. چه‌رستگاری درهر دوجهان‌بسته بپیروی کیش دساتیری‌است، این است که خداوند بآخرین وخشور خویش ساسان‌پنجم فرمود، نامهٔ پیغمبران را بزبان‌روزگار خودت بگردان .ساسان پنجم‌نیزچنین کرد، بسخنان‌شانزده وخشور که‌نامهٔ خودش‌هم جزء آنهاست تفسیر نوشت وهرجاکه لازم‌بود توضیح فرمود . پس ازهرآیه تفسیر آن میآید آنچنان‌که امروزه میدانیم انبیاء سلف چه گفتند. اگر این تفسیر نبود نمیدانستیم «کایستنی کارستنی هارستنی وارستنی شالستنی» یعنی چه؟از پرتواین تفسیر است‌که میدانیم شت‌جی افرام میفرماید : « سخن خدا ونامه‌خدا وفرستهٔ خدا دانستنی ».البته آیهٔ‌موجز آسمانی‌معانی بسیاردر بردارد، ساسان پنجم پنج‌کلمهٔ متن‌را درصد وهفتاد وشش کلمهٔ‌دیگر شرح‌داده است. زبان‌متن دساتیر راگفتیم باقوی احتمال ازعالم بالاست، از کرهٔ زحل‌یازهره یایکی‌ازافلاك دیگر؛اماتفسیرآن‌بایستی بزبانهای‌پهلوی یایکی‌ازلهجه‌های دیگر ایران باستان باشدیعنی زبانی که درهزار وسیصد وپنجاه‌سال پیش‌از این‌در جایی‌از ایران‌زمین رواج داشته باشد، زیرا ساسان‌پنجم مفسر دساتیر همزمان خسروپرویز است.اما بدبختانه باید هزارسال پایین‌تربیاییم تابابن زبان‌سروسامانی بدهیم. اتفاقاًاززمان‌خودخسروپرویز کتاب بسیار گرانبهایی بمارسیده وآن «ماتیکان هزار داتستان» است که درقوانین مدنی روزگار ساسانیان میباشد . این کتاب و کتاب های دیگر که بزبان پهلوی بمارسیده شباهتی بزبان ساسان پنجم‌ندارد.

زبان‌تفسیر دساتیر فارسی‌است‌اما چه فارسیی،پارسی‌سره، درهرجاکه

معادل کلمهٔ عربی لغتی درفارسی نیافت خودش ساخت. همین لغتهای ساختگی است که پارسی درست پنداشته شده‌ودر **برهان‌قاطع** وانجمن آرای ناصری رخنه یافته است. در نامهٔ جی‌افرام در فقرات ۷۰-۷۱ گوید: «دو گونه نامه است که ایزدی هستند: یکی مهین نامه که‌از آفرینش دوجهان سخن میدارد و دیگری دساتیر که کهین نامه نیز خوانند.»

اینك نمونه‌ای ازدستور آسمانی‌دساتیر یا کهین‌نامه: خداوندنه آسمان بیافرید، هریك آسمان‌را خرد ویاهوش وروان‌وتن‌است، درآسمانهافرشتگان بی‌شمارند وستارگان فراوان، هریك ازآنها را نیزخرد وروان وتن است، ستارگان گردنده نیزدارای خرد و روان وتن‌هستند، خرد وروان وتن ماه فرنوش وورنوش واردوش نام دارند، خرد وروان وتن‌تیر(عطارد)وارلاس وفرلاس وورلاس‌خوانده میشوند، نامهای‌خرد وروان‌وتن‌ناهید(زهره)نروان وفروان وزروان هستند، شادارام وشادایام وتشاد ارسام‌نامهای خرد وروان وتن‌خورشیداند، خرد وروان وتن‌بهرام(مریخ) به‌بهمن‌زاد وفرشاد ورزباد-وادنامزد شدند، نامهای‌خرد وروان وتن هرمزد یابرجیس(مشتری) نجم‌داد ونجم‌آراد وشید آراد، خرد و روان و تن کیوان (زحل) فرنسا ولاتینسا وارمنسا نام دارند [۱].

گفتیم نویسندهٔ **برهان‌قاطع** صدهااز این‌لغتها یادکرده ودر هیچ-جای آن فرهنگ بروز نداده که این گوهر های گرانبها را از کدام گنج شایگان بچنگ آورده است.

بدبختانه همین فرهنگ که درهند نوشته شده درایران بدستها افتاده ولغت‌های آنرا نسنجیده درنظم ونثر بکاربردند. بویژه پس‌ازانتشار دساتیر آن‌لغت‌ها بیش‌از پیش رواج یافتند، با اینکه ناشرآن ملا فیروز دردیباچهٔ دساتیر نوشته‌است: «باید دانست که زبان‌اصلی صحایف منزله (دساتیرمراد است) اصلا وقطعاًمناسبت بزبان زند وپهلوی و دری‌ندارد بلکه بجمیع السنهٔ مشهورهٔ طوایف مختلفهٔ این‌زمان ندارد.» چیزی که هست ملافیروز احتمال نداده که دساتیرساختهٔ مرد متقلبی باشد، درهمه‌جا باآب وتاب ازآن‌نام‌میبرد، کتاب مقدس وصحیفهٔ آسمانی میخواند، آنچنان که درایران پنداشتند حقیقة دساتیر ازنوشته‌های دینی‌ایران باستان است وکتابی است در ردیف اوستا وزبانش یادگاری است‌از روزگاران گذشته، این‌است که نویسندگان دورهٔ ناصرالدین‌شاه برای‌اینکه‌چیزنو ببازارآورند بتاراج‌دساتیر دست گشودند،

۱- ظ. برساخته ازنامهای: فرانسه، لاتین، ارمن + سا (پسوند)! م .م.

اماهیچکدام ازخودنپرسیدند اگر دساتیر درست است چرا هیچیك ازفرهنگ‌ها یی که پیش‌از **برهان‌قاطع** نوشته‌شده لغت‌های آنرایاد نکرده‌اند؟ چرا دراشعار شعرای پیش از خودشان یکی‌از این لغت‌ها هم‌دیده نمی‌شود؟ چرا درهزارها کتاب نظم و نثر سخنی‌ازمهاباد وجی‌افرام وشاکلیو ویاسان‌نیست؟ چرااز خود دساتیر پیش‌از انتشارش درهیچ‌جا نام ونشانی نبود؟

ناگزیر محمدتقی خان متخلص بحکیم نویسندهٔ کتاب «گنج دانش» هیچ‌تصور نکرده که دساتیر ساختهٔ‌مرد متقلب ونابکاری است که دربارهٔ آن مینویسد: «دساتیرنام کتابی‌است آسمانی که برمه آباد اول‌پیغمبرایشان(مراد آبادیان است) نازل‌شده و بزبانی دیگرگونه که نتوان‌فهمید وساسان‌پنجم پیارسی‌قدیم ترجمه کرد درتوحید وتجرید وحکمت‌وطاعت است،وآن‌چهارده صحیفه ایست که برچهارده بزرگوار نازل‌شده و آنرا در بندر بمبئی چاپ وبانگریزی ترجمه کرده‌اند، بایران فرستاده‌اند، لغاتش نیز باکتاب است **وابن‌خلف‌تبریزی صاحب برهان** آنرا دیده وبعضی‌لغاتش‌را ذکر کرده است،اینك حاضراست ومطالب خردپسند درآن بسیاراست‌ونزد پارسیان‌بس عزیز است وآنرا تمجید کنند.»

نگارنده صد لغت ازدساتیر برگزیده بفرهنگهاییکه در دست دارم نگاه کردم هیچیك را درآنها نیافتم؛ ازآنهاست لغت‌فرس‌اسدی طوسی که درسدهٔ پنجم هجری نوشته شده و فرهنگ جهانگیری که جمال‌الدین حسین بنام‌جهانگیرپادشاه هند درسال۱۰۱۷ بانجام‌رسانیده وفرهنگ‌مجمع‌الفرس سروری که‌محمد قاسم‌ابن‌حاجی‌محمد کاشی‌سروری درزمان‌شاه عباس‌بزرگ صفوی گردآورده‌وفرهنگ‌رشیدی که‌عبدالرشید‌بن‌عبدالغفورالحسینی‌المدنی التتوی بسال۱۰۶۲ درهندنوشته‌یعنی‌درهمان‌هنگامی که محمدحسین‌بن‌خلف التبریزی درسال ۱۰۶۲ هجری درهمان سرزمین هند برهان قاطع‌رانوشته است. همچنین هیچیك ازآن صد لغت‌را در لغات‌شاهنامه‌ای که ولف **Wolf** ترتیب داده‌نیافتم، ودرمیان لغات اوستا وپهلوی وپازند بآنها‌برنخوردم، اما همهٔ آنهارا در **برهان قاطع** یافتم ۱ ودیدم که درهیچیك ازآنها ازدساتیر نام نمی برد ۲ ، با وجود این همه‌شك هم ندارم‌که نویسندهٔ برهان قاطع همهٔ آنها را از دساتیر برداشته است . نویسندهٔ برهان قاطع پابند درستی

---

۱ ـ بسیاری از لغات مذکور در فرهنگ دساتیر در متن برهان نیامده مانند: افرازستان، اکرانی ، بهره بود ، پرتوی ، پرستش بد ، تانیستار ، جداسته، چرازرام ، خاوند، خرد همه و غیره . م۰ م۰

۲ـ مؤلف برهان ذیل«آبادیان»، «اجنبان» و«اخواستی» ازدساتیر نام برده‌است (م۰م۰) (مقدمه‌برهان قاطع . هفتم)

ونادرستی لغت نبوده هرچه پیدا کرده درفرهنگش جای داده است وباندازه‌ای قوه نداشته که لغات ترکی وعربی وهندی راازهم امتیاز بدهد ولغات ریشه وبندار فارسی را ازلغات ساختگی باز شناسد.

نویسندهٔ دساتیر از برای لغت سازی چندین شیوه بکار برده است: برخی از واژه‌های فارسی معنی دیگر داده، آمیغ که بمعنی آمیزش است در دساتیر یعنی حقیقت وآمیغی یعنی حقیقی، یوزه بمعنی تولهٔ شکاری درست است اما در دساتیر بمعنی تفتیش است وجزاینها. برای برخی از لغت‌های عربی فارسی ساخته است چون: خانه آباد بجای بیت المعمور (کعبه) و هرسویه پادشاهان بجای ملوك الطوایف وکنور بجای فاعل وچشمیده بجای منظور وبرش دید بجای قطع نظراز ... وجزاینها.

یك رشته از لغاتش مفهوم لغات تازی است چون: اویش = هویت، راست پوش = کافر، افرازستان = عالم علوی، فسرده شهر = عالم سفلی، نخستین انداز = بدیهه.

برخی از لغت هارا از روی قیاس ساخته، ازروی «خورشید» کلمات هورشید وماهشید درست کرده است. دربسیاری از واژه‌های فارسی حرفی از اول و آخر آنها انداخته یا حرفی باول و آخر آنها افزوده لغت های دیگری ساخته است: نیواره چوبی است که بدان خمیر پهن کنند درست مانند وردنه، نظر بریشه وبنیاد آنها، هردودرست است اما دردساتیر به نیوریانیوار معنی جو(بتشدید دوم) داده شده؛ باستان دردساتیر باس شده بمعنی کهنه وقدیم در مقابل حادث؛ بانجام واژهٔ چم(= معنی) یك راء افزوده، شده چمر یعنی آشکار وپیدا؛ ودرسر لغت «همه» حرف نفی «ا» افزوده، شده «اهمه» یعنی ناقص و ناتمام وجز آن. بااین شیوه ها نویسندهٔ دساتیر یاوه های خود را بقالب الفاظ و عباراتی بآسانی در آورده زبان عهد ساسانیان بقلم داده است. ازبرای هیچ لغتی در تنگنا نبوده، بسا ازبرای یك لغت عربی چندین لغت تراشیده است: هرآینه بود، هرآینه هستی، ناچار باش، ناگزیر باش، ناچار هست، گزورفرتاش؛ همهٔ اینها بمعنی واجب الوجود است. شایسته هستی، شایسته بود، ناور فرتاش یعنی ممکن الوجود.

در دساتیر بسیاری ازواژه‌های هندی هم دیده میشوند که مانندواژه‌های فارسی سرودست وپای آنهاشکسته هیأت ومفهوم دیگری دارند.

اینك چند لغت دیگراز دساتیر: اپرخیده = صریح وروشن وبی‌رمز، اشکیود = مرکب مقابل مفرد، اوجیز = حقیقت وماهیت، پاچابه = بول

وغایط ، یازتازی = جزئی درمقابل کلی، تپاس = ریاضت، پرخیده = سخن سربسته ، تاور = عرض مقابل جوهر ، تیمسار = حضرت ، تمودان = کشور توران ، جاور = حال ، جرمزه = سفر ، دشمیر = ضد و نقیض ، دهناد = نظام ونسق، روزستان = اهل‌حرفت وصناعت، زاب = صفت ، سرتاسب وسرواسب وهرتاسب = اهل‌فکر ونظر ، سفرنگ = شرح وتفسیر ، سیمز = دعابرابر نفرین ، شوه = سبب وباعث ، فرازمان = فرمان، فرزبود = حکمت ، فرساد = حکیم ، فرسنداج = امت، فرنود = دلیل وحجت، فراتین = گفتار آسمانی، فروکاس = دون همت، فرهنکاخ = میانه و وسط، فند = نقطه، کات = قطره، کامود = بسیط مقابل مرکب ،کشاک = ضمیر ،نابای = محال ، نخشه = حجت و برهان ، نمار = ایماء واشاره، نمشته = عقیده، نوله = کلام، نواد = زبان ، نوتاش = سرمد وجاوید ، نیرنود = فکر ونظر ، وند سار = نقطهٔ وسط دائره ، همرافته = مفهوم ، همسیراز = ترجمه ، هنایش = تأثیر واثر ، همیشه هست = الباقی ، یمینه = معده، یوجه = قطره که برابر دریاست .

گفتیم دربرهان **قاطع** صدها ازاین‌لغت‌ها یاد شده واز هیچ جا ز دساتیر نام نبرده‌است [۱] . چنانکه میدانیم در این فرهنگ از برای هیچیك از لغت ها شاهدی نیامده آنچنان که باز شناختن لغت درست از نادرست در آنجا از برای کسانیکه مایه ای ندارند بسیار دشوار است . رضا قلی خان هدایت در فرهنگ خود انجمن‌آرای ناصری مانند نویسندهٔ برهان قاطع از دساتیر نگذشته ، صدها لغت های‌آنرا یادکرده است . گرچه در برخی ازموارد میگوید که از دساتیر است یا از برهان قاطع است، ولی‌در بسیاری از موارد نه نامی از دساتیر میبرد ونه نامی از برهان قاطع، البته ازبرای هیچیك ازآن‌لغت‌های‌ساختگی شاهدی هم ندارد . رضا قلی خان هدایت در لغت فرسنداج مینویسد: « مطلق‌امت انبیاء را گویند...ودر فرهنگ‌دساتیر چنین مرقوم‌است وبیشتر این‌لغات که درجهانگیری وسروری ورشیدی‌وبرهان موجود نیست ، **از فرهنگ دساتیر** نامه های قدیم پارسیان بدست آمده ومرقوم شد.» [۲] هنگامی که رضا قلیخان فرهنگ خودرا می‌نوشت دساتیر بدستیاری‌ملا فیروز انتشار یافته‌بود . رضا قلی‌خان مانند صدها نویسندگان همزمان‌خودآنرا از نامه های دینی ایران باستان پنداشته ، در یاد کردن مهملات‌آن بیش‌ازبرهان کمر همت بمیان‌بست ودر برخی ازموارد سهوهای

---

۱ ـ جز در ذیل «اجنبان» از دساتیر نام برده است. م ۰م۰

۲ ـ مؤلف انجمن‌آرا نوشته : بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

برهان‌را اصلاح کرده ازروی خود دساتیر آسمانی ارزش ومعنی آنهارا نگاشته است ! بسیار جای افسوس است که برهان قاطع وانجمن آرا در ایران‌طرف توجه شده وفرهنگ جهانگیری و مجمع‌الفرس سروری که بهترین فرهنگها هستند برکنار مانده اند . در این مقاله جای انتقاد از برهان قاطع نیست ولی گذشته ازلغت‌های دساتیر لغت های‌نادرست این فرهنگ بیش از آنست که دراینجا بگنجد ۱

۱ـ پایان مقالهٔ استاد پور داود:

بقیه ازصفحهٔ پیش

«غیر این کتب (مآخذ وی) «فرهنگ دساتیر» که از زبانهای معتبرهٔ قدیمهٔ اعاظم‌حکماء و سلاطین باستانی باقی مانده است بعضی لغات پارسی را بهتر از فرهنگ جهانگیری و برهان تحقیق کرده و در این کتاب که مینویسم در محل خود الفاظ فرهنگ دساتیر مذکور خواهد شد.

دیگر رساله‌ای موسوم به «خویشتاب» موبد هوش حکیم پارسی که در عهد خسرو پرویز ساسانی نوشته و «گرزن دانش» نیز نام یافته ـ دیگر رسالهٔ « زر دست افشار » که دادپویه‌ابن‌هوش آیین حکیم پارسی روزگار شاه هرمزبن انوشیروان دادگر نگاشته و از تحقیقات فرزانگان اشراقی‌ایران وخشوران باستان بیان میکند ـ دیگر کتاب موسوم به «چشمهٔ زندگی» و « زنده رود » که حکیم فرزانه زندآزرم پارسی سپاهانی هم درحکمت واثبات بقایای روح ومعرفت مرقوم داشته ـ دیگر رسالهٔ موسوم به « زورهٔ باستانی » که حکیم آذر پژوه پارسی زردشتی در تحقیق کلمات زردشت واکوان ارضی وسماوی نگاشته‌است .» (م.م.)

علی‌اکبر دهخدا
مؤلف لغت‌نامه

و - فرهنگ شعوری*

همیشه مطالعهٔ کتاب‌های پرحجم وضخیم «اشتینگاس» و«جان‌سن» و« ریچاردسن » و امثال آن ، با هزاران لغت منسوب بفارسی ، که شاید لااقل یك‌خمس زاید بر« برهان‌قاطع»و«جهانگیری» و«سروری»وامثال آنهاست که‌نه درمحاورات ماشنیده ونه درشعرونثردیده شده‌بود، مایهٔ‌حیرت من بود ونمیدانستم وجود آنها را با نامسموع وغیر متداول بودنشان در فارسی‌محاورهٔ وادبی برچه‌حمل کنم. درجوانی میگفتم‌البته مستشرقین اروپائی خاصه انگلیسها ، در طول چند ماه تسلط برهند مآخذ و ادله‌ای برای این لغات دردست دارند که ما از آن بیخبریم ، وحدس میزدم‌این‌کلمات رادرهند شنیده ودیده‌اند وبااصولی که دردست دارند وتحقیقات دقیقی که درنوع‌این امور باید بکنند ، تشخیص کرده‌اند که‌این‌لغات - هرچند درایران فراموش شده و فعلا در هندوستان معمول است - اصلش فارسی‌است وباید بر لغت نامه های فارسی افزوده شود .

سپس مشکلی دیگر بر این مشکل افزود و آن این بودکه لغت - نامه های « مننسکی » و « پیانکی » - که گویا اولی بامر ناپلئون در تحت‌نظر هیأتی از شرق‌شناسان برای جمع آوری‌لغات ترکی‌مأمورشده‌بود نیز نزدیك یك. خمس بیش از لغت نامه های ما از لغات منتسب بفارسی آورده اندکه بازنه ما بآنهاتکلم میکنیم ونه در ادبیات نظمی ونثری خود دیده‌ایم. دراین‌قسمت‌هم گمان‌میکردم که این‌لغات در آسیای‌صغیر- که‌ازقدیم بایران تعلق داشته واکثر سکنهٔ‌آن ایرانی بوده‌اند - متداول بوده ، وپس

---

* این مقالهٔ ممتع بعنوان « منشأ لغات مجعول فرهنگهای فارسی پس از دساتیر » در مجلهٔ یغما سال چهارم شمارهٔ اول بطبع رسیده وبا اجازه نویسندهٔ معظم در اینجا درج‌میشود.

از آنکه عثمانیان بر آنجا مسلط شده‌اند، آن لغات را آموخته وداخل در زبان خود کرده‌اند، ولکن ما در ایران آنها را فراموش کرده‌ایم وسپس هیأت مستشرقین فرانسوی که بدانجا رفته اند، این لغات را دیده و باسنجیدن با موازین علمی فارسی تمیزداده ودرلغت نامه‌های ترکی با علامت«پ»فارسی بودن آنها را نموده اند.

ولی بعدها ملتفت شدم که این دو دسته لغات ـ یعنی لغات جمع شدهٔ از هندوستان بوسیلهٔ انگلیس‌ها ولغات گردآوردهٔ فرانسوی‌ها در آسیای صغیر ـ عین یکدیگرند، یعنی هرچه که انگلیسها در هند جمع کرده‌اند همانست که فرانسویها درآسیای صغیر فراهم آورده اند. بنابراین فرضیهٔ وجود آنها دراین دو محل وفراموش کردن ایرانیان آنها را، از میان رفت.

یکی از آشنایان آذربایجانی من، درسی و چند سال پیش بمن گفته بودکه لغت نامه ای فارسی مترجم بترکی هست بنام«فرهنگ شعوری» که کامل ترین فرهنگ های فارسی است، ولی فعلا نسخ آن نایاب است، ومن‌ازآن روز همیشه درصدد بودم که آنرا بدست بیاورم، تا چند سال‌پیش که دریکی‌ازکتابفروشی‌های تهران دیدم وخریدم.

این کتاب که نامش«لسان العجم» و مشهور به «فرهنگ شعوری» است در دومجلد ضخیم تقریباً در دو هزار صفحهٔ نیم ورقی درسال ۱۱۵۵ هجری قمری یعنی در دویست وپانزده سال پیش در استانبول با حروف سربی بطبع رسیده است، واین دومین کتاب است که در آنجا چاپ شده، وکتاب اول ترجمهٔ صحاح جوهری است بنام «وامقلی»، وطابع در اول کتاب اخیر صورت استفتاء خود را در امرحلیت یا حرمت عمل طبع‌ازشیخ‌ـ الاسلام وقت نوشته و فتوای مساعد شیخ الاسلام را نیز درج کرده، و راه منع دولت و حملهٔ عوام را براین عمل بی سابقه یا بدعت در دین اسلام بسته است.

مؤلف این کتاب ـ چنانکه خود در دیباچه شرح میدهد ـ تقریباً تمام کتب لغت فارسی بفارسی، وفارسی بترکی، عربی بفارسی وبالعکس‌را در دست داشته وباکمال دقت محتویات مجموع آن کتب را با امثال و شواهدی که داشته اند نقل کرده است.

لکن این کتاب نیز دارای عدهٔ بسیاری لغت است که در محاورات و درنظم ونثر قدیم وجدید مانیست و کمتر صفحه‌ایست که از یك الی شش وهفت کلمه ازین قبیل کلمات نداشته باشد. پاره‌ای باشاهدی ازنظم وبعضی بی‌هیچ شاهد ومثال.

پس از مدت‌ها تصفح وزیر وروکردن این کتاب متوجه شدم که شواهد این لغات غیر مسموع وغیر متداول وهمگی دارای چند عیب است : پاره‌ای فاقد معنی ، برخی بی وزن ، عده‌ای با عیوب قافیه و بعضی دارای هر سه عیب . وعجب‌تراینکه همهٔ این امثله وشواهد از چند شاعراست که ایرانیان نه‌اسم آنان راشنیده ونه دواوین ایشان را دیده اند از قبیل :

میر نظمی ، ابوالمعانی ، شاعر (مطلق) ، استاد (مطلق) ، میر غروری ، منلا حیدری ، رودبادی ، لطیفی ، میرزا قلی‌بیگ ، منزه هندی ، مطهرالدین ، ابوالخطیر وغیره وغیره .

در چهار ماه قبل بخاطرم رسید که لغات گرد آوردهٔ انگلیس‌ها را در هند وفرانسه ها را در آسیای صغیر بالغت نامهٔ شعوری تطبیق کنم و همین کار را کردم . معلوم شد که تمام آن لغت‌ها بی هیچ تصرف وتحقیقی عین لغاتی است که درشعوری آمده است ، ولی آیا شعوری که زماناً اقدم برهمهٔ آنهاست منبع ومأخذ اوچه بوده است ؟ ممکن است تصور شود که او خوداین کلمات را برای ضخیم وپرحجم‌شدن کتاب خویش اختراع کرده وبر لغت‌های فارسی افزوده‌است ، لکن صحت نقل اوازلغت نامه‌هائی که دردست داشته ونیزدرنظر گرفتن سادگی و سلامت نفس ترك هرگز این تصور را تأیید نمیکرد .

من گمان میکنم که عده‌ای‌ازکسبه یا تجار ایرانی که درآن وقت در استانبول بوده واشتغال شعوری را بلغت نوشتن فارسی میدانسته‌اند این‌عده لغات مصنوع و مجعول را باو داده و فی‌المجلس نیز برای بعض آنها اشعاری بی‌وزن وبی معنی وبی قافیه ساخته‌اند و او نیز باکمال سادگی باطمینان اینکه‌آنان اهل زبانند ، همه راپذیرفته ودر کتاب خویش آورده است ، و متأسفانه همین لغات است که سپس به **جانسن** و **ریچاردسن** **واشتینگاس** و **گولیس** و **ولاستن** و **مننسکی** و **پیانکی** و **دمزن** و **آنندراج** و **فرنودسار** مرحوم ناظم اطباء و **فرهنگ نظام** و شاید **فولرس** و **دساسی** وحتی **دزی** نیز رسیده و همه باین دام در افتاده‌اند.

از بسط این‌مقال تنها مراد من کشف حقیقتی است،بی‌آنکه بخواهم از قدر ومنزلت خدمات محققانهٔ علمای ایرانشناس اروپا بکاهم .

اینك برای روشن شدن این مدعا آنچه ازحرف «پ» در شعوری ازینگونه لغات بی‌شواهد یا باشواهد هست ازنظرخوانندگان می گذرانیم [۱]

---

۱ - کلیهٔ شواهد مذکور در مجلهٔ یغما بطبع رسیده‌است وما از آن میان چند نمونه‌را نقل میکنیم .

وبقيهٔ حروف هم بهمين نسبت ومقياس است :

پاتنگا ، بادنجان . شاعر :

چنان بوده است دانی هيچ دانا　　　　كه پاتنگا نميداند ز آبا.

پاز با، پازهر . ابوالمعانی :

گر كند تأثير دل زهر قهر غم بخود　　　　بهر رفعش ساز آندم ساغرمی پاز با.

پژقند ، بی فايده وبی سوز (شايد : سود) . مير نظمی :

مگو مشنو كلام هرزه پيوند　　　　شود اوقات را ضايع به پژقند.

پاژير ، پازهر . مير نظمی :

زدست ساقی گل روی ساغر　　　　برای زهر غم پاژير بهتر .

پدير ، بدر رفتن . مير نظمی :

نباشد خوشدلی آنكس پذيرش　　　　بناچار از وطن بايد پديرش.

پلوز ، حوله ودستمال . شاعر

دليل طعام است خوان وپلوز　　　　نظر بر صحنها نيايد هنوز.

پروژ ، مدفون . مير نظمی :

كه بسيار كس بوده پروژ همين　　　　كه نامش شده زنده روی زمين.

پژيژ ، پشم ، صوف ودر بعض نسخ بمعنای پرمرغ . شاعر :

اگر بگذرد مرغ ريزد پژيژ　　　　شود گربه گرشير آيد يقين .

پشنج ، كلف ، لكه در گردن . ابوالمعانی :

بر روی ماه آنچه نمايان پشنج　　　　دود سيه ز درد دلم كرده است اثر.

پسترك، فواق .ابوالمعانی:

بزم نهان وصل ترا بود خوشترك　　　　روی رقيب زشت دهد ليك پسترك.

پرواك ، حارس . ابوالمعانی:

برای دفع رقيبان از سر كويت　　　　نگه بكرد تا سحر شود پرواك .

پلوچ ، سست اندام شدن . مير نظمی:

گذشت عمر بر نای ايام پوچ　　　　رسيده به پيری و بوده پلوچ.

۳

فرهنگ های پارسی

سعید نفیسی

استاد دانشگاه تهران

الف ـ تاریخ لغت نویسی در ایران

در میان بسیاری از مفاخر علمی و ادبی که خاص پدران بزرگوار ماست لغت نویسی نیز از مفاخر ایرانیانست، و ایرانی نخستین قومیست که درجهان فرهنگ نوشته است. فرهنگ نویسی ایرانیان را بدو مرحلهٔ بسیارجالب می‌توان تقسیم کرد: نخست فرهنگ نویسی برای زبان تازی ودوم فرهنگ نویسی برای زبان پارسی.

بحث در موضوع نخستین بحث بسیار مهم و جالبیست وجا بسیارمی خواهد و جداگانه باید بآن پرداخت. من اینجا منتهی بذکر کلیاتی چند بسنده می کنم:

معمولا نخستین کتاب درلغت تازی را «کتاب العین» خلیل بن احمد فراهیدی متوفی درسال ۱۷۵ می دانند. چند سال پیش گویا نسخه‌ای ازین کتاب‌العین در بازار طهران بفروش رفت وبرسر مالکیت آن ماجرایی در میان دو تن در گرفت و هر دو پنداشتند که آن نسخه منحصر بفرد بوده است.

نسخه‌ای خطی من دارم شامل ۵۳۰ صحیفه بقطع پنج‌صفحه ای بخط نسخ جلی و کاغذ سمرقندی که مجموعه‌ای ازافعال تازیست با وجوه اشتقاق، اول مصادر ثلاثی مجرد وسپس مصادر مزید فیه، وکاتب در پایان آن رقم کرده است: «وقع‌الفراغ من تحریرهذاالکتاب علی ید عبدالضعیف المذنب المحتاج‌الراجی الی‌رحمة ربه اللطیف شعیب بن‌محسن‌غفرالله لهما ولوالدیهما

واحسن الیهما ولجمیع المؤمنین والمؤمنات من وقت الظهر من یوم الاحد فی اواخر شهر جمادی الآخر سنة خمس وتسعین وثمانمائه » . این نسخه متعلق بفرهاد میرزا معتمدالدوله بوده ودرپشت ورق اول آن بخط خود نوشته است: « کتاب العین خلیل در مسافرت بیت‌الله عظمی این نسخهٔ شریفه را در شام خریداری و بانسخهٔ که در کتابخانهٔ شوشتری در مکه است تطبیق نموده اختلافاتی داشت، وعن العبد العاصی فرهادبن ولیعهد». اما ظاهراً این نسخه کتاب العین خلیل بن احمد نیست زیرا از اسم کتاب پیداست که کتاب خلیل بن احمد میبایست تنها شامل مصادری باشد که حرف عین در آنهاست. دانشمند معروف مرحوم اب انستاس ماری الکرملی که سالها ساکن بغداد بوده درسال ۱۹۱۴ شروع بچاپ کتابی کرده است که کتاب العین خلیل تألیف یا روایت لیث بن مظفر بن نصر بن سیار خراسانی حکمران معروف خراسان شاگرد خلیل بن احمد باشد و درچاپ آن کتاب سه نسخه راکه در کتابخانهٔ نجفیه و فضلیه وعلویهٔ عراق بوده در دست داشته است ولی چاپ کتاب مصادف با جنگ بین الملل اول و غارت و حریق چاپخانه شده وانتشار نیافته وتنها یك دوره از جزوهای چاپی آن شامل ۱۴۴ صحیفه بدست من افتاده است واحتمال می‌رود که مراد از کتاب العین خلیل بن احمد همین کتاب تألیف لیث بن مظفر باشد و خلیل جزین کتاب دیگری نداشته باشد، واین کتاب تنها شامل افعالیست که فاء الفعل یاعین الفعل ویا لام الفعل آنها حرف عینست وبهمین جهة نام آنرا کتاب العین گذاشته‌اند.

درین صورت نمی توان آنرا کتاب لغت بمصداق حقیقی یعنی کتابی که شامل همهٔ الفاظ زبان عرب باشد دانست وظاهراً تا مدتهای مدید لغت نویسان تازی کتاب مستقل جامع همهٔ لغات تألیف نکرده‌اند وبیشتر بلغات دستگاهی ولغاتی که یکی از حروف در آنها باشد مانند کتاب الاصنام و کتاب الخیل یا انساب الخیل تألیف هشام بن الکلبی متوفی در ۲۰۴ و کتاب الخیل تألیف ابوعبیده معمر بن مثنی تیمی متوفی در ۲۰۹ و کتاب الهمز و کتاب المطر و کتاب اللبا واللبن هرسه از ابوزید سعید بن لوس انصاری متوفی در ۲۱۵ و کتاب الدارات و کتاب النبات والشجر و کتاب النخل والکرم هرسه از ابوسعید عبدالملك اصمعی متوفی در ۲۱۶ و کتاب الامثال و کتاب الاجناس من کلام العرب وماشتبه فی اللفظ واختلف فی المعنی ورسالة فی ما ورد من القرآن الکریم من لغات القبایل هرسه تألیف ابوعبید قاسم بن سلام هروی متوفی در ۲۲۳ و کتاب اسماء خیل العرب وفرسانها تألیف ابی عبدالله محمد بن زیاد الاعرابی متوفی در ۲۳۱ و کتاب المأثور تألیف ابوالعمیثل عبدالله بن خلید اعرابی رازی متوفی

۱ـ این روایت خلاف قول جمهور است . در تعلیقات پایان جلد چهارم درین مورد توضیحی بقلم آقای دکتر سید جعفر شهیدی درج شده .

در ۲۴۰ وتهذیب الالفاظ و کتاب الاضداد و کتاب القلب والابدال هرسه تألیف ابن السکیت متوفی در ۲۴۴ و کتاب الشراب والادویه و کتاب الرحل والمنزل و کتاب اللبا واللبن و کتاب المیسر والقداح هرچهار از ابن قتیبهٔ دینوری متوفی در ۲۷۶ و کتاب الکامل و کتاب ما اتفق لفظه واختلف معناه من القرآن المجید تألیف ابو العباس مبرد متوفی در ۲۸۵ و کتاب الالفاظ الکتابیه تألیف عبدالرحمن ابن عیسی الهمذانی متوفی در ۳۲۰ و کتاب الاشتقاق و کتاب صفة السراج واللجام و کتاب الکلام و کتاب الملاحن هرچهار تألیف ابو بکر بن درید بصری متوفی در ۳۲۱ و کتاب الاضداد فی اللغه تألیف محمد بن قاسم بن بشار انباری متوفی در ۳۲۸ و کتاب غریب القرآن تألیف امام ابو بکر سجستانی متوفی در ۳۳۰ و کتاب المقصور والممدود تألیف ابو العباس احمد بن ولاد متوفی در ۳۳۳ و کتاب ایمان العرب فی الجاهلیة تألیف ابواسحق نجیرمی متوفی در حدود ۳۵۰ و کتاب لیس فی کلام العرب تألیف ابن خالویه همدانی متوفی در ۳۷۰ و کتاب الالفاظ المترادفه تألیف امام ابوالحسن رمانی متوفی در ۳۸۲ و کتاب الفروق اللغویه تألیف امام ابو هلال عسکری متوفی در ۳۹۵ و کتاب الاتباع والمزاوجه و کتاب الصاحبی و کتاب المجمل تألیف ابوالحسین ابن فارس رازی قزوینی متوفی در ۳۹۵.

ظاهراً تا پیش از اواخر قرن سوم هجری کتاب لغت جامع که شامل همهٔ کلمات باشد تألیف نشده و چنان می نماید که قدیمترین آنها تهذیب اللغهٔ ازهری هروی متوفی در ۲۸۲ باشد و پس از آن جمهرة اللغهٔ ابن درید متوفی در ۳۲۱ و برخی از کتابهای فرعی او مانند کتاب المجتنی و کتاب اشتقاق اسماء القبایل و کتاب المقتبس و کتاب المقصور والممدود و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب الانواء و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المطر تألیف او و پس از آن بترتیب کتاب البارع فی اللغه تألیف ابوعلی قالی متوفی در ۳۵۶ و دیوان الادب ابوابراهیم اسحق فارابی متوفی در حدود ۳۵۰ و کتاب المحیط صاحب اسمعیل بن عباد طالقانی متوفی در ۳۸۵ و کتاب تاج اللغه و صحاح العربیه. تألیف ابونصر جوهری متوفی در ۳۹۳ و کتاب المجمل ومقاییس اللغه تألیف ابن فارس متوفی در ۳۹۵. البته تردیدی نیست که فیروز- آبادی عالم لغوی معروف متوفی در ۸۱۷ هنگامی که کتاب قاموس المحیط را نوشته همهٔ این کتابها متروک مانده است و از آن پس کتابی که همه بدان رجوع کرده اند همان شاهکار فیروز آبادیست.

درین صورت میتوان اولین لغت نویسان زبان تازی را بمصداق واقعی این کلمه ازهری وابن درید وابو ابراهیم فارابی و صاحب بن عباد و جوهری

وابن‌فارس دانست که‌همه‌از سرزمین ایران برخاسته‌اند ومیتوان بجرأت گفت که لغت‌نویسی زبان‌تازی ازاختراعات وابداعات ایرانیانست.

دربارهٔ زبانهای ایرانی قدیمترین کتابهایی که‌دردستست یکی فرهنگ اوئیم [۱] ودیگر فرهنگ معروف به « مناختای » که فرهنگ پهلویك نیز نامیده‌اند [۲] و قراینی هست که هردو کتاب‌را در دورهٔ ساسانی و یاشاید در عصری نزدیك بدورهٔ ساسانی تألیف کرده باشند.

اما فرهنگ‌نویسی برای‌زبان فارسی کنونی تقریباً معاصر با فرهنگ نویسی برای زبان تازی‌بدست ایرانیانست. زبان کنونی ما که دردورهٔ اسلامی همیشه آن‌را زبان‌دری نامیده‌اند واحتمال نزدیك بیقین میرود که دردوره‌های پیش‌از اسلام‌نیز همین‌نام‌را داشته باشد وازدورهٔ ساسانی مردم ایران که در شمال‌ومغرب وجنوب ری بوده‌اند همه‌بزبان پهلوی سخن میرانده‌اند وآنها که‌در مشرق‌ری بوده‌اندبزبان دری‌سخن‌میگفته‌اند. دردورهٔ اسلامی‌اززمان طاهریان اندك اندك ادبیاتی بزبان دری پیدا شده و در دورهٔ صفاریان وبمراتب بیشتراز آن‌دردورهٔ ساسانیان این‌زبان ادبیات بسیار وسیع وبسیار جالبی پیدا کرده ورفته‌رفته درقلمرو زبان پهلوی بیشترمنتشر شده‌است.

درزمانی که‌دری بنای‌انتشار راگذاشته‌مردم‌قلمروزبان پهلوی‌خودرابه کتابهایی نیازمند دانسته‌اند که زبان دری را بدیشان بیاموزد و این مقدمهٔ فرهنگ‌نویسی زبان فارسی کنونی یعنی زبان دریست.

حاج‌خلیفه در کشف‌الظنون درحرف تا دو کتاب‌رایی‌درپی بدین گونه نام میبرد که در چاپ جدید استانبول چنین آمده است [۳]:

«تاج المصادر فی اللغة ــ لابی جعفر احمدبن علی‌المعروف بجعفرك ــ المقری البیهقی المتوفی سنة اربع واربعین وخمسمائة و هو مجلداوله الحمد لله رب‌العالمین حمدا یفوق حمدالشاکرین الخ. جمع فیه مصادر القرآن ومصادرالاحادیث وجردها عن‌الامثال والاشعار واتبعهاالافعال التی تکثرفی دواوین‌العرب.»

«تاج المصادر فی لغةالفرس ــ لرودکی الشاعر « هوالحسن محمدبن عبدالله‌السمرقندی المتوفی‌سنة۴۳۴».

---

۱ – Hans Reichelt, Der Frahang_i Oim. Vienna 1900 2. part. (م. م.)

۲– Hoshang and Haug, An Old Pahlavi Pâzand Glossary, with Index and Essay on Pahlavi; Bombay and London, 1870; H.F.J. Junker, The Frahang i Pahlavîk. Heidelberg 1912. (م.م.)

۳ــ ابوالقاسم عیسی بن علی بن داود بن‌الجراح ایرانی درنیمهٔ اول قرن‌چهارم‌کتابی درلغت فارسی نوشته‌است (ابن‌الندیم‌چاپ‌مصر۱۳۴۸ ه. ص ۱۸۶)(م.م.)

بگمانم جمله‌ای که در پایان سطر آخر درمیان «گیمه» چاپ شده از الحاقات ناشر این چاپ تازه است زیرا که درچاپ سابق استانبول نیست و مخصوصاً «هوالحسن محمد بن عبدالله السمرقندی المتوفی سنة ٤٣٤» کاملاً شتر گربه است و رودکی ابوعبدالله جعفر بن محمد نام داشته وجای سخن نیست که در ۳۲۹ در گذشته است. از سوی دیگر تردیدی نیست که قطعاً حاج خلیفه در اسناد کتابی بنام تاج المصادر فی لغة الفرس برودکی شاعر اشتباه کرده است واین کتاب دوم همان کتاب اول است یعنی تاج المصادر یك کتاب بیشتر نیست وآن کتابیست درلغت عربی بفارسی شامل مصادر زبان تازی که ابوجعفر احمد بن علی جعفرك بیهقی متوفی در ٥٤٤ تألیف کرده است وچون نام و نسب رودکی ابوعبدالله جعفر بن محمد ونام مؤلف تاج المصادر ابوجعفر احمد بن علی بوده اشتراك کلمهٔ جعفر در نام ونسب این دوتن سبب شده است که کسی تاج المصادر را ازرودکی دانسته و گفتهٔ نادرست اورا حاج خلیفه‌هم نقل کرده است. درین صورت رودکی کتابی درلغت فارسی تألیف نکرده‌است.

تااوایل قرن یازدهم کتابی درلغت فارسی بدست فرهنگ نویسان ایران وهندوستان بوده است که پیداست کتاب کوچکی بوده وفرهنگ نویسان نام آن‌را «رسالهٔ ابوحفص سغدی» یا «فرهنگ ابوحفص سغدی» آورده‌اند. جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو در فرهنگ جهانگیری کـه در ذی‌القعدهٔ ۱۰۰۵ ازتألیف آن فارغ آمده وبیش‌ازو محمدقاسم بن حاج محمد سروری کاشانی درفرهنگ سروری که در ۱۰۰۸ تألیف کرده ودر مجمع ـ الفرس که در ۱۰۲۸ بپایان رسانیده‌است ازین کتاب مطالبی گرفته‌اند.

دربارهٔ این رسالهٔ ابوحفص سغدی ویافرهنگ ابوحفص سغدی بحث جداگانه باید کرد زیرا که مطلب درازست ودرین‌جا نمی گنجد. دلایلی چند هست که ابوحفص سغدی مؤلف فرهنگ دراواسط قرن پنجم میزیسته است ووی باید بجزابوحفص حکیم بن احوص سغدی باشد که نوعی‌از رودرااختراع کرده وآن را شهرود نام گذاشته واز استادان معروف موسیقی بوده و در حدود ۳۰۰ و۳۰٦ میزیسته است وشاید همان کسی باشد که گویند نخستین شاعر زبان فارسی بوده است. معلوم نیست این رسالهٔ ابوحفص یا فرهنگ ابوحفص که تااوایل قرن‌یازدهم نیزدردست فرهنگ نویسان آن دوره بوده هنوزدر میان هست یااینکه نابود شده‌است.

درهرصورت چنان می نماید که فرهنگ‌نویسی برای‌زبان دری‌تنهادر قرن‌پنجم معمول‌شده واین‌زمانیست که زبان‌دری خرده‌خرده درنواحی‌دیگر ایران که قلمرو اصلی آن نبوده انتشار می‌یافته است. بدلایل بسیار برمن

مسلم است که سرزمین اصلی زبان دری خراسان وماوراءالنهر بوده و نخست در زمان غزنویان از ری که سرحد میان زبان دری وپهلوی بوده است فراتر وروی بجنوب ومغرب رفته ودر اطراف اصفهان واطراف همدان منتشر شده وسپس در دورهٔ سلجوقیان بآذربایجان هم رفته است و نخست در آنجا درصدد شده اند برای این زبان که حکم زبان بیگانه را داشته است ومخصوصاً برای کلماتی که شاعران این زبان بکار میبرده اند ودر زبان پهلوی جنوب ومغرب ایران نبوده است فرهنگ بنویسند.

حاج خلیفه در کشف الظنون درحرف تا ضبط کرده است: «تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران الارموی». برای این نکته که قطران کتابی در لغت فارسی تألیف کرده است دلیل دیگرهم داریم وآن اینست که اسدی درمقدمهٔ فرهنگ خود می گوید: «قطران شاعر کتابی کرد» وشاید نام آن همان تفاسیر بوده باشد که حاج خلیفه آورده است. ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود جایی که ازاقامت خود درتبریز در حدود ربیع الاول سال ۴۳۸ یاد می کند می گوید:

«در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیك می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی دانست، پیش من آمد دیوان منجیك ودیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند وهرمعنی که اورا مشکل بود ازمن پرسید، بااو بگفتم وشرح آن بنوشت واشعار خود برمن بخواند». پیداست که مراد ناصرخسرو از «زبان فارسی نیکو نمی دانست» اینست که زبان دری را که زبان معمولی آذربایجان نبوده نیکو نمی دانسته است وبهمین جهة معانی اشعار منجیك ودقیقی را که از قلمرو زبان دری بوده اند از ناصر خسرو می پرسیده وبهمین جهة کتاب لغتی نوشته است. ازین قرار شرف الزمان قطران بن منصور ارموی شاعر معروف متوفی در ۴۶۵ کتابی درین زمینه داشته است.

عجالة قدیمترین کتابی که درین زمینه هست «لغت نامه» تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی است که بنام فرهنگ یا لغت فرس اسدی معروفست وآنرا پس از نظم گرشاسب نامه یعنی پس از ۴۵۸ تألیف کرده است وآن هم درصورتیست که اشعار گرشاسب نامه را که در نسخهای کنونی این لغت نامه است اسدی خود در آن جاداده باشد. بیشتر بدان می ماند کسانی که درین کتاب دست برده اند این اشعار را پس از اسدی در آن داخل کرده باشند و بعید مینماید که اسدی برای لغاتی که معنی کرده شاهد از شعر خود آورده باشد. هدایت در مجمع الفصحا رحلت اسدی را در ۴۶۵ یعنی همان سال رحلت قطران آورده واگر این نکته درست باشد و با نکتهٔ پیشین سازگار آید، لغت نامهٔ اسدی در میان

سالهای ۴۵۸ و ۴۶۵ تألیف شده است.

اسدی خود در مقدمهٔ فرهنگ می گوید: «فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر... ازمن... لغت نامه‌ای خواست چنانکه بر هرلغتی گواهی بود از قول شاعری ازشعرای پارسی و آن بیتی بود یادو بیت وبترتیب حروف آ با تا ساختم».

این شاگرد اسدی قطعاً همان «ابوالهیجا اردشیر بن دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر» است که در رمضان سال ۵۰۷ نسخهٔ ترجمان البلاغه را که در ترکیه هست بخط خود نوشته است واگر مرگ اسدی را در ۴۶۵ درست بدانیم تا ۴۲ سال پس از مرگ اسدی هم زنده بوده است ولی همین نکته مارا بتردید میندازد که اسدی در ۴۶۵ مرده باشد زیرا بعیدست شاگرد کسی، و آن هم شاگردی که بدرخواست وی استادش کتابی برای او بنویسد، تا ۴۲ سال پس ازو زیسته باشد وشاید بدین وسیله بتوان رحلت اسدی را ده پانزده سال پس از ۴۶۵ دانست.

این لغت نامه یافرهنگ اسدی یکی از کتابهاییست که بیش از همه در آنها دست برده‌اند ودر هرزمانی برای تکمیل آن چیزی بر آن افزوده‌اند چنانکه بجرأت نمی توان گفت آنچه از اسدیست کدامست. بااین همه کتاب بسیار جالب و بسیار سودمندیست که اساس و مبنای همهٔ لغت نویسانیست که پس از اسدی آمده‌اند.

ظاهراً پس از تألیف لغت نامهٔ اسدی تا مدتهای مدید در ایران دیگر کتابی نظیر آن تألیف نکرده‌اند وهمین کتاب مرجع همه بوده است. گویا پس ازفرهنگ اسدی تنها در قرن نهم در هندوستان باردیگر بدین کار دست زده‌اند و آن هم بدین جهتست که درقرن نهم هرروز برعدهٔ سلسله‌های پادشاهان مسلمان وفارسی زبان در هندافزوده می شدومردم هند که ازایران دوربودند بیش از پیش بیادگرفتن زبان فارسی که زبان همهٔ این دربارها و حکومتها بود نیازمند می شدند. از کتابهای لغت که در هند تألیف شده ظاهراً نخست اداة الفضلاء تألیف قاضی خان بدر محمد دهلویست ملقب بدهاروال که در ۸۲۲ بپایان رسیده[۱] وپس از آن شرف نامهٔ احمد منیری یافرهنگ ابراهیمی تألیف

۱- نسخهٔ آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا بنشانی Or. 1262 موجود است (ریو. نسخ فارسی ج ۲ ص ۴۹۱)- قاضی بدر محمد دارای تألیفی دیگر است بنام «دستور الاخوان» که فرهنگی است عربی بفارسی ونسخه‌ای ازآن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا بنشانی Or.3273 ضبط است «ریو. نسخ فارسی: ضمیمه ص ۱۲۰» ونسخهٔ دیگرآن در کتابخانهٔ علامه آقای علی اکبر دهخدا موجود است. سال تألیف این کتاب ۸۱۲ ه. است. م.م.

ابراهیم قوام الدین فاروقیست که در ۸۷۸ خاتمه یافته است. پس‌از آن عدهٔ بسیار ازین گونه کتابهای لغت‌در هندوستان تألیف کرده‌اند و دامنهٔ این کار هنوز ادامه‌دارد. در ایران گویا پس‌از اینکه قرن نهاد نبالهٔ این کار را رها کرده‌اند تنها در نیمهٔ اول قرن‌سیزدهم و آنهم بتقلید از دانشمندان هند باز کتابهایی در لغت‌فارسی تألیف کرده‌اند ۱.

ب-فهرست فرهنگهای فارسی

تهیهٔ فهرست کامل‌از همهٔ کتابهایی که در لغت فارسی نوشته‌اند دشوار است و آنچه تاکنون توانسته‌ام استقصا بکنم شامل بیش‌از ۲۰۰ کتابست که پس‌ازین نام می برم. البته کتابهای بسیار که در لغت عربی بفارسی ودر لغت فارسی بترکی نوشته‌شده وهمچنین کتابهایی که اززبانهای اروپایی بفارسی واز فارسی بزبانهای‌اروپایی تألیف کرده اند و شمارهٔ آنها نیز بسیار فراوانست ازین عداد بیرونست وآنچه پس ازین می آید تنها شامل نامهای کتابهاییست که در لغت فارسی بزبان فارسی نوشته اند و فهرست نامهای آنها بترتیب حروف بدین گونه است :

۱- اداة‌الفضلای سابق الذکر.

۲- آصف‌اللغات، از شمس العلماء نواب عزیز جنگ بهادر که بواسطهٔ رحلت مؤلف تألیف وچاپ آن ناتمام مانده‌است.

۳- ارمغان آصفی، ازمحمدعبدالغنی خان.

۴ - استعارات سروری.

۵ - اشرف اللغات ، از محمد بن عبد الخالق.

۶- اشهر اللغات ۲.

۷- اصطلاحات شعرا، ازرحیم‌الدین.

۸- اقنوم‌اللغه.

۹- انیس‌المتحیرین .

۱۰- بحرالافاضل، ازمحمد بن‌قوام.

۱۱- بحرالفضایل ۳.

۱۲- بحرعجم‌ازمحمدحسین قادری ۴.

۱۳ - برهان جامع از محمد کریم ابن‌مهدیقلی تبریزی در ۱۲۰۶.

۱۴- برهان‌قاطع، ازمحمد حسین بن

---

۱ - معیار جمالی که در ۷۴۴ بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو تألیف شده ، مشتمل بر لغت نامه‌ایست . رك : ص هفتاد وشش ح ۵ .

۲- تألیف غلام‌الله بهیکن هانسوی. مؤلف بسال ۱۰۸۲ ه . م.م.

۳- تألیف محمدبن قوام البلخی الکرئی. سال‌تألیف حدود ۷۹۵. ه. (م.م.)

۴- متخلص براقم. سال تألیف کتاب ۱۲۷۲ه . م.م.

خلف تبریزی متخلص ببرهان در ۱۰۶۲ [۱].

۱۵– بهار عجم، از لاله تیک چند بهار هندی در ۱۱۵۶.

۱۶– پیوسته فرهنگ فارسی منظوم، از میرزا سید محمد صادق خان امیری فراهانی ادیب الممالك.

۱۷– تألیف یوسفی، ازغلام یوسف.

۱۸– تحفة الاحباب، ازحافظ اوبهی در ۹۳۶.

۱۹– تحفة السعاده یا فرهنگ اسکندری، از محمود بن ضیاء الدین محمد در ۹۱۶.

۲۰– تحفة الصبیان.

۲۱– تحفة الفقیر، لغت منظوم.

۲۲– تحفهٔ شاهدی.

۲۳– تفاسیر، ازشرف الزمان قطران ابن منصور ارموی.

۲۴– تنبیه الغافلین، ازسراج الشعراء.

۲۵– جامع الفارس.

۲۶– جامع اللغات منظوم، از نیازی حجازی.

۲۷– جان بی جان.

۲۸– جواهر الحروف، از تیک چند بهار.

۲۹– چراغ هدایت، ازسراج الدین علی خان آرزو متوفی در ۱۱۶۹.

۳۰– حسن العباب.

۳۱– خزینة الامثال، از سید حسین شاه حقیقت.

۳۲– خیابان گلستان فرهنگ منظوم، از مولوی محمد علی.

۳۳– دادسخن، ازسراج الدین علی خان آرزو.

۳۴– دستور الاعصار، از عباس بن محمد.

۳۵– دستور الافاضل [۲].

۳۶– دستور الفضلاء.

۳۷– دستور اللغات.

۳۸– دستور سخن.

۳۹– کتاب الدقایق.

۴۰– دلیل ساطع، از محمد مهدی واصف.

۴۱– دیباج الاسماء.

۴۲– دیرینه.

۴۳– دیوان الادب.

۴۴– رسالة النصیریه.

۴۵– رسالة فی لغة الفرس، از کمال پاشا زاده.

۴۶– رسالهٔ ابوحفص سغدی.

۴۷– رسالهٔ حسین وفایی.

۴۸– رسالهٔ محمد افندی.

۴۹– رسالهٔ محمد هندوشاه.

۵۰– رسالهٔ مخلص کاشانی.

۵۱– رسالهٔ مفردات و مرکبات.

۵۲– رسالهٔ میرمحمد افضل ثابت.

۵۳– رهنمای سهولت.

۵۴– زفان گویا.

۵۵– زواهر اللغات، از ابوالنجیب محمد جوانرودی درلغات گلستان و بوستان و یوسف و زلیخا که درقرن دهم نوشته است.

۵۶– ساطع برهان [۳].

۱– رک: مقالهٔ آقای حکمت در همین مقدمه. م.م.

۲– تألیف حاجت خیرات دهلوی. سال تألیف ۷۴۳ هـ. م.م.

۳– شرح آن درهمین مقدمه بیاید. م.م.

(مقدمهٔ برهان قاطع ـ نهم)

۵۷– سخن نامهٔ نظامی، ازسعید بن نصر بن تمیم غزنوی.

۵۸– سراج اللغه، از سراج الدین علی‌خان آرزو متوفی ۱۱۶۹ [۱]

۵۹– سرمهٔ سلیمانی [۲].

۶۰ – شرح اصطلاحات صوفیهٔ شیخ ابن‌عطار.

۶۱– شرح الاسماء.

۶۲– شرح معمای نصیرای همدانی، ازامام بخش صهبایی.

۶۳– شرع الشعراء، از عبدالباسط.

۶۴– شرف اللغات، از میر حسن دهلوی.

۶۵– شرفنامهٔ منیری یـا فرهنگ ابراهیمی، ازابراهیم قوام الدین فاروقی در ۸۷۸.

۶۶ – شمس اللغات، از جوزف بریتوجنیر انگلیسی ساکن هندوستان [۳]

۶۷–صحاح العجم،ازشیخ یحیی آمری رومی قرشی.

۶۸– صحایف.

۶۹–ضرور المبتدی، از سیف الدین بن قایم‌الله عظیم آبادی.

۷۰– غیاث‌اللغات، از محمد غیاث‌الدین بن جلال الدین بن شرف الدین مصطفی آبادی رامپوری در ۱۲۴۲.

۷۱– فردوس اللغات، ازعطاءالله.

۷۲ – کتاب فرس، از سید شریف لاهیجی.

۷۳– فرنود سار یا فرهنگ نفیسی، ازدکتر میرزا علی‌اکبرخان نفیسی ناظم‌الاطباء [۴].

۷۴ – فرهنگ آنندراج، از محمد پادشاه شاد بن غلام محیی‌الدین در ۱۳۰۶.

۷۵– فرهنگ آیتی، از عبدالحسین آیتی.

۷۶– فرهنگ اخلاق ناصری.

۷۷– فرهنگ اسکندر نامهٔ بری، از میر بن حسن.

۷۸ – فرهنگ الافعال، از هومی سهراب.

۷۹ – فرهنگ الفاظ غـریبه واصطلاحات نادرهٔ شاهنامه.

۸۰– فرهنگ اللهداد سرهندی که ظاهراً همان مدار الافاضل اوست.

۸۱– فرهنگ امیری، ازمنشی محمد امیر الدین.

۸۲– فرهنگ انجمن آرای ناصری، ازرضاقلی‌خان هدایت امیرالشعراء.

۸۳ – فرهنگ بازرگانی، از ن. راست.

۸۴– فرهنگ بشیرخان، تألیف در قرن یازدهم.

۸۵– فرهنگ بوستان، از میر بن حسن.

۸۶ – فرهنگ بهارستان، از محمد

۱– تاریخ تألیف کتاب مزبور ۱۱۴۷هـ. است. م.م.

۲– شرح آن درمآخذ برهان (مقالهٔ آقای حکمت) بیاید. م.م.

۳– شمس‌اللغات فرهنگ فارسی وعربی بفارسی است بسرپرستی «مسترجوزف انگلیسی» درسنهٔ ۱۲۲۰هـ. تألیف‌شده. م.م.

۴– چهار مجلد آن در طهران درسالهای ۱۳۱۷–۱۸، ۱۳۱۸–۱۹، ۱۳۱۹–۲۰، ۱۳۲۱–۲۴ درشرکت سهامی چاپ‌رنگین باهتمام آقای سعید نفیسی فرزند مؤلف بطبع رسیده وجلد پنجم آن تحت طبع‌است. م.م.

علی تبریزی خیابانی .

۸۷– فرهنگ پیشه وران، از انتشارات ادارهٔ کل آمار و ثبت احوال.

۸۸– فرهنگ جعفری.

۸۹– فرهنگ جهانگیری، از جمال الدین حسین بن فخر الدین اینجو در ۱۰۳۵ .

۹۰– فرهنگ حسین وفایی .

۹۱– فرهنگ حسینی [2] .

۹۲ – فرهنگ داستان ترکتازان هند .

۹۳– فرهنگ دساتیر [3] .

۹۴– فرهنگ دیوان خاقانی.

۹۵– فرهنگ رشیدی، ازعبدالرشید تتوی در ۱۰۷۷ .

۹۶– فرهنگ سروری، ازمحمدقاسم بن حاج محمد سروری در ۱۰۰۸ .

۹۷– فرهنگ سکندر نامه، ازسیدبن حسن بن سید قاسم.

۹۸ – فرهنگ سیاسی ، از رضا آذرخشی.

۹۹– فرهنگ الفاظ نادره و اصطلاحات غریبهٔ شاهنامهٔ فردوسی که نخستین بار در پایان شاهنامهٔ چاپ آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی بسال ۱۲۶۲ قمری طبع شده.

۱۰۰ – فرهنگ شاهنامه، ازدکتر رضا زاده شفق.

۱۰۱ – فرهنگ شرح الاسماء، از عبدالواسع هانسوی.

۱۰۲– فرهنگ شیخ زادهٔ عاشق.

۱۰۳ – فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری .

۱۰۴– فرهنگ شیخ محمود بهاری.

۱۰۵– فرهنگ ضمیری.

۱۰۶– فرهنگ عاصمی .

۱۰۷– فرهنگ عالمی.

۱۰۸– فرهنگ عباسی، ازصدرالدین احمدبن محمد رضا نایب الصدر تبریزی در ۱۲۲۵ .

۱۰۹– فرهنگ عبدالله نیشابوری.

۱۱۰– فرهنگ عجایب .

۱۱۱– فرهنگ علی نیک پی.

۱۱۲– فرهنگ فخری غواص، تألیف درقرن هفتم .

۱۱۳– فرهنگ قاضی ظهیر.

۱۱۴ – فرهنگ کاتوزیان، ازمحمد علی کاتوزیان [4] .

۱۱۵– فرهنگ گلستان شامل لغات گلستان، از جنید بن عبدالله موسوی.

۱۱۶ –فرهنگ گلستان و بوستان تألیف همو .

۱۱۷– فرهنگ لغات مثنوی، ازشاه عبد اللطیف که ظاهراً همان لطایف اللغاتست.

۱۱۸– فرهنگ مبارکشاه غزنوی [5].

۱۱۹– فرهنگ مجملی، ازحافظالله محمد.

۱۲۰– فرهنگ محتشمی.

۱– رک: مآخذ برهان در مقالهٔ آقای حکمت در همین مقدمه. م.م.

۲– تألیف حسین بن احمد معاصر عالمگیر . م.م.

۳– رک: فهرست مآخذ: دساتیر. م.م.

۴– درتهران بسال ۱۳۱۱ هجری شمسی چاپ شده. م.م.

۵– مشهور به فخر قواس . م.م.

۱۲۱- فرهنگ محمدبن قیس.

۱۲۲- فرهنگ محمدهندوشاه ۱.

۱۲۳- فرهنگ‌محمودی، ازخواجه محمود علی

۱۲۴- فرهنگ مختصر.

۱۲۵- فرهنگ‌مفتاح الکنز، ازقاضی حسن بن خواجه محمد.

۱۲۶- فرهنگ منظومه.

۱۲۷- فرهنگ منصور شیرازی.

۱۲۸- فرهنگ میرزا ابراهیم بن شاه حسین اصفهانی ۲

۱۲۹ - فرهنگ نادرهٔ شاهنامه.

۱۳۰- فرهنگ نامهٔ نفیسی تألیف نویسنده ۳

۱۳۱- فرهنگ نایاب که برای لغات نثرشبنم شاداب‌ظهیرای تفرشی در ۱۲۶۵ نوشته‌اند.

۱۳۲- فرهنگ نصیریه، از حکیم محمد نصیر.

۱۳۳- فرهنگ نظام، ازسید محمد علی داعی‌الاسلام ۴.

۱۳۴- فرهنگ نظامی، ازشروان ضرغامی وزرگر وخوش‌نویسان.

۱۳۵- *

۱۳۶ - فرهنگ نو، ازحسن عمید و فریدون شادمان.

۱۳۷ - فرهنگ نوبهار، از محمد علی تبریزی خیابانی ۵.

۱۳۸- فرهنگ بابابی.

۱۳۹ - فرهنگ یوسف و زلیخای جامی، از میر بن‌حسن.

۱۴۰- فواید برهانی.

۱۴۱- قسطاس اللغه، ازشیخ نورالدین محمد یوسف حکیم

۱۴۲- قنیة الطالبین.

۱۴۳- قنیة الفتیان.

۱۴۴- کثیرالفواید، ازشاه‌محیی‌الدین.

۱۴۵- کشف‌الدقایق، از حافظ‌محمد منصور خان.

۱۴۶- کشف اللغات، ازمحمدعبدالرحیم کامل.

۱۴۷- کشف اللغات، ازعبدالرحیم بن احمد سور.

۱۴۸- کشف اللغات والاصطلاحات.

۱۴۹- گنج اللغات، ازگردهای لال هندی.

۱- فرهنگ محمدبن هندوشاه منشی که بنام‌خواجه غیاث‌الدین رشیدتصنیف شده. م.م.

۲- دونسخهٔ خطی ازین کتاب در کتابخانهٔ علامه دهخدا موجود است. ذیل کلمهٔ «غنجار» درهردو نسخه‌آمده: «بفتح، سرخیی که زنان بر روبمالند وآن راکلگونه نیز گویند ودرین زمان که‌سنهٔ ۹۸۶ است پسران نیزمرتکب این‌امر شوندگاهی.» (ازافادات علامه دهخدا). م.م.

۳- جلد اول آن‌از (آ) تا (ابواس) درتهران بسال ۱۳۱۹ درچاپخانهٔ شرکت سهامی‌چاپ رنگین بطبع رسیده.

۴- درپنج مجلد در حیدر آباد بسال ۱۳۴۶-۱۳۵۸ هجری‌قمری بطبع رسیده. م.م.

۵- در دو مجلد در تبریز بسال ۱۳۰۸ هجری شمسی بچاپ رسیده. م.م.

* فرهنگ نظامی، مشتمل برپاره‌ای از لغات و کنایات نظامی گنجوی، تألیف وحید دستگردی، مندرج دردفتر هفتم از سبعهٔ حکیم نظامی. ۱۳۱۷ شمسی مطبعهٔ ارمغان. م.م.

۱۵۰– گنج نامهٔ ابن طیفور، ازعلی بن طیفور مکی درفرهنگ شاهنامه.

۱۵۱– لجة العجم.

۱۵۲– لسان الشعراء.

۱۵۳– لطایف اللغات، ازعبداللطیف ابن عبدالله کبیر یزدی.

۱۵۴– لغات المبتدی.

۱۵۵– لغات عالمگیری، از مولوی فاضل دهلوی.

۱۵۶– لغات کشوری.

۱۵۷– لغت بشیرخانی، ازبشیرخان.

۱۵۸– لغت سید فخر الدین.

۱۵۹– لغت فارسی، ازاعتمادالسلطنه محمد حسن خان.

۱۶۰– لغت فرس یا لغت نامه، از اسدی طوسی ۱.

۱۶۱– لغت محمد نظام الدین.

۱۶۲– لغت نامه، ازعلی اکبر دهخدا ۱

۱۶۳– کتاب اللغه.

۱۶۴– مجمع الفرس، از محمدقاسم ابن حاج محمد سروری کاشانی در ۱۰۲۸ ۲.

۱۶۵– مجموع اللغات، ازابوالفضل ابن مبارک علامی.

۱۶۶– مجموعة الانس فی اللغات الفرس.

۱۶۷– محمود اللغات، ازمحمود بن عبدالواحد.

۱۶۸– مختصر اللغات، از مولوی جعفر.

۱۶۹– المخمسات الادبیه منظوم، از سراج قاضی.

۱۷۰– مدار الافاضل، ازشیخ اللهداد سرهندی ۳.

۱۷۱– مزیل الاغلاط.

۱۷۲– مشکلات الفرس.

۱۷۳– مصطلحات الشعراء، از وارسته ۴.

۱۷۴– مظهر العجایب، ازقتیل.

۱۷۵– معیار اللغه.

۱۷۶– معیار جمالی، ازشمس الدین فخری اصفهانی ۵.

۱۷۷– نصایح الدریه.

۱۷۸– مفتاح الادب، ازمطهر بن ابی طالب لاذقی.

۱۷۹– مفتاح البدایع، از وحید تبریزی شاعر.

۱۸۰– مفتاح الحقایق فی کشف الدقایق، از سلطان محیی الدین.

۱۸۱– مفتاح الکنز، ازقاضی حسن بن خواجه محمد.

۱– رك: فهرست مآخذ درپایان مقدمهٔ حاضر. م.م.

۲– رك: مقالهٔ آقای حکمت درهمین مقدمه وفهرست مآخذ درپایان مقدمهٔ حاضر. م.م.

۳–ملا الله داد فیضی بن علی شیر سرهندی کتاب مزبور رابسال ۱۰۰۱ هجری تألیف کرده. م.م.

۴– مصطلحات شعرا تألیف سیالکوتی مل وارستهٔ لاهوری مؤلف بسال ۱۱۵۱ ﻫ. م.م.

۵– معیار جمالی و مفتاح ابواسحقی تألیف شمس الدین بن فخرالدین اصفهانی معروف بشمس فخری که این کتاب خود را درسال ۷۴۴ بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو ممدوح حافظ تألیف کرده است، وآن مشتمل است برچهارفن: اول درعلم عروض، دوم درعلم قوافی، سیم در بدایع الصنایع چهارم درلغت فرس. نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ علامه دهخدا و کتابخانهٔ آقای اقبال آشتیانی موجود است. م.م.

۱۸۲ ــ مفتاح المعانی، از فسونی بن عبدالله شاعر.

۱۸۳ ــ مفتاح المعضلات.

۱۸۴ ــ مفتاح گلستان، از ابوالفیض امین الدین.

۱۸۵ ــ ملحقات برهان قاطع، از عبدالمجید.

۱۸۶ ــ ملهمه در لغات حروف مهمله، از مفید بن محمد علی اصفهانی.

۱۸۷ ــ منتخب الفرس، از ابوالفتح بندار بن ابی نصر خاطری.

۱۸۸ ــ منتخب النفائس، ازمحبوب علی رامپوری.

۱۸۹ ــ موائدالفوائد.

۱۹۰ ــ مؤید الفضلاء، از شیخ محمد لاد دهلوی ۱

۱۹۱ ــ مهذب اللغات.

۱۹۲ ــ نزهة الصبیان.

۱۹۳ ــ نسیم الاحباب، لغت منظوم.

۱۹۴ ــ نصیر اللغات.

۱۹۵ ــ نظیر اللغات.

۱۹۶ ــ نفایس اللغات.

۱۹۷ ــ نفیس اللغات، ازسیدعلی اوسط.

۱۹۸ ــ نوادر اللغه، از فرحی.

۱۹۹ ــ نوادر المصادر، از بهار هندی ۲.

۲۰۰ ــ واژه‌های نوچاپ فرهنگستان ایران ۳.

۲۰۱ ــ وسیلة المقاصد.

۲۰۲ ــ هفت قلزم، ازغازی الدین حیدر *

۱ــ مؤلف بسال ۹۲۵ هـ. م.م. ۲ــ رک: شمارهٔ ۱۵ ازفهرست حاضر.

۳ــ نخست بعنوان «واژه‌های نو که تاپایان سال ۱۳۱۸ در فرهنگستان ایران پذیرفته شده» درششمین شماره از انتشارات فرهنگستان در فروردین ۱۳۱۹ تهران شرکت چاپ رنگین، منتشرشده وبار دیگر بعنوان «واژه‌های نوکه تاپایان سال ۱۳۱۹ درفرهنگستان ایران پذیرفته شده است» درهفتمین شماره‌از انتشارات دبیرخانهٔ فرهنگستان، چاپخانهٔ تابان تهران ۱۳۱۹ انتشاریافته‌است.

*ــ پایان مقالهٔ آقای نفیسی.

۴

بُرهان قاطع

علی اصغر حکمت

استاد دانشگاه تهران

الف ـ مؤلف برهان*

مؤلف کتاب **محمد حسین بن خلف التبریزی** متخلص به **برهان** است و از ترجمهٔ احوال و تاریخ زندگانی او نظر بقلت منابع تاریخی موجود، اطلاع جامعی دردست نیست. نویسندگان فهرست‌ها و «کاتولگها» نیز شرح احوال اورا بتفصیل ننوشته‌اند واین بنده در این مدت کوتاه بمنابعی که در دسترس داشتم مراجعه نموده بقدرمقدور تجسس کردم، اما اطلاعاتی مفصل تحصیل نشد؛ باید درموقع فرصت کتابهایی‌را مانند: تاریخ مآثرقطب شاهیهٔ محمودی تألیف محمودبن عبدالله النیشابوری، حدیقة السلاطین تألیف عبدالله ـ الشیرازی الصعیدی (در شرح احوال عبدالله قطب شاه معاصر مؤلف)، تاریخ قادری تألیف میرزا قادرخان منشی، تاریخ هالهٔ قطبیه یا تاریخ سوانح دکن، ودیگر کتب که درباب رجال علم وادب دکن نوشته‌شده‌است مطالعه نمود وتفحص و تجسس کرد، شاید بتوان اشاراتی درترجمهٔ احوال مؤلف بدست آورد، ولی متأسفانه دسترس باین کتب برای‌این بنده فعلا میسر نیست.

---

* آقای حکمت خطابه‌ای بعنوان «سیصدمین سال تألیف کتاب برهان قاطع» در فرهنگستان ایران ایراد کردندکه متن‌آن در مجلهٔ فرهنگستان سال‌سوم شمارهٔ اول (خرداد ماه ۱۳۲۴) مندرج است. مقالهٔ فوق از خطابهٔ مذکور با اجازهٔ گویندهٔ محترم استخراج شد.

ب - برهان قاطع

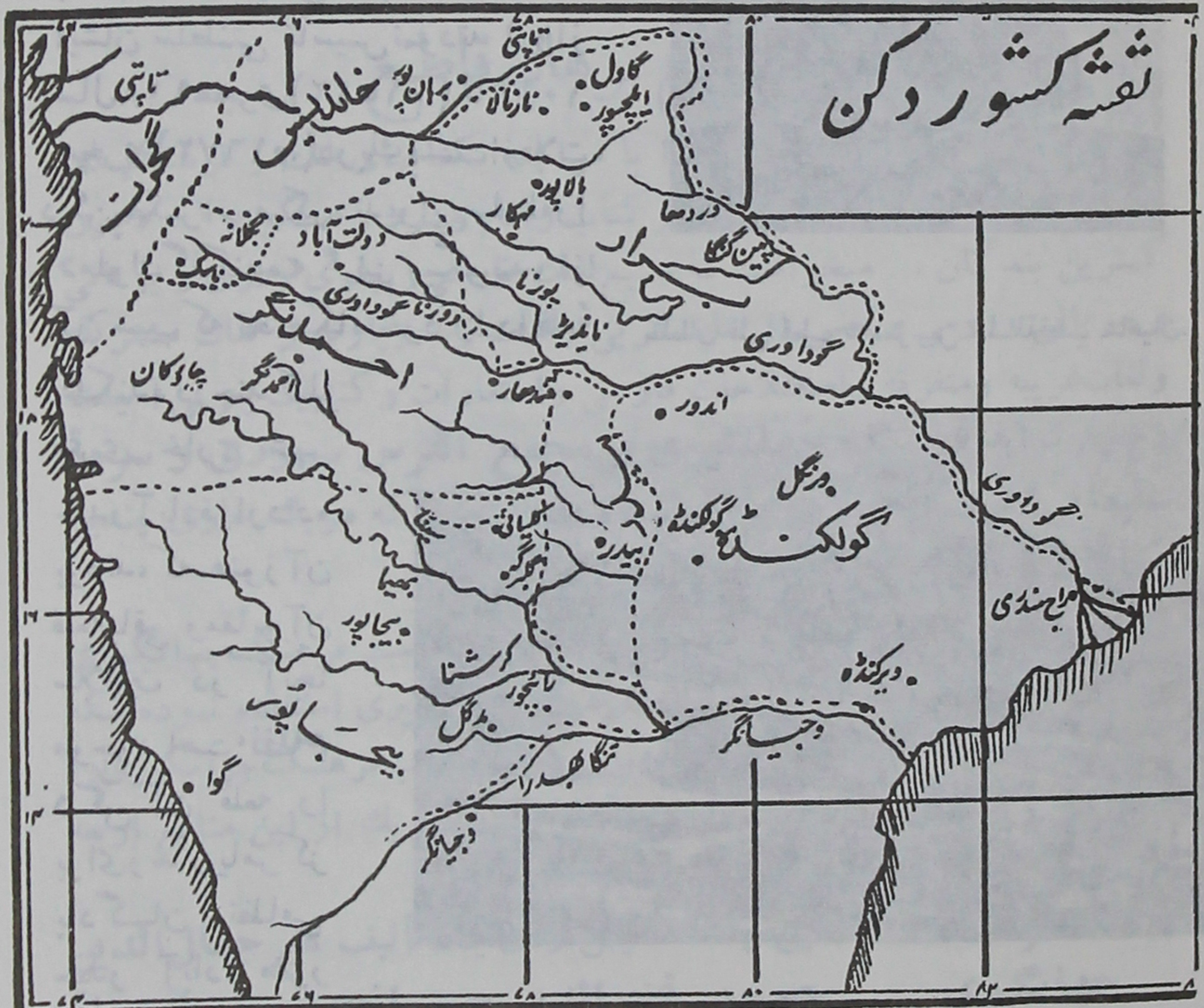
تاریخ تألیف

کتاب برهان قاطع درسال ۱۰۶۲ هجری در حیدر آباد دکن نگاشته شده، وماده تاریخ تألیف درصدر کتاب چنین آمده است:

چو برهان از ره توفیق یزدان مراین مجموعه را گردید جامع،
پی تاریخ اتمامش قضا گفت: «کتاب جامع برهان قاطع» ۱

توشیح کتاب

بنا بر آنچه در مقدمهٔ کتاب مصرح است **محمد حسین بن خلف التبریزی** متخلص به **برهان** کتاب برهان قاطع را بنام **سلطان عبدالله قطب شاه** پادشاه شیعی مذهب گلکنده مصدر کرده است و مینویسد: ۲



۱– آقای ابن‌یوسف در فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۱۶۱ برهان را «از شعرای قرن یازدهم هجری» دانسته، آیاجز دو سه قطعه که در دیباچهٔ کتاب حاضر (که استناد آنها بدو نیز مورد شک است) شعری ازاو درجایی یادشده؟ م.م.

۲– رك: ص ه از دیباچهٔ مؤلف.

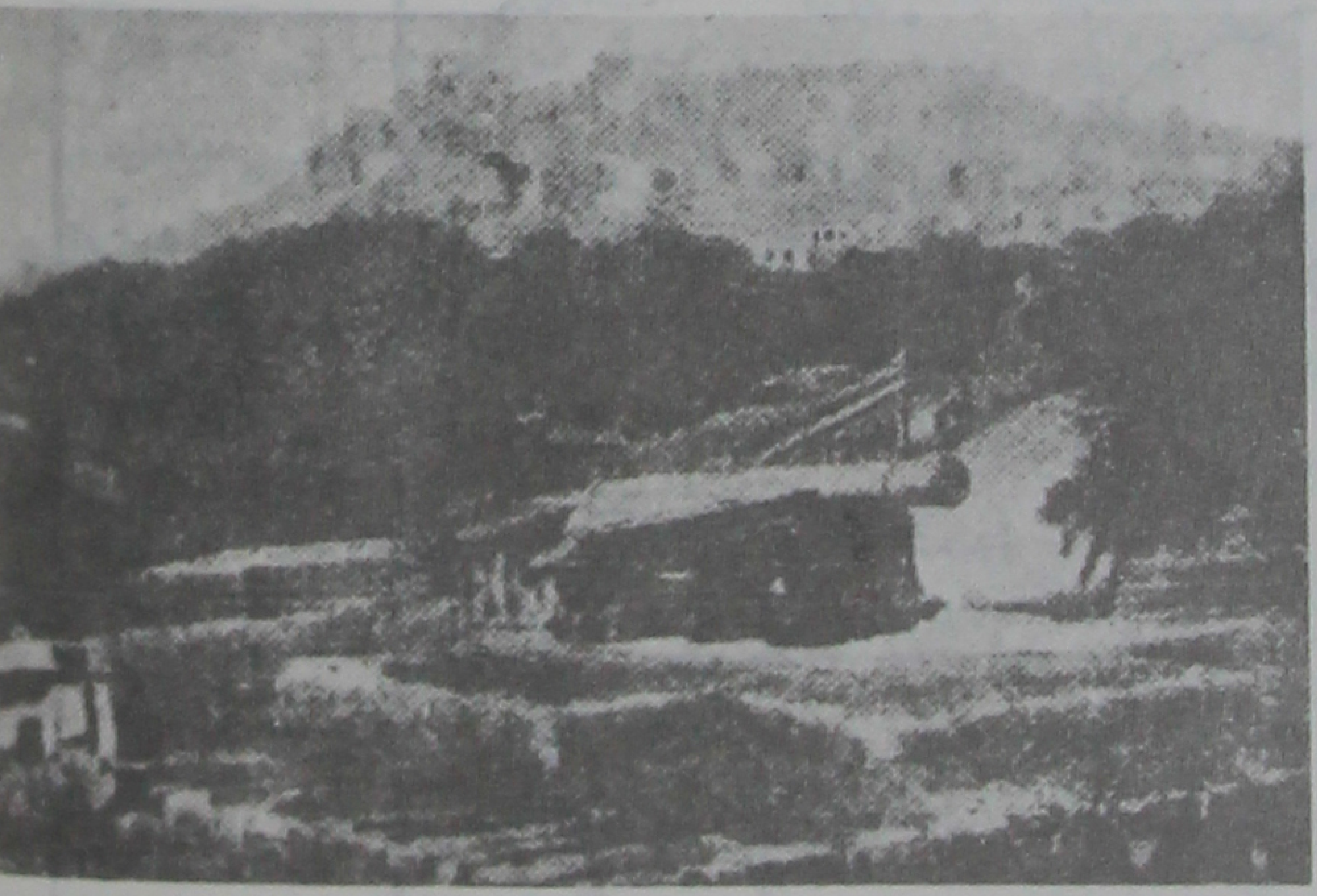
«امید که چون بنظر فطرت آیینان معنی شناس ودریافتگان زمین بوس درگاه خلایق پناه ، پادشاه یوسف سیرت ، سلیمان سریرت ، .. . خادم اهل بیت رسول الله ، نظم:

شهی که درصف شاهان هند ممتاز است
چو در میانهٔ یاران علی ولی الله .

سلطان عبدالله قطب شاه بن سلطان محمد قطب شاه خلد الله ملکه ... برسد مرتبهٔ استحسان پذیرد...» واین سلطان عبدالله ششمین پادشاه است از سلسلهٔ سلاطین جنوب هندوستان که بعد از سلاطین بهمنی در پاره‌ای از ملك ایشان سلطنتی تأسیس نمودند [1] واز سال ۹۱۸ هجری (۱۵۱۲ م.) تا ۱۰۸۳ هجری (۱۶۷۲ م.) دریك قسمت از فلات دکن حکمرانی میکردند، واین سلسله را «ملوك گلکنده» [2] نیز میگویند، از آن سبب که تختخگاه خود را درقلعهٔ گلکنده درچند کیلو متری خارج شهر حیدرآباد قرارداده بودند، که هنوز آن قلعه باقی ومقابر آن سلاطین در آنجا موجود است، **نظام دکن** آن قلعه را برای زندان یامرکز پادگان نظامی حیدرآباد مقرر کرده بود.



سلطان قلی قطب شاه مؤسس سلسلهٔ قطب شاهیان.



قلعهٔ گلکنده.

---

۱ - موسس سلسلهٔ مزبور سلطان قلی قطب شاه است. م.م.

۲ - یاقطب شاهی. رك: لین‌پول. طبقات سلاطین سلام. ترجمهٔ اقبال آشتیانی ص ۲۹۲ .

(مقدمهٔ برهان قاطع . دهم)

سلطان عبدالله (ممدوح ومعاصر برهان تبریزی) درسال ۱۰۲۳ هجری (۱۶۱۴م.) متولدشده ودرسال ۱۰۳۶ هجری (۱۶۲۶م.) برتخت سلطنت نشسته وبعد از ۴۷ سال سلطنت بسال ۱۰۸۳ هجری (۱۶۷۲م.) وفات یافته است. ایام سلطنت طولانی او چندی معاصر با روزگار ولیعهدی و چندی با ایام سلطنت **اورنگ زیب عالمگیر** پادشاه گورکانی بابری است که همدرزمان پدرش شاه جهان درسال ۱۶۵۶م. بگلکنده حمله نمودو بعداز چندماه که نزدیك بود برعبدالله غلبه کند بحکم پدرش شاه جهان از آن مملکت باغنائم بسیار وفواید بی‌شمار بازگشت، وپس‌از آن حکومت گلکنده هم‌در ایام سلطنت اورنگ زیب دائماً درمعرض تهدیدبود. عاقبت دامادش ابوالحسن در برابر اورنگ زیب درسال ۱۰۹۸ هجری (۱۶۸۷م.) مغلوب‌شدودولت قطب‌شاهی دکن بکلی منقرض گردید.

ج- منابع برهان قاطع

صاحب برهان کتاب خود را با مراجعه بکتابهای لغت و فرهنگهای متعددی نوشته است. خود او چهار کتاب رانام میبرد و میگوید[۱]: «چون کمترین بندگان ... میخواست که جمیع لغات فارسی‌وپهلوی ودری و یونانی و سریانی وررومی وبعضی از لغات عربی ولغات زند وپازند و لغات مشترکه ولغات‌غریبه ومتفرقه واصطلاحات فارسی واستعارات و کنایات بعربی آمیخته وجمیع فواید **فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی**[۲] **وصحاح‌الادویهٔ حسین‌الانصاری** راکه هریك حاوی چندین کتاب لغات‌اند بطریق ایجاز بنویسد...»

بنابراین اولین کتابی که محل‌مراجعهٔ او بوده‌است فرهنگ‌جهانگیری است ومیتوان گفت که نه‌تنها ازلغات فرهنگ جهانگیری استفاده نموده‌بلکه درغالب مطالب وسبك‌وحتی عبارات همان‌مقالات‌صاحب فرهنگ‌جهانگیری‌را بعینه نقل ویاانتحال نموده است. بی‌فایده نیست بهریك از این منابع اربعه اشاره‌ای شود:

۱- فرهنگ جهانگیری این‌فرهنگ‌نفیس وذی‌قیمت‌تألیف **میرجمال‌الدین حسین‌بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی** از

۱- رك: ص د از دیباچهٔ مؤلف. ۲- سرمهٔ صفاهانی. (فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار. ابن‌یوسف. ج۲ ص۱۶۲ وفهرست کتابخانهٔ مجلس. ابن‌یوسف. ج۳ ص۸۳) هردو صحیح واشهر«سرمهٔ سلیمانی» است. رك: ص‌هشتاد وشش‌ازهمین مقدمه وص د ازدیباچهٔ مؤلف‌ح۵. م.م.

رجال معروف هندوستان وملقب **بعضدالدوله** است وشرح حال اودر آیین اکبری ومآثر الامراء مسطور است. این کتاب را در زمان شاهنشاهی اکبر در سال ۱۰۰۵ هجری شروع و در زمان فرزند او جهانگیر بسال ۱۰۱۷ هـ. بپایان رسانید واین مصراع ماده تاریخ اوشد: «زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر» وپس از آن باز درآن تألیف تجدیدنظر کرد وچنانکه جهانگیر در «تزك» خود تصریح میکند درسال ۱۰۳۲هـ. مجدداً نسخهٔ نوینی از آن بپادشاه هند عرضه داشته است.

این کتاب که صرفاً محتوی لغات فارسی الاصل است [۱] وبرای هرلغت شواهد شعری ایراد کرده از بهترین و جامع‌ترین و دقیق‌ترین فرهنگهای زبان فارسی میباشد وبطوریکه درمقدمهٔ آن‌میگوید چهل وچهار فرهنگ و رسالهٔ لغت در اختیار مؤلف آن‌بوده، واز روی آنها کتاب خودرا تألیف وتدوین کرده است.

چهل‌وچهارفرهنگ ورساله درلغتـ این مجموعهٔ کتب ورسائل کـه اسامی آنها در ابتدای فرهنگ جهانگیری آمده جامعترین فهرست مجموعه‌های لغت‌فارسی قدیم وجدیداست و تاآنزمان کمتر کتاب و رساله‌ای درفن «لکسیکوگرافی» بزبان‌فارسی تألیف‌شده که دراین کتاب‌مذکورنباشد. درمقدمهٔ همان‌فرهنگ این‌فهرست بترتیب الفبایی آمده‌است وبلوشمن **Blochmann** دروصف دقیقی که ازین‌کتاب نوشته ودر روزنامهٔ انجمن آسیایی بنگاله مجلد سی وهفتم مندرج است، بعضی از این کتابها راکه از قدیمترین فرهنگهای فارسی است ودراین فهرست ذکرشده مشروحاً وصف کرده است [۲].

علاوه برچهل‌وچهارفرهنگ مزبور، نه فرهنگ‌دیگر بدون‌نام که‌مؤلف آنهامعلوم نبوده است‌نیز جمال‌الدین انجوی دردست داشته که آنهارا بیش وکم در کتاب خودفروبرده است و صاحب برهان قاطع سی‌سال پس‌از وی از او اقتباس کرده. بعضی از نسخ فرهنگ جهانگیری خاتمه‌ای داردکـه کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه وبعضی از لغات عربیه را محتوی است.

چنانکه گفتیم تقلید و پیروی صاحب بـرهان از فرهنگ جهانگیری

۱ مراد لغاتی است که عامهٔ آنهارا فارسی میشناسند م.م.

۲ درمتن خطابهٔ آقای حکمت شرحی‌راجع‌باین فرهنگها آمده.رک: مجلهٔفرهنگستان ۱:۳ ص ۵ ببعد؛ آقای نفیسی درمقالهٔ‌خویش ازین فرهنگها یاد کرده‌اند. رک: ص هفتاد ویک‌ـ هفتاد و هفت از مقدمهٔ حاضر. م.م.

بدرجه‌ایست که در بعضی مواردعیناً کلمات وعبارات وجمل جهانگیری رابیان ونقل کرده است. برای اثبات‌این مطلب دومثال‌ازمقدمهٔ هردو کتاب دراینجا ذکرمیشود تامقایسه گردد :

۱- صاحب فرهنگ جهانگیری کتاب خود را به‌بیتی شروع میکندکه در آن نام خدای تعالی بسه‌زبان‌فارسی و عربی وترکی مندرج است، وآن بیت‌این است:

آنکه برلوح زبانها حرف اول‌نام اوست
او همی گوید اله، آن ایزد وآن تنگری.

صاحب‌برهان نیز بتقلید او رباعیی در افتتاح کتاب ذکرمیکندکه نام مبارك الهی بچهارلغت فارسی وعربی ویونانی وترکی درآن مندرج است، وآن رباعی این‌است :

ای راهنما بهر زبان در افواه		ازنام تو بردند زبانها بتوراه
یزدان‌وکرسطوس چوتنگری‌واله[۱]		لاحول ولاقوة الاباللہ .

کلمهٔ کریسطوس [۲] ازاصل **Christo** یونانی‌است‌که بمعنی تعمیدشده یا مسیح میباشد، وآن لقب عیسی مسیح است کـه صاحب برهان بمعنای نام خداوند گرفته است [۳].

۲ - این دوقطعه‌که از دومقدمهٔ این‌دو کتاب نقل میشود، درجهٔ تقلید برهان‌را ازجهانگیری نشان میدهد.

از فرهنگ جهانگیری :

آیین دوم- دربیان چگونگی زبان پارسی

«بدان ایدك‌الله تعالی، که کلمه مرکب بود ازحروف تهجی که گوینده وشنونده ازآن‌معانی ادراك‌نمایند، واقل‌کلمه دوحرفی باشد: نخستین متحرك تابدان ابتدا توان کرد، دومین ساکن تاباآن‌توقف توان‌نمود وخاموش توان شد، چه‌ابتدای‌کلمه جز بحرف متحرك امکان‌نپذیرد ووقف جز بحرف ساکن صورت نبندد چون سر ودل، ویك‌حرف‌راکلمه نتوان‌گفت واز یك‌حرف معنی

۱- چنین است‌در غالب نسخ، وصحیح «یزدان وکرسطوس وتنگری واله»است، رک:ص ج، از دیباچهٔ مؤلف. م.م.		۲- رک: ص ج از دیباچهٔ مؤلف وکرسطوس درمتن برهان وحاشیه. م.م .		۳ - نام خدا باسامی مختلف معمول در میان ملل و نحل ، براثر ترویج افکار توحید-الهی معمول درزمان اکبرشاه (۹۶۳- ۱۰۱۴ه.) وآیین فرقهٔ آذرکیوان که‌هردو در هندوستان رواج یافته بود، نقل‌شده است. م.م.

اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی‌را بجهت حصول معانی گوناگون دراول یامیان ویا آخر درآورند چنانکه درآیین نهم‌مذکور خواهد شد...»

از برهان قاطع :

فایدهٔ دوم- در بیان چگونگی زبان فارسی[1]

« بباید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد، و کلمه مرکبی بود ازحروف تهجی که گوینده وشنونده از آن معانی ادراك نمایند، واول‌کلمه دوحرفی باشد:اولین متحرك تابدان‌ابتدا توان کرد، دومین‌ساکن تابدان‌وقف توان‌نمودوخاموش توان گردید،چه‌ابتدای کلام بجزحرف‌متحرك امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد همچو دل وسر وپا وامثال آن، ویك‌حرف راکلمه نتوان گفت وازیك‌ حرف‌معنی‌اراده نتوان‌نمود مگرآنکه حرفی‌را بجهت‌حصول معانی گوناگون دراول یامیان یاآخرکلمه درآورند، چنانکه درفایدهٔ ششم‌بیاید.»

با وجود اینهمه تقلید وپیروی از فرهنگ جهانگیری ، کتاب برهان قاطع از جهاتی چندباآن اختلاف دارد،از جمله درنظم وترتیب ثبت‌کلمات : صاحب فرهنگ جهانگیری کتاب رابه ٢٤باب بترتیب حروف تهجی که نزد پارسی زبانان معمول‌است مرتب کرده وحروف دوم هرلغت‌راباب وحروف اول‌را فصل‌قرار داده، در صورتیکه صاحب برهان کتاب خودرا به‌بیست ونه گفتار تقسیم کرده وهریك از حروف عربی وفارسی راماًخذ یك گفتار قرار داده‌ونظم وترتیب کلمات‌را بحروف اول‌ودوم وسوم‌مانند فرهنگهای جدید قرارداده است.

دیگر از موارد اختلاف آنست که صاحب فرهنگ جهانگیری صرفاً لغات فارسی‌را ثبت‌کرده وازلغات عربی نام‌نبرده، و چنانکه گفتیم درخاتمهٔ کتاب‌خود فصلی‌برای اصطلاحات و کنایات ولغات مرکبه افزوده است، ولی دربرهان کلیهٔ کلمات و اصطلاحات ولغات مرکبه مخلوطاً ویکجا ذکر شده است [2].

دیگر اینکه از حیث عدد و کمیت لغات کتاب برهان قاطع برفرهنگ جهانگیری فزونی دارد. برای‌بنده مجال‌سنجش وشمار کردن لغات فرهنگ

١- رك ص یا، از دیباچهٔ مؤلف.

٢- ولی ٧١ لغت‌را که ازمتن ساقط است بعنوان «لغات متفرقه» درآخر کتاب افزوده‌است. م.م.

جهانگیری نیست ولی از حیث حجم و کمیت مواد اختلاف و تفاوت این دو محسوس است [1]

۲-مجمع الفرس سروری کاشانی

دومین مأخذ صاحب برهان، کتاب مجمع الفرس سروری کاشانی است که درست در همان زمان که فرهنگ جهانگیری در هند بنام جهانگیر تألیف میشده، این کتاب راهم در ایران بامر شاه عباس اول مینوشته اند (تاریخ تألیف فرهنگ جهانگیری سال ۱۰۰۵، وتاریخ تألیف مجمع الفرس سال ۱۰۰۸ هجری است).

مؤلف این کتاب **محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی** متخلص به **سروری** است که شرح حال اودر تذکرهٔ تقی الدین کاشانی وسفینهٔ خوشگو وریاض الشعرا مسطور است. خلاصه اینکه وی از اصفهان درحدود سال ۱۰۳۲ بهندوستان رفته ودربار شاهجهان رادریافته وبعد در راه مکه در گذشته است. ازتذکرهٔ نصر آبادی چنین برمیآید که وی در هندوستان پس از اطلاع بر فرهنگ جهانگیری فرهنگ خودرا بسط وتفصیل داده است وعجب این است که صاحب فرهنگ جهانگیری کتاب سروری کاشانی رانیز درعداد مآخذ خود ذکر کرده است.

سروری هم درمقدمه، مدارك ومآخذ فرهنگ خودرا که شانزده کتاب است ذکر کرده وباید گفت که بعضی از این کتب درفهرست مدارك فرهنگ جهانگیری نیز هست [2].

اختلافی که فرهنگ سروری با برهان قاطع دارد ازاین جهت است که سروری لغات عربی ونیز لغات سادهٔ فارسی راذکر نکرده [3]، برای نمودن طرز تلفظ اسامی لغات حرکات حروف اول ودوم وسوم راتصریح کرده ونظیری از لغات مشهوره آورده وازاشعار وامثال متقدمین استشهاد نموده است.

فرهنگ سروری ازحیث کمیت لغات نیز بپای برهان نمیرسد و ظاهراً درحدود شش هزار لغت بیشتر نباشد. استعارات واصطلاحات را درفصلی خاص وبنام باب استعارات در آخر آورده، وطرز تنظیم وترتیب لغات نیز با سبك برهان متفاوت است، زیراکه حروف اول را باب قرارداده وحروف آخررا فصل.

۱- برای مقایسهٔ کمیت لغات جهانگیری وبرهان، رك: ص هشتاد وهشت همین مقدمه ح ۳. م.م. ۲- آقای حکمت دراصل خطابه، نام کتب مزبور را نقل کرده‌اند. «مجله فرهنگستان ۱:۳ ص ۹-۱۰». م. م. ۳- مؤلف برهان نیز گاه لغات ساده وبسیط فارسی‌را شرح داده و گاه صرف نظر کرده است. م.م.

سروری بعدها کتاب مجمع الفرس راخلاصه ومختصر کرده است وآنرا درسال ۱۰۱۸ بنام حاتم بیگ اعتمادالدوله مصدر ساخته وچنانکه درمقدمهٔ آن گوید ازچهار مأخذ علاوه برمآخذ قدیم استفاده کرده است.

صاحب برهان در فرهنگ خود در مقام بیان مآخذ بذکر نام این‌دو فرهنگ یعنی جهانگیری وسروری اکتفا کرده، وازذکر نام دیگرفرهنگها که‌مؤلفین این‌دو کتاب در دست داشته‌اند بحکم «کل الصید فی جوف الفرا» تن‌زده وتکرار اسامی‌رالازم ندانسته است،ولی علاوه براین کتابها دومأخذ دیگر داشته که ظاهراً دردسترس جهانگیری وسروری‌نبوده است، وآن‌دو عبارت است‌از: سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویة.

۳-سرمهٔ سلیمانی

این کتاب بنابگفتهٔ ریوتألیف تقی‌اوحدی است [۱] که دراصفهان متولدشده [۲] ودر سال ۱۰۱۵ بهندوستان رفته واو نیز دربار جهانگیر را درك کرده است، و علاوه براین سرمهٔ سلیمانی در لغت کتاب دیگری دارد معروف بتذکرهٔ عرفات عاشقین (رجوع‌شود برياض‌الشعرا).

۴- صحاح الادویه

پس ازآن صاحب برهان ازکتابی نام میبرد باسم صحاح‌الادویهٔ حسین انصاری. شرح‌این کتاب رابنده در فهارس کتابخانه های معروف که در دست داشتم نیافتم. ظاهراً جمال‌الدین حسین انصاری اصفهانی طبیبی معروف بوده [۳] که‌در سال ۷۱۵ دراصفهان میزیسته، وپسرش علی‌بن‌الحسین مشهور بحاجی زین‌عطار درردربار شاه‌شجاع مظفری مقام ومنزلتی حاصل کرده ومدت شانزده سال‌دائماً درخدمت او بوده، ودرسال ۸۰۶ وفات یافته وکتاب «اختیارات بدیعی»تألیف اوست که بنام‌شاهزاده خانمی‌موسوم به‌بدیع‌الجمال درسال ۷۷۰ تألیف کرده، واین کتاب اختیارات‌در تصحیحات نسخهٔ‌چاپی برهان قاطع‌در ۱۸۱۸ طبع کلکته مورد مراجعهٔ مصححین بوده است [۴]. ☆

---

۱ – طبق نسخهٔ خطی سرمهٔ سلیمانی متعلق بکتابخانهٔ آقای مشکوۃاستاد دانشگاه، نام ونسب مؤلف چنین است: تقی‌بن محمدبن سعیدالدین محمد بلبانی حسینی واعظ. «یادداشت آقای علینقی منزوی» م.م.

۲– بهمین مناسبت کتاب اورا «سرمهٔ صفاهانی» نیزنامند (رك: ص د، از دیباچهٔ مؤلف) وضمناً شامل‌ایهامی است‌اشاره‌بسرمهٔ (کحل) اصفهان. رك: تحفهٔ حکیم مؤمن، ذیل «اثمد». م.م.

۳– نسخه‌ای‌از صحاح‌الادویه ضمیمهٔ نذرالمعاش تصنیف علی‌بن محمدابزری شمارهٔ ۷۱۹

بقیه درصفحهٔ هشتاد وهفت

د - سخنی چند دربارهٔ برهان قاطع

مزایای برهان‌قاطع

کتاب برهان در میان کتب فرهنگ ، دارای مزایا و خصائص چند است و همچنین مورد اعتراضات وانتقادات عدیده شده‌است. بعدازآنکه دراواخر قرن یازدهم‌هجری این کتاب نخست‌در هندوستان وسپس درایران شهرت وآوازهٔ عظیم حاصل نمود، غزارت محتویات وکثرت مواد آن‌را محل توجه محققین وفضلا قرارداد. بعضی‌از دانشمندان ازهرطرف به معایب واغلاط آن نیزمتوجه‌شدند، ازاینرو برله وعلیه اومناظرات ومباحثات بسیار بظهور پیوست. خاصه که قرن‌یازدهم درمیان سایرقرون تاریخ‌ادبیات فارسی بتعدد تألیفات در رشتهٔ لغت (لکسیکوگرافی) امتیاز دارد. و چنین معلوم میشود که در آن عصر بسط وتوسعهٔ ادب فارسی درهندوستان وانتشار عظیم کتب شعر ودیوانهای اساتید نظم در دربارا کبر وشاه‌جهان وجهانگیر بکمال رونق ورواج رسیده، مردم هندرا بیش ازپیش متوجه معانی بسیاری ازلغات‌واصطلاحات مشکله‌نمود وحاجت خودرا بکتاب‌لغتی که فارسی‌بفارسی باشدوابیات مشکل‌را معنی نماید زیادتر ازقرون سابقه احساس میکرده‌اند. وهرچند درزمان جلال‌الدین اکبر شاهنشاه شعر دوست وادب پرور هند یك چنین کتاب لغتی‌مولود علاقهٔ شخص پادشاه واقع گردید و جمال‌الدین حسین انجوی شیرازی دراوائل آن‌قرن- چنانکه گفتیم -کتاب فرهنگ خودرا در زمان‌اوشروع بتألیف کرد، ولی باید گفت که نوشتن کتب لغت‌فارسی ازآغاز

بقیه از صفحهٔ هشتاد وشش

درکتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ضبط است وطبق‌آن نسخه مؤلف حسین‌بن زین‌العابدین انصاری نام‌داشته. م.م.　　　٤ — مؤلف برهان علاوه برمقدمهٔ برهان در متن نیز گاه ازین‌مأخذ خودیاد میکند .رك: «انومیان» در متن برهان.

✿ محمد حسین برهان علاوه برین چهار کتاب که خود در مقدمه یاد کند (رك : دیباچهٔ مؤلف ص‌د) از کتب‌ذیل استفاده کرده‌است: مؤیدالفضلاء (رك: ص‌هفتادوهفت‌ازهمین مقدمه) که ذیل «آبید»«بدره»، «بدیج»، «برنون»، «نور»، «تیراست»، «گیتی»، «هزاهز» ازآن نام‌میبرد؛ اختیارات بدیعی، که ذیل «تالسقیر» ازآن نقل کرده؛ دساتیر، که علاوه برذکر آن‌در شرح «آبادیان» ذیل «اجنبان» نیزآن‌را ذکرمیکند ولی بسیاری لغات‌را هم ازدساتیر نقل کرده ونامی ازآن نبرده‌است (رك: ص‌پنجاه‌وشش‌ازهمین مقدمه)؛ معیار جمالی تألیف شمس‌فخری، که ذیل«باد بربن» مؤلف‌آن کتاب رانام‌میبرد؛ دیوان اطعمهٔ بسحق‌شیرازی، که مثلالغات «انچکك» (رك: ص‌نود وهفت‌ح‌ازهمین مقدمه) و «برنج شماله» (ه.م. درمتن) را از این کتاب نقل کرده برای‌لغات زند وپازند بقول‌مؤلف - (هزوارش‌وپهلوی) ازنسخه‌ای استفاده کرده (رك: گیبمن) که محتملا ترجمه‌ای از «فرهنگ پهلویك» یا « فرهنگ بندهشن » که یوستی‌آنرا بطبع رسانیده) بوده است (م.م.)

قرن هفتم هجری (سیزدهم مسیحی) از عهد سلاطین غور که در هندوستان سلطنت‌های اسلامی فارسی زبان تأسیس شد تازمان سلاطین مغول گورکانی وبعدها تا قرن سیزدهم هجری پیوسته اهل‌فضل ودانش در آن دیار بکتاب لغت فارسی‌عنایت مخصوص ارزانی داشته‌اند وفرهنگهای متعددی که ازقرن نهم ببعد نگاشته‌اند همه‌برهان صدق وگواه محکم این دعوی است...[1]

بعدازاین فرهنگهای مزبور در وسط قرن‌یازدهم نوبت‌ببرهان قاطع میرسد که موضوع سخن ماست.

ازآنجاکه صاحب برهان‌بتمام یااغلب آن‌مؤلفات فرهنگی قبل‌اززمان خودنظر داشته‌است وسعی نموده که‌کتاب اوجامع وحاوی تمام آنها باشد ازینرو از حیث‌کمیت وعدد الفاظ برتمام مؤلفات سابقه افزونی گرفته است. مجموع عددلغاتی که درآن‌کتاب قلمی‌شده درضمن بیست ونه‌گفتار ظاهراً به **بیست هزار ودویست ویازده کلمه**[2] بالغ میشود.

همین افزایش عددی لغات وحجم کتاب باعث‌رواج کامل آن گردید[3].

اقبالی که مردم‌ایران وهندوستان بکتاب‌برهان‌قاطع نموده‌اندازآنجا معلوم‌است که ازآن‌کتاب بحد وفوردرایران استنساخ‌شده، ودیگر کتاب‌های مصنفینی مانند جهانگیری وسروری وغیره را تحت‌الشعاع قرار داده وکمتر کتابخانه‌ای‌در ایران وفرنگستان وهندوستان‌یافت‌میشود که نسخ متعددخطی ازبرهان درآن موجود نباشد.

۱— در اینجا آقای حکمت نام بعض‌کتب لغت راکه در هند تألیف شده یادکرده‌اند. «مجلهٔ فرهنگستان ۳:۱ص ۱۷—۱۸» واسامی آنها در مقالهٔ آقای نفیسی پیشتر آمده است.

۲—آقای ابن‌یوسف(فهرست کتابخانهٔ‌مدرسهٔ‌سپهسالارج ۲ ص۱۶۳)مجموعاً ۱۹۴۱۷نوشته، آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه ازروی نسخهٔ چاپ تهران سال ۱۳۰۴—۵ قمری شماره کرده‌اند بالغ‌بر ۱۹۰۶۰ لغت وکنایت است، وبحساب اینجانب ازروی چاپ‌کلکته ۲۰۱۴۹ واز روی خم۳ ۲۰۲۱۵ لغت وکنایت است.

۳— بطور کلی دومزیت برهان‌قاطع نسبت بفرهنگهای‌دیگر ازاینقرار است:

الف) تعدادلغات ـلغت فرس‌طبق شمارهٔ اینجانب ازچاپ آقای اقبال- بدون لغات ونسخه بدلهای آنهاکه درحواشی آمده- بالغ‌بر ۲۲۷۸ لغت‌است؛ فرهنگ سروری درحدود ۶۰۰۰ لغت دارد [رك:ص‌هشتادوپنج]،فرهنگ جهانگیری بحساب نگارنده ازنسخهٔ خطی مورخ بسال ۱۲۴۲— بدون «خاتمه» که درغالب نسخ‌نیامده- بالغ‌بر ۶۹۵۰ لغت‌است وبرهان قاطع شامل لغات همهٔ‌این فرهنگها ودارای متجاوزاز ۲۰۰۰۰ لغت است [رك: ح ۲ همین صفحه] یعنی نه برابرلغت فرس وسه‌برابر سروری وجهانگیری.

ب) حسن تنظیم لغات- پیداکردن یك لغت دربرهان قاطع بمراتب‌آسانتر ازفرهنگهای

بقیه درصفحهٔ هشتاد ونه

(مقدمهٔ برهان قاطع . یازدهم)

از طرف دیگر بحث وجدال واثبات وابطال بسیار در پیرامون آن کتاب ایجاد شده. مرحوم محمد علی تربیت ، کتاب شناس معروف که نسخ فارسی بسیار دیده وجمع کرده بود در کتاب «دانشمندان آذربایجان» درضمن شرح احوال مؤلف مجملی در این باب اشاره کرده و گفته است:

«برهان قاطع جامعترین فرهنگهای پارسی است ومؤلف آن بعضی کلمات اجنبی وغیر پارسی را نیز که درنظم ونثر فارسی معمول بوده وهست، همه‌را جمع آوری کرده ودراین مجموعه مندرج ساخته‌است، ولی‌مانند سایر فرهنگها محتاج بتنقیح وتصحیح است، ولذا بعضی از ادبای نامی هند مانند غالب دهلوی وغیراو درخصوص این کتاب حواشی و تعلیقات عدیده بعناوین مختلفه‌مثل «قاطع برهان» و «ساطع برهان» و «رافع هذیان»[۱] و «محرق برهان قاطع» و «تیغ تیز» و «تیغ تیزتر» وغیر آنها مشتمل بررد وانتقاد یکدیگر نوشته ونشر کرده‌اند...» [۲].

نقایص برهان

از روی انصاف بسیاری ازین اعتراضات برصاحب برهان وارد است ، واو اشتباهات وسهوهای عظیم ومتعدد مرتکب شده. ولی‌چون ماامروز درمقام بحث انتقادی نیستیم، بلکه مقصود ما ذکرجمیل‌وی وتقدیم

۱– چنین‌است درنامهٔ دانشمندان آذربایجان وصحیح: «دافع هذیان» است . م.م.

۲– رک: عنوان «اقتباس وتقلید...» ازهمین مقدمه .

بقیه ازصفحهٔ هشتاد وهشت

مقدم یامعاصر اوست. چه‌لغت فرس‌اسدی حرف‌آخر هرلغت‌را ملاک قرار داده‌است، مثلاً «کوپال»را در «باب‌اللام» آورده، ورعایت حروف دیگرکلمه‌را نکرده است؛ فرهنگ جهانگیری حرف دوم‌هر کلمه‌را مأخذقرار داده است‌مثلا «دست» رادر «باب‌سین» آورده وسپس حرف اول رامِلاک میشناسد یعنی «دست»را درفصل «دال» ازباب مذکور یاد کرده ؛ فرهنگ سروری حرف‌اول وآخر را ملاک قرار دهد مثلا «تنکلوشا»را در «باب‌التاء مع‌الالف» باید جست و «ج» و«چ»را در اول کلمات باهم آمیخته؛ فرهنگ رشیدی که دوسال‌بعداز برهان قاطع تألیف‌شده بروش او،ترتیب حروف تهجی را بکار برده ولی «آ» و«الف» و «ج» و«چ» و «ز» و «ژ» و«ك» و«گ» را در اول لغات مخلوط کرده و«استعارات» راجدا از لغات آورده ، غیاث‌اللغات هم‌که ۱۸۰ سال پس‌از برهان تألیف شده‌حرف اول‌ودوم وسپس حرف‌آخر را مأخذ دانسته است. اما برهان قاطع ترتیب صحیح الفبای فارسی‌را انتخاب کرده است‌بدین معنی که وی‌حرف اول‌وسپس حرف‌دوم وآنگاه حرف‌سوم رابترتیب‌حروف تهجی فارسی مأخذقرار داده است وبدین مناسبت یافتن لغت‌در آن بسیار سهل است. اما ناگفته نماند که مؤلف کتاب مزبور جزیی مسامحه درهمین ترتیب بکاربرده است و باآنکه ترتیب حروف «ب» و«پ» و«ج» و«چ» و«ز» و«ژ» و«ك» و«گ» رادراول لغات مراعات کرده. درحرف دوم وسوم لغات، آنهارا مراعات نکرده بایکدیگر درهم آمیخته است. رك: ص۱۸۴ –۱۸۵، ۱۸۶– ۱۸۷، و۲۱۹–۲۲۰ ، و۲۲۳ ببعد . م.م.

سپاسی نسبت بخدمت بزرگی که انجام کرده میباشد، از باب تتمیم فایده فقط بذکر چند نمونه وشاهد از آن اشتباهات مطابق یادداشت‌های بعضی اساتید محترم مانند آقای فروزانفر و آقای همائی در ختم این مقال اکتفا می کنیم تا معلوم شود که ایرادات و اعتراضات براین کتاب چگونه و از چه‌مقوله‌ای است [۱].

باید دانست که اشتباهات برهان چندنوع است: یا سهویاتی است که درمنابع لغات قدیمه نموده که بقول خودش ازپهلوی ودری ولغات زند وپازند گرفته است وچون واقف بفقه‌اللغهٔ زبانهای فرس قدیم وپهلوی نبوده اورادر این زمینه اغلاطی روی‌داده وریشهٔ لغات فارسی‌را بالغات عربی مخلوط کرده؛ یا آنکه از «هزوارشها» که درخط پهلوی معمول وازریشهٔ لغات سامی بوده‌اند معنای صوری آنها راگرفته است [۲]؛ و یا اینکه لغاتی که از منابع یونانی وسریانی ولاتینی درزبان فارسی داخل‌شده چون‌اصل آنهارا نمیدانسته‌است درذکر معانی آنهادچار اشتباهات‌شده؛ ویا آنکه درذکر اعلام واسامی خاص اشخاص وبلدان اغلاط تاریخی وجغرافیایی ارتکاب کرده‌است؛ یا آنکه در نقل کلمات‌ازسایر فرهنگهای خطی که دردست داشته دچار تصحیفات وتحریفات گردیده؛ ویا آنکه‌درضبط حرکات‌لغات اشتباهاتی کرده است؛و نیز از آنجا که در دایرهٔ اساطیر وعقاید خرافی که درنزد اهل آن‌عصر متداول بوده است محدود ومضیق بوده، بسیاری از آن خرافات رامانند حقایق ثابته ومسلمه‌در ضمن‌ذکر لغات وارد کتاب خود ساخته است، هرچند که ضبط‌این اساطیر از لحاظ‌علم برمعتقدات اهل زمان مفید بفایده باشد [۳]، از لحاظ علم‌اللغه قیمت وارزش ندارد؛ وبزرگترین نقیصه‌ای که‌در کتاب اوموجود است‌حذف‌شواهد است که برخلاف سایر فرهنگ نویسان متقدم که‌همه ازاشعار وابیات شعرا استشهاد کرده‌اند، وی‌برای هیچ لغتی ذکرشاهدومثال ننموده‌است [۴]، گرچه ظاهرامر دلالت میکند که وی‌ابتدا شواهدی دردست داشته‌است، ولی بعداز بیم آنکه کتاب وی بسیار حجیم و ضخیم گردد آنها را حذف کرده است،

۱- درانواع این‌معایب همهٔ فرهنگها ـ کمابیش ـ شرکت دارند حتی‌لغت فرس اسدی. رک: سلسله مقالات بقلم علامه دهخدا درمجلهٔ یغما سال سوم، شمارهٔ هشتم ببعد، بعنوان «چند نکته درتصحیح کتاب لغت فرس اسدی».

۲- رک: عنوان «زند وپازند» درهمین مقدمه. م.م.

۳- مخصوصاً بسیاری ازاین اساطیر درنظم ونثر ادبیات ما آمده است. م.م.

٤- جزدر چندمورد محدود مانند: بادبرین وبرنج شماله و پاداشن که‌آنهم نادر ودرحکم معدوم است. م.م.

چنانکه خوداودرمقدمه میگوید که قصدداشته است کتاب‌خودرا بطریق‌ایجاز بنویسد « وآن بهیچوجه صورت نمی‌بست مگر باسقاط شواهد و زواید ، بنابراین از آن هردو دیده پوشیده بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود...» [1]

اینك‌از هریك ازانواع اشتباهات واغلاط فوق چندمثال ونمونه ذکر میشود، بانقل‌عین عبارت برهان، واشاره باشتباهی که مرتکب شده‌است.

اولا- اشتباهاتی که درریشهٔ عربی وفارسی لغات کرده :

مثال۱- «مجس. بفتح اول وثانی بروزن مگس،جایی که طبیبان‌چیزها بسایند» درصورتیکه مجس بمعنی نبض است[2] .

مثال۲-« آبگیر. بروزن بادگیر،استخر وتالاب راگویند، وگوی که آب‌درآنجا ایستاده‌باشد وبعربی شمرخوانند...» [3] درصورتیکه شمرفارسی است واسدی آن‌را ذکرکرده واستشهاد بشعردقیقی نموده است:

چوآب اندرشمر بسیارماند		زهومت گیرد ازآرام بسیار.

مثال۳- «متواری بفتح [4] بروزن پرواری، پنهان‌شده باشدکه مقابل آشکار است ودر عربی بااین‌معنی وهم‌بمعنی سر گشته و حیران باشد...» درصورتیکه کلمهٔ‌متواری بضم‌اول وفتح‌ثانی بمعنی پنهان‌شده صرفاً عربی است ودرقرآن آمده است: «حتی توارت بالحجاب» [5] .

۱- رك: ص هـ ازدیباچهٔ مؤلف ۲- در مؤید الفضلاء آمده : «مجس، بفتحتین آنجا که طبیعت بساید (ظ، بپساید = بپساود)» برهان جمله راغلط خوانده بخطا تعبیر کرده است. م.م.

۳- چنین است درخم۱ ، ولی‌در چك آمده: «وشمر نیز خوانند» بدون ذکر عربی، رك: آبگیر در متن برهان. م.م.۴- در چك «بفتح» قید نشده۵- درنظم پارسی بضم اول وسکون دوم آمده است. مؤلف غیاث‌اللغات گوید: متواری بضم‌میم و فتح تاءِ فوقانی و کسر راء مهمله پوشیده شونده وپنهان شونده. از کشف وانوری بسکون دوم بسته‌است واین سکون نوعی‌از تفریس است». آنندراج‌هم‌نوشته: «فارسیان‌بسکون‌دوم‌بسته‌اند واین‌سکون‌نوعی‌از تفریس است.» بیت‌انوری این‌است:

گرشود درسنگ‌پنهان دشمنت همچون کشف		ورشود درخاك متواری حسودت همچومار.

« از نسخهٔ خطی انوری».

متواری راه دلنوازی		زنجیری کوی عشقبازی. نظامی« گنجینه ۱۴۰».

چون زسنگی چشمه‌ای جاری شود		سنگ اندر چشمه متواری شود.

مثنوی «چاپ‌میرزا محمود ۱۳۰۷ ص۵۲۱ س۶».

دوش متواریك بوقت سحر		اندر آمد بخیمه‌آن دلبر. فرخی.

«چاپ عبدالرسولی۱۲۶».

دو لب او ز باده عنابی		دو رخ او ز غازه گلناری

دریکی ازدو زلف‌اوپیدا!		دل که‌عمریست‌بودمتواری.

صباحی درجواب قصیدهٔ هاتف «تذکرهٔ آتشکده: صباحی».

واز این مقوله امثال فراوان است که ذکر آنها موجب طول کلام میباشد.

ثانیاً ـ اشتباهاتی که در ضبط لغات وحرکات آنها مرتکب شده است:

مثال ۱ ـ «دماغ. بفتح اول وسکون غ نقطه‌دار بروزن رواق» ودرجای دیگر «نباغ بفتح اول بروزن دماغ» درصورتیکه محققاً دماغ عربی وبکسر اول است [۱].

مثال ۲ ـ «قفاهیر. بروزن مشاهیر، صورت خوب وروی نیکو راگویند.» و ظاهراً این اشتباه ازغلط خواندن شعر نصاب براو عارض شده در این بیت:

ریه شش، قفا هیره وجه روی　　　فخذ ران، عقب پاشنه، رجل پای.

که قفا بمعنی هیره یعنی پس گردن است [۲]، واین لغتی است درفارسی قدیم، وصاحب برهان هردوکلمه رابایکدیگر ترکیب نموده ویکی پنداشته وآن‌را بمعنی صورت وروی خوب ضبط کرده است.

مثال ۳ ـ «جناب. بفتح اول بروزن جواب، شرطی و گروی باشد، وبضم اول درگاه وآستانهٔ خانه‌را گویند، وبعضی گویند این معنی عربی است [۳]» در صورتیکه جناب عربی است وبفتح اول بمعنی آستانه است✿.

ثالثاً ـ اغلاطی که از تصحیف کلمات ناشی شده است:

مثال ۱ ـ «ستوسر. بفتح اول وسین بی‌نقطه بروزن کبوتر، هوائی باشد باصدا که بی‌اختیار ازراه دماغ بجهد وآن‌را بعربی عطسه خوانند» وباز در ذیل همان لغت میگوید: «ستوسه بفتح اول وسین بی‌نقطه بروزن دبوسه، بمعنی ستوسر است که عطسه باشد.»

درصورتیکه صحیح کلمه‌را اسدی «شنوشه» قید کرده است واستشهاد باین دوبیت رودکی نموده:

رفیقا چندگویی کو نشاطت　　　بنگریزد کس از گرم آفروشه
مرا امروز توبه سود دارد　　　چنان‌چون دردمندان راشنوشه [۴].

---

۱ ـ رك: دماغ. م.م.

۲ ـ نخستین‌بار مرحوم ادیب پیشاوری متوجه این‌معنی شده وهیره را هیزه (بیاء مجهول) خواند، بمعنی پشت گردن (برخی «هیز» بمعنی مخنث‌را از همین ماده دانند چنانکه «پشت» نیز بهردومعنی مزبور درفارسی استعمال میشود) «ازافادات آقای فروزانفر».　۳ ـ درخم۱ وچش: «بفتح اول، درگاه وآستانهٔ خانه راگویند» آمده وآن صحیح است وذکر بفتح اول برای آنست که دربارهٔ معنی قبلی گفته: «بضم اول هم آمده است» رك: جناب درمتن. م.م.　۴ ـ معنی عطسه هم که اسدی آورده غلط است، صبر وشکیب درست است. (ازافادات علامه دهخدا). رك: ستوسر، اشنوسه (ح۸)

✿ ونیز بسام (ه.م.) از این قبیل است. ناگفته نماند که مؤلف درضبط تلفظ کلمات، گاه تلفظ مردم آذربایجان را ـ که بدان انتساب دارد ـ ملاك قرار داده است؛ مثلا در «آغل» و«رخنه» (م.م.)

مثال۲ـ «ذیانیطس. بکسر اول و یاء تحتانی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده، یونانی کوفتی است که آن‌را بعربی سلس‌البول گویند...» درصورتی که صحیح آن کلمه دیابیطس است ۱ وثانیاً مرض سلس‌البول نیست بلکه مرض قنداست وازریشهٔ یونانی دیابتیس Diabêtês گرفته شده.

مثال۳ـ «بهترك. باتاء قرشت بروزن اسپرك، نام سالی است سیزده ماهه که فارسیان پیش‌از ظهوراسلام از کبیسهٔ ۱۲۰ سال اعتبار میکردند.» در صورتیکه کلمه بهیزك یا وهیزك است ۲.

مثال٤ـ «ریو نیز، بروزن پیش‌خیز... نام پسر کیکاوس وداماد طوس باشد واو درجنگ پشن بردست برادران پیران ویسه کشته‌شد، وبعضی گویند بردست فرود پسر سیاوخش.»

ظاهراً منشأ این اشتباه این‌است که دو کلمهٔ «ریو» و «نیز» رادر شعر فردوسی یك کلمه خوانده‌است، در آنجا که دروصف جنگ فرود گفته‌است:

بیامد دگر باره داماد طوس　　　همی کرد گردون بروبرفسوس
بخاك اندر آمد سرریو نیز　　　بیفتاد وبر گشت از او اسب تیز.

وتحقیقاً نام‌این پهلوان «ریو» بوده‌است چنانکه خودفردوسی دروصف جنگ پشن اورا نام‌برده است:

نگهبان ایشان همی بود ریو　　　که بودی دلیر و هشیوار و نیو
بگاه نبرد اربدی پیش کوس　　　نگهبان گردان وداماد طوس ۳.

مثال۵ـ «برپروشان. باباء فارسی بروزن پرده پوشان، مطلق امت‌را گویند از هر پیغمبری که باشد.» باز در جای دیگر: «برفروشان. بروزن پرده‌پوشان، بمعنی برپروشان است که مطلق امت هر پیغمبر باشد...» بازدرجای دیگر: «بروسان. باسین بی‌نقطه بروزن عروسان، مطلق‌امت را گویند از هرپیغمبری وگروههای مردم را از هرجنسی که باشد.» ونیز در جای‌دیگر: «بروشان. باشین نقطه دار بروزن فروشان، بمعنی بروسان‌است که‌امت هرپیغمبر باشد...» ونیزدر جای دیگر: «پروسنان، بفتح اول وثالث بانون مشدد بروزن مکرمت‌خان، مطلق امت پیغمبر را گویند...» ونیز در جای‌دیگر: «ورشنان. بروزن نمکدان، امت‌پیغمبر را گویند مطلقاازهر پیغمبر که باشد ...»

۱ـ بقاعدهٔ نقل الفاظ یونانی حرف اول آنرا ذال‌هم میتوان نوشت. (نفیسی. دربارهٔ چند لغت‌فارسی. یادنامهٔ پور داود ج۱) رك: ذیانیطس درمتن. م.م.　　۲ـ رك: بهترك در متن وحاشیه. م.م.　　۳ـ جهانگیری این‌نام ر ابجا ذیل «ریو» آورده. م.م.

درصورتیکه صحیح کلمه هیچیك ازین صور مختلف نیست واینهارا بغلط از تصحیفات کلمهٔ «برروشنان» گرفته است. واسدی آن کلمه را ذکر کرده بااستشهاد ازبیت دقیقی:

شفیع باش برشه مرابابن زلت   چومصطفی بردادار برروشنان را[۱].

رابعاً – اغلاط تاریخی وجغرافیایی:

مثال۱ – «زراتشت. خادم یکی از ملاحده بود واهل فلسطین بسبب دروغ وخیانتی که ازاوظاهر شده بود اورا اخراج کردند واو مبروص بود وعاقبت بآذربایجان آمد ودین مجوس احداث کرد...»

سخافت این کلام واضح‌تر از آنست که محتاج بتوضیح باشد[۲].

مثال۲ – «سمنگان. بفتح اول وکاف فارسی بالف کشیده، نام شهری است در اهواز که دختر پادشاه آنجارا رستم خواست وسهراب ازاو بوجود آمد و در این زمان آن شهر را رامهرمز خوانند و عوام رامز خوانند.»

درصورتیکه اهواز نام بلداست نه نام ناحیه و شاهنامه سمنگان را در سرحد توران تصریح میکند ومیگوید:

چونزدیکی مرز توران رسید   بیابان سراسر پراز گور دید.

مثال۳ – «صاحب رأی. بمعنی وزیر است، چه‌رای دراصطلاح وزیر را گویند وکنایه ازشیخ ابوعلی‌هم‌هست باعتبار اینکه وزیر فخرالدوله‌پادشاه ری‌بوده است.»

دراین کلام چندین‌سهو کرده است: اول آنکه صاحب‌رأی‌لقب ابوحنیفه است نه ابوعلی. ناصرخسرو گوید:

می‌جوشیده حلال‌است برصاحب رأی[۳].

دوم آنکه رای‌در اصطلاح فارسی بمعنی وزیر نیامده[۴].

سوم آنکه «صاحب ری» لقب صاحب بن‌عباد وزیر فخرالدولهٔ دیلمی است نه ابوعلی.

چهارم آنکه ابوعلی وزیر شمس‌الدوله فرزند فخرالدوله است.

---

۱ – رك: برپروشان درمتن وحاشیه. م.م.   ۲ – این گونه اقوال درباب پیامبرایران سابقه دارد ونتیجهٔ اساطیری است که ما در «مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی ص۸۳ ببعد و۱۸۰ ببعد» نقل کرده‌ایم ورك: زردشت درمتن وحاشیه. م.م.

۳ – ... شافعی گفته که شطرنج مباح‌است بباز «دیوان ناصرخسرو ص۲۰۲» م.م.

۴ – درکلیله ودمنه بارها «رای» استعمال شده وآن ازلغت سانسکریت rāj بمعنی راجه وپادشاه است ازریشهٔ raj، ranj، rinj بمعنی سلطنت کردن، شاه یا رئیس بودن، راهنمایی کردن، حکومت کردن. «ویلیامز ۳:۸۷۲». ولی‌این‌کلمه ربطی بترکیب «صاحب رأی» ندارد. م.م.

مثال٤ـ «کریمان. بروزن نریمان، نام جد دوم زال‌است که پدر نریمان باشد.» ظاهراً این غلط اورا ازشعر فردوسی دست داده که گفته است:

همان سام پور نریمان بود نریمان‌گرد از کریمان بود.

مثال٥ـ «قسطا. بکسراول وسکون ثانی‌وطاء حطی،نام پسر لوقاست وایشان دوحکیم بودند دریونان، واو کتابی دردین آتش‌پرستی بنام‌پدرخود تصنیف کرده بود، و بعضی گویند قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده بود.»

«لوقا. بضم‌اول وقاف بالف کشیده نام پدرقسطاباشدوایشان دوحکیم بوده‌اند در یونان، و بعضی گفته‌اند که قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده‌است دراحکام آتش‌پرستی و آن‌را قسطای لوقا گویند.»

درصورتیکه قسطابن لوقا البعلبکی ازریاضیون قرن‌سوم‌است(رجوع شودبفهرست ابن‌الندیم).

مثال٦ـ «بلاش. بفتح‌اول بروزن لواش، نام‌پسر فیروزاست واویکی‌از ملوك‌فرس بوده و اورا سلطان ملکشاه میگفتند.»

معلوم‌نیست این‌لقب‌مرکب ازعربی وفارسی رابرای‌بلاش از کجافرض کرده است؟

خامساً‌ـ اساطیری که ازمقولهٔ‌خرافات است ودر ذیل‌لغات بطور حقایق راهنهٔ علمی‌ذکر کرده که اگر ازلحاظ‌افسانه و«فولك‌لور» قابل توجه‌باشد از نظر فقه‌اللغه ارزش و بهایی ندارند:

مثال١ـ «خر. بفتح‌اول وسکون‌ثانی معروف‌است وبعربی حماراهلی گویند، واگر کسی راعقرب گزیده باشدباید که بآوازبلند بگوش‌خر بگوید که‌مرا عقرب گزیده است و واژگونه برآن سوار شود درد او زائل گردد وهمانجای خر بدرد آید که‌عقرب آنکس راگزیده است. واگرپوست پیشانی خررا بر کودکی بندند که میترسد دیگر نترسد...»

مثال٢ـ «پرستوك ... گویند که اگر بچهٔ اول پرستوك رابگیرند در وقتی که ماه در فزونی بود وشکم اورا بشکافند دوسنگ ریزه درشکم او برآید یکی یك رنگ و دیگری الوان چون در پوست‌گوساله یابز کوهی بپیچند پیش‌از آنکه گرد وخاك‌براو نشیند وبر بازوی مصروع بندند یا بر-گردنش آویزند صرع‌او زائل گردد. وگویند اگردوپرستو بگیرند یکی نر ویکی‌ماده وسرهای آنهارا بآتش بسوزانند ودرشراب بریزند، هرکس از

آن‌شراب بخورد مست نگردد...»[1]

این بود نمونه ومثالی چندازانواع اغلاط وسهوها که صاحب برهان‌را روی‌داده وازاین مقوله در کتاب او بفراوانی یافت شود[2]،ولی‌چون مقصود ماازاین مقال‌ذکر خیر ازصاحب آن‌فرهنگ است که بزرگترین فرهنگهای لغت فارسی شمرده میشود و در صدد انتقاد یاتصحیح اغلاط اونیستیم بهمین مختصر اکتفا میرود، ونبایدتوقع داشت که کتاب برهان‌قاطع فرهنگی باشد درعرض یاشبیه بکتابهای لغت که امروزه علماء«فیلولوژی» باسبك وروش جدید می نویسند ومتضمن تحقیقات دقیق و کامل‌در رشتهٔ لغات وضبط آنها به لهجه‌های مختلف، بلکه‌آن راکتابی باید دانست که درسیصد سال‌قبل مردی ایرانی‌در یکی‌از بلاد اقصای هندوستان باداشتن معلومات معمولی آن عصر وباوسائل و اسباب محدودنگاشته است، وبقدرامکان ازلغات وکلمات مختلفه که درزبان فارسی رواج داشته‌است درآن جمع کرده، وکتاب وی ازمرتبه معلومات وادب متداول عصروزمان اوپایین‌تر نیست. خوداوعذر هرگونه‌سهو واشتباه سخنان خودرا بدینگونه خواسته است وبنده نیز بهمان سخنان عذر تقصیرمیخواهم وبعرایض خودخاتمه میدهم: «استدعا ازاهل‌تمیز وانصاف که عارفان انجمن دانایی وبینایی‌اند آن‌است که چون بلفظی ازالفاظ یااسمی‌از اسمایامعانی نقیضه‌وامثال‌آنها برخورندزبان اعتراض‌رابکام خاموشی ودیدهٔ عیب‌ساز راسرمهٔ پرده‌پوشی بکشند، چه‌فقیر جامع‌لغات وتابع ارباب لغت‌است نه واضع...» والسلام[3].

۱— ونیز در مادهٔ «کر کدن» گوید: «کر کدن ... جانوری باشدشبیه بگاومیش و برسر بینی شاخ دارد. گویند بچهٔآن درشکم مادر پنج سال‌میماند و بعد ازیکسال سر برمی‌آورد وعلف میخورد وچرا میکند، بهمین‌طریق تاچهارسال، بعدازآن برمی‌آید ومیگریزد وحکمت درین‌آنست که زبان مادر او بسیار درشت‌است وبچه درنهایت نزاکت، تاب لیسیدن مادر ندارد وپوستش پاره میشود. وبعضی گویند کر کدن پرنده ایست که پیل‌دوساله را شکار کند. وبعضی دیگر گفته‌اند که جانوریست بغایت بزرگ وفیل‌شکار وبرپشت او خارها باشدمانند ستونی و هرفیلی راکه شکارکند برپشت خوددازد وبجهت بچه‌های خودآورد. گویند چون فوت اونزدیك شود فیلی درپشت اوباشد وفراموش کند، تاآن فیل‌بگندد و کرم درآن افتد وچون فیل تمام شود کرمان سر بجان او گذارند واورا شروع‌درخوردن کنند، هم‌بدان جراحت بمیرد. وبعضی گویند فیل آبی است. والله اعلم!(۲۰۲)

۲— بطورکلی معایب عمدهٔ برهان رادر جمله‌های ذیل‌میتوان خلاصه کرد:

الف) نداشتن شاهد، که خود عذرآن‌را خواسته.

ب) نقل‌لغات دساتیر، بدیهی است که ازین لحاظ نیز تقصیری متوجه اونیست زیرا تا

بقیه در صفحهٔ نود وهفت

(مقدمهٔ برهان قاطع . دوازدهم)

م. معین

هـ- زبانها ولهجه‌ها در برهان قاطع

حسین‌خلف در برهان خویش، لغات زبانها ولهجه‌های مختلف ایرانی وغیرایرانی رانقل کرده است، وما بذکر آنها می‌پردازیم [1]:

۱- علاوه بر زبانها ولهجه‌ها اصطلاح کیمیاگران را بعنوان «اهل عمل» هم‌آورده‌است. رك: زواووق، کاف ونفس.

بقیه از صفحهٔ نود وشش

سی‌سال پیش، این کتاب مورد توجه وعلاقهٔ بسیاری از دانشمندان ایرانی و پارسی هند واروپایی بوده است.

ج) آوردن هزوارشها ولغات پهلوی غیرمستعمل در پارسی.

د) ضبط غلط تلفظ لغات.

هـ) تصحیف لغات.

و) معانی نا درست.

ز) عدم دقت در صحت منقولات- حسین خلف منقولات خود را بدون تتبع نقل میکند وچون عادهٔ مآخذرا ذکر نمیکند نتیجه این میشود که‌گاه مطلب بکلی‌نامفهوم میماند مثلا درکلمهٔ «انجکك» آرد:

«انجکك- باکاف بروزن مردمك، دانه‌ای باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود ومغز سفید دارد وآن‌را بخورند. خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال جاروب سنبل برجل خرسك ریش‌زند از پوست‌آن پاك نتوان کرد.»

میرزا اسدالله غالب، شاعر بزرگ اردو، درکتاب «قاطع برهان» خود که رد بربرهان‌قاطع است[1] این عبارت‌را زبان جنی دانسته، حسین خلف‌را مجنون خوانده است، وامین‌الدین درجواب اعتراضات غالب در«قاطع‌القاطع» ناگزیر شده که عبارت مزبوررا برغلط‌کتاب حمل کند.

حقیقت آنست که مولانا بسحق‌اطعمه (ابواسحاق حلاج شیرازی) [2] درپایان دیوان اطعمهٔ خودکه دربارهٔ انواع طعامها وغذاها برسبیل طیبت سروده، فرهنگی برای‌اغذیه ترتیب داده است ولغات را برسبیل هزل شرح کرده است. از جمله گوید: «الانچکك، دانهٔ سیاه‌که مغزی سفید داشته باشد چون‌دانهٔ امرود. خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال جاروب سبال برزبلوچهٔ ریش زند آن پوست پاك نتواند کرد.» [3] م.م.

۳- پایان مقالهٔ آقای حکمت.

۱- رك: همین مقدمه.ص صدویازده ببعد. ۲- رك: حافظ شیرین سخن تألیف‌نگارنده ص۲۱۴-۲۱۷. ۳- دیوان اطعمه. چاپ(قسطنطنیه) مطبعهٔ ابوالضیا ۱۳۰۳ قمری ص۱۵۷ ورك: فرهنگ نظام ج۱ ص۲۲.

۱ـ عربی[1] ـ هرچند منظور مؤلف تدوین فرهنگ پارسی بوده است، معهذا لغات عربی بسیار در برهان آمده وشمارهٔ آنها بیش ازلغات زبانهای دیگر است.

بخشی از لغات عربی مستقلا بعنوان لغت درجای خود نقل شده است مانند: ثفاء، صاب، صاحب، صحن عظیم، حاشا، حامل وحی، حب سجستانی، حرشف، خشن، عشر، عشقه، عطشان، غاب، غارا وغیره.

بیشتر لغات ازین نوع، کلمات مربوط بادویهٔ مفرده و گیاهان است.

مؤلف گاه لغات عربی را نقل وشرح کرده ولی بعربی بودن آنها تصریح ندارد مانند: ثیل، شعبده، عضاب، عطارد، عطای کبرا، عطر مثلثی، غرا، قواده، قهقهه وجز آن.

بسیاری ازلغات نیز ترکیبات عربی وفارسی هستند: ثلج چینی، صباح کنان، صبح دل، صحیفه زر، شعر مردمك، حجت استوار، حاجب بار، عشرخوان، عصمتیان، عطسهٔ چاه، عطسهٔ شب، عطسهٔ صبح، عقاب آهنین، عقد شب افروز، غاشیه بردوش، غراب زمین، قنادیل چرخ، قیل وقال کردن وغیره.

ونیز بعض کلمات معرب مانند: قنب، قولنج، قهرمان (بدون تصریح) را نقل کرده است.

اما بسیاری ازلغات عربی در ذیل لغات دیگر یادشده، از آن جمله است: حلقوم (ذیل، خشکنای)، ورق النیل (ذیل: خطر)، عبدالجنه (ذیل: خفج)، عوسج (ذیل، خفچه)، بقلة الحمقا (ذیل. خفرج)، بیاع (ذیل: داستار)، هلال (ذیل: داس زرین) وغیر آن.

لغاتی ازلهجه های عربی وشعب آنها مستقلا یا درذیل لغات دیگر در برهان نقل شده است[2]:

الف ـ یمانی (لغت اهل یمن): خرفع، عرصم.

ب ـ دمشقی (لغت اهل دمشق): خرفق، صابون القاف (ذیل: چوبك اشنان).

ج ـ اندلسی (لغت اندلسی): اسفراج[3]، جناح، ذریس، زفیرف، سورنجان، شویکهٔ ابراهیم (ذیل: قرصعنه)، صاره، طفله، علقم، فلیفله، فیظل، قلب، قمرون، ینق.

۱ــ رك: تازی درمتن برهان وحاشیهٔ آن.

۲ ــ هر لغتی که درذیل لغت دیگرآمده بین الهلالین یاد شده.

۳ ــ مأخوذ از یونانی Asparagos.

د - شامی (لغت اهل شام): اربیان ، حبق نبطی ، حمحم ، درافس ، درافق ، سندیان .

ه - مغربی (لغت اهل مغرب) : جدال ، جرامقه، حماط ، حمص‌الامیر (ذیل : خارخسك) ، حیصل ، دوقص ، زعرور ، سردین (مستقلا و نیزذیل ، سماریس ، و ذیل : عرم) ، شفنین (ذیل : تیر) ، قیلوط .

و- مدنی (لغت اهل مدینه) : سدی .

ز- بغدادی (لغت مردم بغداد) : عصیفره .

ح-موصلی (لغت موصل): عصیفره.

ط - لغت وادی القری: سیاب .

ی- مصری (لغت اهل مصر) : فریدیس .

یا- عمانی (لغت اهل عمان) : عشر ، غاغه.

۲ - بربری (زبان قوم بربر) : تقده ، تقره ، رنف ، عصاب ، کرکرهن.

۳ - حبشی - از قول بعضی « فسطاط » را حبشی دانسته [۱] .

۴ - نبطی- در ذیل «قزاغند »گوید :گویند این لغت نبطی‌است[۲] .

۵ - عبری [۳] - بعض لغات عبری دربرهان وارد شده ، مانند: زبور، فرعون ، قبطه .

۶ - سریانی[۴] - ازسریانی لغات بسیار- مخصوصاً درادویهٔ مفرده - درکتاب مورد بحث آمده ، از آنجمله :

ایلیا ، ثافیسا ، جنبد ، حردون ، خالوما ، دینارویه ، رغیدا ، زریرا ، ساسارکشت ، شپیر، طیطان ، فاشرا ، قوسیا ، لوقابین ، مثك ، نینیا، هلفیفا.

سریانی‌یکی‌ازلهجه‌های مهم آرامی شرقی‌است[۵] ، وبسیاری از لغات آرامی بنام هزوارش وارد زبان و کتابت پهلوی شده است که در برهان بعنوان« زندوپازند » از آنها یاد شده[۶] .

۷- ترکی [۷] -از زبان ترکی‌لغات بسیاری- مستقلا ویا درذیل لغات

---

۱ - فسطاط ، شکل دیگرفساط (بتشدید دوم)، درلغت بیزانسی **Phossáston**، از لاتینی Fossatum بمعنی اردو- بیرق - نوعی چادر است.« دزی ۲ ص ۲۶۶ ».

۲- معرب «کژآگند» است رك :کژآگند وقزاغند.

۳- رك : عبری . ۴ - رك : سریانی. ۵- رك :آرامی .

۶ - رك : زند و پازند در همین مقدمه‌ص‌دوازده. ۷ - رك :ترکی.

دیگر - در برهان نقل شده ازین قبیل است :

اتا ، اتابك ، اتسیز ، بلدرچین (ذیل : سمانه ، وذیل: سمانی)، تپلاق (ذیـل : سعد) ، تمر ، چـاروق (ذیل : شم) ، سکز ، سن ، سو ، سیك ، صغرجق(ذیل: سوبدی)، طوغان (ذیل: شاهباز)، قنجوقه (ذیل: سیموت)، قولاج (ذیل : شاه رش)، گلن (ذیل : سنار، وذیل: سنهار) یاسا ، یونجه (ذیل : سپست [1]).

۸ - هندی - مؤلف برهان از زبانهای هندی ذیل ، لغاتی آورده است :

الف - زبان علمی اهل هند (سانسکریت[2]): آچار، ارگ، تمر، جکر، چار ، چال، ریوه (نام رود) ، سیس، شم .

ب - هندی (مراد زبان معمول در هندوستان است[3]): بان (ذیل: تیر چرخ) ، بکاول (ذیل : چاشنی گیر)، توره ، جا، جنتر، جوجن ، جوله، چال، چکری ، چل، ساس ،کتار (ذیل:جمدر، وذیل : جنبیه)، کتاره ، کتمل (ذیل : ساس) ککری (درااردو Kakri) (ذیل: کلونده)

ج - دکنی (لغت مردم دکن [4]) : دانك ، روشنك ، مکن (ذیل : ساس) .

۹ - یونانی [5] - ازیونانی لغات بسیار مخصوصاً در ادویهٔ مفرده نقل شده است مانند:

ابی یهمیا ، اخبون ، ارسطولوجیا (ذیل : ارسطو) ، اسطرلاب ، . اسطرنونا، اسقلینوس ، اسطقس، اسطوخودوس ، اغلیقی، تفسیا، سالامندرا، سخینوس ، طوفریوس ، طولیدون ، فریسموس ، فیلاسوف[6] .

وگاه لغات یونانی را بدون تصریح یونانی بودن یاد کند مانند : اپیون ، ارغنون ، اقلیمیا وغیره .

۱۰ - رومی (لاتینی [7])- ازلغات رومی نیزشمارهٔ بسیار- مخصوصاً در ادویهٔ مفرده - نقل شده وغالب آنهامأخذ یونانی دارد، ازآنجمله است:

۱- مؤلف کلمهٔ« چاو» را که چینی‌است بنام«جغتایی» یاد کرده است. ۲- رك: ص‌شش مقدمه. ۳- و آن همان زبانست که امروز« اردو» نامیده میشود. رك : دائرةالمعارف اسلام : اردو. ٤- محل اقامت مؤلف برهان قاطع . ٥ - رك : یونانی .

٦- بدیهی‌است بسیاری ازین‌لغات تصحیف‌شده. رك:لغات مزبور درمتن برهان وحواشی آن.

۷ - رك : لاتینی .

سلیقون (مستقلا و ذیل : زرقون) ، طالیقون ، طفشیقون ،قطاس ، ققنس ، قلقطار ، قلقند ، قلومن ، قندیس ، قیصر (ذیل :اغسطوس) .

۱۱ - ارمنی [۱] -از زبان ارمنی لغت «ژکال» رایاد کرده است[۲] .

۱۲ - زند و پازند- میدانیم که زند تفسیراوستاست وپازند نام زبان پهلوی پیراسته ازلغات دخیل آرامی است [۳] ، ولی زند و پازند در اصطلاح مؤلف برهان چند مفهوم یافته است :

الف - لغات پهلوی‌رابدین نام میخواند ، مثلا : اپرناك ، اسوبار، انداچه ، اپرناك، اسوبار ، انداچه ، ارور. اودردن (وترنن [۴]) ، پاتپراس ، پیتام ، تیراست ، جوبال ، جووان ، جه ، چیچست ، راس ، راك ، کمخت ،کوپ ، گنجویر(گنجوبر) ،گیها (گیاه) ، ماژدیستان (مازدیسنان)، منش (منشن)، نسا ، نکاس ، واژه ، وجارش (وچارشن [۵]) ، ور، وهمنش (وه منشن) ، هاوشت ، هاون ، همیز(هامین) ، هنام (هنتام) ، هوسرب ، یشتن (مستقلا ونیز ذیل : درون).

ب - لغات دینی زرتشتی. اشو، پادیاو، پنام ، چینود، درونـد، زردشت بزرگ ، زروان بزرگ ، شید ، یشتن ، (مستقلا وذیل : درون) .

ج - لغاتی از لهجه های ایرانی: بزونه، زوزنی، زونی، ژند، هلیجو، هلیك

ذ - گاه‌لغات مجعول فرقهٔ آذرکیوان را بنام « زند و پازند » یادکند؛ هرنیز، هرنیزمند(در: هرنیز)

د- غالباً مراد اززند وپازند دربرهان همان لغات هزوارش [۶] است .

نخستین بار مؤلف فرهنگ جهانگیری بر آن شد که لغات هزوارش ولغات دینی زرتشی راگردآورد . وی درذیل لغت « آذر» گوید: «فقیرحقیر که راقم این حروفم، پیری از پارسیان راکه بر دین زردشت بود، دیدم که جزوی چنداز کتاب زند ووستاداشت ،چون مرا رغبت وشعف‌تمام بجمع‌لغات فرس بود ، و در فرس از زند و وستا معتبر تر نیست ، بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم واکثر لغاتی که درخاتمهٔ کتاب از زند و پازند ووستا نقل شده ازتقریر آن زردشتی است .»

۱- رك : ارمنی .   ۲ - در ارمنی zoghâl بمعنی زغال اخته (میوهٔ ترش مزه) است و زغال (سوختنی) را astux گویند که Tyryâkyân معتقد است که آن ازآسوخ پارسی (بمعنی‌ناسوخته) مأخوذ است وهوبشمان مخالف این‌قول است.رك: فرهنگ‌ارمنی آجاریان.

۳ - رك : ص شش مقدمه .   ٤ - رك : یوستی. بندهش ص ۲٥٦ .

٥- درمتن برهان معنی« گداژش» غلط و« گزارش» صحیح‌است. ٦- رك: ص‌دوازده‌مقدمه.

فرهنگ نویسان بعدازجهانگیری - ازجمله حسین‌خلف مؤلف برهان قاطع - لغات مزبوررا ازفرهنگ وی استخراج کرده در فرهنگ‌های خود داخل کردند ومقداری هم بر آنها افزودند.

لغات هزوارش برهان قاطع بترتیب حروف تهجی ازینقرار است [۱] :

آتین ، آسیم ، آموتیا ، آهی ، آیشم ، اب ، ابر ، ابرونتن ، ابیر ، اپرا ، اتبا ، اتوت ، اجدرونتن ، ادارین ، ادوای ، اربوجینا ، اربیتا ، ارتا، ارشیا، ارکونتن، ارکیا، ارمونتن،ارن، ارونتن، اریك، اسبونتن، استرونتن، اسور، اسیا ، اکبیا ، اگ ، البا ، امرا ، ان ، اناتونتن ، انبمن ، انتونتن ، انگوپا، انکوتین ، انهوبا ، انیبا ، اوچت پمن ، اهلبوب، ایرگ، ایرگان، ایری ، ایومن ، باب ، بان‌بربیتا ، بیراله، بجوجیا، بدمموم ، برتیبا ، برون، بزپونتن، بزرا ، بزندار، بسریا ، بسیا ، بسیم ، بشرونتن ، بفکین ، بنمین ، بوجیا ، بیتا ، بیتانه، بیربوشا، بیل ، بیلای ، بینا ، پیلپا ، پرارین ، پزپونتن، پسانتن، پسهانتن ، پکوی ، پکین، پوپشمن ، تابا ، تالمن ، تبلونستن ، تبنا، تترا ، تترونتن ، تتمتا ، تتمتن ، تجار ، تجاره ، تکرونتن ، تگ ، تلبا ، تلمن ، توپا ، تورا ، توما ، تیبا ، تین ، تینا، جاتن ، جاتونتن، جاسونتن ، جاکونتن ، جامتونتن ، جامنونتن، جانونتن، جتبونتن، جررا، جگتیبونستن ، جگرونتن ، جلتا، جمیتونتن ، جوام ، جوجن، جوسبونتن ، جی ، چغمونستن ، خاتمر ، دابا ، داباهانتن ، دابونتن ، دکنیا ، دکیا ، دما ، دم دمیا ، دمیا ، دوبرا ، ذکر ، ربا ، ربرونتن ، ربزبا ، ردکا ، ررا (ملحقات برهان) ، رسپینا ، رسنواد، رسین ، رك ، رکوتا ، رکوم، رمگا ، رمن ، رنگروتا ، روومنا ، رومنا، رویشند ، زابا ، زدونتن، زرهانتن ، زره‌پیچ ، زریتونتن ، ززرونه‌تربا(ملحقات برهان) ، زك ، زکیا ، زمترا ، زمرونتن ، زوبا ، زوپه ، زیکا ، زیین ، ستها ، ستیا ، سرش ، سرگوتا ، سروب ، سزیتونتن ، سلش، سلیش ، سوبرا ، سوجرونتن ، سوسبار ، سینا ، شبگونتن ، شتا ، شتمن ، شتن ، شتینا ، شجارا ، شریتا ، شریتونتن ، شزو (ملحقات برهان)، شك ، شمسا، شمشدر، شمشك ، شنتان ، شنونتن، شور، شوك، شولمن ، شومارمند، شومن، کالا ، کتا ، کترونتن ، کتش ، کدبا ، کرینونتن ، کشوبا ، ککا ، کلبا ،

---

۱ - این صورت برای دانشجویان زبان پهلوی و متتبعان فقه‌اللغهٔ عربی سودمند است. بدیهی است بسیاری از کلمات مزبور تصحیف شده . برای تلفظ و معنی این لغات بمتن برهان وحواشی‌آن رجوع شود.

کلیا ، کمچه ، کمریا ، کنا ، کنیا ، کوتینا ، کوربرتا، کو کبا ، کو کما ، کومر، کیپا، کیمونستن ، کیهونستن ، کیهونید، گاود، گببمن ، گبنا، گدمن، گرزدمن، گوبشا، گوبیا ، گومشون ، گومن ، گونا ، لامان ، لکا ، لیلیا ، مانا، مانمن، ماهر ، مترا ، مدممونتن ، مدونه ، مدینا ، مربویا ، مرکزراین ، مزنا ، مشرونتن ، مشمشا ، مشیا ، مکرونتن ، مگ ، ملکا ، ملکوتا ، ممن ، منا ، منشیا، موزدونتن، موی‌تونتن، نسوبار، نسهانتن، نسیمن، نشاك، نشمن، نکونتن، ننگ، نیرا، نیشمن ، وانکونتن ، ورتا، ور کتا ، ورمن ، وزرانتن ، وشادن ، وشتمونتن، وشممونتن ، و کده ، وندا، هاك ، هب ، هجنم ، هجید ، هرنیز ، هوبسیا ، هوبمن ، هیب ، یدمن ، یزبهانتن .

۱۳ - زبانها ولهجه‌های ایرانی [۱].

I - زبانهای ایرانی

الف- اوستایی [۲] **-** گاه مؤلف از لغات دینی زرتشتی بنام «زنداوستا»، «زندواستا» وجز آن یاد کند مانند: ارور ، اریرش.

ولی اینگونه لغات- هرچند ریشهٔ اوستایی دارند- بپهلوی نزدیکترند تا بزبان اوستایی .

نیز بعض کلمات را بنام « زند واستا » آورده که بهیچوجه اوستایی نیستند ، مانند :

سابوته(زن پیر)، واین همان «صابوته» لغت فرس اسدی است [۳] ؛ فراتین (سخن و گفتار آسمانی) ، که از برساخته‌های دساتیر است [۴] ؛ کیش‌مند (جباری و قهاری!)، نیز از لغات دساتیری [۵] .

ب - فرس قدیم یا پارسی باستانی [۶] **-** ازین زبان که بپارسی عهد هخامنشی اطلاق میشود ، مؤلفان قدیم - ازجمله حسین خلف- تصورروشنی در ذهن نداشته اند ، مثلا در برهان « پادشاه ، نامی فارسی باستانی »

---

۱ - در بارهٔ لغات مربوط بزبانها ولهجه‌های ایرانی استقراء تام شده است .

۲ - مؤلف «اوستا» را در جای خود یاد نکرده است ، ولی ذیل «استا» گوید : «تفسیر کتاب ژند است (!) ، وآن کتاب مغان باشد که در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت است . » ودر ذیل « زند استا » گوید: « نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانی است ، وآنرا زندوستا هم خوانند بفتح واو » ونیز در« زند وستا » و « است » وغیره همین مضامین را نقل کرده است. رك : ص سه‌ودوازده همین مقدمه. ۳- مقدمهٔ لغت فرس مصحح آقای اقبال ص۵۰۴. ۴- فرهنك دساتیر چاپ ۱۲۵۷ یزد کردی ص۲۵۶. ۵- ایضاً ص ۲۶۲. ۶- مؤلف برهان «فرس قدیم» و« فارسی باستانی» و « پارسی باستانی » را درجای خود نیاورده است . رك : ص ربك همین مقدمه.

و « دری » ، لغت پارسی باستانی » و « زند (جان) بزبان فرس قدیم » یاد شده است.

برهان ذیل «فرمس» گوید : « بزبان فرس قدیم ، نام شهر دامغان است» و پیداست که فرمس مصحف « قومس » معرب « کومش» پهلوی [1] است .

ج - **پهلوی** [2] - برهان بخشی از لغات پهلوی‌را بنام « زند و پازند» آورده است [3] ، و بخشی‌را بنام « پهلوی » یاد کرده است مانند : تیراست بمعنی سیصد ، و بخش اعظم لغات مأخوذ از پهلوی را - که بیشتر آنها دینی است - بدون تعیین اینکه از چه زبان است ، نقل کرده و شرح داده است ، مانند : اردش ، ایخشت (ایخشست)، برسم، تنافور (تناپوهر)، وچر، وچر گر وجز آن.

و نیز لغات ذیل را بنام«پهلوی» یاد کرده است: پرویز بمعنی ماهی [4] ، دوخ چکاد بمعنی اصلع (ذیل : چکاد)، زردشت بزرگ ، زروان بزرگ ، زرهون [5] ، شنگ بیز بمعنی زنجبیل ، کبر بمعنی خفتان جنگ ، ماه بمعنی شهر و مملکت ، هامرز بمعنی برخیز ، هانی بمعنی بنشین ، هر بمعنی کننده و فاعل ، هوش بمعنی مرگ ، هیز بمعنی دلو گرمابه بان [6] .

ذیل « تارخ » گوید : « بزبان پهلوی ، نام آزر بت تراش است . » درصورتیکه « تارح » عبری است بمعنی تنبل و نام پدر ابراهیم است [7] .

۱- Kômish ، رك: J . Markwart, A Catalogue of the provincial Capitals of Erânshahr . Roma 1931 , p. 12 , 55 , 56 , 58.

۲ - در ذیل «پهلوی» گوید : « زبان شهری باشد ومنسوب بپهلوان وزبان فارسی هم هست . » رك: ص هفت همین مقدمه. ۳- رك: ص دوازده همین مقدمه. ۴- اپروج aparvêj درپهلوی بمعنی پیروزگر است . رك : اپرویز و پرویز . ۵ - مؤلف هر سه کلمه اخیررا پهلوی ونام ابراهیم پیغمبر دانسته است درصورتیکه پهلوی زردشت Zartuxsht ' است. « نیبرگ ۲۵۴» وزرتشت پیامبر ایرانی‌را با ابراهیم پیامبر کلدانی خلط کرده‌اند « مزدیسنا ۸۳-۹۲،۹۶-۹۸ » وزروان در پهلوی Zurvân یا Zervân بمعنی زمان و در اوستا در ردیف دیگر ایزدان آمده وبعدها در آیین زروانی پروردگار بزرگ موجد مزدا و اهریمن شمرده شده است . رك :

A.Christensen,L'Iran sous les Sassanides .Copenhague 1944, p . 149 sqq ;

خرده اوستا . پور داود ص۹۳-۹۴. ۶ - رك : هریك از لغات مذکور درمتن برهان و حواشی آن . ۷ - قاموس کتاب مقدس : تارح .

ذیل « سرخ شبان یاهو دار » گوید : « نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی (!) »

بسیاری از لغات پارسی و پهلوی نیز مشترک‌اند و بدیهی‌است که درمتن برهان تصریحی بدین موضوع نیست .

د - دری [1] - مؤلف در ذیل « باستان » گوید : « بزبان دری تاریخ را گویند» [2] وذیل « هی » گوید : « بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد .»

نیز در ذیل « بیورسب» گوید : « بزبان دری بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد» و بیور پهلوی است [3] .

بخش اعظم لغات برهان قاطع لغات دری (پارسی) است که چون منظوراصلی مؤلف گردآوردن آنهاست، درمتن برهان تصریحی بدان نشده.

ه - خوارزمی [4] - ذیل لغت «پکند» گوید :«بلغت ولایت خوارزم

---

۱ - ذیل «دری» گوید : «لغت پارسی باستانی‌است ووجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند ، وهر لغتی که درآن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم وشکم وبگوی وگوی وبشنود و شنود وامثال اینها ، پس‌اشکم وبگوی وبشنود دری باشد ، وجمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که‌آن بلخ وبخارا وبدخشان ومرواست، و بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است چه رسول‌علیه‌السلام فرموده‌اند که «لسان‌اهل‌الجنة عربی او فارسی‌دری» وملئکهٔ آسمان‌چهارم بلغت دری تکلم‌میکنند، وطایفه‌ای برآنند که مردمان درگاه کیان بدان‌متکلم میشده‌اند، وگروهی میگویند که درزمان بهمن اسفندیارچون مردم ازاطراف عالم بدرگاه اومیآمدند وزبان یکدیگررا نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند وآنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالك باین زبان سخن گویند ، و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد، وبعضی دیگر گویند در زمان بهرام، ودری بدان سبب خوانند که هر کس از خانهٔ خود بیرون‌آید این زبان حرف زند واین وجه‌خوبی نیست چه برهرتقدیر که فرض کنندآنرا واضعی می‌باید ووضع آنرا سببی‌درکار است، ومنسوب بدرهٔ کوه را نیز گویند همچو کبك دری ، و این باعتبار خوشخوانی هم میتواند بود که باشد زیراکه بهترین لغات فارسی زبان دری است . » رك : ص بیست وپنج - سی‌و شش مقدمهٔحاضر .

۲- باستان درشاهنامهٔ فردوسی همه جا بمعنی کهن و قدیم‌آمده. رك : فهرست ولف. مؤلف‌جهانگیری گوید: «باستان ... دومعنی دارد : اول کهنه وگذشته وقدیم ودیرینه راگویند ... دویم تاریخ باشد. حافظ اوبهی درتاریخ (فرهنگ. ظ) خویش‌آورده که بزبان فارسی ودری باستان تاریخ راگویند ودهگان مورخ راکه معرب دهقان است . » و قول مؤلف برهان نیز از جهانگیری مأخوذ است . رك: باستان وباستان نامه در متن برهان . این‌کلمه در لغت فرس اسدی نیامده. ۳- رك: بیور درمتن و حاشیه. ٤- رك: ص‌بیست ودو - بیست وسه مقدمهٔحاضر.

نان را گویند و بعربی خبز خوانند ۱ » و ذیل کلمهٔ «سوپ» آرد : « بزبان خیوق ۲ که یکی از الکای خوارزم است ، آب را گویند همچنانکه پکند نان را ، و سوپ وپکند آب و نان است و بعضی گویند طلب آب و نان است . »

و - سغدی ۳ (سمرقندی) - مؤلف ذیل « جغرات » آرد : « بلغت سمرقند ماست راگویند ، ومعرب آن سقرات است » و ذیل « روف » گوید: « بزبان سغدی‌سمرقند ، بزر قطونا راگویند ، وآن تخمی است معروف . » وذیل « ولوالی » نویسد : « بلغت‌اهل سمرقند رودهٔ گوسفند راگویند که باگوشت ومصالح پر کرده وپخته باشند . »

II- لهجه‌های ایرانی

الف- ماوراءالنهری وفرغانه‌یی: پشك، پوشك ۴ ،تابوغ، جمری، چپداز ، خارکش، خرکش، خانی ،دادر ، دخترصوفی (ذیل: ترترك، وذیل: ترندك)، فدرنگ، فغ ۵ ، لغزیدن ۶ .

ب- مروزی (مرغزی، زبان مروشاهجان): جم، چم ۷ ، ریکاسه ۸ ، لاش ۹ .

ج - بخاری (لغت بخارا): کرك ، هیتال۱۰.

د- خراسانی (لغت اهل‌خراسان) : اشکنهٔ‌قروتی۱۱ (ذیل:کالیوس)، باد فرنگ (ذیل : بادفراه) ، برغست ۱۲(ذیل : تملول ، و ذیل: سوژه)،

۱- pekend در خوارزمی بمعنی نان است. رك:
R . B . Blake and R . N . Frye , Notes on the Risala of Ibn-Fadlan. (reprint from Byzantina Metabyzantina . vol 1, part II) 1949 , p. 36 .

۲- خیوه. ۳- رك: ص‌هفده- بیست ودوهمین‌مقدمه. ٤- رك: لغت‌فرس اسدی ص۲۵۶ . ۵- رك: لغت‌فرس اسدی ص۲۳۵ . ٦- بمعنی: دوشیدن وآشامیدن . ۷- رك: لغت‌فرس اسدی ص۳۵۲ . ۸- رك: لغت‌فرس اسدی ص٤۲۳ ح ۲ : ریکاشه. ۹- رك: لغت‌فرس اسدی ص۲۲۵. ۱۰- مؤلف گوید: «هیتال، بلغت بخارا مردم قوی‌هیکل وتوانا باشد.» اصل‌کلمه Heptal (Hephtalites) است که آنان‌را «هونهای سفید» نامیده‌اند ولی حقیقة نمیتوان ایشان‌را ازاقوام هون شمرد. این‌نام‌را بغلط به «هیطال»(جمع: هیاطله) تعریب کرده‌اند. رك: فهرست کریستنسن. ساسان؛ و نیز فهرست :
R.Ghirshman, Bégrab. Le Caire 1946 .
ورك: ص‌بیست وچهارهمین مقدمه. ۱۱- در مشهد و گناباد eshkana_ye qorût.
۱۲ - درگناباد balghest .

بنفش (ذیل : شنگ)، چارشاخ [1] (ذیل : سکر) ، چرخ ریسو [2] (ذیل : چرخ ریسک)، دانگانه [3] (ذیل : توشی) ، ریش بز خال دار [4] (ذیل : اسپلنج، وذیل: شنگ)، ساق‌ترشک[5] (ذیل: ترهٔ خراسانی)، سیر[6] ، طراز، علف خرس[7] (ذیل : کیل)، علف شیران (ذیل: اکج، اونیا، تلك ، زعرور، طروقوقون ، عیزران ، کالنج ، کـویژ ، کهیر ، نمتك و هلهلیون) ، کال چنبه (۱) ولاوبازی [8] (ذیل : دوداله ، و ذیل دودله) ، کستی ، کشیده [9] ، کلنبه [10] (ذیل : گردك) ، لغلاو[11] (ذیل : یغلاوی) ، لند[12] (ذیل : ژك)، لندیدن (ذیل: دندیدن)، لوخ [13](ذیل: دخ)، ملاقه[14] (ذیل:ملعقه)، نقل خواجه (ذیل : سمنه)☆

از زبان طوسی[15] نیز «سوتام» را آورده است .

هـ - سیستانی (لغت اهل سیستان) : تره میره (ذیل : انداو) ، چر، لوك .

و - کرمانی : خرزهره (ذیل : خربزهٔ روباه) ، مادردخت (ذیل : تودری ، وذیل شندله) .

ز - شیرازی : آهودوستك (ذیل برگ کازرونی ، حزا ، دیناررویه، زوفرا، سسطیعون)، اردانه (ذیل : خزاما) ،انجکك (ذیل : دانج ابروج)[16] انگشت برك[17] (ذیل :خلد ، و ذیل : موش کور) ، بابونهٔ گاو (ذیل: اقحوان،

---

(۱) چب ۱ ؛ ذیل دوداله: کال چینه .

۱- درمشهد و گناباد نیز câr _ shâx .

۲- درمشهد carx _ rîsû ، در گناباد carx _ rîsak .

۳- در گناباد dongî (پکنیك) ، همچنین در تهرانی . ٤- درمشهد rish_bozak .

٥- در مشهد sâq _ torûshak ، در گناباد torshak .

٦- مؤلف گوید: «سیر... وزنی هم هست معین ، وآن در خراسان پانزده مثقال است.» ولی در خراسان امروز ۱٦مثقال گیرند، چنانکه در دیگر ولایات ایران . ۷- در مشهد alaf _ xers .

۸- درمشهد low _ conba . ۹- در خراسان kashîda بمعنی سیلی استعمال شود مانند دیگر ولایات . ۱۰- در گناباد kolonba (نان گرد و کوچك وضخیم که باشیرهٔ انگور سازند).

۱۱- گنابادی laghlaghû. ۱۲- مشهدی و گنابادی lond _ lond .

۱۳ - گنابادی lûx. ۱٤- گنابادی malâgha. ۱٥- مراد لهجهٔ طوسی است.

۱٦- انجکك، مستقلا نیزدر برهان آمده بدون تصریح شیرازی بودن‌آن.

۱۷- اکنون نیزدر شیراز angosht borak.

☆تلفظ لغات متداول درمشهد را آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه، وتلفظ لغات متداول درگناباد را آقای پروین گنابادی دوست نگارنده نقل کرده‌اند .

و ذیل : اکحوان) ، باتو (ذیل : طاریقه) ، بالنگوی خـودرو [۱] (ذیل : افرنجمشك)، بدران (ذیل: دوقوس ، وذیل: وشك)، برقك (ذیل:ایرسون)، برمو(ذیل : عکبر) ، بل شیرین [۲] (ذیل : ابل ، وذیل : بل)، بن [۳] (ذیل: بنبا) ، بنکو [۴] (ذیل : برغوثی) ، پروازه گر (ذیل : پروازه) پنجهٔ رز (ذیل: عسالنج) ،تخم ترخر[۵] (ذیل: قرطمانا)، تخم دل آشوب (ذیل: اثلق، و ذیل : اغیس) ، تخم وهل (ذیل : ابهل) ، ترخانی[۶] (ذیل : کلیکان) ، تس سگ [۷] (ذیل: شابانك ، وذیل: غابانگ) ، چشم [۸] (ذیل : تشمیزج)، چوبك اشنان [۹] (ذیل :آذربو ،آذربویه ، سطرونیون ، عدرنا ، عرطنیثا ، غسلج ، قوطوما و کندسه) ، حلیمو [۱۰] (مستقلا و ذیل : لیمونیون) ، خار سوهك (ذیل :کبرك) ، خروك تس کس (ذیل: خروك)، خطمی کوچك (ذیل خبازی ، وذیل ملوخیا) ، دارنمك (ذیل : داربر، وذیل: سودانیات) ، دارو (ذیل : عکبر) ، روشنك [۱۱] (ذیل : ساتل ، ساطل وشاتل) ، زبـان داروی تلخ (ذیل : طوفریوس) ، زنگباری (ذیل : راتیانج)، زنگی‌دارو (ذیل اسقلینس ، وذیل ، عقربان) ، سعادهٔ خبیصی (ذیل : اقشون) ، سیاه دارو (ذیل : شش‌بندان ، عکله ، فاشرستین ومیمون) سیرمو [۱۲] (ذیل : اسقوردیون ، وذیل: شقردیون) ، سیکی، سیهك (ذیل : اراقوا)، شوذ [۱۳] (ذیل: شبت)، طوسك (ذیل: دینساقوس)، عکه (ذیل: قالنجه [۱۴])، قالنجه[۱۵] (ذیل :کالنجه) ، قصبك [۱۶] (ذیل : شنج ، و ذیل : کجك) ، کاسه شکنك (ذیل : سنقره) ، کاوینك ، کبابهٔ شکافته [۱۷] (ذیل : خاخره)، کبداد

---

(۱) خروس. ن‌ل.

۱– امروزه درشیراز bâlankuy.

۲– اکنون bon_e shîrîn . ۳– اکنون barg_eban.

۴– اکنون نیز banku . ۵– اکنون tere xarak . ۶ –اکنون tarxûni . ۷ – اکنون tese sag . ۸– اکنون ceshmîzeh .

۹ – اکنون oshlong یا cûb_e oshnû. ۱۰– اکنون bix_e halîmû . ۱۱– اکنون rushûnak . ۱۲– اکنون sîr _mûk .

۱۳ـ اکنون sheved. ۱۴– مؤلف ذیل «قالنجه» گوید : «پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه وعربان عقعق وصلصل خوانند.» و ذیل «کالنجه» گوید: «پرنده ایست مشهور وشیرازیان آنرا قالنجه خوانند وبعربی صلصل گویند وبعضی عکه‌را نیزقالنجه خوانند.»

۱۵ـ اکنون ghulenjûn. ۱۶ـ اکنون‌هم ghasabak .

۱۷ـ اکنون بین کبابه و شکافته فرق گذارند : کبابه kabâbeh گیاهی است مـانند فلفل سیاه رنگ ودم کوچکی دارد. شکافته shekâfteh باندام فلفل‌است اما دم ندارد ودر وسط آن دهنهٔ کوچك بازی دیده میشود.

(ذیل:سقراطیون) ، کجومن ، کسن ویران (ذیل : کبیکج) کسنه (۱) (ذیل : غرز) ، کم(ذیل : عصب) ، کورك (ذیل : شفلج) ، کور کور (ذیل : خرجل) ، کیل (ذیل : تلك) ، گاونبطونك ۱ (ذیل: احلب دیا ، و ذیل: شبرم) ، گل سفید (ذیل : گل خراسانی)، گل صد برگ (ذیل: انحفطینا)، گل گاوچشم (ذیل : آذریون) ، گل گیری (ذیل :کاذی) ، گن ابلیس (ذیل : اکت مکت ، و ذیل : اناطیطس) ، گورز (ذیل : اخلور) ، گورك (۲) کازرونی (ذیل: خرنوب) ، گندنای کوهی ۲ (ذیل : شنان) ، گهان، لند (ذیل : ژك)، لندیدن (ذیل: دندیدن)، ماش دارو (ذیل: خامانیطس ، عرصف و کمافیطوس) ، مامیثای سرخ (ذیل : ارغامونی ، ماشیا) ، مرورشك ۳ (ذیل : اسموسا ، وذیل : اشموسا) ، منجل (ذیل : کشکنجبیر) ، مومیائی ۴ پالوده و مومیائی کوهی (ذیل : کفرالیهود) ، میده ۵ (ذیل : فلاته)، میرك کازرونی ۶ (ذیل : حزا) ، نخوشی (ذیل : فاشرا) ، نرمه (ذیل: نرم‌دست)، واشه (ذیل: بالوانه)، والوچانیدن (ذیل: خمانیدن ،وذیل: خمبانیدن)، هر (ذیل : رغیدا) ، هزار اسفند (ذیل: صندل دانه) ، هلل مشکك (ذیل : هلل) . ✿

ح ـ **لهجهٔ شبانکاره** (لغت اهل شبانکاره) : باتس .

ط ـ **لاری** : ماهیابه (ذیل : صحنات) .

ی ـ **اصفهانی** (صفاهانی) : آلاله شنگ ۷ (ذیل: شنگ)، تاپو ۸ ، شنگ (ذیل : اسپلنج)، صاب، فوده ، قدامه (ذیل : تودری) ، قدومه ۹ (ذیل : مادردخت) ، گل کافیشه ۱۰(ذیل : خسق) ، موسك (ذیل :کبیکج) ، هردا (ذیل :کبرك) ، هوزه (ذیل : هوژه) .

یا ـ **عراقی** : توله (ذیل : درتاج) ، شروانی(ذیل: چارطاق، چهار ارکان وچهار طاق) ، لعبت بربری (ذیل: سورنجان ، و ذیل : عکنه).

یب ـ **قزوینی** (زبان قزوینی) : تجر۱۱، توتك ، سرك.

یج ـ **خوزستانی**: پیفه (۳)، کژدم خواره.

---

(۱) کسته . ن‌ل.	(۲) چب۱: کورك.	(۳) چك: پیغه.

۱ـ اکنون‌هم gâv_e nabtûnak . ۲ـ اکنون den_e kûhî.
۳ـ اکنون marvareshk. ۴ـ اکنون هم momiâiy. ۵ـ اکنون mideh . مؤلف ذیل «فلاته» گوید: «درفارس آنرا میده خوانند.» ۶ـ اکنون نیز mîrak _e kâzerûnî . ۷ـ اکنون lila shang . ۸ـ اکنون نیز tapu .
۹ـ اکنون qudume . ۱۰ ـ اکنون gol-e kowshe .
۱۱ـ اکنون tijir بحصیرهای نیی دور محوطه اطلاق شود . در اصفهان نیز tijir .
✿ تلفظ کنونی لغات شیرازی را آقای یوسف رهبری (شیرازی) دانشجوی دانشکدهٔ ادبیات بسفارش نگارنده تحقیق کرده.

ید - آذری (لغت آذربایجان): باسدق (ذیل: فراته)، تیته (ذیل: مردمك).

یه - گیلکی (لغت مردم دارالمرز[1] و اهل گیلان): اسوار، افروشه، پایه[2]، پرد[3]، پرده نشین، پلاخم وپلخم (ذیل: خربق)، تی تی، تیف[4]، چم[5]، خاناده، خل[6]، خلابر، خلابش، خناده، خهل، دار کوب[7]، ساس[8] (ذیل: غسك)، سیمبر، سیمبراسوار، شمشور، فروشه، کالجار، کتکتو (مستقلا وذیل: آویشن)، کول[9]، گیل[10]، گیلك[11]، مایه‌دار، ملوخیا، همیشه‌جوان (ذیل: بیش بهار).

یو - دیلمانی (لغت اهل دیلم): دهچه، کالوشه.

یز - مازندرانی (لغت اهل مازندران): ریکا[12] (ذیل: رایکا)، شیمای بیشه[13] (ذیل: تمیشه).

یح - گرگانی: زهرزمین (ذیل: طاخك). ☆

م.م

و - اقتباس و تقلید و ترجمهٔ برهان و رد آن و دفاع از آن

برهان جامع

برهان جامع تدوین محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی است که آنرا بنام فتحعلی‌شاه وولیعهد او پرداخته است. وی در مقدمه گوید: «... چون احتیاج مردم بلغت فارسی بسیاراست وتحصیل لغات مبسوطه باکثرناس غیر

۱- «دارالمرز» عنوانی است که برشت داده‌اند، رك:

H. L. Rabino di Borgomale, Coins Medals, and Seals of the Shâhs of Irân. Hertford 1945, p .99 .

وگاه تمام گیلان‌را بدین‌نام خوانده‌اند. مؤلف برهان خود ذیل «غسك» گوید: «و آن‌را در دارالمرز و گیلانات «ساس» گویند.» ورك: چم در متن برهان- و زمانی نیز مازندران را «دارالمرز» نامیده‌اند. رك: صفحهٔ صد وبیست وبك درهمین مقدمه سطر۲۷.

۲- اکنون‌نیز درگیلکی pâya. ۳- امروزه‌نیز purd. ۴- اکنون، نیز tîf.

۵- امروزه cum. ۶- اکنون xûla. ۷- امروزه‌نیز dârkub.

۸- اکنون هم sâs ۹- مؤلف گوید: «مردم گیلان و بیه‌پس، پشته و تل را (گویند)» امروزه kûl بمعنی پشت (شخص) استعمال شود. ۱۰- امروزه gîla mard

۱۱- اکنون‌هم gîlak ۱۲- طبری rîkâ «واژه‌نامه ۳۹۸» در مازندرانی کنونی نیز ریکا، گیلکی rey. ۱۳- مؤلف ذیل «تمیشه» گوید: نام بیشه‌ایست درنواحی شهرآمل که درمیان آملیان‌به «شیمای‌بیشه» شهرت دارد.

☆ازآقای رضا قاسمی شاگرد قدیم ودوست نگارنده که دراستخراج لغات مربوط بلهجه‌ها ازبرهان قاطع ویرا یاری کرده سپاسگزار است.

مقدورو دشوار ولغت‌های مختصر ناتمام ومایهٔ انتظار است ومعهذا **برهان** **که جامعترین کتب این فن است**، باآن بسط وتطویل این عیب را دارد که خالی ازشواهد است، وهریك‌از کنایات رالغت علیحده نوشته، ومشتمل است بر لغت های غیر مستعمل و مأنوس از یونانی وسریانی و زند وپازند و ترکی، که اصلا مستعمل نیست، وهمه موجب طول لاطایل؛ و فرهنگ جهانگیری نیز باآن طول وتفصیل بسیاری از لغت ها را ترک کرده وآنچه نوشته معانی آنها را تمام ننوشته مثلا لغتی که پنج معنی دارد، سه یاچهارش نوشته، لهذا بتوفیق‌سبحانی همت‌نموده **مجموع لغات مستعملهٔ برهان‌را ملخص و مختصر** و قدری از شواهد فرهنگ جهانگیری در حاشیه، وکنایات هر لفظ را در ذیل آن درج نموده و حشو وزواید را ترک‌کرد، بحمدالله کتابی شد مفید و مختصر و جامع و سهل المأخذ و مقبول الکل ونافع ...»

اما جامع «برهان جامع» بتقلید جهانگیری، حرف دوم هر کلمه را مأخذ باب قرارداده وسپس حرف‌اول را مأخذ فصل دانسته است!

قاطع برهان

قاطع برهان تألیف میرزا اسدالله غالب خان دهلوی شاعر معروف (تولد ۱۲۱۲ - وفات ۱۲۸۵ هجری قمری) است، و آن انتقادی است بر برهان قـاطع.

غالب در مقدمهٔ قاطع برهان‌گوید:

«... هرگاه غم‌تنهائی روآوردی، برهان قاطع رانگرستمی، چون آن سفینه گفتار های نادرست داشت و مردم را از راه می‌برد، و من آئین آموزگاری داشتم، برپیروان خودم دل سوخت، جاده نمایان ساختم تا بیراهه نپویند ... با اینهمه کوشش که درجدا کردن راست ازکاست مرابود، ننوشته ام مگراز بسیاری اندکی، چنانکه بی مبالغه میگویم از صد یکی همانامیخواستم‌نوشت ومیدانستم نوشت، امابسبب انبوهی بیان های ژولیدهٔ جامع‌مجموع‌نتوانستم‌نوشت.هر دیده‌ور که‌مغز سخن‌خواهدکافت بساشورابه‌های ناگوار روان خواهد یافت. کتاب آسمانی نیست که چون و چرا در آن نگنجد. گفتار آدمی هست، هر که خواهد بمیزان نظر سنجد ...»

نمونه‌ای از انتقادات غالب درین کتاب:

برهان قاطع: **آبدار**، بروزن تابدار گیاهی است مانند لیف حرما

وهرچیز با طراوت وپر آبرا نیز گویند ازمیوه وجواهر، وکارد وشمشیررا هم گفته‌اند، وکنایه ازمردم صاحب سامان ومالدار هم هست.

قاطع برهان: آبدار، نه لفظی است که درشمار لغات جاتواند یافت و ازبهر آن هم وزن بایدآورد. همه دانند که صفت جواهر واسلحه میتواند بود. اسم گیاه محل تأمل وبمعنی صاحب سامان ومالدار زنهار نیست، آن آبمند است نه آبدار.

قاطع برهان: تنبیه- برپروشان، بوزن پرده‌پوشان بمعنی امت میفرماید[1]. هموزن‌را بمیزان نظر باید سنجید. برپروشان‌ازپرده پوشان‌دروزن بمقداریك های هوز کم‌است[2]. یکی ازمعتقدان این کتاب گفت که قصور کاپی[3] نویس است که بای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت. اگر بدین صورت برپه‌روشان نوشتی در وزن برابر آمدی. گفتم: گرفتم که چنین است، برپه‌وشان زبان کدام سرزمین است؟ گفت: در اقصای ملك دکن[4] جنیان بدین زبان سخن می کنند. گفتم: یاد دار «برسان» بمعنی امت آمده اما بی‌مضاف الیه‌نیارند یعنی برسان فلان‌نبی، وآن‌خود پیداست که «بر» بمعنی علی و «سان» بمعنی طرز واسلوب است![5].

برهان قاطع: تومن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده، قصبه‌ای راگویند که صدپاره ده درتحت آن باشد، وجمع آن تومنات است. وبعضی گویند ترکی است.

قاطع برهان: بعضی گویند ترکی است، مگر درگمان جامع عربی است که جمع آن تومنات آورد، نی‌نی بیچاره این لغت را ازسومنات آورد، واو را مجهول مینویسد، واوخود کجاست که مجهول صفت آن افتد، دیگر صد پاره ده منش فرزانگان رابهم میزند. پاره ده یعنی چه؟ واوآنست که لفظ ترکی است و در تحریر لغات ترکی، اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است، واوعلامت ضمهٔ تای فوقانی والف علامت فتحهٔ میم، هرآینه تومان نویسند و«تمن» خوانند بتای مضموم ومیم مفتوح، و تمن در ترکی «بست[6]» راگویند و«یوز» صد را و «منگ» بمیم مکسور ونون ساکن هزار را.

۱-مرادمؤلف برهان‌است.　۲- های «پرده» غیرملفوظ است.　۳-کلمهٔ انگلیسی copy (نسخه، سواد).　٤.. اشاره بمحل اقامت حسین خلف مؤلف برهان قاطع.
٥-وجه اشتقاق عامیانه؛ رك: برپروشان درمتن و حاشیه.　٦- یعنی بیست. تومان درترکی ۱۰۰۰۰ است. «جغتایی ۲٤٦». رك: متن برهان: تومن.

برهان قاطع : نمید بفتح اول بروزن دمید ، ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد ، و بضم اول مخفف، ناامید ونومید شد .

قاطع برهان : درهر گام لغزشی ودرهرخطوه خطا . نمیدن اگر از نم بطریق تفنن مصدری آفرینند بمعنی نم کشیدن سزاوار ، ونمید نیز بدین [وجه] ماضی آن خواهد بود ؛ بمعنی میل کردن ومیل کرد ، از که شنید ؟ اینهم اگربوده باشد گو باش. معنی نمید، امیدوارشد،چگونه جایز باشد؟حال آنکه خودمینویسد که بضم نون مخفف نومیداست،نمیدمخفف نومیدو نمیدی مخفف نومیدی مسلم، نون‌را مضموم چرا ساخت؟ در تخفیف تغیراعراب رسم نیست. نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد ؟

چنانکه دیده میشود در برخی موارد حق با غالب است و در برخی دیگر ایراد نابجاست و در مواضع بسیار نزاع لفظی است و کرای گفتن نکند . قاطع برهان در اکمل‌المطابع دهلی باهتمام فخرالدین و بار دیگر در مطبع نول کشور بسال۱۲۷۸قمری بطبع رسیده .

محرق قاطع برهان

محرق قاطع برهان (فارسی) تألیف سید سعادت علی میر منشی ریزیدنت راجپوتانه که درسال ۱۲۸۰ قمری مطابق ۱۸٦٤ میلادی در مطبع احمدی دهلی بچاپ رسیده وآن ردی است بر «قاطع برهان» غالب.

ساطع برهان

ساطع برهان(فارسی) تألیف میرزا رحیم بیگ میرتهی (از مردم میرته نزدیك دهلی) متخلص برحیم ، مؤلف بسال ۱۲۷٦ قمری ، وآن در سال ۱۲۸۲ قمری در مطبع هاشمی میرتهاچاپ شده ، آنهم ردی است بر «قاطع برهان » غالب .

مؤید برهان

مؤید برهان (فارسی) تألیف آغا احمد علی شیرازی جهانگیر نگری متخلص باحمد ، مدرس فارسی‌مدرسهٔ عالیهٔ کلکته ،مؤلف بسال ۱۲۸۰ قمری وآن درسال۱۲۸۲ قمری‌مطابق۱۸٦٦ میلادی درمطبع‌مظهر العجائب کلکته بطبع رسیده است. آنهم ردی‌است بر« قاطع برهان » غالب

قاطع القاطع

قاطع القاطع (فارسی) تألیف امین‌الدین دهلوی متخلص بامین ،

مؤلف بسال ۱۲۸۱ قمری، و آن در سال ۱۲۸۳ قمری در مطبع مصطفائی دهلی چاپ شده . نیز ردی است بر «قاطع برهان» غالب .

دافع هذیان

دافع هذیان ۱ (فارسی) تألیف نجفعلی خان جهجری متخلص بنجف متوفی بسال ۱۲۹۸ قمری، کتاب مز بور در سنهٔ ۱۲۸۱ قمری مطابق ۱۸۶۵ م. تألیف در اکمل المطابع دهلی بطبع رسیده، و آن جواب «محرق قاطع برهان» است.

لطائف غیبی

لطائف غیبی (اردو) بنام میان دادخان سیاح در ۱۲۸۱ قمری مطابق ۱۸۶۵ م. تألیف در اکمل المطابع دهلی چاپ شده، و آن نیز ردیست بر «محرق قاطع برهان» و ظاهراً غالب دهلوی آنرا بنام شاگرد خویش شهرت داده است.

سؤالات عبدالکریم

سؤالات عبدالکریم (اردو) بنام عبدالکریم که نیز در ۱۲۸۱ قمری مطابق ۱۸۶۵ م. تألیف در اکمل المطابع دهلی طبع شده، و آن هم ردیست بر « محرق قاطع برهان » و احتمال قوی میرود که تألیف خود غالب باشد .

نامهٔ غالب

نامهٔ غالب بقلم میرزا غالب دهلوی که بسال ۱۸۶۵ م. تألیف در مطبع محمدی دهلی بچاپ رسیده ، ردیست بر «ساطع برهان » که بصورت مکتوب بزبان اردو نوشته شده .

قطعهٔ غالب

قطعه ایست منظوم بزبان فارسی ، اثر طبع میرزا غالب دهلوی ، که در ۱۲۸۲ قمری در اکمل المطابع دهلی طبع شده ، وآن ردیست بر « مؤید برهان ».

هنگامهٔ دل آشوب

مجموعه ایست شامل: قطعهٔ غالب (مذکور درفوق) ، قطعهٔ منظوم از عبدالصمد فدا باهمان وزن و قافیهٔ غالب ودرجواب او، دوقطعه ازدوشاگرد غالب بنام محمد باقرعلی باقر آروی (ازمردم آره) وسید فخرالدین حسین دهلوی متخلص بسخن ، نیز در همان وزن وقافیه درجواب قطعهٔ فدا . این

---

۱ - مرحوم تربیت در کتاب «دانشمندان آذربایجان» ص۶۹ ونیز در فهرست کتابخانهٔ عمومی معارف ج۱ ص۱۹۲ «رافع هذیان» نوشته‌اند وصحیح «دافع هذیان» است .

مجموعه در ۱۲۸۳ قمری مطابق ۱۸۶۷ میلادی در مطبع سنت پرشاد آره ضلع شاه آباد بهار چاپ شده .

منشی جواهر سنگها جوهر لکهنوی شاگرد ناطق مکرانی در پاسخ قطعهٔ غالب و تأیید احمد علی متخلص باحمد قطعه‌ای ساخته، باقر و سخن در جواب قطعه های جوهر و فدا هریك دو قطعه سروده اند . در همین هنگام میر آغا علی شمس لکهنوی در روزنامهٔ « اوده اخبار »(مورخ ۲۵ ژوئن ۱۸۶۷ م.) مقاله‌ای نوشته است که در آن بر بعض اشعار غالب ایراد کرده است. سخن در جواب اعتراض او بنثر اردو و باقر بنثر فارسی مقاله نوشته‌اند . محمد امیر لکهنوی متخلص بامیر (امیر مینائی) در حمایت غالب قطعه‌ای باردو سروده ، در روزنامهٔ « اوده اخبار » منتشر کرد. مجموع پنج قطعهٔ منظوم و دو مقالهٔ منثور مذکور در فوق بنام « هنگامهٔ دل آشوب ، حصهٔ دوم» در سال ۱۲۸٤ قمری مطابق ۱۸۶۷ میلادی در مطبع منشی سنت پرشاد آره ضلع شاه آباد بهار بطبع رسیده است .

تیغ تیز

تیغ تیز (اردو) بقلم میرزا غالب دهلوی مؤلف بسال ۱۸۶۷ م. و در همان سال در اکمل المطابع دهلی چاپ شده ، و آن در جواب « مؤید برهان » است .

تیغ تیزتر

مجموعه‌ایست مشتمل بر چهار قطعهٔ مندرج در « هنگامهٔ دل آشوب» بعلاوهٔ جواب قطعات باقر و سخن ، توسط فدا .

شمشیر تیزتر

شمشیر تیزتر (فارسی) بقلم آغا احمد علی شیرازی جهانگیر نگری متخلص باحمد (مذکور در فوق) مؤلف بسال ۱۸۶۷م. و آن در ۱۸۶۸ م. در مطبع نبوی چاپ شده ، و ردیست بر «تیغ تیز» غالب دهلوی . ✲

تبیان نافع

سید احمد عاصم عنتابی از فاضلان عثمانی در اوایل قرن سیزدهم هجری برهان قاطع را بترکی ترجمه و با مراجعه بفرهنگ های معتبر برخی از

✲ اطلاعات فوق از عنوان «محرق قاطع برهان» تا اینجا از تحقیق فاضل محترم آقای امتیاز علی‌خان عرشی ناظم کتابخانهٔ رامپور که طبق درخواست نگارنده توسط آقای عابدی حسینی ارسال داشته‌اند، با یادداشتهای نگارنده تلفیق شده .

اغلاط آنرا اصلاح کرد و مقداری لغت بر آن افزود و آنرا بنام «تبیان نافع» انتشار داد، و آن در قسطنطنیه بسال ۱۲۱۴ قمری و در بولاق بسال ۱۲۱۵ قمری[۱] و در قاهره در سنهٔ ۱۲۵۱ [۲] بچاپ رسیده است.

ملحقات برهان

ملحقات برهان قاطع تألیف عبدالمجید قائم‌مقام قاضی‌القضاة بهمراهی مولوی بدیع‌الدین و مولوی عبدالله و مولوی مجیب‌الرحمن و حکیم عبدالله و عبدالصمد و عبدالماجد، مشتمل بر لغات و کنایاتی که در متن برهان نیامده، و آن بعنوان «تتمه» ضمیمهٔ برهان‌قاطع چاپ کلکته سال ۱۲۵۰ قمری (۱۸۳۴ م.)[۳] و نیز در چاپ کلکته ۱۲۷۴ قمری (۱۸۵۸ میلادی)[۳] بطبع رسیده است.

☆☆☆

نظر بجامعیت و شهرت برهان‌قاطع، همهٔ فرهنگ های فارسی که پس از آن تألیف شده‌اند، این کتاب را مأخذ عمدهٔ خود قرارداده و مطالب آنرا نقل کرده‌اند. از آنجمله فرهنگ‌های ذیل را میتوان نام برد:

ازفرهنگ‌های فارسی بفارسی: انجمن‌آرای ناصری تألیف رضاقلی هدایت، فرهنگ آنندراج تألیف محمد پادشاه متخلص بشاد، فرنودسار (یا فرهنگ نفیسی) تألیف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء)، ولغت‌نامهٔ علامه علی‌اکبر دهخدا.

و ازفرهنگهای فارسی بزبانهای دیگر: فرهنگ فارسی بلاتینی تألیف فولرس[۴]، فرهنگ فارسی و عربی بانگلیسی جانسن[۵]، فرهنگ فارسی بانگلیسی اشتینگاس[۶]، فرهنگ‌فارسی بفرانسه دمزن[۷]، لغت فارسی بترکی یا فرهنگ ضیا[۸].

۱- فهرست نسخ خطی ریو ج ۲ ص ۵۰۰ ۲- دانشمندان آذربایجان. تربیت. ص ۶۹، فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار. ابن‌یوسف. ج۲ ص ۱۶۱.

۳- رك: ص صدوبیست وپنج همین‌مقدمه.

٤- J. A. Vullers, Lexicon Persico- Latinum.
همهٔ مطالب برهان درین کتاب نقل شده‌است. «فهرست نسخ خطی‌ریو ج۲ ص۵۰۰».

٥- Francis Johnson, Dictionary, Persian, Arabic, and English. London 1852.

٦- F.Steingass, A Comprehensive Persian-English Dictionary. 2nd impression. London 1930.

٧- J. J. P. Desmaisons, Dictionnaire Persan-Fsançais, 4 vols. Rome 1908.

٨- Ziya Sükün, Farsça - Türkçe Lügat, Gencinei Güftar Ferhengi Ziya. 4 vols. Istanbul 1944- 1946.

م . معین

ز - نسخ خطی و چاپی برهان قاطع

الف - نسخ خطی برهان قاطع

I - کتابخانه‌های تهران

۱- کتابخانهٔ ملی تهران

۱- خم ۱- قدیمترین نسخهٔ موجود از برهان‌قاطع - که ما میشناسیم - متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران است ومشخصات آن در ذیل ذکر میشود :

کاتب : عبدالحسین [بن] عبدالله . محل کتابت : شهرحیدرآباد دکن .

تاریخ کتابت : ۱۰۶۳ قمری (فقط یك سال پس از تألیف برهان) .

نوع کاغذ : کشمیری‌جدول دار. خط متن: نسخ کتابت‌خفی‌خوش. نوع مرکب: سیاه . خط عناوین : قلم نیم دو دانگ جلی بخط ثلث ، منتهی « بیان» ها و لغت ها با مرکب قرمز و ریزتر و موضوع هر عنوان با مرکب مشکی نوشته شده .

شمارهٔ صفحه ها : ۱۰۸۲ . شمارهٔ سطرها : در هر صفحه ۲۵ سطر، ولی صفحهٔ اول دارای ۲۰ سطراست . قطع کتاب : طول ۳۲۰×عرض ۱۸۰ میلی متر .

قطع جدول کتاب : طول ۲۰۰× عرض ۱۱۰ میلی متر. جدول‌بندی با یك خط آبی صورت گرفته است .

درحاشیهٔ کتاب ، لغات وکلماتی که از قلم افتاده ، افزوده‌شده است .

سرلوح - نسخهٔ مزبور دارای‌سرلوحی مذهب است که دروسط آن بر زمینهٔ زر باسفیدآب؛ عنوان « برهان قاطع » نوشته شده.

جلد : میشن عنابی ترنج و نیم ترنج ضربی طلاکوب ، سبك هندی .

اندرون جلد : ساغری جگری مایل بسیاه ، ترنج ونیم ترنج مذهب .

وضع کتاب نیك وسالم است .

آغاز نسخه : « بسم الله الرحمن الرحیم .

ای راه نما بهر زبان در افواه یزدان و کرسطوسی وتانکری و آله ۱ .»

پایان نسخه : « تمت. تمام شد این کتاب مستطاب بعنایت ملك وهاب بتاریخ بیست و هشتم ماه شوال روز یکشنبهٔ سال هزار وشصت وسه هجری در بلدهٔ حیدر آباد دکن حفظه‌الله عن الآلافات والفتن [الی یوم الدین . آمین یارب العالمین . ۲] . کاتبها عبدالحسین [بن] عبدالله عفی‌الله عنه ولوالدیه ولجمیع المؤمنین .»

این نسخه سابقاً متعلق بکتابخانهٔ عبدالوهاب خان آصف‌الدولهٔ شیرازی بود و بعد بکتابخانهٔ ملی تهران انتقال یافت واینك بشمارهٔ ۷۱ در آن کتابخانهٔ ضبط است ۳ .

این نسخه یکسال (وشاید کمتر) پس‌از تاریخ تألیف کتاب درحیدر آباد دکن - که محل اقامت مؤلف برهان قاطع بوده - نوشته‌شده. ازدقت درصفحات کتاب معلوم‌میشود که شخصی بخط نسخ بروشی جز روش کاتب متن در حاشیه سقطات‌را افزوده‌وذیل‌همهٔ آنها «ص» نوشته‌است که‌نشانهٔ «صح» است‌وهمین شخص‌متن‌را نیز‌تصحیح کرده، باین‌معنی که گاه‌کلمه یاجمله‌ای افزوده وغالباً «ص» در آخر آن نهاده واین اضافات درنسخ برهان قاطع خطی وچاپی نقل شده است . ازطرف دیگر در بالای صفحهٔ دست چپ هر جزو هشت ورقی (۱۶ صفحه‌یی) بترتیب نمره گذاری شده وذیل آن «صح» ثبت شده است. ازمجموع این مطالب احتمال قوی میرود که این کتاب که بخط عبدالحسین ابن‌عبدالله استنساخ شده از نظر شخص مؤلف گذشته واو کتاب رابجزوهای هشت‌ورقی تقسیم کرده‌وپس‌ازقرائت ومقابلهٔ هرجزو، نمرهٔ آنرادر بالای‌صفحهٔ آخر جزو گذاشته باعلامت «صح» بر آن صحه نهاده است واضافات حواشی وتصحیحات متن هم ظاهراً ازوست .

بجزخط مذکور، خطهای دیگر بنسخ ونستعلیق وشکسته درحواشی نسخه‌دیده میشود که غالباً اظهارنظری است ازصاحبان بعدی کتاب .

با وجود قدمت و اصالت ، نسخهٔ مزبور از اغلاط خالی نیست ، از آنجمله‌است : کرسطوسی بجای « کرسطوس» درصفحهٔ اول دیباچه ، ، ناقد بجای « نافذ» درذیل « آبك»، زمزم بجای «زموم» نیز درذیل « آبك» وجز آن .

۱-چنین‌است اِرك:ص‌ا دیباچهٔ‌مؤلف. ۲-این‌کلمات‌درحاشیه‌افزوده‌شده. ۳-خطابهٔ آقای حکمت.مجلهٔ فرهنگستان ۳:۱ص۲، باملاحظات آقای‌دکتر مهدی‌بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی‌تهران.

ازین نسخه که ازمآخذ تصحیح کتاب حاضراست بعلامت « خم ۱ » نام برده شده .

۲ ـ خم ۲ ـ مشخصات این نسخه ازینقرار است :

نام کاتب : ندارد . محل کتابت : مذکور نیست . تاریخ کتابت : ۱۱۲۶ قمری .

نوع کاغذ : ترمهٔ اصفهانی جدول و کمنددار . خط : نسخ کتابت خفی متوسط .

عناوین : بقلم متن بامرکب سرخ . شمارهٔ صفحه‌ها : ندارد.

قطع کتاب : طول ۲۶۰×۱۴۵ میلی متر. قطع جدول : طول ۱۹۰×عرض ۸۵ میلی متر.

جلد : تیماج عنابی [۱] .

آغاز کتاب :

« کتاب برهان قاطع بسم الله الرحمن الرحیم ازتألیفات ابن خلف تبریزی»
« ای راه نما بهرزبان دراف‍ـواه یزدان و کرسطوسی و تانکری والله [۲] »

پایان کتاب : « تمت الکتاب بعون الملك الوهاب . سنهٔ ۱۱۲۶ . »

ازین کتاب که در تصحیح کتاب حاضرمورداستفاده بوده بنشانهٔ «خم۲» یاد شده .

۳ـ خم ۳ ـ مشخصات این نسخه چنین است:

کاتب: محمد مهدی بن المرحوم محمد علی الحسینی . تاریخ کتابت : در «یوم الثلثا من شهرربیع الثانی ۱۲۲۷» باتمام رسیده.

قطع کتاب : طول ۲۹۰×۱۹۵ میلی متر .

نوع خط : نستعلیق . نوع مرکب متن: مشکی. مرکب عناوین: قرمز .

آغاز آن : « بسم الله الرحمن الرحیم»

«ای راه نما بهر زبان در اف‍ـواه یزدان و کرسطوسی و تنکری واله[۲] . »

پایان نسخه: « کتبه اقل العباد عبادة واکثرهم معصیة محمدمهدی بن المرحوم محمدعلی الحسینی عفی الله عن جزاهما ، وفرغ من تسویده فی یوم الاربعاء خامس شهرذی القعدة الحرام من شهورسنة اربع وعشرین ومأتین والف ۱۲۲۴.»

این نسخه مورد استفادهٔ علامه محمد قزوینی بوده است و آن مرحوم در ظهر کتاب بخط خویش نوشته‌اند :

۱ـ ملاحظات آقای دکترمهدی بیانی. ۲ـ چنین است.رك: ص ا دیباچهٔ مؤلف.

« من هم یك برهان قاطع بخط همین کاتب وعیناً باهمین کاغذ وهمین وضع و خصوصیات من‌جمع‌الوجوه دارم که مورخهٔ ۵ ذی‌القعدهٔ سال ۱۲۲۴ است . ۱۸ر۷ر۲۴ » نسخهٔ دیگر از برهان بخط همین کاتب در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار مضبوط است [۱] .

این نسخه‌هم در تصحیح کتاب حاضر بکاررفته و نشانهٔ آن«خم۳»است.✡

۲- کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی[۲] سپهسالار

۱ ــ نسخهٔ برهان بخط نسخ سید محمودبن یوسف . در سنهٔ ۱۲۰۵ نگارش یافته ، لغات باسرخی نوشته شده ودارای یك سرلوح وصفحات آن مجدول بطلا میباشد .

جلد تیماجی مذهب .کاغذ فرنگی . واقف سپهسالار . قطع رحلی . شمارهٔ اوراق ۳۲۶، صفحه‌ای ۴۱سطر . طول ۳۸ سانتیمتر . عرض ۵ر۲۱ سانتیمتر . شمارهٔ کتابخانه (۷۶) .

۲ ــ نسخه بخط نستعلیق عبدالحسین اصفهانی در سنهٔ ۱۲۲۷ نوشته شده،کلماتی راازمیان‌سطور آخر کتاب محو کرده‌اند وصفحات نسخه‌مجدول بسرخی ولاجورد وزردی میباشد .

جلد روغنی مستعمل .کاغذ فرنگی مهره زده. واقف سپهسالار .قطع رحلی . شمارهٔ اوراق ۴۷۳ . صفحه‌ای۲۵سطر. طول ۳۰ سانتیمتر . عرض ۵ر۲۰ سانتیمتر . شمارهٔ کتابخانه (۶۸).

۳ ــ نسخه بخط نستعلیق در سنهٔ ۱۲۳۴ نوشته شده ، کاتب نامی از خود نبرده و لغات را با جوهر سرخ نوشته است .

جلد مرغش .کاغذ فرنگی مهره زده . واقف سپهسالار. قطع رحلی. شمارهٔ اوراق۵۱۷ . صفحه‌ای ۲۵ سطر . طول ۳۰ سانتیمتر. عرض ۵ر۲۱ سانتیمتر . شمارهٔ کتابخانه (۶۶) .

۴ــ نسخه بخط نستعلیق‌محمد مهدی‌بن محمدعلی درسنهٔ ۱۲۴۲نوشته شده، دارای یك سرلوح و صفحات آن مجدول بطلا ولاجورد است.

جلد تیماجی .کاغذ فرنگی مهره زده . واقف سپهسالار . قطع‌رحلی.

۱ــ در همین صفحه سطر ۲۵ ببعد مشخصات آن نقل میشود .

۲ــ ازفهرست کتابخانهٔ سپهسالار. ابن‌یوسف ج۲ ص۱۶۴-۱۶۵.

✡ در فهرست کتابخانهٔ عمومی معارف (کتابخانه ملی تهران) ج۱ ص۱۹۱ از برهان قاطع نسخهٔ خطی بخط محمد اکرم بتاریخ ۲۸ رجب سنهٔ ۱۰۲۲» نام برده شده است واین تاریخ ۴۰سال پیش‌از عهدتألیف برهان است! (مقدمهٔ برهان قاطع . پانزدهم)

شمارهٔ اوراق۳۵۷. صفحه‌ای۲۶ سطر. طول ۳۰ سانتیمتر. عرض ۲۰سانتیمتر. شمارهٔ کتابخانه (٦۷).

۵ ـ نسخه بخط نستعلیق ؛ در آخر کتاب کاتب نام خود را میرزا بابا ابن میرزا محمد معرفی کرده وسال کتابت‌را سنهٔ ۱۲۵۲ تعیین کرده است.

جلد تیماجی نیم ضربی. کاغذ فرنگی. واقف سپهسالار. قطع رحلی. شمارهٔ اوراق ۳۷۲. صفحه‌ای۲٦ سطر. طول ۳٤٫۵ سانتیمتر. عرض۲۲ سانتیمتر. شمارهٔ کتابخانه (۷٤).

٦ ـ نسخه‌ای که بسال ۱۲۸٤ مراد علی قمشه‌یی بنا بخواست میرزا علی‌اکبر نـام از روی نسخه‌ایکه بسال ۱۸۱۸ میلادی درکلکته چاپ سربی شده ونسخهٔ‌آن بسیار کمیاب بوده وهست، بخط نسخ نوشته است.

این نسخه بسیار مطبوع و دارای یک سرلوح میباشد. صفحات‌آن مجدول بطلا ولاجورد وشنجرف ولغات‌آن‌نیز باشنجرف نگاشته شده‌است.

جلد ضربی. کاغذ فرنگی مهره زده. واقف سپهسالار. قطع رحلی. شمارهٔ اوراق ۳۷۷. صفحه‌ای۳۱ سطر. طول ۳۱٫۵ سانتیمتر. عرض ۲۲ سانتیمنر. شمارهٔ کتابخانه (٦۹).

۳ـ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی[1]

۱ـ نسخهٔ برهان بشمارهٔ ٤٦۰ (فهرست). تاریخ کتابت ۱۲۵۵ (قمری) خط نستعلیق، هر صفحه ۲۱ سطر، دارای سرلوح، حـاشیهٔ دو صفحهٔ اول تذهیب و ترصیع، زمینه لاجوردی، قطع رحلی، طول ۳۰سانتیمتر، عرض ۱٦ سانتیمتر، عدهٔ اوراق ۵۰۰ (شماره ۳۹۵۱).

۲ـ نسخهٔ برهان درزمرهٔ کتب‌اهدائی آقای‌سید محمد صادق طباطبائی بشمارهٔ۱٤۲۲. تاریخ کتابت‌عشر آخررجب۱۲۰۳ (قمری)، خط‌نسخ‌خوب‌خوانا. متن لغات وعنوان ها بخط قرمز، دارای ۱۰۰۰ صفحهٔ تمام، هرصفحه ۲۵ سطر. طول ۳۲ سانتیمتر، عرض ۲۱ سانتیمتر. جلد چرمی[2].

کتابخانهٔ حاج حسین آقاملک[3]

۱ ـ نسخهٔ برهان. تاریخ تحریر ۲۵ ذی‌القعدهٔ ۱۱۹۵ (قمری) در دارالمرز مازندران. کاتب ملا حاج آقا، بامرمیرزا علی‌اکبر. شمارهٔ اوراق ٤۳۳، هرصفحه۱۵سطر، خط‌نستعلیق، بامرکب سیاه. لغات شنجرفی، قطع

۱ـ ازفهرست نسخ‌خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، جلد اول تألیف یوسف اعتصامی. تهران ۱۳۱۱.

۲ـ یادداشت دوستان نگارنده آقایان عباس زریاب خویی وشریفی.

۳ـ یادداشت دوست نگارنده آقای علینقی منزوی.

کتاب رحلی. جلد تیماج حنائی با مقوی .

۲ ـ نسخهٔ برهان . تاریخ تحریر ۱۵ ربیع‌الاول ۱۰۹۶ (قمری) . کاتب مرتضی قلی افشار بن محمد یوسف . شمارهٔ اوراق ۵۰۱ ، هر صفحه ۲۵ سطر. خط نستعلیق با مرکب سیاه . لغات شنجرفی . قطع خشتی . جلد تیماج با مقوای حنائی.

۵ـ نسخهٔ یغما

الف ـ نسخه ای از برهان را شاعر معروف قرن اخیر ، ابوالحسن یغمای جندقی بخط خود نوشته و بارث بآقای حبیب یغمائی رسیده است .

مرحوم یغما چنانکه در خاتمهٔ کتاب اشارت کرده میگوید :«من روزگارها طالب نسخهٔ برهان قاطع بودم . آنها که نسخهٔ صحیح داشتند نمیدادند و نسخه‌های مغلوط را هم نمیخواستم بالاخره ناگزیر نسخه‌ای عاریت و« بر بط ناتمام خویش تصحیح کرده باین خط خام که در نظرست مسوده شد . استدعا آنست که هنگام مطالعت و تمیز سقم وصحت آن، زبان اعتراض در کام کشند، که حقیر را در این مرحله گناهی وجز تنی چند از یاران که کتاب مزبور را مکرر دیده‌اند، گواهی نیست .»

این نسخه در سال یکهزار ودویست وچهل در بلدهٔ کاشان آغاز شده وهم در شهر مذکور بپایان رسیده است .

نسخهٔ مزبور را بانسخه های خطی وچاپی برهان تفاوت بسیار است :

اولا ـ در آخر هر فصل و باب لغاتی بر آن بعنوان ملحقات افزوده شده.

ثانیاً ـ باملاحظهٔ اجمالی معلوم میشود که در سبک عبارت هم تغییراتی راه یافته ، هرچند که روش اصلی در تعریف کلمات ولغات محفوظ مانده‌است. و این نکته قابل توجه وشایستهٔ دقت بیشتری است .

ثالثاً ـ درضمن توضیح بعضی از کلمات چنانکه شیوهٔ مرحوم یغماست ، ظرائف ولطیفه گویی‌هایی بکاررفته ازاین قبیل :

آهمند ـ کسی را گویند که دروغ گوید تافریب دهد [مثل مادرزن من و درویش غلامعلی مبرم که آن در گدائی‌واین در یاوه‌سرائی نظیر ندارند. حشر هردو با هم و نام هردو گم و کم باد!]

پچل ـ بر وزن کچل، شخصی را گویند که پیوسته لباس‌خود را چرك وملوث گرداند [مثل میرزا حسین بیابانکی .]

سفت ـ بر وزن مفت ، دوش را گویند که عرب کتف خواند ، ماضی

سفتن نیز باشد، محکم ومضبوط وسخت‌را نیز گویند، وهرسوراخ کوچک‌را گفته‌اند عموماً ، وچشم سوزن [ودل یغما را] خصوصاً .

یکرنگ- بروزن فرهنگ ،کنایه ازمردم صاحب عقیده است که یار بی نفاق باشد [مثل یغمای جندقی] ۱ .

از این نسخه بعلل مذکور ، در تصحیح کتاب حاضر استفاده نشد.

ب-نسخهٔ دیگری از برهان قاطع درتصرف آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه است بقطع ۵ر۳٤×۵ر۲۱ ،بخط نسخ، متن بامرکب سیاه و لغات بخط نسخ وبامرکب سرخ نوشته شده.

تاریخ کتابت ونام کاتب درنسخهٔ مذکور یادنشده است.

درصفحهٔ آخرنسخه عباراتی راجع به «خشخاش» باخطی جزخط متن نوشته شده ودر پایان آمده است:

«تحریراً فی‌شهرذی‌حجه‌سنهٔ ۱۲٦۳. حرره یغما» وظاهراً کتاب‌مزبور نسخه‌ای ازبرهان بوده‌است درتصرف یغماشاعر معروف.

II- نسخ خطی کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی ۲

۱- نسخهٔ برهان. تاریخ تحریر ۱۲۱۰ (قمری)، خط نسخ، هرصفحه ۲۳ سطر.

لغات باشنجرف . واقف تاج ماه بیگم. سال وقف ۱۲٦۲ (قمری) ، شمارهٔ اوراق ۵۵۵ .

طول۳۰ سانتیمتر، عرض۵ر۱۹ سانتیمتر .

۲-نسخهٔ برهان. تاریخ تحریر۱۲۳۷ (قمری)، خط‌نستعلیق، هرصفحه ۲٦ سطر. لغات باشنجرف . دارای جدول شنجرف وطلا ولاجورد. سرلوح زرین. واقف مرتضی قلیخان. سال‌وقف ۱۳۳۷ (قمری).شمارهٔ اوراق۳۷٦. طول۳۰ سانتیمتر. عرض۲۰ سانتیمتر.

III- نسخ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ۳

۱-نسخهٔ برهان بنشانی Add.16,751، شمارهٔ صفحات ۸٦٦؛طول ده وسه چهارم اینچ، عرض شش اینچ‌ونیم، هرصفحه ۲۱سطر، طول‌هرسطر سه و هفت هشتم اینچ، بخط نستعلیق باحاشیه مخطط، ظاهراً درقرن هفدهم میلادی نوشته‌شده.

۱- نقل‌از خطابهٔ آقای حکمت. فرهنگستان ۳:۱ ص۱۵ - ۱٦.

۲- نقل‌از فهرست کتابخانهٔ‌آستانه . ج ۲ص۳٦۵-۳٦٦.

۳- نقل‌از فهرست نسخ‌خطی پارسی موزهٔ بریتانیا. تألیف ربو ج۲ ص۵۰۰

۲ـ نسخه بنشانی Add.26,130 شمارهٔ صفحات ۷۳۵، طول یازده اینچ ویکدوم ، عرض هفت اینچ، هرصفحه قریب نوزده سطر، طول هر سطر چهار اینچ ویك چهارم، بخط نستعلیق، باحاشیهٔ مخطط، تاریخ تحریر رمضان ۱۱۳۵ (قمری) .

۳ـ نسخه بنشانی Add. 7000 . شمارهٔ صفحات ۸۴۳؛ طول نه اینچ، عرض هفت اینچ. هرصفحه قریب چهارده سطر، طول هر سطر شش اینچ و نیم، در حاشیهٔ اوراق بخط John Hddon Hindley نوشته شده: «لغت تاریخی اسماء مواضع وامکنه واشخاص عالیقدر وغیره، از برهان قاطع».

٤ـ نسخه بنشانی Add. 5555، شمارهٔ صفحات ۳۰۳؛ طول یازده اینچ وسه چهارم، عرض هشت اینچ، هرصفحه بیست ویك سطر، طول هر سطر پنج اینچ وسه هشتم ، بخط نستعلیق هندی شکسته، تاریخ تحریر جمادی الاولی ۱۱۲۹ (قمری) .

ب ـ نسخ چاپی برهان قاطع

۱ـ برهان طبع کلکته قدیمترین چاپ برهان در کلکته بسال ۱۸۱۸م. صورت گرفته که طبع نفیس وجامعی است. این چاپ که در ماه جولای ۱۸۱۸ میلادی (۱۲۳٤ هجری) بپایان رسیده، مصدراست بنام لرد هستنگس انگلیسی که از ۱۸۱۳ تا ۱۸۲۳ میلادی حاکم هندوستان بوده ومقدمه‌ای دارد بقلم سید کرم حسین الحسینی البلجرامی از خانوادهٔ سادات بلگرامی هندوستان که غالباً اهل فضل ودانش هستند.

این نسخه قبل از چاپ با سیزده نسخهٔ مختلف از برهان قاطع تطبیق شده که اقدم آنها بخط محمد هاشم کشمیری مورخ بسال ۱۰۷۱ هجری است و کتابت آن نه سال بعد از تألیف کتاب است. و برای تصحیح آن‌را با کتب تاریخ ولغت بشرح ذیل تطبیق نموده‌اند، وجمعی از فضلا بسی وچهار کتاب مختلف مراجعه کرده‌اند ازینقرار :

۱ـ تاریخ مختصر الدول تألیف ابوالفرج بن هرون معروف با بن العبری.
۲ـ کتاب المختصر فی اخبار البشر تألیف ابوالفدا اسمعیل پادشاه حماة .
۳ ـ صورة الارض تألیف ابن حوقل . ٤ ـ الفاظ الادویة تألیف نورالدین محمد عبدالله شیرازی . ٥ ـ اختیارات بدیعی تألیف ابن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی زین عطار متضمن شرح مفردات و مرکبات طبی.
٦ـ اشهر اللغات در لغت عربی و فارسی وترکی تألیف غلام بهیکن صدیقی. ۷ـ بحرالجواهر تألیف محمدبن یوسف الطبیب الهروی درشرح

لغات‌طبی. ۸- بهارعجم مشتمل بر استعارات ومحاورات حال وضرب‌الامثال متأخرین عجم باذکر شواهد ازاشعار تألیف تیکچند متخلص به بهار درسال ۱۱۸۲ه. ۹- بابرنامه تصنیف ظهیرالدین محمدبابر که درعهد جلال‌الدین محمداکبر، عبدالرحیم‌خان، خان‌خانان، بفارسی ترجمه کرده. ۱۰- تحفة- المؤمنین مشتمل بر اصطلاحات ومفردات طبی تألیف محمد مؤمن الحسینی- التنکابنی الدیلمی. ۱۱- فرهنگ جهانگیری. ۱۲- چراغ هدایت. ۱۳ - حل اللغات مقامات حریری تألیف مولوی جانعلی جهانپور. ۱۴ - دبستان المذاهب. ۱۵ - فرهنگ رشیدی تألیف عبدالرشیدبن عبدالغفور الحسینی درسال ۱۰۶۳. ۱۶- سراج‌اللغات تألیف سراج‌الدین علی‌خان اکبرآبادی مستخلص بآرزو ۱۱۴۱ ه. ۱۷- شمس‌اللغات. ۱۸- الصراح من الصحاح تألیف ابوالفضل محمدبن عمربن خالدالمدعو بجمال‌القرشی درترجمهٔ مفردات‌لغات‌فارسی. ۱۹- القاموس‌المحیط تألیف فیروزآبادی. ۲۰- کشف‌اللغات تألیف عبدالراحیم‌بن‌سور مشتمل برلغات عربی وفارسی ومصطلحات صوفیه. ۲۱- کنزاللغات. ۲۲- گولیس. ۲۳- گلادون. ۲۴- لسان‌السلاطین. ۲۵- مجمع‌الفرس سروری. ۲۶- منتخب‌اللغات رشیدی. ۲۷- مدارالافاضل‌تألیف اللّه‌دادبن اسدالعلماء علی‌شیر، مشتمل برلغات‌عربی وفارسی. ۲۸- میننسکی لغت‌فارسی وعربی بزبان لاتینی. ۲۹- میکائیل کسری، فهرس کتب عربی خزانهٔ پادشاهی اندلس‌درسال ۱۷۷۰م. (طبع‌مادرید). ۳۰-نزهة‌المشتاق فی‌ذکرالامصار- والاقطار، تألیف شریف ادریس. ۳۱- نشق الازهار فی‌عجائب الاقطار. ۳۲ - وارستهٔ لاهوری. ۳۳ - مراصد الاطلاع. ۳۴ - تقویم‌البلدان یاقوت حموی.

اما اشخاصی که درتصحیح این‌نسخه مباشرت داشته‌اند:

۱- سیدعلی شیرازی متخلص به‌نیاز که «ازفصحای بی‌مثل وانبازاست وبحسب اشارهٔ بعضی امنای دولت انگلیس بجهت ترجمهٔ انجیل درآغازطبع این‌کتاب وارد هند گردیده بود» (شرح حال اودر فارسنامهٔ ناصری ذکر شده است).

۲- فضل مولی‌خان ملقب بافضل‌الشعراء ومتخلص بفضل.

۳- حاجی میرزا محمد شفیع شیرازی «از شرفای عالی‌تبار واز کیای آن دیار است. در میدان بلاغت‌گوی سبقت ازاقران وامثال ربوده ودرفهم وفراست‌ابواب کمال برویش گشوده، آن‌زبدهٔ اولوالالباب ازابتدای تصحیح

و مقابلهٔ کتاب و جمع لغات تتمه الی الآن که هنگام اختتام آنست از جملهٔ مددکاران وشریك غالب یاران بود .»

٤ـ نظام‌الدین حیدر متخلص باوباش «که بحلیهٔ علم ودانش آراسته و کوس مباهات درمیدان فصاحت و بلاغت نواخته.»

در آخر کتاب فصلی بنام «ملحقات برهان قاطع» بر آن اضافه شده که متضمن لغات بسیار است واز این کتاب درسال ۱۲۴۸هـ. ازروی نسخهٔ طبع سربی کلکته بقلم مرادعلی نام‌کاتب نسخه‌ای‌استنساخ شده‌است که اکنون‌در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار[۲] موجود است[۱].

۲ـ نسخهٔ موردبحث بهمت کاپیتن روبك Thomas Roebuck که نخستین باردرکلکته بسال ۱۸۱۸ م. چاپ شده بود، باردوم در سال ۱۸۲۲ م. درکلکته طبع‌شد. این چاپ مبتنی‌برهمان چاپ‌اول (طبع روبك) است . «کتبخانهٔ خدا بخش» درپتنه نسخه‌ای از مجلد اول طبع دوم را داراست که به حرف « ز » ختم میشود . ازمقدمهٔ جلد اول برمیآیدکه ملحقات ــ که توسط روبك طبع شده بود ـ دربن‌چاپ هم آمده ، اما دو مقدمهٔ فارسی و انگلیسی حذف شده است (نامهٔ قاضی عبدالودود بنگارنده) .

۳ ـ برهان بار سوم درکلکته بسال ۱۸۳۴م. چاپ شده و آن طبع حکیم عبدالمجید است . درپشت جلد این نسخه نوشته شده:

« برهان قاطع تألیف ابن خلف التبریزی محمدحسین المتخلص به برهان مشتمل‌برلغات فارسی و پهلوی ودری ... و دیگر فوائد با تتمهٔ‌آن مسمی به ملحقات برهان قاطع، بطرزیکه کپتان روبك صاحب بعدتصحیح وترمیم مطبوع ساخته بودند، آنرا بندهٔ‌کمترین هیچمدان خادم دانشمندان و طبیبان عبدالمجید قائم مقام‌قاضی‌ـ القضاة ... بعد تصحیح بهمان طرز‌بهتر بل ازآن بچند وجه خوشتر بمددکاری مولوی بدیع‌الدین ومولوی عبدالله و مولوی مجیب‌الرحمن و حکیم عبدالله و عبدالصمد و عبدالماجد بقالب تصحیح درکشیده ؛ بعهد حکومت‌نواب مستطاب لارد ولیم کوندش بنتنك ، گورنرجنرل بهادر و سپه سالار فوج بنگـالا .. درکلکته، بمطبع خودم، بسنهٔ ۱۲۵۰ هجری مطابق ۱۸۳۴ عیسوی ...» این چاپ هم تجدید طبعی است از طبع روبك ، منتهی بدون دومقدمه . « غالب » هنگام تحریر « قاطع برهان» خود، همین چاپ را دردست داشته است[۳] . درتصحیح‌کتاب حاضر همین چاپ مورد مقابله و تصحیح با نسخ خطی قرارگرفته ونشانهٔ اختصاری آن «چك» است[٤] .

۱ـ نقل‌از خطابهٔ آقای حکمت. فرهنگستان ۱:۳ ص۱۲ ـ ۱۵.

۲ـ رك: فهرست ربو. ج۲ ص۵۰۰. ۳ـ رك: فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی‌ج۲ ص۳۸۶.

٤ـ الذریعه. ج۲ ص۹۹ (دربن صفحه‌محل چاپ‌سال ۱۲۵۹ را «ایران» نوشته‌اند درصورتی که این‌چاپ ـ چنانکه گفته‌شد ـ دربمبئی صورت گرفته.

م . معین

کتاب حاضر

I– متن

۱
تصحیح متن برهان

کتاب حاضراز روی نسخ چاپی وخطی ذیل مقابله وتصحیح شده است :

۱–نسخهٔ کتابخانهٔ ملی مورخ بسال۱۰۶۳هجری قمری که قدیمترین نسخه‌ایست از برهان که مامیشناسیم و وصف آن در صفحهٔ صد وهفده تاصد ونوزده همین مقدمه گذشت و نشانهٔ آن در کتاب حاضر «خم ۱» است .

۲–نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی مورخ بسال۱۱۲۶هجری قمری که توصیف آن درصفحهٔ صدونوزده همین مقدمه آمده ونشانهٔ آن در کتاب حاضر «خم ۲» است .

۳– نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی که در صفحهٔ صد ونوزده تا صد وبیست همین مقدمه شرح داده شده ونشانهٔ آن «خم۳» باشد .

٤ – نسخهٔ چاپ سوم کلکته سال۱۸۳٤ میلادی ، وصف آن در صفحهٔ صدو بیست وپنج تاصدو بیست وشش همین مقدمه گذشت ونشانهٔ آن «چك» است.

۵– نسخهٔ چاپ بمبئی سال ۱۸۳۲ میلادی که شرح آن در صفحهٔ صد وبیست وشش این مقدمه آمده ونشانهٔ آن «چب۱» است .

۶– نسخهٔ چاپ بمبئی سال۱۸٤۳ میلادی که وصف آن در صفحهٔ صد وبیست وشش همین مقدمه گذشت ونشانهٔ آن «چب۲» است.

۷ – نسخهٔ چاپ شرکت طبع کتاب سال ۱۳۱۷ شمسی که شرح آن درصفحهٔ صد وبیست وشش این مقدمه آمده ونشانهٔ آن «چش» باشد .

درمقابله وتصحیح نسخه‌های مذکورتنها بقدمت نسخ اکتفانشده بلکه علاوه بر آن صحت کلمات وعبارات منظور نظر بوده‌است. خوشبختانه نسخه‌های

چاپی وخطی برهان اختلاف بسیار باهم ندارد، معهذا درموارد لزوم آنچه‌را که اصح مینمود درمتن ونسخه بدلها را درحاشیه آورده‌ایم . در مورد نسخه بدلها نمره های متن وحاشیه بین‌الهلالین (   ) گذاشته شده است .

۲
نقطه گذاری

برای سهولت فهم معانی در کتاب حاضر بدین - طریق نقطه گذاری شده: لغت (که باحروف ۸ سیاه چاپ شده) با خطی جدا گردیده ، و مشخصات حرکات وسکنات هر لغت نیز با علامت ،(ویرگول) از شرح لغت جدا شده؛ و برای تشخیص معانی مختلف ، هر معنی از معنی دیگر بوسیلهٔ خط (-) جدا شده؛ ودرپایان شرح هر لغت نقطه ای گذاشته شده است .

II - حاشیه

۱
وجه اشتقاق وترکیب

لغات متن برهان ، در حاشیه از **لحاظ فقه‌اللغه** واشتقاق لغت تاآنجاکه برای نگارنده میسر بوده است ، در حاشیه مورد بحث قرار گرفته اند . ریشه های سانسکریت ، اوستایی، پارسی باستان، پهلوی ولهجه‌های ایرانی (اعم ازآنها که اکنون در داخل ایران کنونی یا خارج آن تکلم میشوند[۱]) واصل یونانی ولاتینی و دیگر زبانها یاد شده است ، وبلافاصله پس از ذکر هر مطلب نام مأخذ ومدرك با ذکرصفحه یا شمارهٔ مخصوص لغت داخل گیومه « » نقل شده .

مآخذما وعلائم اختصاری آنها در پایان همین‌مقدمه نقل خواهد شد . بدیهی است که برای‌تکمیل وجه‌اشتقاق وفقه‌اللغهٔ فارسی ده‌هاسال دیگر باید بتحقیق و تتبع پرداخت و اینك استاد هنینگ W. B. Henning مشغول تدوین بخشی از لغات فارسی ازنظرمذکور هستند و قراراست پس ازاتمام، کتاب‌مزبور رابزبان انگلیسی چاپ ومنتشر سازند ومابا کمال‌اشتیاق منتظر اتمام این تألیف نفیس هستیم .

۲
شرح و توضیح لغات

غالب‌مطالب‌متن برهان‌مبهم‌ومغشوش‌وناقص‌مینماید. ناگزیز در حاشیه توضیحات بسیار با ذکر مآخذ افزوده شده و معانی لازم که در متن نیامده نیز درحاشیه اضافه شده‌است.

---

۱ – ریشه‌های اوستایی وپهلوی وسانسکریت و دیگر لغات زبانهای باستانی و لهجه‌های ایرانی‌را ازمنابع مهم با ذکر مأخذ نقل کرده؛ ولغات گیلکی ودزفولی وبرخی واژه های لهجه‌های دیگر که بدون مأخذ یادشده از یادداشت‌های نگارنده است.

(مقدمهٔ برهان قاطع. شانزدهم)

۳
شرح اعلام

برخی اعلام تاریخی و جغرافیایی درمتن یاد شده بدون شرح و یا با شرحی غیرمکفی ویامغلوط، درین موارد درحاشیه بارعایت اختصار بتوضیح آنها پرداخته‌ایم ازآنجمله است: آذربایگان، آزر، آزرمیدخت، آینهٔ سکندری، ابخاز، ابرشهر، ابرقباد، ابرقوه، ابرهام، ابرهه، ابیورد، اتابك، اخترکاویان، ارمن، ارمیا، ایران، بابك، باربد، بحیرا، بخارا، بربر، بطلمیوس، بطلیوس، بغداد، بلغار، بلیناس وغیره.

۴
زند و پازند

چنانکه درصفحات صدویك ـ صدوسه مقدمهٔ حاضر بحث شده، بسیاری از لغات هزوارش وپهلوی و غیره بنام «زند وپازند» در برهان وارد شده است. صورت اصلی لغات مزبور ـ تاآنجاکه نگارنده درمآخذ یافته ـ در کتاب حاضر نقل وتلفظ پهلوی ومعنی فارسی آنها یاد شده‌است، واین امر برای متتبعان زبان پهلوی سودمند خواهد بود.

۵
لغات دساتیر

لغات دساتیر ساخته وپرداختهٔ پیروان آذرکیوان است ودرفرهنگهای فارسی ازبرهان‌قاطع تاانجمن آرای ناصری و فرنودسار مرحوم ناظم الاطباء واردشده ودرنثر ونظم فارسی قرن‌اخیر نیز راه یافته، حتی نام خانوادگی کسان بسیار در عصر ما ازین لغات مأخوذ است، بجهت امتیاز این لغت‌ها با ذکر مأخذ درحاشیه مشخص شده‌اند.

۶
شواهد

مؤلف برهان خود در مقدمه گوید [۱]: «چون کمترین بندگان ابن خلف‌التبریزی، محمد حسین المتخلص ببرهان میخواست که جمیع لغات فارسی وپهلوی و دری ویونانی وسریانی ورومی وبعضی از لغات عربی ولغات‌زند وپازند و ... را ... بطریق ایجاز بنویسد، وآن بهیچوجه صورت نمی بست مگر باسقاط شواهد و زواید، بنا برآن از آن هر دو دیده پوشیده بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود...». ومعهذا همین امرراازمعایب برهان دانسته اند [۲].

درتدوین‌شواهد برای‌بخش اعظم‌لغات ومعانی مختلف‌یك کلمه استفاده ازفرهنگهای فارسی‌شاهددار کفایت نمیکندزیرا مؤلفان آنها برای برخی لغات شاهدآورده‌اند آنهم برای یکدومعنی ازمعانی متعددیک لغت وتنها بشواهد نظمی اکتفاکرده‌اند. برای کسیکه بخواهد لغت فارسی را باشواهدنظمی

۱ـ رك: ص د ـ ه؛ از دیباچهٔ مؤلف.   ۲ـ رك: ص‌نود ونودویك همین مقدمه.

ونثری تألیف کند دهها سال تتبع وتحقیق واستخراج لغات ازمتون نظم ونثر فارسی که درمدت هزار سال نوشته شده‌اند ، لازم است و این کاریست که علامهٔ معاصر علی‌اکبر دهخدادرمدت متجاوزازچهل سال بدان مشغول بوده‌اند و نتیجهٔ مجاهدهٔ ایشان دراینمدت طولانی « لغت نامهٔ دهخدا » است که تا کنون یازده مجلد آن بطبع رسیده‌است وبقیه تحت طبع‌است وبدیهی‌است که باشرایط واوضاع کنونی کسی دیگر نمیتواند اینهمه شواهدرا گرد آورد. نگارنده درطی مطالعهٔ کتب یادداشتهایی ازشواهد بمرور استخراج کرده‌است که گنجانیدن همهٔ آنهادر کتاب حاضر، برحجم کتاب بسی می‌افزود، ازسوی دیگر صرفنظر کردن از ذکر شواهد موجب آن میشد که همان عیب که بر مؤلف برهان گرفته اند [۱] برمصحح ومحشی کتاب حاضر نیز بگیرند، مثلی فرانسوی گوید «فرهنگی بی‌شاهد، کالبدیست بی‌روان [۲] »ازاین روحدوسطی انتخاب کرده برخی‌ازشواهدی که درمجلدات‌چاپ‌شدهٔ «لغت‌نامهٔ دهخدا» ونیز فرهنگهای فارسی مانند لغت فرس اسدی و غیره آمده باقسمتی‌از یادداشتهای شخصی خود را درموارد لزوم درحاشیه نقل کرده است .

۷ لغات اضافی

مؤلف برهان بسیاری‌ازلغات ضروری رانقل‌نکرده است مانند : آب انبار ، آب انگور ، آب باز ، آتش برزین ، آتش پاره ، آتشکده ، آتشگاه ، آخوند ، آذر جشن ، آذرخش ، آراستن ، آرامیدان ، آزادگی ، آزمایش، آزمودن ، آزوری ، آسان ، آسایش ، آستانه ، آستین ، آسودن، آسیابان، آش ، آشامیدن، آشپز ، آشتی، آشکارا ، آشفتن ، آفریدگار آهستگی، آهنگر ، ابرو ، اردك ، اردو ، اره ، انگشتری ، انگور ، باداس ، بادام ، باده ، باران ، باریدن ، بازار ، بازو ، باغبان ، بـامداد ،بخشش ، برف ، بستن ، بسیار، بلبل ، بنده، بنیاد وغیره.

ما اینگونه لغات‌را درحاشیه نقل کرده‌ایم‌وبخشی ازلغات‌را که امروز جزو زبان مامحسوب میشود، نیز در حاشیه افزوده‌ایم، ازین قبیل است:

آتش‌گردان ، آرواره ، آفتاب گردان ، آفتابه، آقا، ابزار، ازگیل ، انگشتانه، بادنجان، باروت، بورانی، تفنگ وتوپ؛ وقسمتی‌ازلغات‌اروپایی‌راهم که‌واردزبان فارسی‌شده ومتداول است باتوضیح وتلفظ‌اصل در حاشیه نقل کرده‌ایم، مانند :

۱ـ رك : ص نود ونود ویك همین مقدمه.

۲ـ Un dictionnaire sans exemples est un squelette.

اتو، بطری، رادیو، کتری، ماشین، موتور وغیره.

۸
اعلام اضافی

برای تکمیل کتاب حاضر، برخی از اعلام را که با تاریخ و ادب فارسی رابطه دارد در حاشیه افزوده‌ایم مانند: آذر کیوان، آزادچهر، آژی‌دهاك، آشموغ، آشور، آغش، ابن سینا، ارداویراف، انوشروان، اوستا، بختیاری، برانوش، برزوی، بزرگمهر، بستور، برهما، بودا، بوداسپ، بوران، حافظ، سعدی، فردوسی وغیره.

۹
تصاویر

غالب فرهنگهای فرنگی مصوراست، و بدیهی است که تصویر برای آشکار کردن مفهوم لغات ضرورت تام دارد. اقدام بدینکار مستلزم زحمات فراوان بود. معهذا در اینراه دشوار گام نهادیم و تصاویر مربوط بگیاهان و جانوران و اشیاء مختلف را از کتب اروپایی و شرقی نقل کردیم.

۱۰
ممالك مجاور ایران

دربارهٔ ممالك همسایهٔ ایران یعنی: افغانستان، پاکستان، ترکیه، روسیهٔ شوروی، عراق وهندوستان [۱]؛ شرحی شامل حدود، مساحت، جمعیت، حکومت، مذهب وغیره خواهد آمد و نقشهٔ جغرافیایی این کشورها نیز در آن ضمن بچاپ خواهد رسید؛ تصویر بیرق آنها هم در ذیل کلمه «بیرق» طبع شده است [۲].

۱۱
خطوط

برای اطلاع مراجعان بکتاب حاضر، الفبای بسیاری از خطوط مانند: آرامی، اردو، ارمنی، اوستا، پارسی باستان، پشتو، پهلوی (انواع)، سغدی، لاتینی، یونانی وغیره درج شده است.

۱۲
حروف چاپ کتاب حاضر

اگر کتاب حاضر را با حروف ۱۲ یا ۱۸ چاپ میکردیم تعداد مجلدات کتاب حاضر به ۶ تا ۱۰ بالغ میشد واین خود تحمل ناپذیر بود، لذا متن کتاب حاضر را ناشر کتاب با حروف ۱۰ آلمانی وحاشیه را با حروف ۸ آلمانی انتخاب و طبع کردند و ظاهراً کتاب موجود نخستین کتاب فارسی است که با حروف مزبور چاپ شده است.

---

۱ ـ هندوستان اکنون مستقیماً بکشور ایران پیوسته نیست، ولی تا چند سال پیش، کلمهٔ «هندوستان» بتمام شبه قارهٔ پاکستان وهندوستان اطلاق میشد و علایق فرهنگی آن کشور با ایران درطی قرون تاریخی ثابت ومحقق‌است.

۲ـ رك: برابر صفحهٔ ۳۳۵.

درینجا یادآور میشود که تدوین کتاب حاضر ، گامی است برای « امروزین » کردن برهان قاطع ؛ هم شامل یکی از فرهنگهای مشهور ومتداول زبان فارسی‌است، وهم‌حاوی فرهنگی که تاحدی دانشجویان‌مارا ارضاء کند . این‌کاری است که توانسته‌ایم ولی آن نیست که خواسته‌ایم . نگارنده امیدواراست و درچاپهای‌آینده نقایص چاپ حاضررامرتفع سازد واز خوانندگان فاضل نیزمتوقع است که اطلاعات‌خودرا درمواضیع مختلف کتاب مخصوصاً دربارهٔ لغات مربوط بلهجه های محلی و شواهد شاذ ونادر مرقوم دارند تا در چاپ دوم بنام خودآنان درج شود .

III- مآخذ کتاب حاضر

۱- مآخذ فارسی و عربی و ترکی و پشتو و اردو[۱]☆

۱- آتشکده (تذکره). لطفعلی بیگ آذر. بمبئی ۱۲۹۹ قمری.

۲- آثار الباقیة عن القرون الخالیة. ابوریحان بیرونی. باهتمام زاخائو Sachau. لیپزیگ ۱۹۲۳ میلادی. (= بیرونی).

۳- آموزش و پرورش ـ رك: شمارهٔ ۳۷.

۴- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی (شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المعروف بالبشاری). چاپ دوم. لیدن. مطبعهٔ بریل ۱۹۰۶ میلادی.

۵ - اردا ویرافنامه. محمد معین. تهران. مطبعهٔ پاکتچی. ۱۳۲۵ شمسی.

۶- ارمغان (مجله) وحید دستگردی. ۲۲ مجلد. تهران از ۱۲۹۸ تا ۱۳۲۰ شمسی و سالهای بعد بمدیریت وحیدزاده نسیم ادامه یافته، سال بیست و پنجم آن تحت طبع است.

۷- امثال و حکم. علی اکبر دهخدا. چهار مجلد. تهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ شمسی.

۱- بترتیب الفبایی نام کتاب. کلماتی که بین الهلالین ( ) نوشته شده نشانهٔ اختصاری کتابهاست.

☆ شماره هایی که پس از نام کتاب، یا نشانهٔ آن در حواشی برهان آمده مربوط بصفحات است و درصورتیکه مربوط بترتیبی دیگر باشد درفهرست فوق یادآوری میشود.

۸ـ انجمن آرای ناصری (فرهنگ فارسی). رضاقلی هدایت. تهران. دار الطباعهٔ خاصهٔ همایونی. ۱۲۸۸ قمری.

۹ـ ایران امروز (مجله). بمدیریت محمدحجازی، تهران. ۳ دوره.

۱۰ـ ایران باستان. پیرنیا (مشیر الدوله). ۳ جلد. تهران مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۱ـ ۱۳۱۳ شمسی.

۱۱ـ ایران درزمان ساسانیان. آرتور کریستنسن. ترجمهٔ یاسمی. شرکت چاپ رنگین. ۱۳۱۷ شمسی. (رك: شمارهٔ **164** مآخذ اروپایی).

۱۲ـ بحرالجواهر. محمدبن یوسف طبیب هروی. تهران. ۱۲۸۸ قمری.

۱۳ـ برهان جامع (فرهنگ فارسی). محمدکریم بن مهدیقلی تبریزی. تبریز. مطبعهٔ آقاعلی. ۱۲۶۰ قمری. رجوع بصفحهٔ صد وده مقدمه شود.

۱۴ـ برهان قاطع. (فرهنك فارسی). محمدحسین برهان. رجوع بصفحات صد وهفده تاصد وبیست وهفت مقدمه شود.

۱۵ـ بلیناس حکیم. محمدمعین. نشریهٔ مجلهٔ دانش. تهران ۱۳۲۸ شمسی.

۱۶ بوستان (سعدی نامه). سعدی شیرازی. باهتمام ذکاءالملك فروغی. تهران. چاپخانهٔ بروخیم. ۱۳۱۶ شمسی.

۱۷ـ بیان الادیان. ابوالمعالی محمد حسینی علوی. بتصحیح اقبال آشتیانی. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲ شمسی.

۱۸ـ پشتو لغتونه. محمد اعظم ایازی. کابل مطبعهٔ عمومی ۱۳۱۰ (= پشتو).

۱۹ـ تاج العروس. سید ابوالفیض محمدبن محمدبن محمد مشهور بمرتضی حسینی مصر. ده مجلد ۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۷ قمری.

۲۰ـ تاریخ ادبیات ایران. بدیع الزمان فروزانفر. از انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه. تهران. شرکت سهامی چاپ ۱۳۱۶ـ۱۳۱۷ شمسی.

۲۱ـ تاریخ ادبیات ایران. دکتر رضازاده شفق. تهران. چاپخانهٔ دانش ۱۳۲۱ شمسی.

۲۲ـ تاریخ الامم والملوك (تاریخ طبری). ابوجعفر محمدبن جریر طبری. چاپ اول. مطبعهٔ حسینیهٔ مصریه. ۱۲ مجلد (با ضمیمه).

۲۳ـ تاریخ بخارا. ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی. ترجمهٔ ابونصر احمدبن محمدبن نصر قباوی. تلخیص محمدبن زفربن عمر. بتصحیح مدرس رضوی. بسرمایهٔ کتابفروشی سنائی. ۱۳۱۷ شمسی.

۲۴- تاریخ بلعمی. (ترجمهٔ تاریخ طبری) . ابوعلی محمد بن عبدالله بلعمی . چاپ کانپور (هند) ـ نسخهٔ خطی کهن متعلق بکتابخانهٔ علامه علی اکبر دهخدا .

۲۵- تاریخ بیهق. ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق . بتصحیح بهمنیار . چاپخانهٔ کانون ۱۳۰۸ شمسی .

۲۶- تاریخ بیهقی. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی. باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض. چاپخانهٔ بانک ملی ایران. تهران ۱۳۲۴ شمسی.

۲۷- تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء. ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی. مطبعهٔ کاویانی. برلین ۱۳۴۹ قمری. (= تاریخ حمزه).

۲۸- تاریخ سیستان (؟) بتصحیح ملک الشعراء بهار. بسرمایهٔ کتاب‌فروشی خاور. ۱۳۱۴ شمسی .

۲۹- تاریخ قم. حسن بن محمد بن حسن قمی. ترجمهٔ حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی. بتصحیح سید جلال طهرانی. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳ شمسی .

۳۰ - تاریخ گزیده. حمدالله بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی . جلد اول باهتمام ادوارد برون. لندن ۱۹۱۰ میلادی وضمیمهٔ آن باهتمام برون و نیکلسن ۱۹۱۳ میلادی.

۳۱- تاریخ اللغات السامیة. دکتور اسرائیل ولفنسون. چاپ اول . مصر. مطبعة الاعتماد ۱۳۴۸ قمری (= ولفنسون) .

۳۲- تاریخ مفصل ایران (جلد اول: تاریخ مغول). عباس اقبال. تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲ شمسی.

۳۳- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام. منسوب بسید مرتضی ابن داعی حسینی رازی . چاپ دوم بتصحیح عباس اقبال . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳ شمسی .

۳۴- تحفة المؤمنین. محمد مؤمن حسینی. باهتمام ملاعلی و سید حسین اصفهانی. ۱۲۷۴ قمری. (= تحفه).

۳۵- تذکرة الاولیاء. فریدالدین عطار. ۲ مجلد . تهران. بسرمایهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۱۳۲۱ شمسی .

۳۶- تذکرهٔ اولی الالباب. داود ضریر انطاکی. مصر ۱۳۰۲ قمری (= تذکرهٔ ضریر).

۳۷- تعلیم و تربیت. (مجلهٔ وزارت معارف) که از سال اول تا شمارهٔ

۳و٤ سال‌هشتم بهمین نام‌واز آن‌پس تاسال بیست و چهارم بنام آموزش وپرورش انتشار یافته· تهران. وزارت فرهنگ.

۳۸ـ تفسیر ابوالفتوح رازی. چاپ قدیم(پنج مجلد) که دو مجلد اول وقسمتی از مجلد سوم بامر مظفرالدین شاه در ۱۳۲۳ قمری در مطبعهٔ شاهنشاهی وبقیه ازطرف وزارت معارف درسالهای ۱۳۱۳و۱٤ و۱۵شمسی بچاپ رسیده. چاپ جدیدآن بتصحیح قمشهٔ بسرمایهٔ شرکت علمی. ۱۰مجلد تهران ۱۳۲۰ـ۲۲ شمسی.

۳۹ ـ تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة مع ذکر اصلها بحروفه. طوبیا العنیسی الحلبی البستانی. چاپ‌دوم باهتمام یوسف توما البستانی مصر ۱۹۳۲ میلادی. (=تفس).

۴۰ ـ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم . ابوریحان محمدبن احمد بیرونی . مصحح جلال همائی. تهران . چاپخانهٔ مجلس . ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۸ (=التفهیم).

۴۱ـ التنبیه علی حدوث التصحیف. ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی. نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ مروی.

۴۲ـ التنبیه والاشراف. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی . بتصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی. قاهره ۱۳۵۷ قمری. (=مسعودی. التنبیه).

۴۳ـ توریة. جزودورهٔ (کتاب مقدس: عهدعتیق وعهد جدید) چاپ لندن ۱۹۰۱ میلادی .

۴۴ـ جام‌جم. اوحدی مراغهٔ. ضمیمهٔ سال‌هفتم مجلهٔ ارمغان. چاپخانهٔ فردوسی ۱۳۰۷ شمسی.

۴۵ـ جشن‌سده . بقلم گروهی‌از محققان. نشریهٔ انجمن ایران شناسی. شمارهٔ۲. تهران ۱۳۲٤ شمسی.

۴۶ـ جواهر الاسرار (منتخب مفتاح الاسرار) . علی حمزة بن علی ملک بن حسن طوسی آذری (ضمیمهٔ اشعة اللمعات). ۱۳۰٤ قمری.

۴۷ـ جنات‌الخلود. محمد رضا امامی(ضمیمهٔ حملهٔ حیدری). تهران ۱۲۷۰ قمری.

۴۸ـ جنگل شناسی. مهندس کریم ساعی. دومجلداز انتشارات دانشگاه تهران. جلداول شمارهٔ۳۲ انتشارات دانشگاه۱۳۲۷شمسی، جلددوم شمارهٔ۸۱ انتشارات دانشگاه . چاپخانهٔ دانشگاه ۱۳۲۹ شمسی .

۴۹- چهار مقاله . احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی . بتصحیح و تحشیهٔ محمد قزوینی. لیدن. بریل ۱۳۲۷ قمری .

۵۰- حافظ شیرین سخن. محمد معین. مجلد اول. بسرمایهٔ بنگاه پروین. تهران ۱۳۱۹ شمسی .

۵۱- حدیقة الحقیقة. ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی. بتصحیح مدرس رضوی. ۲ مجلد، چاپخانهٔ سپهر. تهران ۱۳۲۹ شمسی.

۵۲- الحلل السندسیة فی الاخبار و الآثار الاندلسیة. امیر شکیب ارسلان. ۲ جزء. مطبعة الرحمانیة. مصر ۱۳۵۵ قمری.

۵۳- حماسه سرایی در ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا. تهران. چاپخانهٔ خودکار ایران. ۱۳۲۴ شمسی. (= حماسه سرایی).

۵۴- خرده اوستا. تفسیر و تألیف ابراهیم پورداود. از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ (از نفقهٔ پشوتن مارکر). ۱۳۱۰ شمسی .

۵۵- دارونامه. دکتر احمد پارسا. از نشریات موزهٔ علوم طبیعی . تهران. چاپخانهٔ دانش (بدون تاریخ).

۵۶- دانش (مجله). کتابفروشی دانش. دو دوره. تهران. از ۱۳۲۸ شمسی آغاز شده و سال دوم آن تحت طبع است.

۵۷- دانشنامهٔ علائی. ابوعلی شیخ الرئیس حسین بن عبدالله بن حسن بن علی معروف با بن سینا . جزو اول بتصحیح احمد خراسانی. تهران چاپخانهٔ مرکزی ۱۳۱۵ شمسی. (= دانشنامه).

۵۸- درختان جنگلی ایران . مهندس حبیب‌الله ثابتی. از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۲۰. چاپخانهٔ دانشگاه ۱۳۲۶ شمسی.

۵۹- دریای خزر یا دریای مازندران. احمد بریمانی. تهران. چاپخانهٔ رنگین ۱۳۲۶ شمسی (= دریای خزر).

۶۰- دساتیر. بخط میرزا محمد علی کشکول. مطبعهٔ دت پرشاد. ۱۳۰۵ قمری .

۶۱- دستور زبان فارسی . عبدالعظیم قریب. دورهٔ سوم. طبع سیزدهم. تهران ۱۳۱۰- ۱۶ شمسی.

۶۲- دستور زبان فارسی . عبدالعظیم قریب ، ملک الشعراء بهار ، بدیع الزمان فروزانفر ، جلال همائی ، رشید یاسمی. ۲ جلد . کتابفروشی و چاپخانهٔ علی اکبر علمی. تهران. (بدون تاریخ).

۶۳-دیوان ابونواس. چاپ‌مصر. ۱۲۷۷ قمری.

۶۴- دیوان‌حافظ شیرازی(شمس‌الدین محمدحافظ) بتصحیح‌محمد قزوینی‌ودکتر قاسم‌غنی. تهران چاپخانهٔ‌مجلس. ۱۳۲۰شمسی. (=حافظ).

۶۵ - دیوان خاقانی شروانی (افضل الدین ابراهیم) . بتصحیح عبدالرسولی. تهران. چاپخانهٔ سعادت. ۱۳۱۲ شمسی. (=خاقانی) .

۶۶-دیوان سنائی(ابوالمجد مجدودبن آدم)،باهتمام مدرس‌رضوی. بسرمایهٔ شرکت طبع کتاب. ۱۳۲۰ شمسی.(=سنائی).

۶۷-دیوان عراقی (فخرالدین). نولکشور. کانپور (هند). ۱۳۲۶ قمری . (= عراقی) .

۶۸- دیوان‌عطار نیشابوری (فریدالدین) . بتصحیح سعید نفیسی . بسرمایهٔ کتابفروشی اقبال. ۱۳۱۹ شمسی. (= عطار).

۶۹-دیوان معزی نیشابوری (محمدبن عبدالملك). بتصحیح‌عباس اقبال. بسرمایهٔ کتابفروشی اسلامیه. تهران. ۱۳۱۸ شمسی .(=معزی).

۷۰- دیوان منوچهری دامغانی (ابوالنجم احمد) . باهتمام دبیر سیاقی. تهران. چاپخانهٔ پاکتچی ۱۳۲۶ شمسی . (= منوچهری).

۷۱-دیوان ناصرخسرو قبادیانی (ابومعین حمیدالدین). بتصحیح تقوی، دهخدا ومینوی بامقدمه بقلم تقی‌زاده . کتابفروشی تهران. چاپخانهٔ مجلس. ۱۳۰۴-۱۳۰۷ شمسی. (ناصرخسرو).

۷۲-دیوان هاتف‌اصفهانی. بامقدمه‌بقلم رشیدیاسمی . کتابفروشی خاور. ۱۳۰۷ شمسی. (=هاتف).

۷۳-راحة‌الصدور وآیةالسرور (تاریخ‌سلجوقی). محمدبن‌علی‌بن سلیمان راوندی. بتصحیح محمد اقبال. لیدن ۱۹۲۱ میلادی.

۷۴-رسملی‌قاموس‌عثمانی. علی‌سیدی. دارالخلافةالعلیه(استانبول). مطبعه وکتبخانهٔ جهان ۱۳۳۰ قمری.

۷۵-روایات داراب هرمزدیار. باهتمام موبد مانك‌رستم‌اونوالا. ۲مجلد. بمبئی ۱۹۲۱ میلادی (=روایات).

۷۶-روزشماری‌درایران‌باستان وآثار آن درادبیات پارسی. محمد معین. تهران. چاپخانهٔ پاکتچی ۱۳۲۵ شمسی. (= روز شماری).

۷۷-روزگار نو(مجله). چاپ‌شرکت وابلدی ودران نیویورك‌وهدر داستاتن محدود لندن. ۵جلد از۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ میلادی .

۷۸- ریاض العارفین. رضاقلی هدایت. چاپ دوم. بسرمایهٔ کتابخانهٔ مهدیه. تهران ۱۳۱۶ شمسی.

۷۹- زادالمسافرین. ناصر خسرو قبادیانی (ابومعین حمیدالدین). برلین. چاپخانهٔ کاویانی ۱۳۴۱ قمری.

۸۰- زراتشت نامه (منظومه). زرتشت بن بهرام پژدو. باهتمام فریدریک رزنبرگ. پطرزبورگ ۱۹۰۴ میلادی.

۸۱- سخن (مجله). سه جلد. جلد اول بمدیریت دکتر ذبیح‌الله صفا و سردبیری دکترخانلری، ودوجلد دیگر بمدیریت وسردبیری دکترخانلری. تهران ۱۳۲۲ -۱۳۲۶ شمسی.

۸۲- سخن و سخنوران. بدیع‌الزمان فروزانفر. ۲مجلد. بسرمایهٔ شرکت محدود طبع کتاب. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۰۸ شمسی.

۸۳- سفر نامه. ناصر خسرو قبادیانی (ابومعین حمیدالدین). برلین. چاپخانهٔ کاویانی. ۱۳۴۱ قمری.

۸۴- سلطنت قباد و ظهور مزدک. کریستنسن. ترجمهٔ فلسفی و بیرشك. تهران. بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۰۹- ۱۳۲۰ شمسی.

۸۵- سوشیانس (موعود زرتشتی) ابراهیم پورداود. بسرمایهٔ انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. چاپخانهٔ هور بمبئی ۱۹۲۷ میلادی.

۸۶- شاهنامه. فردوسی. بتصحیح اقبال، مینوی، نفیسی. بسرمایهٔ بروخیم. ۱۰مجلد. ۱۳۱۳ شمسی. (= شاهنامهٔ بخ).

۸۷- شرح الاسباب والعلامات فی‌الامراض و معالجتها. برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم متطبب کرمانی. کلکته ۱۸۳۶ میلادی.

۸۸- شرح قاموس. (ترجمان اللغه). شرح محمد بن یحیی بن محمدشفیع قزوینی بر «قاموس اللغة». ۱۳۰۳- ۱۳۰۸ قمری.

۸۹- شرح گلشن راز. شرح محمد بن یحیی بن علی لاهیجی. تهران. مطبعهٔ میرزا عباس. ۱۳۱۰ قمری.

۹۰- شرق. (مجله). بمدیریت رمضانی و سردبیری سعید نفیسی. (مجموعه‌های دورهٔ اول) ۱۳۰۳- ۱۳۱۰ شمسی.

۹۱- الصراح من‌الصحاح. ترجمهٔ پارسی صحاح. ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی. چاپ نولکشور (هند) ۱۳۰۵ قمری. (= صراح).

۹۲- صورة الارض. ابوالقاسم ابن‌حوقل نصیبی. چاپ‌دوم. ۲مجلد. لیدن. ۱۹۳۸ – ۱۹۳۹ میلادی.

۹۳- غیاث‌اللغات(فرهنگ فارسی وتازی) .چاپ نولکشور (هند). ۱۸۹۰ میلادی. (=غیاث).

۹۴- فارسنامه . ابن‌البلخی . باهتمام گای لیسترانج ورینولد الن نیکلسون. چاپخانهٔ کمبریج ۱۹۲۱ میلادی.

۹۵- فرهنگ ایران باستان . ابراهیم پورداود. جلد اول. تهران. چاپخانهٔ پاکتچی. ۱۳۲۶ شمسی (=فاب).

۹۶- فرهنگ جهانگیری . جمال‌الدین حسین‌انجو (عضدالدوله) . ۲مجلد. لکنهو ۱۲۹۳ قمری. ونسخهٔخطی متعلق بآقای صادق وحدت. رك: ص‌هشتاد ویك مقدمه. (=جهانگیری).

۹۷-فرهنگ رشیدی. ملاعبدالرشیدتتوی. بتصحیح‌مولوی‌ابوطاهر ذوالفقار علی‌مرشد آبادی . کلکته. چاپ بپتست مشن پرس ۱۸۷۲ میلادی. (=رشیدی).

۹۸-فرهنگ روستائی(دائرةالمعارف فلاحتی). دکترتقی بهرامی. تهران. شرکت چاپ خودکار.۱۳۱۶-۱۷ شمسی.

۹۹- فرهنگستان (نامه) . فرهنگستان ایران. سال اول تاپنجم، ۱۰ شماره. تهران. از۱۳۲۲ تا۱۳۲٦ شمسی.

۱۰۰- فرهنگ شاهنامه . دکتر رضازاده شفق. ازنشریات مجمع ناشر کتاب شمارهٔ۸ . کتابفروشی ابن سینا . تهران . چاپخانهٔ ایران ۱۳۲۰ شمسی (=فرهنگ شاهنامه).

۱۰۱- فرهنگ نفیسی. دکتر علی‌اکبر ناظم‌الاطباء . ٤مجلد منتشر شده. تهران چاپ‌رنگین ۱۳۱۷ –۱۳۲٤ شمسی (=ناظم‌الاطباء) .

۱۰۲-قاموس اللغة العثمانیة. مسمی به«دراری‌اللمعات فی منتخبات‌اللغات». محمد علی‌الانسی باشکاتب. بیروت. مطبعهٔ جریدهٔ بیروت ۱۳۱۸ قمری .

۱۰۳- قاموس کتاب مقدس . هاکس آمریکایی . بیروت ۱۹۲۸ میلادی. (=قاموس مقدس).

۱۰۴-قرآن باکشف الآیات. باهتمام میرزا علی محمد کاشانی بخط محمد صادق گلپایگانی. ۱۲۹۸ قمری.

۱۰۵-کاوه (مجله) . بمدیریت حسن تقی‌زاده . شامل دودورهٔ قدیم

وجدید. چاپ برلین. (دورهٔ قدیم: شمارهٔ اول‌ازسال اول‌مورخ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۴ قمری تاشمارهٔ ۳۵سال چهارم‌مورخ۱۸ ذی‌القعدهٔ۱۳۳۷؛ دورهٔ‌جدید شمارهٔ‌اول‌ازسال‌اول مورخ غرهٔ جمادی‌الاول ۱۳۳۸ قمری‌شروع وتاشمارهٔ ۱۲سال دوم‌مورخ غرهٔ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ قمری منتشر گردیده).

۱۰۶ ـ کشف المحجوب. ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی. باهتمام والنتین ژوکوفسکی. لنینگراد ۱۹۲۶ میلادی.

۱۰۷ ـ کشف‌المحجوب. ابویعقوب‌سجستانی. بتصحیح‌هنری کربین. ازانتشارات قسمت ایران شناسی انستیتو ایران وفرانسه، سلسلهٔ ۱:۱. تهران ۱۳۲۷. (= کشف).

۱۰۸ـ گاتها. (از: اوستا) ترجمه و تفسیر پورداود. چاپ اول. از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران لیگ ۱۳۰۵ شمسی. چاپ دوم این کتاب که در دومجلد دربمبئی بپایان رسیده بود در تابستان ۱۳۲۴ دچار حریق گردید ومجدداً بطبع آن پرداخته‌اند ومجلداول چاپ‌اخیرباتمام رسیده‌است (نگارنده ازنسخهٔ مؤلف استفاده کرده است).

۱۰۹ـ گاه‌شماری درایران قدیم. حسن تقی‌زاده. بسرمایهٔ کتاب فروشی تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۶ شمسی. (= گاه‌شماری).

۱۱۰ـ گرشاسب‌نامه. علی‌بن‌احمداسدی طوسی. باهتمام حبیب‌یغمائی. تهران. چاپخانهٔ بروخیم ۱۳۱۷شمسی.

۱۱۱ـ گلستان. سعدی شیرازی. بتصحیح‌ذکاءالملك فروغی. تهران. چاپخانهٔ‌مجلس۱۳۱۹ شمسی-نیز گلستان‌مصحح‌عبدالعظیم‌قریب. چاپخانهٔ‌علمی ۱۳۱۰ شمسی (هرجا بطورمطلق نام‌گلستان آمده مراد چاپ اخیر است).

۱۱۲ـ گنجینهٔ گنجوی. (دفتر هفتم‌حکیم نظامی). وحیددستگردی. تهران. چاپخانهٔ ارمغان ۱۳۱۸ شمسی (= گنجینه).

۱۱۳ـ گورانی یاترانه‌های کردی. دکتر محمد مکری. تهران. کتابخانهٔ دانش ۱۳۲۹ شمسی.

۱۱۴ـ گیاهان داروئی ایران. دکتر علی زرگری. از انتشارات موزهٔ علوم طبیعی. کتابفروشی و چاپخانهٔ دانش. تهران ۱۳۲۹ شمسی (= گیاهان داروئی).

۱۱۵ـ گیاه‌شناسی (تشریح عمومی نباتات). مهندس‌حبیب‌الله ثابتی. از انتشارات‌دانشگاه‌تهران‌شمارهٔ ۷۰. چاپخانهٔ‌دانشگاه۱۳۲۸ شمسی (= ثابتی).

۱۱۶- گیاه‌شناسی. حسین گل گلاب. چاپ دوم. ازانتشارات شرکت سهامی چهر. ۱۳۲۸شمسی (= گل گلاب).

۱۱۷- اللغات النوائیة والاستشهادات الجغتائیة. رك: شمارهٔ 175 مآخذ اروپایی (= جغتایی).

۱۱۸- لغت فرس. علی بن احمداسدی طوسی. بتصحیح عباس اقبال. تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹شمسی.

۱۱۹- لغت نامه. علی اکبر دهخدا. تاکنون ۱۱مجلد آن‌در تهران چاپخانهٔ مجلس طبع ومنتشر شده‌است:

۱- آ- ابوسعد، ۱۳۲۵ شمسی.

۲- ابوسعد- اثبات، ۱۳۲۵ شمسی.

۳- اثبات- اختیار، ۱۳۲۶ شمسی.

٤- اختیار- اژدها، ۱۳۲۸ شمسی.

٥- اژدها- اسحاق، ۱۳۲۹شمسی.

٦- پ- پلاته، ۱۳۲۸ شمسی.

۷- ث- ثیبه، ۱۳۲٦ شمسی.

۸- ظ- ظیقی، ۱۳۲٦ شمسی.

۹- ض- ضیم، ۱۳۲۹ شمسی.

۱۰- ذ- ذیونوسیوس، ۱۳۳۰ شمسی.

۱۱- ژ-ژیهلاوا، ۱۳۳۰ شمسی.

واینك بقیهٔ حرف «أ» و«پ» ونیز «ح»و«ط» و«ی» تحت طبع است.

۱۲۰- اللهجات العربیة. دکتور ابراهیم انیس. دارالفکرالعربی. مطبعةالرسالة (بدون تاریخ) (= لهجات‌العربیه).

۱۲۱- مثنوی. جلال الدین مولوی. باهتمام نیکلسن. ۳مجلد (متن فارسی). لیدن. مطبعهٔ بریل ۱۹۲۵- ۱۹۲۹- ۱۹۳۳ میلادی.

۱۲۲- مجمع الفرس (فرهنگ فارسی). سروری. نسخهٔ‌خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای دهخدا (= سروری).

۱۲۳- مجمل التواریخ والقصص. (؟) بتصحیح ملك‌الشعراء بهار. بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۱۸ شمسی.

۱۲٤- مخزن‌الادویه. محمدحسین خراسانی شیرازی. مصحح احمد کبیر. هند ۱۲۵۹ قمری- نیزچاپ بمبئی ۱۲۷۳ قمری. (= مخزن).

۱۲۵- مروج الذهب ومعادن الجوهر. ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی. باهتمام محمد محیی‌الدین عبدالحمید. ٤جزء. قاهره ۱۳۵۷ قمری (= مروج).

۱۲۶- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی. محمد معین. از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۹. چاپخانهٔ دانشگاه ۱۳۲۶ شمسی. (= مزدیسنا).

۱۲۷- مسالك الممالك. (کتاب). ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری. لیدن. بریل ۱۹۲۷ میلادی. (= مسالك).

۱۲۸- مصباح الارواح. اوحدی کرمانی. نسخهٔ خطی متعلق بآقای احمد افشار شیرازی- وآن بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر تحت طبع است.

۱۲۹- مصیبت نامهٔ عطار. (فریدالدین). تهران. بسرمایهٔ کتابفروشی مرکزی ۱۳۴۵ قمری.

۱۳۰- مرآت البلدان. محمد حسن صنیع الدوله. ٤ مجلد. تهران. دارالطباعهٔ دولتی ۱۲۹۴ - ۱۲۹۶ قمری.

۱۳۱- معجم البلدان. یاقوت حموی (شهاب الدین ابی عبدالله) ۱۰ مجلد (باضمیمه). مطبعة السعادة. مصر ۱۳۲۳ - ۱۳۲۵ قمری.

۱۳۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم. شمس الدین محمد بن قیس رازی. مصحح محمد قزوینی و مدرس رضوی. تهران. کتابفروشی خاور. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱٤ شمسی (= المعجم).

۱۳۳- مفاتیح العلوم. ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی. باحواشی محمد کمال الدین الادهمی. چاپ اول مصر ۱۳۴۹ قمری. (= مفاتیح).

۱۳۴- الملل والنحل. شهرستانی (ابوالفتح محمد بن ابی القاسم) بتصحیح ویلیام کرتن. لیپزیك. ۱۹۲۳ میلادی - نیز طبع مصر ۱۲۶۳ قمری (= شهرستانی. ملل ونحل).

۱۳۵- منطق الطیر. عطار. نولکشور (هند) ۱۳۵۲ قمری.

۱۳۶- مهر (مجله)، بمدیریت مجید موقر. ۷ دوره. سالهای ۱۳۱۲- ۱۳- ۱٤- ۱۵- ۱۶- ۱۷ ودورهٔ هفتم فقط ۸ شماره در ۱۳۲۱- ۲۲ شمسی تهران. مطبعهٔ مهر.

۱۳۷- نخب الذخائر فی احوال الجواهر. محمد بن ابراهیم بن ساعد- الانصاری السنجاری المعروف بابن الاکفانی. مصحح ابانستاس ماری الکرملی- البغدادی. قاهره. مطبعة العصریه ۱۹۳۹ میلادی (= نخب).

۱۳۸- نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر. شمس الدین ابوعبدالله محمد دمشقی. باهتمام مهرن. لیپزیك ۱۹۲۳ میلادی.

۱۳۹- نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز. دانشگاه تبریز. ۳ جلد. تبریز. ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ شمسی (= نداب).

۱۴۰- نصاب طبری- رك: شمارهٔ ۱۴۴.

۱۴۱- نفایس الفنون فی عرایس العیون. محمد بن محمود آملی. باهتمام میرزا احمد. تهران ۱۳۰۹ قمری.

۱۴۲- النقود العربیة و علم النمیات. باهتمام اب انستاس ماری- الکرملی البغدادی. قاهره ۱۹۳۹ میلادی (= نقود).

۱۴۳- نوروزنامه. منسوب بخیام. بتصحیح مجتبی مینوی. تهران. کتابفروشی کاوه ۱۳۱۲ شمسی.

۱۴۴- واژه‌نامهٔ طبری. دکتر صادق کیا. شامل «نصاب طبری». تهران. چاپخانهٔ بانك‌ملی‌ایران. ۱۳۱۶ یزدگردی (= واژه‌نامه). شماره‌ها مربوط بشمارهٔ لغات کتاب فوق است.

۱۴۵- وجه‌دین. ناصرخسرو. ازسلسله انتشارات کاویانی. برلین.

۱۴۶- وندیداد. ترجمه وتفسیر ابراهیم پورداود. نسخهٔ خطی مؤلف محترم.

۱۴۷- ویس ورامین. فخرالدین اسعد گرگانی. بتصحیح مجتبی مینوی. بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم. ۱۳۱۴ شمسی.

۱۴۸- یادگار (مجله). عباس اقبال آشتیانی. ۵ جلد. تهران از ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۸ شمسی.

۱۴۹- یادنامهٔ پورداود. بقلم جمعی از محققان. باهتمام محمد معین. مجلد اول (مقالات فارسی) بسرمایهٔ انجمن زرتشتیان تهران ۱۳۲۵ شمسی ومجلد دوم (مقالات بزبانهای اروپایی) بهمت انجمن ایران لیگ. ۱۹۵۰ میلادی.

۱۵۰- یادنامهٔ دینشاه ایرانی. بقلم جمعی از محققان. بمبئی ۱۹۴۳ میلادی.

۱۵۱- یسنا. ترجمه وتفسیر ابراهیم پورداود. جلد اول از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران لیگ. بمبئی ۱۳۱۲ شمسی (= یسنا).

۱۵۲- یشتها. ترجمه وتفسیر ابراهیم پورداود. ازسلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران‌لیگ. مجلد اول. بمبئی ۱۳۰۷ شمسی. (= یشتها ۱) ومجلد دوم بمبئی ۱۳۰۸ شمسی (= یشتها ۲).

۱۵۳- یغما (مجله). حبیب یغمائی. سه جلد. تهران ۱۳۲۷- ۱۳۲۹ شمسی. جلد چهارم تحت طبع است.

۲- مآخذ بزبانهای اروپایی[1]

154- **Asana (J. M. Jamasp)**, Pahlavi Texts. vol. II, Bombay 1913.

155- **Bailey (H. W.)**, Zoroastrian problems in the Ninth century Books. (Ratanbai Katrak Lectures). Oxford 1943. (= بیلی).

156- **Barthold (W.)**, Turkestan down to the Mongol invasion. London 1928. (= بارتولد).

157- **Bartholomae (Ch.)**, Altiranisches Worterbuch Strassburg 1950. (= بارتولمه).

158- **Benveniste (E.)**, Le Mémorial de Zarêr, Journal Asiatique, Tome CCXX, pp. 452--293.

159- Essai de Grammaire sogdienne. deuxième partie. Paris 1929. (= بنونیست).

160- **Bharucha (E. Sh. D,)**, Pahlavî Pâzend – English Glossary and English – Pahlvî Pâzend Glossary. Bombay 1912. (= باروچا).

161- **Brockelmann (C.)**, Geschichte der arabischen Litteratur. Leiden 1937, 1938, 1942, 1943, 1944, 1947.

162- **Chacha (Homi F.)**, Gajastak Abâlish. Bombay 1936. (= چاچا).

163- **Christensen (Arthur)**, Etude sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Kobenhavn 1928.

164- L'Iran sous les Sassanides. 2ème éd.

۱- بترتیب الفبایی (لاتینی) نام خانوادگی مؤلفان. درصورت تعدد کتب، نام مؤلف فقط در آغاز کتاب اول یاد میشود.

Kobenhavn. 1944. (کریستنسن.ساسان =).

165– Les Kayanides. Kobenhavn 1932.

166– Quelques notices sur les plus anciennes pér–iodes du Zoroastrisme (Ex Actorum Orientalium volumine IV excerptum).

167– Les Types du premier homme et premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens. Stockholm et Leide 1917–1934.

168– Les Gestes des Rois, dans les traditions de l'Iran antique. Paris 1936.

169– Essai sur la démonologie iranienne. Kobenhavn 1941.

170– Les Dialectes d'Awromân et de Pâwä. Kobenhavn 1921. (ک. اورامان =).

171– Contributions à la Dialectologie iranienne. vol. 1. Kobenhavn 1930 (ک ۱۰ =); vol. 2. Kobenhavn 1935 (ک۲ =).

172– Textes Ossètes. Kobenhavn 1921 (ک. است =).

173– Le Dialecte de Sämnân. Kobenhavn 1915 (ک. سمنانی).

174– **Corbin (Henry)**, Shihâbaddîn Yahyâ as – Suhra–wardî. Opera Metaphysica et Mystica. Istanbul 1945.

175– **Courteille (M. Pavet de)**, Dictionnaire Turk-Oriental. Paris. MDCCCLXX[1]. (جغتایی =).

176– **Darmesteter (James)**, Etudes iraniennes Paris 1883. (تتبعات ایرانی =).

177– Le Zend–Avesta, 3 vols. Paris 1892 – 93 (زند اوستا =).

۱–رک: شمارهٔ ۱۱۷ مآخذ پارسی و تازی.

178-- **Detitzch (F.)**, Assyrisches Handwörterbuch, Leipzig 1896. (= دلیتشش) .

179– **Dhabhar (E. B. N.)**, The pahlavi Rivâyat. Bombay 1913. (= روایات پهلوی) .

180– **Dhalla (M. N.)**, History of Zoroastrianism, New York 1938.

181– Zoroastrian Theology. New York 1914.

182– Our Perfecting World, New York 1930.

183– **Dozy (R.)**, Supplément aux Dictionnaires arabes. deuxième édition. 2 vols. Leide 1927. (= دزی) .

184– **Gauthiot (Robert)**, Essai de Grammaire Sogdienne. 1.ère Partie. Paris 1914–1923. (= گوتیو) .

185– **Geiger (Wilhelm)**, Handbuch der Awestasprach; Erlangen 1879.

186– Etymologie des Afghânischen. Münschen 1893. (= گایگر ۱).

187– Etymologie des Balûcî. Münschen 1890. (= گایگر ۲) .

188– **Gilbertson (George Waters)**, English–Balochi Colloquial Dictionary. 2 vols. 1925. (= جیلبرتسن) .

189– **Goelzer (Henri)**, Nouveau Dictionnaire François – Latin. Paris 1935. (= گلزر) .

190– **Gray (L. H.)**, The Foundations of The Iranian Religions (K. R. Cama Oriental Institute №5). Bombay.

191– **Grierson (George Abraham)**, Specimens of Languages of Eranian Family, Linguistic Survey of India. Calcutta 1921.

192– Ishkashmı, Zebaki and Yazghulami. London 1920. (= گریرسن) .

193– **Harlez (C. de),** Manuel du Pehlevi des livres religieux et historiques de la Perse. Paris 1880. (= دهارله).

194–**Henning (W. B.),** Sogdica, The Royal Asiatic Society. London 1940 .

195– Bibliography of Important Studies on Old Iranian Subjects. Tehran. Ketab-Khaneh Danesh. 1950 .

196– **Herzfeld (E. E.),** Archaeological History of Iran . London, 1935 .

197– **Horn (Paul).** Geschichte der persischen Litteratur, Zweite Ausgabe. Leipzig 1909 .

198– Grundriss der Neupersischen Etymologie . Strassburg 1893. (هرن.) (= اشتق) .

199– **Hubschmann (H.),** Persische Studien . Strassburg 1895. (= هوبشمان).

200– **Jackson (A. V. W.),** Zoroaster, The Prophet of Ancient Iran, New York 1901 .

201– **Jamasp (Hoshang),** Vendidâd. vol . II. Golossarial Index. Bombay 1907. (= فرهنك وندیداد).

202– **Jeffery (Arthur),** The Foreign vocabulary of the Qur'àn. Oriental Institute, Baroda 1936 (= جفری) .

203– **Junker (Heinrich F. J.),** The Frahangi Palavîk . Heidelberg 1912. (= یونکر).

204– **Justi (Ferdinand),** Iranisches Namenbuch. Marburg 1895. (= یوستی. نام‌نامه)

205– Der Bundehesh. übersetzt. Leipzig 1868 . (= یوستی. بندهش).

206– **Lambton (Ann K. S.),** Three Persian Dialects. London 1938 . (= لمبتن) .

207– **Laufer (Berthold),** Sino – Iranica, Chinese Contri-

butions to the History of Civilization in Ancient Iran. Chicago 1919.

208– **Le Strange (G.)**, The lands of the eastern Caliphate, Cambridge 1930. (= لسترنج).

209– **Lommel (H.)**, Die Religion Zarathustras nach dem Awesta dargestellt. Tübingen 1930.

210– **Lorimer (D. L. R.)**, The Phonology of the Bakhtiari, Badakhshani, and Madaglashti Dialects of Modern Persian. London 1922. (= لریمر).

211– **Markwart (J.)**, A Catalogue of the Provincial Capitals of Erânshar, edited by G. Messina. Roma 1931. (= مار کوارت. شهرستانها).

212– **Meillet (A.)**, Trois Conférences sur les Gâthâ de l'Avesta. Paris 1925.

213– **Menasce (Pierre Jean de)**, Shkand - Gumânîk Vicâr, texte pazand-pehlevi transcrit, traduit et commenté. Fribourg. Suisse 1945. (= مناس).

214– **Messina (Giuseppe)**, Libro Apocalittico persiano Ayâtkâri Zâmâspîk. Roma 1939. (= مسینا).

215– **Minorski (V.)** Vis o Râmîn, a Parthian Romance (Reprinted from BSOAS. 1946, XI. 4.)

216– Hudûd al -'Alam, translated and explained London 1937. (= مینورسکی. حدود).

217– **Modi (M. E. J.)**, Aiyâdegâr -i- Zarirân, Shatrôîhâ -i- Airân, and Afdiya va Sahigiya -i- Sistân. Bombay 1899.

218– **Moïn (Mhd.)**, The Literary Aspects of Achaemenian Inscriptions, in (Ahang) quarterly. Delhi. vol. II. No 3-4, 1940.

219– A Piece of Poetry in Old Persian. Tehran 1944.

220– Yusht i Fryân and Marzbân Nâmah, Tehran 1944.

221– **Morgenstierne (Georg)**, An Etymological Vocabulary of Pashto. Oslo 1927.

222– Report on a linguistic Mission to Afghanistan. Oslo 1926.

223– Report on a linguistic Mission to North – Western India. Oslo 1932.

224– **Nöldeke (Th.)**, The Iranian National epic, or the Shahnamah, translated by L. Bogdanow (K. R. Cama Oriental Institute Publications No. 7.)

225– **Nyberg (H. S.)**, Hilfsbuch des Pehlevi; 2 Bände. Uppsala. 1928–1931. (= نیبرگ).

(شماره های مذکور پس ازعلامت اختصاری فوق، مربوط بصفحات جلد دوم این کتاب، بخش لغات است.)

226– **Reichelt (Hans)**, Avesta Reader. Textes, Notes, Glossary and Index. Strassburg 1911.

227– **Rieu (Charles)**, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, 3vols and the supplement. London 1879, 1881, 1883 and 1895. (= فهرست ریو).

228– **Spiegel (Fr.)**, Die Tradionnelle Literatur der Parsen. Wien 1860.

229– Avesta die Heiligen Schriften der Parsen. 3 Bände, Leipzig 1852–63.

230– **Stein (Aurel)**, Old Routes of Western Irân. London 1940.

231– **Steingass (F.)**, A comprehensive persian – English

Dictionary, second impression. London 1930. (= اشتینگاس)

232– **Tareporewala (I. J. S.)**, The Religion of Zarathushtra. Madras 1926.

233– **Tavadia (Jehangir C.)**, Shâyast nê shâyast. edited, translated with introduction and notes. Hambourg 1930. (= تاوادیا).

234– **Unvala (J. M.)**, King Husrav and his Boy. Paul Geuthner. Paris. (= اونوالا).

(شماره های مذکور پس ازعلامت اختصاری فوق، متعلق بشماره‌های لغات درفرهنگ پایان کتابست.)

235– **Vullers (Ioannis Augusti)**, Lexicon Persico – Latinum Etymologicum, vol. 1. 1855; vol. 2. 1864. Bonnae ad Rhenum. Impensis Adolphi Marci. (= فولرس).

236– **West (E. W.)**, Mainyo-i Khard (translated). Stuttgart and London 1871.

237– Dinkard (Sacred Books of the East, vol. v.) vol. XXIV, Oxford 1885 and vol. XLVII, Oxford 1897.

238– Glossary and Index of the Pahlavi Texts of the Book of Arda Viraf, etc.) London 1877. (= وست).

239– **Westergaard (N. L.)**, Zendavesta or the Religious Books of the Zoroastrians. vol. 1. Kobenhavn 1852–54.

240– **Wolf (Fritz)**, Glossary zu Firdosis Schahname. Berlin 1935.

دائرة المعارف ها و مجموعه‌ها

241– Bulletin of the School of Oriental and African Studies. 12 vols. London. (= BSOAS).

242– Encyclopédie de l'Islam, Publié avec le concours des Principaux orientalistes, Par M. Th. Houtsma;

R. Basset, T. W. Arnold et R. Hartmann. 5 vols. Leyde, Paris 1913–1938. (= دائرة المعارف اسلام).

243– Encyclopaedia Britannica, eleventh edition. (= دائرة المعارف بریتانیا).

244– La Grande Encyclopédie, 31 vols. Paris. (دائرة المعارف فرانسه).

245– Grundriss der iranischen Philologie, herausgegeben von Wilh. Geiger und Ernst Kuhn. Band 1. Strassburg 1896. (= اسفا ۱). Band II 1904. (= اسفا۲).

246– Journal of the American Oriental Society, Boston and New Haven, 1849 sqq.

247– Journal of the Royal Society of Great Britain. London, 1827 sqq.

248– Journal Asiatique Patis. **Asiatique. Paris.**

249– Journal of the Cama Oriental Institute Bombay.

250– Larousse du XXe siècle en six volumes, publié sous la direction de Paul Augé. Paris 1949. (= لاروس بزرگ).

251– Traité des Simples par Ibn el-Beïthar. traduit par L. Leclerc. (Notices et extraits des Manuscrits de la Bibliothèque Nationale ...) 3 vols. Paris MDCCCLXXVII sqq.

IV– نشانه های اختصاری

۱– نشانه های کتاب ها*

برای اطلاع از هویت کتاب ها و رساله ها بشماره هایی که در ذیل برابر علامات اختصاری ثبت میشود ، بفهرست مآخذ – که پیشتر گذشت – مراجعه شود . شماره های لاتینی مربوط بمآخذ اروپایی است. نشانه های ذیل بترتیب حروف تهجی مرتب است .

نشانهٔ اختصاری	شمارهٔ مآخذ
اسشق	198
اسفا	245
التفهیم	٤٠
المعجم	١٣٢
اونوالا	234
بارتولد	156
باروچا	160
بنونیست	159
بیرونی	٢
بیهقی	٢٦
پشتو	١٨
تاریخ حمزه	٢٧
تاوادیا	233
تحفه	٣٤
تذکرهٔ ضریر	٣٦
تفس	٣٩
ثابتی	١١٥
جغتایی	١١٧ و 175
جهانگیری	٩٦
جیلبرتسن	188
چاچا	162
چب ١	رك: ص ١٢٦ مقدمه

نشانهٔ اختصاری	شمارهٔ مآخذ
چب ٢	رك: ص ١٢٦ مقدمه
چش	« : ص « «
چك	« : ص « «
حافظ	٦٤
خم ١	رك: ص ١١٧ مقدمه
خم ٢	« : ص ١١٩ مقدمه
خم ٣	« : ص « مقدمه
خرده اوستا	٥٤
دائرة المعارف اسلام	242
« « بریتانیا	243
دائرة المعارف فرانسه	244
دانشنامه	٥٧
دریای خزر	٥٩
دزی	183
رشیدی	٩٧
روایات	٧٥
روایات پهلوی	179
روزشماری	٧٦
سروری	١٢٢
شاهنامهٔ بخ	٨٦
شهرستانی. ملل و نحل	١٣٤

* برای کتابهایی که نشانه ای خاص وضع نشده بفهرست مآخذ رجوع شود.

نشانهٔ اختصاری	شمارهٔ مآخذ
صراح	۹۱
غیاث	۹۳
فاب	۹۵
فوارس	235
فهرست ریو	227
قاموس مقدس	۱۰۳
ک. ۱	171
ک. ۲	171
ک. است	172
ک. اورامان	170
ک. سمنانی	173
کریستنسن. ساسان	164
کشف	۱۰۷
گاتها	۱۰۸
گاه شماری	۱۰۹
گایگر ۱	186
گایگر ۲	187
گریرسن	192
گل گلاب	۱۱۶
گنجینه	۱۱۲
گوتیو	184
گورانی	۱۱۳
گیاهان دارویی	۱۱۴
لاروس	250
لریمر	210
لسترنج	208
لغت نامه	۱۲۰
لک	251
لمبتن	206
لهجات العربیه	۱۲۰
مارکوارت: شهرستانها	211
مجمل التواریخ	۱۲۳
مخزن	۱۲۴
مروج	۱۲۵
مزدیسنا	۱۲۶
مسالک	۱۲۷
مسعودی. التنبیه	۴۲
مفاتیح	۱۳۳
مناس	213
منوچهری	۷۰
مینورسکی	216
ناظم الاطباء	۱۰۱
نخب	۱۳۷
نداب	۱۳۹
نصاب طبری	۱۴۰و۱۴۴
نقود	۱۴۲
نیبرگ	225
واژه نامه	۱۴۴
وست	238
ولفنسون	۳۱
هرن	198
هوبشمان	199
یسنا	۱۵۱
یشت ۱	۱۵۲
یشت ۲	۱۵۲
یوستی. بندهش	205
یوستی. نام نامه	204
یونکر	203

۲ نشانه های متفرقه

ح = حاشیه. رك = رجوع کنید. س = سطر.

ص = صفحه. قس = قیاس کنید. هز = هزوارش.

دکترآبراهامیان = دکتر ر. آبراهامیان ، استاد زبان پهلوی دردانشگاه تهران ۱.

دکتر راجا = دکتر کونهن‌راجا ، استادزبان‌سانسکریت دردانشگاه تهران و آموزشگاه عالی ایرانشناسی۲.

ظ = ظاهراً،شاید.

ع = عاریتی ودخیل(لغت).

م.م. = مصحح کتاب.

ویلیامز ـ فرهنك سانسکریت بانگلیسی تألیف مونیرویلیامز ۳.

ه.م. = بهمین‌ماده رجوع کنید.

۱ـ استاد مزبور بعد به‌ارمنستان شوروی برای‌تدریس زبان وادبیات پهلوی عزیمت‌کرد. نگارنده

۲ـ استاد مذکور در پاسخ سؤالات نگارنده‌یادداشت هائی نوشته‌است که با تطبیق با منابع دیگر مورد استفاده‌شده است.

۳ـ Monier Monier-Williams, A Sanskrit – English Dictionary. Oxford 1899.

۷- جدول تطبیق حروف لاتینی با حروف فارسی

زبانشناسان الفبای لاتینی و یونانی را اقتباس کرده، با تغییراتی جزئی الفبایی ترتیب داده اند که بدان، حروف مصوت و غیر مصوت زبانها و لهجه های خاوری و باختری بآسانی نوشته وخوانده میشود.

چون برخی از حروف مقرر از الفبای مزبور در چاپخانه ها موجود نیست ازینرو الفبای ذیل در کتاب حاضر بکار برده شده است:

حروف مقرر	معادل فارسی	مثال
'	(همزه. نظیر همزهٔ آخر کلمات عربی)	ابتلاء (عربی) ebtelâ' بمعنی آزمودن و گرفتاری
''	آ (الف ممدود. در خطوطی که حرکات داخل حروف نیست)	آدینگ (پارتی) ''dyng بمعنی آیینه
a[1]	ا (همزهٔ مفتوح)	ابر (فارسی) abr
â	آ (الف ممدود)	آباد (فارسی) âbâd
à	آ (در بینی تلفظ شود)	آخنه (اوستایی) àxna بمعنی لگام
á	ا (نوعی فتحه در لهجه ها)	ببر (کابلی) bábar بمعنی ببر
ä	(نظیر a در man انگلیسی)	بد (گیلکی) bäd بمعنی بد
o	ا (همزهٔ مضموم کوتاه)	استاد (فارسی) ostâd
ô	ا (همزهٔ مضموم کشیده)	ایوم (اوستایی) ôyûm بمعنی یك
ö	ا (همزهٔ نظیر oe در soeur فرانسوی)	او (سمنانی) ow بمعنی آب
u	او (کوتاه)	دو (فریزندی) du بمعنی دوغ

---

۱ - a در آخر کلمات، درنگارش فارسی بصورت «های غیرملفوظ» نوشته شده مانند پوخذه در جدول فوق.

حروف مقرر	معادل فارسی	مثال
û	او (کشیده)	رو (گیلکی و فریزندی) rû بمعنی رو
ü	او (دارای صوتی بین u و ou فرانسوی)	کوزه küzä (فریزندی و یرنی) بمعنی کوزه
e	ا (همزهٔ مکسور کوتاه)	امروز emrûz (فارسی)
ə	ا (همزهٔ مکسور، نظیر e در devant فرانسوی)	ارش eresh (اوستایی) بمعنی راست
ê	ا (همزهٔ مکسور کشیده، یای مجهول)	خش xvêsh (پهلوی) بمعنی خویش
i	ای (کوتاه)	مهی mahi (گیلکی) بمعنی ماهی
î	ای (کشیده)	شیر shîr (فارسی) بمعنی لبن عربی
b	ب	بار bâr (فارسی)
p	پ	پر por (فارسی)
t	ت	تاب tâb (فارسی)
th	ث (مانند ثای عربی)	ثراتانه Thraêtaona (اوستایی) فریدون
j	ج	برنج berenj (فارسی)
c	چ	چوب cûb (فارسی)
h[1]	ح	حال hâl (عربی) بمعنی وضع و چگونگی
x	خ	تخت taxt (فارسی)
d	د	دود dûd (فارسی)
dh	ذ (مانند ذال عربی)	پوخذه puxdha (اوستایی) بمعنی پنجم
r	ر	راز râz (فارسی)
z	ز	زار zâr (فارسی)
zh	ژ	باژ bâzh (فارسی)

۱ — برای شناختن حای حطی از های هوز و صاد از سین وطای مؤلف از تای منقوط وضاد وظای مؤلف از زای اخت الراء، همواره پس از نقل تلفظ کلمه با حروف لاتینی، همان کلمه بخط عربی — فارسی نیز ثبت میشود.

مثال	معادل فارسی	حروف مقرر
سال (فارسی) sâl	س	s
ساکیامونی Cakyamuni (سانسکریت) نام بودا	س (نظیر c فرانسوی)	c
شال (فارسی) shâl	ش	sh
صبر (عربی) بمعنی sabr شکیبایی	ص (صاد عربی)	s۱
ضلال (عربی) بمعنی zalâl گمراهی	ض (ضاد عربی)	z۱
طبل (عربی) بمعنی tabl دهل	ط (طاء عربی)	t۱
ظلم (عربی) بمعنی zolm ستم	ظ (ظاء عربی)	z۱
عین (عربی) بمعنی ‘ayn چشم	ع (عین عربی)	،
غلام (عربی) gholâm بمعنی پسر، بنده	غ (غین عربی)	gh۲
برف (فارسی) barf	ف	f
قاطر (شهمیرزادی) qâtér بمعنی قاطر	ق (نظیر قاف عربی)	q
کار (فارسی) kâr	ک	k
گور (فارسی) gûr	گ	g
لال (فارسی) lâl	ل	l
مادر (فارسی) mâdar	م	m
نام (فارسی) nâm	ن	n
وام (فارسی) vâm	و	v
راه (فارسی) râh	ه	h
یار (فارسی) yâr ایوم (اوستایی) ôyûm یك	ی (یای اول و یای مشدد)	y

۱ – رك: حاشیهٔ صفحهٔ پیش. ۲ – در اول اسماء خاص یونانی «ل» بکار برده شده.

(مقدمهٔ برهان قاطع . بیستم)

ستایش و درود

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راه نما بهر زبان در افواه　　از نام تو بردند زبانها بتو راه
یزدان و کرسطوس[1] و تنکری[2] واله[3]　　لا حول ولا قوة الا بالله[4]

بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان آرایی و نیکوترین نکته‌ای که منشیان انجمن سخن‌پیرایی، زبان بلاغت تبیان و لسان فصاحت ترجمان‌را بآن متکلم ومترنم سازند، حمد و سپاس علیمی را درخوراست که بحکمت بالغه وقدرت کاملهٔ خود شبستان حروف‌و کلمات‌را بنور معانی رنگین‌مانندهٔ نوبهار چین‌ساخت، وکاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخندانی‌را بنقوش خیالات رنگارنگ برنگ کارنامهٔ ارژنگ پرداخت، و زبان هر یك از طوایف بنی آدم را ـ که‌بلبلان گلستان کمال وطوطیان شکرستان مقال‌اند ـ بلغتی ازلغات گویا گردانید، وبارسال رسولان حق گزین‌وتعیین هادیان‌راه یقین بالسنه ولغات متنوعه هرقومی رابزبانی خاص پیام وحدت

۱ـخم ۱، خم۲: کرسطوسی (!)ـChristus مسیح، ابن؛ رك :متن برهان.　۲ـخم۱، خم۲: تانکری‌ـنسخهٔ برهان یغما متعلق بآقای‌نصرالله فلسفی:توانکر(!) ـچك :چوتنکری (!)ـچب۱: چوتانکری (!)ـتنکری بزبان ترکی قدیم‌بمعنی خداست.　۳ ـ خم۲: الله.　۴ـ این دوبیت درچش‌نیست، و از این بیت‌آغاز فرهنگ جهانگیری مأخوذ است :

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست
آن همی گوید اله، این ایزد وآن تنکری.

فرجام رسانید، وخاتم صحیفهٔ انبیا وفاتحهٔ کتاب اولیا واولاد امجاد اورا-صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین - که مطلع انوارهدایت عظمی وسرچشمهٔ جویبار امامت کبری و دانندهٔ حقایق اشیاءِ اند بزبان فصاحت فروز ولسان بلاغت اندوز عربی - که فصیح ترین لغات است-معجز آرا و کرامت پیرا نمود، جل شأنه وعظم برهانه. بیت :

از دست وزبان که برآید | کز عهدهٔ شکرش بدر آید؟[1]

تألیف کتاب.

امابعد، بررای معنی آرای ارباب دانش، و ضمیر آفتاب ضیای اصحاب بینش، روشن وهویدا باشد که چون کمترین بندگان **ابن خلف التبریزی، محمد حسین المتخلص ببرهان** میخواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی ودری ویونانی وسریانی ورومی وبعضی ازلغات عربی ولغات زند و پازند[2] ولغات مشترکه ولغات غریبه ومتفرقه واصطلاحات فارسی واستعارات وکنایات بعربی آمیخته وجمیع فوایدفرهنگ جهانگیری[3] ومجمع الفرس سروری[4] وسرمهٔ سلیمانی[5] و صحاح الادویهٔ حسین الانصاری[6] را که هر یك حاوی چندین کتاب لغات اند بطریق ایجاز بنویسد، و آن بهیچوجه صورت نمی بست مگر باسقاط شواهد وزواید. بنابرآن ازآن هر دو دیده پوشیده بلغات ومعانی آن اکتفا واختصار نمود وهمه راجمع کرده

۱- ازمقدمهٔ گلستان سعدی ص۲. ۲- چك: ژند و پاژند. رك مقدمهٔ کتاب حاضر

۳ -تألیف جمال الدین حسین انجو مؤلف بسال ۱۰۱۷ ه. رك : مقدمه.

۴ -تألیف محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی معروف بسروری مؤلف بسال ۱۰۰۸ ه رك : مقدمه.

۵- سرمهٔ صفاهانی (فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار. ابن یوسف. ج ۲ ص ۱۶۲ وفهرست کتابخانهٔ مجلس. ابن یوسف. ج ۳ ص ۸۳) ومشهور «سرمهٔ سلیمانی» است تألیف تقی بن محمدبن سعیدالدین محمدبلبانی حسینی واعظ ونسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آقای مشکوة استاد دانشگاه موجود است.

۶- صحاح الادویه تألیف حسین بن زین العابدین انصاری درباب ادویه، نسخهٔ خطی آن ضمیمهٔ نذرالمعاش تصنیف علی بن محمد ابزری بشمارهٔ ۷۱۹ در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ضبط است. رك: مقدمه.

جداگانه کتابی ساخت وآنرا مسمی به «**برهان‌قاطع**» نموده، برنه فایده وبیست ونه گفتار مقرر ومعین کردانید، ولغات وکنایات آنرا برحرف اول وثانی مبین وبرثالث ورابع مزین ساخت. بیت:

چون گهرهای آبدار فلک   هریکی را بجای خویش نشاند.

امید که چون بنظر فطرت آیینان معنی شناس ودریافتگان زمین بوس‌درگاه خلایق پناه، پادشاه یوسف سیرت، هوشنگ فرهنگ، جمشید اورنگ، سکندراقبال، فریدون خصال، قاآن همت، کسری معدلت، خادم اهل بیت رسول‌الله، نظم:

شهیکه در صف شاهان هند ممتاز است

چو در میانهٔ یاران علی ولی الله

سلطان عبدالله قطب شاه بن قطب شاه[1] خلدالله ملکه وسلطانه الی یوم التناد برسد، مرتبهٔ استحسان پذیرد، واستدعا ازاهل تمیز وانصاف که عارفان انجمن دانایی وبینایی اند – آنست که چون بلفظی ازالفاظ یا اسمی ازاسماء یا معانی نقیضه وامثال اینها برخورند، زبان اعتراض رابکام خاموشی ودیدهٔ عیب‌ساز راسرمهٔ پرده پوشی بکشند، چه فقیر جامع لغات وتابع ارباب لغت‌است نه واضع، وبالله التوفیق. ابیات:

چو برهان ازره توفیق یزدان   مر این مجموعه راگردیدجامع،

پی تاریخ اتمامش قضا گفت: «کتاب نافع برهان قاطع[2]».

فایدهٔ اول[3] – در بیان‌معرفت زبان‌دری وپهلوی وفارسی.

فایدهٔ دویم[4] – دربیان چگونگی زبان‌فارسی.

اتحاف کتاب

ماده تاریخ اتمام کتاب

---

۱ – از پادشاهان سلسلهٔ قطب‌شاهی هند و جانشین سلطان محمد قطب‌شاه، وی از ۱۰۳۶، تا ۱۰۸۳ ه .سلطنت کرده است. رك : مقدمه .   ۲ – = ۱۰۶۲ هجری قمری.

۳– در چك، اعدادترتیبی آنی باعددنموده شده است.   ٤–چش: دوم.

فهرست مطالب دیباچه

فایدهٔ سیم[1] - دربیان معرفت تعداد حروف تهجی وتفرقهٔ میان دال وذال و صیغه‌هاییکه در فارسی مقرر است.

فایدهٔ چهارم - در بیان تجویز تبدیل هر یك از حروف بیست و چهار گانهٔ فارسی بحروف دیگر.

فایدهٔ پنجم - درضمایر، وآن ازچند حرف بهم‌میرسد.

فایدهٔ ششم - دربیان حروف مفرده که دراوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی‌مقصوده بیاورند.

فایدهٔ هفتم - در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام میآورند.

فایدهٔ هشتم- در بیان معانی حروف و کلماتی که در آخر اسماء و افعال بجهت معانی گوناگون در آورند.

فایدهٔ نهم - دربیان توصیف آنچه صاحبان املاءرا ازدانستن آن گزیرنیست، والله اعلم.

فهرست متن برهان قاطع

گفتار اول - در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان.

گفتار دویم[2]- در حرف بای ابجد باحروف تهجی مبتنی‌بربیست وپنج بیان

گفتار سیم - درحرف بای فارسی باحروف تهجی مبتنی بربیست ویك بیان.

گفتار چهارم - در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر

١- خم ٢ : سیوم. ٢- جش: دوم.

بیست و چهار بیان و یك انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ثای مثلثه باشد.

گفتار پنجم - در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان.

گفتار ششم - در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان.

گفتار هفتم - در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان.

گفتار هشتم - در حرف خای ثخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان.

گفتار نهم - در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یك بیان و یك انجام که محتوی است بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه‌دار باشد.

گفتار دهم - در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست وسه بیان.

گفتار یازدهم - در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر-هیجده[1] بیان.

گفتار دوازدهم - در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان.

گفتار سیزدهم - در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست وچهار بیان.

گفتار چهاردهم - در حرف شین نقطه دار باحروف تهجی مبتنی بر بیست وسه بیان.

۱- چك : هژده .

گفتار پانزدهم-در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان ویك انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه‌دار باشد.

گفتار شانزدهم - در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یك انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد.

گفتار هفدهم - در حرف عین بی نقطه باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.

گفتار هجدهم- درغین نقطه دار باحروف تهجی مبتنی بر هفده بیان.

گفتار نوزدهم - در حرف فای سعفص باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.

گفتار بیستم- در حرف قاف باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.

گفتار بیست ویکم - درحرف کاف تازی باحروف تهجی مبتنی بر بیست وسه بیان.

گفتار بیست ودویم[1]- در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.

گفتار بیست وسیم[1]- درحرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان.

گفتار بیست وچهارم - در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان.

گفتار بیست وپنجم - درحرف نون باحروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان.

۱-چش: بیست ودوم.　۱ -خم۲ : بیست و سیوم ،چش: بیست وسوم.

گفتار بیست و ششم- در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.

گفتار بیست و هفتم- در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان.

گفتار بیست و هشتم- در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.

گفتار بیست و نهم - در لغات متفرقه. محتوی بر هفتاد و یك لغت و کنایت، تمم[1] بالخیر والسعادة.

فایدهٔ اول - بباید دانست که بعضی از علما و مورخین در «پارسی نامه»[2] چنین فرموده‌اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است[3]، واو در عهد خود مالك آن مرز و بوم بوده و آن ملك بنام او موسوم شده و در این زمان هم بدو منسوب است. و بعضی گفته اند پارس منسوب به پارس پسر عامور بن یافث[4] بن نوح است، وفارس معرب پارس است. وعربان گویند که فارسیان از نسل پسران پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند وایشان ده تن بوده اند همه شجاع ودلاور، وچون بزبان عربی سوار را «فارس» میگویند بنابر آن بدین نام موسوم شدند[5]. العلم عندالله.

وبباید دانست که در قدیم تمام ممالك ایران را پارس میگفتند، وآن از کنار جیحون است تا لب آب فرات، وهمچنان[6] از باب الابواب است تا کنار دریای عمان وبمرور ایام وتغییرات[7] ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته، همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی

---

۱ — چش: تم. ۲— ظ «پارس نامه»، رك: فارس نامهٔ ابن‌البلخی ص٤. ۳ — در کتب اسلامی بسیاری ازشهرها را بیکی از فرزندان ونوادگان نوح نسبت داده‌اند ونام شهر را نام بانی آن پنداشته‌اند! ٤— خم ۲، چك، چش: یافت. ٥— رك: «پارس» و«پارسی» درمتن کتاب.
٦—چك، خم۳: همچنین. ۷—چك: تغیرات.

مشرق است[1]، و آن ولایت در شرقی استخر واقع شده خراسان گویند. و در زمان ظهور اسلام بواسطهٔ مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب، آن ملك بعراق عجم موسوم گردید، و از آنست که سلمان رحمة‌الله علیه را که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند[2]، و زبانی را که درین ملك‌ها مردمان بآن[3] متکلم میشوند، پارسی مینامند.

زبانهای فارسی (ایرانی)

و زبان **پارسی** بر هفت گونه است[4]: چهار از آن جمله متروك است و آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد، و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی بود[5][6].

دری

و **دری** آنست که در آن نقصانی نبود همچو: ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال آنها. پس بریشم و سپید و شکم و شتر و رو و دو و گو و شنو دری نباشد؛ و چند وجه دیگر در گفتار نهم در بیان دال و رای بی‌نقطه مذکور است[7].

پهلوی

و **پهلوی** منسوب است به «پهلو» که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد[8] و این لغت از زبان او مستفیض گشته. و بعضی گویند که منسوب است

---

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین (مصحح آقای مینوی سال ۱۳۱۴ ص ۱۷۱) گوید:

زبان پهلوی هر کو شناسد — خراسان آن بود کز وی خور آسد
خورآسد پهلوی باشد: خور آید — عراق و پارس را خور زو بر آید
خورآسان را بود معنی: خورآیان — کجا از وی خورآید سوی ایران.

۲ - L.Massignon, Salmân Pâk (Soc.des Et Iran. No.7.) Tours 1937.

۳ - چش: آن. ۴ - رك: مقدمهٔ مصحح. ۵ - چك: بوده. ۶ - ابن‌المقفع گوید: «لغات فارسی شامل: پهلوی و دری و پارسی و خوزی و سریانی (!) است.» «الفهرست ابن‌الندیم چاپ ۱۳۴۸ هـ. مصر، ص. ۱۹» وبدیهی است که سریانی لغتی است سامی و در شمار لغات ایرانی نیست ولی در ممالك ساسانی زبان علمی و متداول بوده‌است.

۷ - رك: «دری» درمقدمهٔ مصحح ومتن کتاب. ۸ - رك - «پهلو» و «پهلوی» درمقدمهٔ مصحح و متن کتاب.

به «پهله» که آن ولایت ری واصفهان ودینور باشد، یعنی زبان مردم آن ولایت است. وجمعی بر آنند که پهلوی زبان شهری است، چه «پهلو» بمعنی شهر نیز آمده است[1].

و **پارسی** زبانی را گویند که در ولایت پارس – که دار الملک استخر است – مردمان بدان سخن کنند وبعداز عربی زبانی بهتر از پارسی نیست، چه دراحادیث نیزمذکوراست که حضرت رسالت پناه وامیر المؤمنین وائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده‌اند[2].

پارسی

فایدهٔ دویم[3]، دربیان چگونگی زبان فارسی – بباید[4] دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد، وکلمه مرکبی بود ازحروف تهجی که گوینده وشنونده از آن معانی ادراك نمایند. واقل کلمه دوحرفی باشد اولین متحرك تابدان ابتداتوان کرد ودومین ساکن تابدان توقف توان نمود وخاموش توان گردید، چه ابتدای کلام بجز حرف متحرك امکان نپذیرد و وقف جز برحرف ساکن صورت نبندد، همچو: دل وسر و پا وامثال آن، ویك حرف راکلمه نتوان گفت واز یك حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون دراول یامیان یاآخر کلمه درآورند چنانکه درفایدهٔ ششم بیاید، وبیان کلمات راسخن میگویند. وسخن بردو گونه است: یکی پراگنده که آن را بعربی نثر گویند ودیگری پیوسته که آن را نظم و شعر خوانند. و شعر درلغت بمعنی دانستن وادراك معانی کردنست بحدس صائب واستدلال راست، و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی وموزون ومتکرر ومتساوی، وحروف آخر آن بایکدیگر مانند بود، ومرتب معنوی ازجهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر وهذیان، چه

کیفیت زبان فارسی

۱– رك: «پهله» و«پهلو» در متن.　۲– چش: میشده‌اند.　۳– چش: دوم.　٤– چش: باید.

کلام نامرتب بی معنی است ، وموزون ازآن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم ونثر ، ومتکرر بجهت آنکه تفرقه‌توان کرد میان بیت دومصرعی و میان نیم بیت، چه‌اقل شعر بیت‌تمام است، ومتساوی بواسطهٔ آنکه فرق میان مصرع ها بشودیعنی هریك بر وزنی‌نباشد،وحروف آخرین بیکدیگر همانند بسبب‌آن گفتند تا فرق‌میان مقفی‌وغیرمقفی بشود، زیرا که سخن بی‌قافیه‌را شعرنگویند اگر چه موزون باشد[1].

فایدهٔ سیم [2]، دربیان تعداد حروف تهجی و تفرقهٔ میان دال وذال وصیغه‌هایی که درفارسی مقرر است ـ بباید دانست که بنای کلام‌عرب بربیست وهشت حرفست، وآن‌رابرسه قسم‌ساخته‌اند: قسم اول‌را مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرفست که با وتا وثا وحا وخا ورا وزا وطا وظا وفا وها ویا باشد ، و قسم دویم[3]را **ملفوظی** خوانند. و آن سه حرفی بودوآخرش حرف اول نباشد ، وآن سیزده حرفست که الف وجیم ودال وذال وسین وشین وصاد وضاد وعین وغین و قاف وکاف ولام باشد ؛وقسم سیم[4]را **ملبوبی** گویند وآن هم‌سه‌حرفی بودوآخرش‌حرف اول باشد وآن سه[5]است[6]: میم ونون وواو- واینها را **مکتوبی** نیز گویند. وبنای کلام فارسی بربیست وچهار حرفست چه هشت حرف که ثقیل بوده ترك داده‌اند، وآن: ثا وحا وصاد وضاد وطا وظا وعین وقاف است، وچهار حرف دیگر که خاصهٔ عجمانست داخل نموده‌اند، وآن: پ و چ و ژ و گ باشد. وازحسن اتفاق بنای کلام فارسی بربیست و چهار حرفست و ساعات

تقسیم حروف

---

۱ — این عبارت (از «دراصطلاح») نقل قول شمس الدین محمد بن قیس رازی در المعجم فی‌معاییر اشعار العجم است . رك : المعجم باهتمام آقای مدرس رضوی ص ۱۴۷ . ۲ – خم۲ : سیوم ، چب ۱ : سوم. ۳– چش : دوم .

٤– خم۲ : سیوم. ٥ – چش: + حرف. ٦– چش : بود.

فرق دال وذال

شبانه روزی نیز بیست و چهار است، و چهار حرف دیگر از حروف بیست وهشتگانه که آن: حا وطا وعین وقاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراءالنهر آمده است، وامتیاز میان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیان است بر سه نقطه باشد. وتفرقهٔ میان دال وذال ازاین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده‌اند میتوان نمود. رباعی:

آنانکه بفارسی سخن میرانند / در معرض ذال دال را[1] ننشانند[2]

ماقبل وی ار ساکن وجز[3] وای بود / دال است وگرنه ذال معجم خوانند.

یعنی در کلمه‌ای که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو والف ویای حطی است و آن حرف ساکن باشد، ذال نقطه‌دار است والا دال؛ چنانکه[4] انوری نیز گفته‌است:

دست بسخاچون ید بیضا بنمود / از جود تو برجهان جهانی افزود

کس چون توسخی نه هست ونه خواهد بود / کوقافیه دال شوزهی عالم جود.

پس در این صورت حرف آخر کلمهٔ «بنمود» و«افزود» و«بود» که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حرف آخر کلمهٔ «داد» و«شاد» و«دید» و«شنید»؛ ونیز اگر در ما قبل آن حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرك بود هم ذال نقطه دار است مانند «ایزد» و«آمد» و«شد»[6] وامثال آن.

وببابد دانست که چهارده صیغه ازماضی و مضارع نزدعربان متداول

۱- خم ۳، چب ۱: دال ذال را:

۲- چب ۱، چش: بنشانند. ۳- خم ۱، چب ۲: ساکن جز. ۴- چب ۲، چش: چنانچه.

۵- ظهیر فاریابی گوید: اعرف الفرق بین دال وذال / و هی اصل بالفارسیه معظم

کل ما قبله سکون بلا وا / ی فدال وما سواه بمعجم. «امثال وحکم» دهخدا ج۲ص ۱۸۵».

۶- چب۲، چش: -وشد.

است، و عجمان بشش صیغه آورده‌اند، وشش صیغهٔ مؤنث ودو صیغهٔ تثنیه را ترك داده‌اند، چه نزد ایشان هرچه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد واز دوازده صیغهٔ مذکر ومؤنث بچهار اختصار کرده اند، و دو صیغهٔ متکلم ومع الغیر را بحال خود گذاشته اند. پس درصورتیکه حروف تهجی ازسی ودو به بیست وچهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه، دلیل واضح است برایجاز واختصار این زبان، چنانکه فرموده‌اند: «خیر الکلام ما قل و دل.» وهریك از صیغه های مذکور را علامتی باشد. اما علامت ماضی مفرد تای قرشت ودال ابجد باشد که درآخر کلمات آیدهمچو «رفت» و «گفت» و «شنید» و «آمد» وامثال اینها؛ وعلامت مضارع دال ابجدباشد همچو «میآید» و «میرود» و «میگوید» و «میشنود»؛ و علامت اسم فاعل نون ودال و ها باشد که درآخر کلمه آید همچو «خواننده» و «گوینده» و «شنونده»؛ وعلامت اسم مفعول دوقسم است: یکی هایی که درآخر[1] لفظ ماضی افزایندهمچو «رفته» و «گفته» و «آمده» و «شنیده»، ودیگری لفظ «شده» باشد که الحاق بکلمه کنندهمچو «درخواب‌شده» و «بیدارشده» و «زده‌شده» و «کوفته‌شده»؛ ولفظ «شد» نیزماضی است که هالاحق آن شده ومفعول گردیده وهر گاه مفعول پیش ازفاعل مذکور باشد آنجالفظ «پز» و «دوز» و «گر» وامثال آن آرند، همچو «آش پز» و «خیمه‌دوز» و «سوداگر»؛ وعلامت اسم مکان گاه و گه باشد، همچو «بارگاه» و «خوابگاه» و «بارگه» و «خوابگه»؛ وعلامت اسم‌زمان روزگار وهنگام باشد، همچو «روزگار جوانی» و «هنگام پیری»، و علامت اسمای اشاره در فارسی هم مفرد وهم جمع میباشد، همچو «او» و «ایشان» و «آن» و «آنان»[2]. اما اولین را که او وایشان باشد بذوی-

ماضی — مضارع — اسم فاعل — اسم مفعول — اسم مکان — اسم زمان — اسم اشاره

[1]– خم ۱ : برآخر. [2]– او، ایشان، آنان ضمیرند، واسم اشاره درفارسی «این» و «آن» است.

امر حاضر

العقول اطلاق کنند، و دویمین[1] را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول.
وعلامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه در آورند، همچو «بگو»
و«بشنو» و«بخور» و«بزن»، و نهی میم، همچو «مگو» و «مشنو» و«میا»

نهی

و «مرو»، وادات تشبیه درفارسی «چون» و «مانند» و «آسا» وغیر آنست که

اداة تشبیه

در آخر الفاظ آورند، همچو «روی چون ماه» و «موی سنبل آسا» و «قد
سرو مانند». واگر درمیان دوچیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت می-
گویند، واگر دراضافت باشد مناسبت، واگر درشکل باشدمشاکلت،واگر
در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت، و اینها همه در[2]
اعراض اند، ودر فارسی بجهت هریك لغتی موضوع است.

تبدیل حروف در افعال

دیگرهرگاه درصیغهٔ مصدری وفعل ماضی حرفی بوده باشدوخواهیم
بصیغهٔ امر وصیغهٔ مضارع وغیر آن تصریف نماییم،آن حرف بحرف دیگر
تبدیل می یابد، مثلا اگر در صیغهٔ مصدری وفعل ماضی حرف خای نقطه‌دار
باشد وخواهند که آنرا بصیغهٔ مضارع و امر ببرند، آن خا تبدیل می یابد
بزای نقطه‌دار، همچو از «ساختن» و «ساخت» که مصدر وماضی است خواهند
که مضارع و امر بنا کنند «می سازد» و «بساز» گویند، و همچنین از
«آموختن» و «آموخت» «میآموزد» و «بیاموز» واز «آمیختن» و «آمیخت»
«می آمیزد» و «بیامیز»، واز «آویختن» «میآویزد»، واز «افراختن»
«می افرازد»، واز «شناختن» و «شناخت» «میشناسد» و «بشناس» آمده
است، بسبب قرب مخرج زا وسین، همچو «ایاز» و «ایاس»؛ و «آمیختن»
و «نشاختن[3]» و «گسیختن» شاذ است، وبعضی گویند از این باب نیست

1– چك، چش: دومین. 2– خم ۳:– در. 3 – چش : نشناختن (!)

و چون « فروختن » مشترك بود میان روشن کردن و بیع نمودن و همچنین «دوختن» میان دوختن جامه ودوشیدن شیر، پس از فروختن بمعنی روشن کردن «می افروزد»[1] واز فروختن بمعنی بیع کردن « میفروشد »وازدوختن بمعنی دوختن جامه « میدوزد » و از دوختن بمعنی دوشیدن[2] « میدوشد » بایدنوشت تا رفع التباس بین اللغتین بشود.

دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد، در مضارع وامر بحرف بای ابجد وواو بدل میشود، بواسطهٔ آنکه فارسیان بای ابجد وواو را یك حرف شمرده‌اند. ومثال تبدیل فای سعفص ببای ابجد، همچو « یافتن » و « یافت » که مضارع و امر آن « می یابد » و« بیاب » آمده است[3]، ودر« خفتن » و« خفت » «میخوابد » و «بخواب » ودر « کوفتن» و« کوفت» «میکوبد » و« بکوب » ودر « رفتن » بضم رای قرشت « میروبد » باشد، ومثال تبدیل حرف فا بواوهمچو« کافتن»و« کافت»و«میکاود»و« بکاو»و«شنفتن» و« شنفت » «میشنود » و« بشنو » و« رفتن » و« رفت » « میرود » و « برو» باشد، وچون فارسیان طالب سبکی و خفت‌اند، واو کلمهٔ آشوفتن وروفتن‌را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمهٔ ماقبل آنرا بحال خود گذاشتند

۱– فروختن مخفف افروختن است ، وسوم شخص مفرد از زمان حال‌آن « می‌فروزد » .

۲ رك : متن برهان «دوختن».   ۳ – دربارهٔ علت تبدیل در مشتقات گفتگو بسیار است . باحتمال قوی‌برخی ازمشتقات ازیك مصدر ناشی شده‌اند، و مشتقات دیگر از مصدری دیگرازهمان ریشه (با تغییر مختصر) و بهمان معنی چنانکه از کوفتن « کوفت » و از کوبیدن « کوبد » و«بکوب» و«کوبنده» آمده.

« آشفتن » و« رفتن » خوانند مگر جایی که وزن شعر اقتضا کند آشوفتن و روفتن گویند، و در« سفتن » و« سفت » که مضارع و امر آن « میسنبد » و « بسنب» آمده ونون در برابر فا افتاده است ، سبب آنست که چون نون نیك بتلفظ در نمیآید و بجز تنوین معلوم نمیشود گویا در اینجا نیز بای ابجد درمقابل فاباشد، و « گرفتن » و« پذیرفتن » و «نهفتن » و« آلفتن » شاذ است یعنی برخلاف قیاس است، چه مضارع وامر از گرفتن « میگیرد» و« بگیر » واز پذیرفتن « میپذیرد » و«بپذیر» آمده است، ونهفتن وآلفتن صیغهٔ امر ومستقبل ندارد .

دیگر هر گاه درمعنی مصدری وماضی حرف شین نقطه‌دار باشدوما قبل آن الف بود درمضارع وامر وغیر آن بحرف رای بی نقطه تبدیل میابد همچودر «کاشتن»و«کاشت»، «میکارد» و« بکار»ودر« برداشتن» و« برداشت»، « می بر دارد » و « بردار » و در « انباشتن » و« انباشت » ، « می انبارد » و«بینبار»؛ و«افراشتن»دراصل افراختن بوده وآن درمضارع وامر بزای نقطه دار ، تبدیل می یابد .

دیگر در این چهار کلمه که « جستن » بفتح جیم و «رستن» بفتح رای قرشت و«خواستن» و«کاستن» باشد، سینی که درمعنی مصدری وماضی است، درمضارع وامر بحرف های هوز تبدیل می یابد همچو جستن وجست که مضارع وامر آن «میجهد» و« بجه » باشد ، و رستن و رست را« میرهد » و« بره»وخواستن وخواست را و«میخواهد»« بخواه»وکاستن وکاست را«میکاهد» و« بکاه »؛ ودراین چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم ورستن بضم رای قرشت باشد، سینی که درمعنی مصدری وماضی بود درمضارع وامروغیره بحرف یای حطی بدل میشود همچو در« پیراستن.» و«پیراست»، «می پیراید»

و «بپیرای» بودودر «جستن» و «جست»، «میجوید» و «بجوی» ودر «رستن»، «میروید».

تبدیل حروف در اسماء وافعال

فایدهٔ چهارم، در بیان تجویز تبدیل هر یك از حروف بیست وچهار گانهٔ فارسی بحرف دیگر. - مانند تبدیل الف بدال ابجد ویای حطی همچو «بآن وباین وبدان وبدین» و «اکدش ویکدش» و «ارمغان ویرمغان»، وتبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو «غزب وغزم» و «آب وآو» و «خواب وخواو» و «بزرگ و وزرگ» و «بس ووس»، و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو «تنبوره ودنبوره» وتبدیل جیم بتای فوقانی همچو «تاراج وتارات» و بزای نقطه دار همچو «رجه و رزه» وبزای فارسی همچو «کج و کژ» و «کاچ وکاژ» وبکاف عجمی همچو «آخشیج وآخشیگ»، و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو «لخچه ولخشه» و «کاچی وکاشی» وبزای فارسی همچو «کاچ وکاژ»، وتبدیل خای نقطه‌دار بهای هوز همچو «خجیر وهجیر» وبغین نقطه دار همچو «ستیخ وستیغ»، وتبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو «دراج وتراج» و «زاردشت وزارتشت» و «گفتید و کردید و گفتیت و کردیت»[1] وتبدیل رای بی‌نقطه بلام همچو «سور وسول» و «کاچار وکاچال» و تبدیل زای نقطه دار بجیم فارسی همچو «سوز و سوج» و «پوزش و پوجش» و «سوزش وسوجش» و «آویز وآویج» وبجیم فارسی همچو «پزشك وپچشك» و بغین نقطه دار همچو «گریز و گریغ» و بسین بی نقطه همچو «اياز واياس»، وتبدیل سین بی‌نقطه باجیم فارسی همچو «خروس وخروج» و با شین نقطه دار همچو «پالوس وپالوش» وبهای هوز همچو «آماس وآماه»، وتبدیل شین نقطه دار بسین بی‌نقطه همچو «شار وسار» و «شارك وسارك» وتبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو «لغام ولگام» و «غوچی و کوچی»

---

۱ - «گفت طعام بیاریت که وی گرسنهٔ هفت روزه است.» «قابوسنامه مصحح آقای نفیسی ص ۲۱»

وتبدیل فا به واو همچو «فام ووام»، وتبدیل کاف بخای نقطه‌دار همچو «شاما کچه و شاماخچه» و بغین نقطه دار همچو « کژ گـاو و غژغاو » ، و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه‌دار همچو « گاو وغاو » و« گلوله و غلوله»، وتبدیل لام برای قرشت همچو«زلو وزرو»،وتبدیل نون بمیم همچو«بام وبان»،وتبدیل واو بباى ابجد همچو «نوشته ونبشته» وبباى فارسى همچو «وام وپام »و بفا همچو « یاوه ویافه »، وتبدیل هاى هوز بحاى حطى همچو « هیز وحیز » و بجیم همچو « ماه وماج » و« نا گاه و نا گاج ».

فایدۀ پنجم ، در ضمایر - بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است، سه از آن مفرد ساکن باشد، وآن شین وتاى قرشت ومیم است؛ وسه دیگر مرکب، وآن نون ودال ابجد ویاى حطى و میم که ند وید ویم باشد. واینها بجهت حصول معانى مختلفه در آخر کلمات میآیند. وشین قرشت در آخر اسما فایدۀ معنى ضمیر واحد غایب دهد وبمعنى او باشد همچو «اسبش» و«غلامش»، ودر آخر افعال بمعنى «اورا» باشد همچو « میگویندش » و « مى آرندش » و« مى برندش». و تاى قرشت در آخر اسما فایدۀ ضمیر واحد حاضر دهد وبمعنى «تو» باشد همچو «اسبت» و«غلامت»، و در آخر افعال بمعنى « ترا » همچو «میگویدت» و « مى آردت» و «مى بردت»، و« زوت » و « کوت » که بمعنى « ازوترا » و« که اوترا » باشد. و میم دراسما و صفات و افعال فایدۀ ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنى « من » باشد همچو «زرم» و « گوهرم » و «عالمم» و « فاضلم » و « آمدم » و « رفتم »، وچون برفعل مقدم شود بمعنى « مرا » شود همچو «زرم داد» و « اسبم بخشید »، و گاهى مؤخر ازفعل بمعنى « مرا » میآید همچو « دل زدم ازشیرینى »و «نیستم پرواى کسى» یعنى دل‌زد مرا ازشیرینى، ونیست

ضمایر

مرا پروای کسی؛ و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینهٔ میمی که در عبارت سابق گفته میشود همچو « القصه باز گشتم وآمد بخانه زود » یعنی باز گشتم وآمدم؛ ونون و دال ابجد در آخر اسما وصفات و افعال فایدهٔ معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو « مردانند » و« توانگرانند » و« آمدند » و «رفتند »، ویای حطی ودال در آخر اسما وصفات وافعال فایدهٔ معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو « انسانید » و«توانگرید» و«رفتید» ویا ومیم در آخر اسما و صفات وافعال افادهٔ معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کندهمچو « مردانیم » و«فاضلیم» و«آمدیم». وهر گاه یکی ازاین شش‌را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند، همزهٔ مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود همچو «جامه‌اش» و«خامه‌اش» و«خانه‌ات» و«کاشانه‌ات» و« گفته‌ام» و«شنیده‌ام» و«آمده‌اند» و«رفته‌اند» و«خوانده‌اید»و«شنیده‌اید» و « دانسته‌ایم » و «فهمیده‌ایم ».

و هر گاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غایب ودیگری ضمیر واحد حاضراست جمع کنند ، الف و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه « ها » داشته‌باشد [1] خواه نداشته باشد همچو « جامه شان » و «اسب شان»و«کاشانه تان» و«رخت تان ».

وبعضی گویند الف درضمایر بسته اصلی است وبجهت کثرت استعمال محذوف شده‌است ودر وقت ضرورت بازآن الف را بیاورند،و بعضی دیگر گویند این کلمات بی‌الف موضوع‌اند ودر ترکیب کردن بالفظی که «ها» دارد بجهت جمع شدن دوساکن الفی درمیان آورند، و این قول بهتراست. و چون کلمهٔ سین و تای فوقانی که از برای ربط واتمام کلام است

---

۱ ـ خم ۱: + و .

ودراثبات همزهٔ مفتوح دراول بجهت جمع شدن دو ساکن باآن شش مذکور شریك است، ذکر آنرا دراینجا مناسب دانست.

پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن به «است» و «بود» و امثال آن میکنند همچو «خدا رحمن است و رحیم بود» مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند ولاحق رابر سابق مقدم سازند همچو[1] «منت خدایرا عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت[2]» یعنی مزید نعمت است (۱) و گاه هست[3] که حرکت یاسکون حرف آخر کلمه کار رابطه میکند همچو «خدا کریم» و همچو «خوشن ونیکن» یعنی خوشست ونیك است که درمثال اول کسرهٔ میم ودر دوم سکون نون بجای رابطه است وکار رابطه میکند.

فایدهٔ ششم، در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر[4] کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند ـ ببابد دانست که الفهایی که در اوایل کلمات[5] است بردو گونه باشد یکی اصلی و[6] دیگری وصلی.

و اصلی بر دو قسم است: اول آنکه بهیچ وجه آن را حذف نتوان کرد همچو «انجام» و «اندام» و مانند آن که اگر حذف کنند

۱ـ خم ۱: امثال آن میکنند مگر آنکه ... مقدم سازند همچو خدا رحمن است ورحیم است و همچو. ۲ـ خم۱ : + است! ۳ـ چك، چش : است. ٤ـ خم۱ ، چش : ـ و اواسطو اواخر. ٥ ـ چش :ـ بجهت ... اوایل کلمات. ٦ ـ چك : ـ

---

(۱) «حرف رابطه و اثبات ـ و آن کلمهٔ «است» باشد که در اواخر کلمات فایدهٔ اثبات صفت کند در موصوف وربط صفات کند بموصوف چنانك «فلان کس آمده است و نشسته است» واین از اختصاصات لغت پارسی است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام نباشد، و روا باشد که در وصل همزهٔ آن حذف کنند و گویند «فلان کس عالمست» و «فلان کس توانگر است». «المعجم ص ۱٦۱».

نجام و ندام شود وآن معنی ندارد

و دویم[1] آنکه چون آنرا محذوف سازند بحال خود بماند همچو «استخوان» و «افتان» که بعد از حذف کردن ستخوان و فتان بماند و همان معنی دارد. و وصلی آنست که در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی درمعنی آن راه نیابد همچو«پرویز»و«بیداد» که چون الفی در[2] اول آنها درآورند، اپرویز و ابیداد شود، همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها بسبب[3] ضرورت شعری بود والا در محاورات احتراز لازم است.

الف در میان کلمات

و الفی که در میان کلمات بود بر پنج نوع است: اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال در آورند وآن دو قسم است: یکی بجهت دعای نیک و بد باشد همچو «دشمنت بمیراد» و «خدانگاهدار تو بواد» ودیگر[4] آنکه ازآن بایی فهمیده میشود که براول افعال در آورندچنانکه گویند «در پای تو میرام» یعنی در پای تو بمیرم و «جهان آفرین بر تو رحمت کناد» یعنی رحمت بکند.

و دوم الف زایده است و آن را بجهت حسن کلام با ضرورت قافیه درآورند همچو «سبکسار» و«ستمگار» کهدراصل سبکسر وستمگر باشد.

و سیم[5] الفی است که از برای ملابست و نزدیکی و توالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند همچو «خنداخند»و«دوشادوش و پیشاپیش»(1).

و چهارم الفی است[6] که در میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه

---

۱ ـ چش: دوم. ۲ ـ خم۱: بر. ۳ـ چش: سبب. ٤ـ خم۱ : دیگری.
۵ ـ چك: سیوم. ٦ ـ چك : آن است.

---

(۱) بعض معاصران این نوع الف ها را الف وقایه نام نهاده‌اند.

و تمام در آورند همچو «سراسر» و «سراپا» یعنی همه و از سر تا بپا.

و پنجم بمنزلهٔ واو عطف است همچو «تکاپوی» و «تکادو» که آن تك و پوی و تك و دو[1] باشد و این الف بجز این دوجا بنظر نیامده است.

الف در آخر کلمات

و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوع است: اول الف نداست و آن دو قسم بود: یکی ندا همچو «شها» و «شهریارا» و «سرا» و «سرورا»[2] و دیگر[3] بمنزلهٔ نداست همچو «بسا» و «خوشا»(۱).

و دویم[4] الفی است که افادهٔ معنی دعا کند اعم از نیك و بد همچو،

بیت:

هیچکس برجای او ننشیندا　　　روز شادی دشمنش کم بیندا(۲).

و گاه دو الف را در یك کلمه بجهت تأکید ومبالغه آورند: یکی در ما قبل حرف آخر و دیگری در آخر همچو، ع: کم شوادا[5] از جهان نام سفر.

و سیم[6] الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو[7] «دانا» و «بینا»

---

۱ ـ چك: تکاپوی وتگادو ... تک ... تک.　۲ ـ خم۱ : ـ واو عطف در میان این چهار کلمه.　۳ ـ خم۱ : دیگری.　۴ ـ چش : دوم.　۵ ـ چك : شواد (مخل وزن).　۶ ـ چك : سیوم.　۷ ـ چك: همچون.

---

(۱) «حرف تعظیم و تعجب – و آن الفی است که درآخر بعضی نعوت فایدهٔ تعظیم و تعجب دهد چنانکه: پاکا آفریدگارا. بسا مال که فلان دارد، و چنانك شاعر گوید:

اگر شاه غازی نکردی هنر　　　ور ایزد مرو را ندادی ظفر
تباها که دبن محمد شدی　　　سیاها که محراب ومنبر بدی.

«المعجم ص۱۵۵».

(۲) «حرف ندا و دعا – و آن الفی است که در اواخر اسامی معنی ندا دهد چنانك: خداوندا: شاها وجانا، ودراواخرافعال معنی دعادهد چنانك: بیایدا، برودا وچنانك شاعر گوید، بیت:

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو».

«المعجم ص۱۵۵».

و «گویا» و «شنوا» و «شکیبا» و «زیبا» و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و صبر کننده و زیبنده (۱)

چهارم الف اشباع است و آن را متقدمین از الف اطلاق عربان گرفته اند چه عربان در قافیهٔ «کمال» و «جمال» هر گاه وزن اقتضای حرفی کند و لام در محل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند و کمالا وجمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو وجمالو و اگر در محل کسره باشد یایی آورند و کمالی و جمالی خوانند، واین الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند. مجملا چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر تقاضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو «رایگانیا» و «دانیا» و «ندانیا» لکن متأخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند (۲).

و پنجم الف نسبت است همچو «فراخا» و «درازا» و «پهنا» (۳) یعنی فراخی ودرازی و پهنی.

و ششم الف زایده است همچو «سلطانیا» و «درویشیا».

و بای ابجد مفتوح در فارسی ترجمهٔ بای مکسور است در عربی

---

(۱) «حرف فاعل و صفت ـ وآن الفی است که‌در اواخراصول معنی فاعلیت دهد چنانك: دانا و بینا و شنوا و گویا ، و در آخر نعوت معنی اتصاف دهد بدان‌صفت چنانك : زیبا و شکیبا.» المعجم ص ۱۵۴ـ۱۵۵. (۲) مقتبس ازالمعجم. شمس قیس درپایان عبارت گوید: «بحکم آنك در پارسی بیشتر کلمات مسکنة الاواخر است چون وزن اقتضاء حرکت روی کردی الفی بدان الحاق کردندی، چنانك ، شعر:

دوش شبی بود خوب و رخشانا پروین پیدا و ماه تابانا.

و آنرا الف اشباع خواندندی از بهر آنك تولد الف جز از اشباع فتحهٔ ما قبل نخیزد ومتأخران شعراء استعمال‌این الف‌را عیبی‌فاحش‌شمرند والبته جایز ندارند» المعجم ص۲۵۵ـ۲۵۶.

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

انواع بای ابجد

و بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو بای ۱ بر وبار(۱) و بای مفردیکه بمعنی امر باشد همچو «بیا» و «بخور» و «برو»وشك نیست که همیشه مکسور میباشد و مفتوح ساختن بای‌عوض ۲ بای حرف جر شاید بجهت تمایز بین اللغتین باشدو یا بجهت خفت فتحه.

و فارسیان را نیز بای زایده میباشد گاهی که در کلمه‌ای واقع شود که‌بعد از آن کلمه «بر»یا «در» باشد همچو،

ع: تیرش به از آن‌کار گر آمد بسپر بر(۲)، که مرادبای بسپر است یعنی بر سپر، وهمچو،

ع: زرین نهد او بتیردر پیکان‌را ۳، که مرادبای به تیراست‌یعنی در تیرپیکان‌نهد؛ و بعضی گویند این بابجهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فایدهٔ هفتم خواهد آمدو اگر مؤخر از «بر» و «در» باشد زائد نیست؛ وهمچنین بای قسم نیز هست همچو «بخدا»و«برسول».

تای قرشت

و **تای‌قرشت** ساکن که در آخر کلمات آید افادهٔ ضمیر واحد حاضر میکند همچو «آمدنت» و «رفتنت» و جمعش «آمدنتان» و «رفتنتان» باشد(۳).

دال ابجد

و **دال ابجد**ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحدغایب باشد

---

۱ – خم ۱: – بای. ۲ – چك، چش: بدل. ۳– خم ۱: – را.

---

(۱) که جزو کلمه هستند. (۲) در اینصورت «بر» و «در» و مانندآن را علامت تأکید دانند. (۳) «حرف اضافت و ضمیر– و آن تایی است که در اواخر اسماءِ معنی اضافت بحاضر دهد چنانکه «اسبت» و «غلامت» و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد چنانك «می دهدت» و «میگویدت». «المعجم ص ۱۶۱».

دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

(۳) المعجم ص ۱۵۵: «. . . و باریکا، و باشد که نونی در افزایند گویند: فراخنا و درازنا ومعنی آن فراخی و درازی است، الا آنك‌این الفاظ عام ترست و آن خاص تر.»

همچو «آمد» و «آورد» وجسع آن[۱] « آمدند » و «آوردند»(۱) و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو «آمدید» و «آوردید» .

و شین **نقطه دار** مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند همچو «دانش» و «خواهش» و «آمرزش» یعنی دانستن و خواستن وآمرزیدن(۲) وافادهٔ معنی ضمیر مغایب[۲] نیز میکند چنانکه در فایدهٔ پنجم گذشت.

و **کاف مکسور** در اول کلمه بمعنی من استفهام(۳) آید همچو «کرا گفتی ؟» و « که آمد ؟» و کاف مفرد و ساکن در آخر کلمه افادهٔ تصغیر کند همچو «خوبك» و «نغزك»(٤) .

و **میم** ساکن در آخر کلمه افادهٔ معنی متکلم میکند بمعنی من همچو «آمدم» و«رفتم»، و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا، همچو «دیدنش بردم از هوش» یعنی دیدنش مرا از هوش برد(٥) .

و **نون** مفتوح ومکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است(۳) همچو « ند» و «نی» و ساکن در کلمه چون الف بر آن در آورند بمعنی

۱ – چش : ـ آن. ، ۲ ـ چك ، چش : غایب .

(۱) « حرف زابطه و جمع – و آن نون و دالی است که در آخر صفات فایدهٔ ربط صفت بجماعت دهد چنانك « عالمند » و « توانگرند » و در جمع گویند « میآیند و میروند و رفتند و آمدند » . « المعجم ص ۱٦٤– ۱٦٥». (۲) « حرف مصدر و ضمیر – وآن شینی مفرد است که در اواخر اوامر معنی مصدر دهد چنانك « روش » و « دهش» و «پرورش» و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد چنانك «دادش» و «گفتنش » و « میبردش » و « میدهدش» و دراواخر اسماءِ معنیاضافت بغایب دهد چنانك «اسبش» و«مالش»و «غلامش». «المعجم ص۱۷۰».

(۳) درعربی. (٤)« حرف تصغیر– چنانك «مردك» و «پسرك» ». « المعجم ص۱۷۲».

(٥) « حرف اضافت و ضمیر –و آن میمی مفرد است که در اواخراسماء فایدهٔ اضافت دهد بنفس خویس چنانك «غلامم» و «اسبم» و «برادرم» و در اواخر افعال فایدهٔ ضمیر نفس دهد چنانك « آمدم » و « رفتم » و « میآیم » و « میروم » و در اواخر صفات فایدهٔ ربط صفت دهد

بقیه در صفحهٔ بعد

فاعل تواند بود همچو «افتان» و «خیزان» و بمعنی جمع همچو «روزان» و «شبان» وبمعنی اشاره همچو «آن» و «این»، وهمچنین افادهٔ معنی مصدری نیز کند هر گاه بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد همچو «گفتن» و «رفتن» و «آمدن» و «شنیدن»(۱)، و گاه نون را بیندازند و بهمان معنی باشد(۲) لیکن وقتی که با کلمهٔ دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو «گفت وشنید» و «داد وستد» و «آمد ورفت» که دراینصورت افادهٔ مصدر میکند.

انواع واو

و **واو** که آن مکتوب شود وبتلفظ در نیاید سه گونه باشد:

اول واو بیان ضمه است، چون الفاظ فارسی کم‌ازدو حرفی نبوداول متحرك و دویم[۱] ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد، بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه آورند همچو «تو» و «دو» و «چو» تا کلمه‌را بدان وقف توان نمود، و از این واو بغیر از بیان ضمهٔ حرف ما قبل فایده‌ای یافته نشد(۳). و دویم[۲]

۱ - چك، چش: دوم. ۲- چك، چش: دوم.

(۱) «حرف مصدر - و آن نونی است مفرد که در اواخر افعال معنی مصدر آرد چنانك «آمدن» و «رفتن» «المعجم ص ۱۷۷». (۲) در این صورت آنرا مصدر مرخم نامند چنانك در « باید رفت » و « شاید گفت ».

(۳) «واو بیان ضمه - وآن واو «دو» و «تو» است که در صحیح لغت دری ملفوظ نگردد و در کتابت برای دلالت ضمهٔ ما قبل آن نویسند.» «المعجم ص ۱۸۲».

بقیه از صفحهٔ پیش

بنفس چنانك «عالمم» و «توانگرم» و در جمع گویند «عالمیم» و «توانگریم». حرف عدد - و آن میمی مفردست که در اواخر اعداد تتمیم عدد مقدم فایده دهد چنانك دوم وسوم و چهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمم ما یلیه من العدد خوانند یعنی چون گفتی دوم یکی که مقدم است بدین عدد دو شد، و چون گفتی سوم دو عدد که پیش از این است بدین سه شد، و برین قضیت بایستی که یکم نگفتندی، از بهرآنك پیش از یکی هیچ‌یست که یکی متمم آن شود، الاآنك چون مخصص مطلق عدد است، این اطلاق بروی روا داشته‌اند.» «المعجم ص ۱۷۳ - ۱۷۴».

واویست که آنرا معدوله گویند ازجهت آنکه‌ازاو عدول کرده‌بحرف‌دیگر متکلم میشوند و آن خوب بتلفظ در نمیآید ، وآنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که‌آنرا البته‌بعداز خای‌نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه فتحهٔ خالص نیست بلکه بویی از ضمه دارد. چه‌اشمام بمعنی بوی بردن باشد، وآن بانه حرف خوانده میشود که آن الف است همچو «خواب» و «خواجه» و دال همچو «خود»و رای قرشت همچو«خور»وزای هوز همچو «خوزم» و سین بی نقطه‌همچو «خوست» وشین نقطه دارهمچو «خوش» و نون همچو «آخوند» و ها همچو «خوهله» و یای حطی همچو «خویله»، وبا«خویش» و«خویشتن» مکسور و با «آخور» و«میر آخور» مضموم آید و این از نوادر است . سیم[1] واو عطف است و علامتش آنست که درمیان دو فعل که از یك کس صادر شده باشد در آورند همچو «رفت و آمد »و «نشست و برخاست» و « گفت وشنید»، و یا در میان دو اسم که در یك فعل شریك باشند چنانکه«بزرگ و کوچك جمع شدند و سند وقباله نوشتند و باغ و خانه را خریدند»، واگر ما قبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید، واگر ماقبل‌آنرا ساکن سازند فتحه بایدش داد تا بتلفظ در آید .

دیگر واو معروف و مجهول است و ماقبل‌اینها البته مضموم‌میباشد و خود ساکن ؛ اما معروف واویست که در تلفظ مفهوم‌میشود همچو«سور » و «دور» و«زلو» و« گلو» و مانند آن، واما مجهول اند کی مفهوم میگردد همچو « بور » و « هور » و« بو » و « سبو » و امثال آن .

۱– خم ۲، چك : سیوم.

دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد:

اول واو عطف است[1] و آن دو نوع بود: یکی آنکه مذکور شد ودیگر[2] آنکه چون شخصی کلمه ای بگوید شخص دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازدچنانکه شخصی گوید که«من بخراسان میروم» دیگری[3] گوید که «و بعراق هم»، یا شخصی گوید «سلام علیکم» دیگری[3] گوید «و علیك السلام».

و دویم[4] واو مخفف او باشد همچو«ورادیدم» و «مرورا گفتم» یعنی اورا دیدم و مر او را گفتم[5].

و سیم واو زایده است که آنرا با یای حطی متصل ساخته بگویند همچو« حق بطرف منست» ویا «حق بجانب اوست».

دیگر واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر نیز میآید همچو «پسرو» و «دخترو» (۱) وگاهی این واو را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند.

و دیگر واویست که آن بتکلم در میآید اما نوشته نمیشود همچو در «طاوس» و«کاوس» و مانند آن.

و های هوز دو گونه باشد: اول ظاهر و دویم مخفی.

انواع های هوز

و ظاهر را ملفوظ نیز خوانند(۲) خواه ما قبل آن مفتوح وخواه مضموم

---

۱ -چك، چش :- است.　　۲ - خم۱ ،چك : دیگری.　　۳ - چش :دیگر.
٤ - چك : دوم.　　٥ - چش : - یعنی... گفتم.

---

(۱) «حرف تصغیر - و آن واوی است که بجای کاف تصغیر استعمال کنند چنانك شاعر گفته است ،بیت :

چشم خوش توکه آفرین باد برو　　بر ما نظری نمیکند ای پسرو !

یعنی : ای پسرك.» « المعجم ص۱۸۲ ».

(۲) و مخفی را نیز غیر ملفوظ و مختفی گویند.

وخواه ساکن باشد که درجمع بحال خود میماند همچو «رهها» و«اندهها» و«گرهها» ودر تصغیر مفتوح گردد همچو «رهك» و«گرهك» و«اندهك»، و در اضافت[1] مکسور شود همچو «ره من» و«انده من» و«زره من»(۱).

و مخفی (۲) بر چهار قسم است :

اول هایی بود که چون نام چیزی را بر چیزی[2] دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند، در آخرش در آورند همچو «دهن» و «دهنه» و «دندان» و «دندانه» و «زبان» و «زبانه» و مانند آن(۳).

و دویم هایی باشد که در آخر افعال بجهت حرکت آنها بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو «رفته» و «گفته» و «شکفته».

و سیم[3] هایی است که بجهت تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو «یکساله» و«دوماهه» و«سه روزه» و «چهار شبه»(٤).

---

۱ ـ خم ۱ : اضافه. ۲ ـ چک ، چش : چیز. ۳ـ چک : سیوم.

---

(۱) «های اصلی آنست که در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع و تصغیر ونسبت ، چنانک «زره‌من» و«زرهها» و«زرهك» و«زرهی»» المعجم ص۱۸٤. (۲) «های وصلی آنست که جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید ودر تقطیع بحرفی محسوب نباشد ودر اضافت بهمزهٔ ملینه بدل شود ودر جمع از کتابت نیز ساقط شود ودر تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود.» رك : المعجم ص ۱۸٤. (۳) «های تخصیص ـ وآن هائی است که دراواخر بعضی اسماءِ نوعی راازجنسی ممتاز گرداند وآنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند چنانک «دندانه» ازدندان و«چشمه» از چشم و«زبانه» از زبان و«پایه» از پای و«گوشه» از گوش و«دسته» از دست و«ناخنه» از ناخن و«تنه» از تن و«پشته»، از پشت.» «المعجم ص۱۸۵».

(٤) «هاء صفت ـ وآن هائی است که دراواخر صیغ ماضی فایدهٔ اتصاف دهد بدان فعل، چنانك «آمده» و«رفته» و«نشسته» و«خفته» و«کرده» و«گفته» ، ونزدیك بهمین معنی «یکه روزه» و«یکه ساله» و«زنده» و«مرده» و«کشته» و«افتاده»» «المعجم ص۱۸۵».

انواع یای حطی

و چهارم های بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحهٔ ماقبل هیچ مدخل[1] دیگر ندارد همچو «خانه» و «کاشانه» و «بنده»، و این در جمع البته ساقط میشود (۱) همچو «خانها» و «جامها» و «بند ها»، و در اضافت[2] بهمزهٔ ملینه تبدیل میباید همچو «خانهٔ من» و جامهٔ من» و «بندهٔ خدا» و در تصغیر بکاف تبدیل میباید همچو «خانگك» و «جامگك» (۲).

و **یای حطی** بر چند قسم است:

یکی یای نسبت همچو «عراقی» و «خراسانی» و «موسوی» و «عیسوی» (۳) و «اشرفی» و «شاهی» (٤) و این یا بهیچ وجه ساقط نمیشود و یای «سفیدی» و «سیاهی» نیز از این جمله است؛ و گاه باشد که از برای آن چیز و آنکس صفتی تعیین میکنند ومیگویند «ایرانی نیك وتورانی بد» و یا باضافت[2] همچو «اشرفی سره» و «شاهی قلب»، و در تکلم در این مقام بهمزهٔ ملینه تبدیل میباید و در کتابت بحال خود میماند.

و دیگری یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند «تو مرد بدی» و «بسیار[3] بدی» و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند «فلانی مرد بدی بود» و این یا را اضافت[2] نمیباشد.

و دیگری یای خطاب است همچو «آمدی» و «گفتی» و «رفتی» (۵) و این نیز معروف میباشد.

---

۱ ـ چك، چش: مدخلی. ۲ ـ خم ۱ : اضافه. ۳. ـ چك، چش: + مرد.

---

(۱) یعنی بهنگام کتابت. (۲) رك: المعجم ص۱۸٤. (۳) موسی وعیسی بقاعدهٔ نسبت درعربی، موسوی و عیسوی گردد. (٤) رك: المعجم ص ۱۸۸.

(۵) «حرف ضمیر و رابطه ـ وآن یائی است که در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد چنانك «رفتی» و «می روی» ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد چنانك «تو عالمی»، «تو توانگری»» المعجم ص۱۸۷.

و دیگری یای لیاقت است همچو «خوردنی» و «برداشتنی» و «زدنی» و «کشتنی» یعنی لایق خوردن و بر داشتن و زدن و کشتن (۱) واین نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافت[۱] بهمزهٔ ملینه تبدیل مییابد.

و دیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم، واین در آخر کلمه‌ای در آید که آن‌چیز معلوم نباشد و افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند «شخصی از فلان جا آمد» و «اسبی از طویله برد و رفت» یعنی یك شخص نا معلوم آمد و یك اسب نا معلوم برد و[۲] رفت (۲) و اگر اضافت[۱] کنند یا موصوف سازند در این هر دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت «مرد رونده» و «اسب دونده» و «شمشیر برنده» و «یار من» و «دوست‌تو»، و اگر در این دو صورت یا بنویسند بی املا خواهد بود چه هر گاه اضافت و صفت متحقق شود مجال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی.

و دیگری یای‌تعظیم است چنانکه گویند «فلانی مردی‌است» یعنی مرد بزرگی است.

و دیگری یای اثبات صفت[۳] است چنانکه گویند تو «مرد فاضلی و شاعری و کاتبی».

و دیگری یایی است که افادهٔ مصدر میکند همچو «سر بخشی»

---

۱ - خم ۱ : اضافه.   ۲ - خم۱ : - برد.   ۳ - خم۱ : صنعت!

---

(۱) «حرف لیاقت و لزوم - و آن یائی‌است که دراواخر مصادر معنی لیاقت ولزوم دهد، چنانک «او دوست داشتنی است» و «این کار کردنی‌است» یعنی او لایق آنست که دوست دارند و این کار لازم‌است کردن، وخوردن را از بهرآن خوردنی گویند که‌لایق خوردن باشد، وبودنی چیزی را گویند که بودن‌آن لازم باشد.» «المعجم ص ۱۸۸». (۲) «حرف نکره- و آن یائی است ملینه که‌دراواخر اسماء علامت نکره باشدچنانك «اسبی‌خریدم»، «غلامی‌فروختم.»«المعجم‌ص۱۸۷».

و «زربخشی» و «مشك بیزی» و «گل ریزی» که بمعنی سر بخشیدن وزر بخشیدن و مشك بیختن و گل ریختن باشد (۱).

حروف و کلمات زینت

فایدهٔ هفتم، در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام میآورند و در معنی دخلی ندارد. مانند بای ابجد عموماً همچو «بگفت» و «برفت» و «بنگفت» و «بنرفت» [1] و «بنشنید» یعنی گفت و رفت و نگفت و نرفت و نشنید؛ ودر جایی که پیش از کلمهٔ «بر» و «ور» باشد خصوصاً همچو «تیرش فرو شد بجگر بر و نشست بسپر بر» که مراد بای بجگر وبای بسپر است و همچو «داخل شد بشهر در» و «در آمد بخانه در» که مراد بای بشهر و بای بخانه است؛ و بعضی این بارا بای زایده میدانند چنانکه [2] در فایدهٔ ششم گذشت.

بر

و دیگری «بر» چنانکه گویند «بر خواند» و «بر گفت» و «بر رفت» یعنی خواند و گفت ورفت.

فرا

و دیگری «فرا» چنانکه گویند «فرا رفتند» و «فرا آمدند» و «فرا گفتند».

---

۱ - چش: نبگفت و نبرفت.　　۲ - چک: چنانچه.

---

(۱) شمس قیس «ی» در روشنائی و مردمی و آهستگی و همراهی را ذیل حرف نسبت آورده‌است. «المعجم ص ۱۸۸».

« حرف شرط و جزا — و آن یائی است ملینه که در آخر افعال معنی شرط و جزا دهد، چنانك «اگر بخواستی بدادمی»، «اگر بفروختی بخریدمی» ودر صیغت تمنی نیز بیاید چنانك «کاش بیامدی»، «کاشکی چنین بودی». «المعجم ص ۱۸۷ -۱۸۸». یای دیگری است که متقدمان در نظم و نثر در بیان وقایع رؤیا بآخر ماضی مطلق ملحق و بصورت ماضی استمراری استعمال میکردند، مانند:

چنان دید روشن روانم بخواب　　که رخشنده شمعی بر آید ز آب
همه روی گیتی شب لاجورد　　از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد.

«فردوسی».

رك: نوروز نامه مصحح آقای مینوی ص ۹۶-۹۷.

مر — و دیگری «مر» همچو «مراورا» و «مرترا».

خود — و دیگری «خود» چنانکه گویند «من خود از شمایم» و «برشما خود معلوم است».

همی — و دیگری «همی» چنانکه گویند «همی رفتی» و «همی آمدی» و «همی گفتی».

در — و دیگری «در» همچو «دامن در کشیدن» و «سر در پیچیدن»

فرو — و دیگری «فرو» همچو «فرو ریخت» و «فرو خواند» و «فرو کوفت».

فایدهٔ هشتم، در معانی [1] حروف و کلماتی که در آخر اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آیند.

معانی حروف و کلمات: خداوندی — کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مندست همچو «خردمند» و «دانشمند»؛ و دیگری گار همچو «آمرزگار» [2] و «ستمگار» و «سازگار»؛ و بمعنی فاعل هم‌هست همچو «خدمتکار»؛ و دیگری ور همچو «تاجوز» و «هنرور»، و گاهی واورا بجهت تخفیف ساکن سازند همچو «گنجور» و «رنجور» و «دستور»؛ و دیگری «وند» همچو «خداوند».

بسیاری — و کلماتی که فایدهٔ بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است همچو «دریا بار» و «رودبار»؛ و دیگری زار همچو «گلزار» و «لاله‌زار»؛ و دیگرسار همچو «خاکسار» و «کوهسار»؛ و دیگری ستان همچو «گلستان» و «بوستان»؛ و دیگری لاخ همچو «سنگلاخ» و «دیولاخ».

۱ـ چك : معنی.　　۲ـ خم ۲ : آموزگار.

و کلماتی که معنی شبه ومانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول ؛ و دیگری دس بفتح دال ابجد ؛ و دیگری وان؛ و دیگری ون؛ و دیگری آسا ؛ و دیگری‌سان ؛و دیگری‌سار ؛ ودیگری پش؛ و دیگری فش و دیگری وش.

و کلماتی که افادهٔ فاعلیت کندیکی گراست همچو «شمشیر گر» و«کارد گر»؛ و دیگری آر همچو «خریدار» و« پدیدار »، و بمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد ؛ و دیگری آن همچو«افتان» و«خیزان».

و حروف و کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو«پسرك » و «دخترك» ؛و واو ساکن همچو« پسرو»و «دخترو»؛ ودیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو «باغچه» و « طاقچه » .

و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو«فردوسی »و«انوری» و«سعدی » ؛و دیگری هاهمچو«یکساله» و «یکماهه » ویك «روزه» و«زرینه» و«سیمینه»و«ابریشمینه»و«پشمینه»؛ و دیگری ین که یا و نون باشد همچو « زرین » و «سیمین» و «آهنین».

و کلماتی که افادهٔ معنی علت ودلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند « چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است » ، و بمعنی هر چه نیز آمده‌است؛ ودیگر[1] که بکسر کاف چنانکه گویند « بجهت آنش زدم که نماز نمیکرد »، و بمعنی هر که نیز آمده است .

و کلماتی که معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو « شاهوار »

۱ـ خم ۱ ، چك : دیگری.

مقدار و « گوشوار »، و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو « جامه وار » و « نامه وار » ؛ و دیگری نه بفتح نون همچون « شاهانه » و « بزرگانه ».

محافظت و کلماتی که افادهٔ معنی محافظت کند یکی دار است همچو «راهدار» و « کفش دار»، وبمعنی دارنده هم هست همچو «زردار» و «مالدار»؛ و دیگری بان همچو « باغبان» و «دربان » ؛ ودیگری وان همچو «استروان» و «اشتروان » .

اتصاف و کلماتی که فایدهٔ معنی اتصاف بچیزی دهد یکی ناك است همچو « غمناك » و « خشمناك» ؛ ودیگری گین همچو «شرمگین» و «خشمگین»، و این کلمه در اصل آگین بوده که بمعنی پر از شرم وپر از خشم باشد.

رنگ و کلماتی که از آن رنگ و لون توان فهمید یکی پام است بابای فارسی همچو « مشك پام » ؛ و دیگری فام همچو « عنبرفام » ؛ و دیگری وام همچو « گلوام»؛ و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو « گندم گون»؛ و دیگر گونه همچو « گلگونه » ؛ و دیگری چرته و چرده همچو سیه چرته [1] و سیاه چرده، و این دو کلمه بجز از آخر لفظ سیه و سیاه بنظر نیامده است .

حاصل مصدر و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی آر است همچو «رفتار» و « گفتار» و « کردار»؛ و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو «خوانندگی» و «سازندگی » [2] و «بخشندگی»(۱) .

ظرفیت و کلمه‌ای کـه معنی ظرفیت دهد دان است همچو « کیف دان » و «قهوه دان» و امثال آن.

۱ـ چش : — و چرده همچوسیه چرته (!) ۲ـ چش : زازندگی (!)

---

(۱) علامت حاصل مصدر «ی» است مانند : سروری، رهبری وچون وبکلمات مختوم بهاء غیر ملفظ ملحق شود ـ بقاعدهٔ بازگشت باصل ـ هاء بگاف بدل شود .

فایدهٔ نهم، در بیان توصیف آنچه صاحبان املاء را از دانستن آن گزیر نیست، واملاء درعرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده‌اند، و قبل از این مذکور شد که ما قبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد وما قبل یای معروف و مجهول البته مکسور، و اما در فارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعداز کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی ازمحال و مواضع است، و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو وبعد از کسره یا باید نوشت.

دیگر هر گاه موصوف مقدم برصفت باشد آخر آنرا مکسورخوانند همچو «چشم سیاه» و «قامت بلند»، و هر گاه صفت برموصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن گردانند همچو «سیاه‌چشم» و «بلند قامت»، و هر گاه دراول لغتی که همزه باشد یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی درآورند، آن همزه را بیای حطی بدل کنند هچو در کلمهٔ «بیفراز» و« افراز» یای زایده افزودند« بیفراخت» گفتند، و یای امر در آوردند «بیفراز» خواندند، ومیم‌نهی[1] افزودند «میفراز» گفتند،ونون‌نفی درآوردند «نیفراخت» نوشتند، واگراز کلمهٔافرازوافروز بجهت‌ضرورت شعرهمزه‌را حذف کنند وبای زایده‌وبای امر ومیم نهی و نون نفی برسرآن درآورند «بفراز» و« بفروز»باید گفت نه« بیفراز» و«بیفروز»، وهر گاه برسر کلمه‌ای الف ممدوده باشد و خواهند که بای زایده و امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد: یك الف را قلب بیای حطی کرده الف‌دیگررا بحال‌خود باید گذاشت چنانکه‌در کلمهٔ«آراست» هر گاه‌بای زایده بیاورند «بیاراست» گویند، و چون بای امر در آورند[2]

۱– چش: نفی(ا)

۲– خم ۱ : در آرند.

«بیارا» و میم نهی «میارا»، و نون نفی «نیاراست»، و اگر کلمه‌ای بر کلمهٔ دیگر که اول آن کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمهٔ «آس» و کلمهٔ «آب»، یك الف را بیای حطی قلب کنند «آسیاب» خوانند.

دیگر هر گاه خواهند دو کلمه را با هم ارتباط دهند، اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر هر دو از یك جنس باشند، حرف آخر کلمهٔ اول را حذف یا ادغام[1] باید نمود، و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو «رمنده» و «شرمنده» که در اصل رم منده و شرم‌منده بوده است، میم اول را حذف کرده اند رمنده و شرمنده شده است یعنی صاحب رم و صاحب شرم، و همچو «پهنا» که پهن نا بوده و نا بمعنی محل است یعنی محل پهنی، ودر «نیم من» و «بادام مغز» یك میم را انداخته اند و نیمن و بادامغز خوانده اند، و همچنین در «سپید دیو» و «گرد دهن» هم یك دال را حذف کرده سپیدیو و گردهن گفته اند. و اگر مشدد باشد ادغام باید کرد. و علامت ادغام آنست که مشدد باشند همچو «شبو» و «شباز» که در اصل شب بو وشب باز بوده، با را در باادغام کرده اند، و اگر حرف آخر کلمتین را با هم قرب مخرجی باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف باید نمود مانند «یگانه» که در اصل یك گانه بوده است همچو دو گانه و سه گانه و چهار گانه، کاف اول را که کاف تازی است حذف کردند[2] و کاف دویم را که فارسی است بحال خود گذاشتند همچو «شب پره» که بای اول را در دویم ادغام کردند شپره نوشتند، و همچنین در کلمهٔ «بدتر» دال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف

---

۱ - خم ۱: - یا ادغام. ۲ -چش : کرده‌اند.

وبی نشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند بتر شود باتشدید فوقانی، و کلمهٔ «زودتر» نیز از این مقوله است.

دیگر هر گاه لغتی را که در آخر آن تای فوقانی باشد وآنرا در عبارت عربی بصورت «ها» نویسند همچو «ظهیر الدولة و السعادة والرفعة» چون در فارسی خواهند که بنویسند آنرا بی الف و لام وهای آنرا بتای قرشت باید نوشت همچو «ظهیر دولت وسعادت و رفعت»، و اگر بتای گرد بنویسند بی املا خواهد بود. و هر گاه که «ان‌شاءالله تعالی» و «عن قریب» در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل، چه فارسی زبانان این کلمات را یك لفظ می‌دانند.

دیگر هر گاه در کلمه ای نون وبای ابجد پهلوی هم بوده باشد[1] بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو «خنب» و«دنب»، «سنب» و«خنبره» آنرا خم‌ودم وسم‌وخمره بنویسند. واگرضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست.

دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیرذی‌روح است. بدانکه لفظ «او» و لفظ «وی» اشاره بانسان و آدمیست، و لفظ «آن» و «این» بغیر انسان وآدمی. و اگر کلمهٔ «بر» یا کلمهٔ «در» بر لفظ او و لفظ «وی» در آورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز راجع میسازند لیکن در نظم چنانکه گفته‌اند، «مصراع»:

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او.

ودر نثر جایز نیست. و ذی‌روح را بالف و نون جمع کنند همچو

الفاظ مخصوص آدمی و ذی روح وغیر ذی روح

---

۱ -چش: باشند.

« مردمان » و « اسبان » و « مرغان » وغیر ذی روح را بها و الف همچو « زرها » و « گوهرها » و گاهی بر خلاف این هم کنند و « درختان » و « مرغها » نیز گویند. و های بیان فتحه را در « جامها » و « نامها » و « لالها » و « پیالها » حذف کنند، و همچنین‌های « که » ونون « من » و واو « تو » چون با « را » جمع شود کرا و مرا و ترا بنویسند، و های ملفوظ را در« گره‌ها » و «زره‌ها» بحال خود بگذارند ودر ذی روح«ها» را بکاف فارسی بدل باید کرد همچو « زندگان » و « مردگان »، و اعضای ذی‌روح را بها و الف جمع کنند همچو « دستها » و « پایها »؛ و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد « سرها » و « گردنها » و اگر مراد مهتر و بزرگ قوم بود « سران » و « گردنان » گویند یعنی سرداران وصاحب قدرتان.

دیگر گاه باشد که یك لفظ بمعنی متضاد آید همچو « فراز » که بمعنی بستن و گشادن هردو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو «مردم» که جمعش مردمان است، و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع [1] آورند همچو « شما » و « رفتید » و « آمدید » و« گفتید » و «شنیدید» و « کردید » و « فرمودید »، چه این الفاظ همه جمع است. و همچنین چیزی بزرگ جثه وقوی ترکیب‌را نیز بلفظ‌جمع آورند همچو مار بزرگ را « اژدرها » گویند و مفرد آن اژدر است(۱). والله اعلم.

۱ ـ خم۳ : بلفظ جمع جهت تعظیم.

(۱) رك : اژدها و اژدرها در متن.

گفتار اول

از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان و محتوی بردو هزار و یکصد و هفت لغت و کنایت

بیان اول

در همزه با الف مشتمل بر هفتصد و سی و دو لغت و کنایت

*آ ۱ - بروزن جا، امر بآمدن باشد (۱) یعنی بیا و بعربی تعال گویند - و بر وزن داءِ(۲) در عربی حکایت از آواز هر چیز است - و نام درختی هم هست .

آب - بسکون بای ابجد ، معروف است که یکی ازجملهٔ چهار عنصر باشد ۲ - و بمعنی رواج ورونق - وعزت وآبرو - ولطافت وقدر (۳) وقیمت - وفیض وعطا و رحمت - ودولت وترقی - وجاه ومنزلت‌هم آمده است (٤) - وطرز وروش وقاعده وقانون‌را نیز گویند (٥) -ویکی ازنامهای سیماب‌است - و بزبان رومی‌نام‌ماه یازدهم بود از سال ایشان وآن بودن آفتابست در برج اسد۳ - وکنایه از خجلت زده - وهموار براه رونده‌باشد - و کنایه از لؤلؤ و جواهر - و تیغ و شمشیر جوهردار (٦) هم (۷) هست - و در حقیقت

* در حم ۱ ، خم ۳ ، چك : کلیهٔ لغات این « بیان » با دو الف (اا) نوشته شده .
(۱) خم ۳ : است . (۲) چش : - بر وزن داء ؛ و در خم۱ ، این کلمات در حاشیه افزوده شده .
(۳) چش : قدرت . (٤) چش : - است . (٥) خم ۳ : گفته اند . (٦) چش : جواهر دار .
(۷) چش: - هم .

۱ - برای معانی «آ» و «ا» رك : ص،کا - کد از دیباچهٔ مؤلف وبرای‌تبدیل الف به ی ، رك: ص،یح . ۲ - اوستا âp، سانسکریت âpa (نیز âp « ویلیامز ۹٤ ستون ۳»)، پارسی باستان âpi ، پهلوی âp « فاب ا : ١٦٥ » ، « نیبرگ ۳۱ » ، « هرن ۲ : ٤۹ »، « مناس ۲٦٦ »، سغدی âp « بنونیست ۷۳» ، «اونوالا ۷۲ » ، پشتو او به «آریانا ۱:٥ » ، گیلکی âb (در دیه ها aw) ، فریزندی ویرنی âw ، نطنزی ov « ك . ا : ۲۸٤» ، سمنانی öw ، سنگسری vo ، سرخهٔ aw ، لاسگردی öw ، شهمیرزادی û « ك . ۲ : ۱۸ و ۱۷٦ » ، اورامانی âw « ك . اورامانی ۱۲۰ » ؛ آب مایعی است شفاف ، بی‌طعم و بی‌بو ، مرکب از دوعنصر اکسیژن و ئیدرژن و نشانهٔ آن در شیمی H_2O است . ۳ - آب âb یا اب ab نام ماه پنجم یا یازدهم سالماه خاص یهودی وسریانی است . دراصطلاح سریانی رومی ، ماه آب باماه ششم اغسطس Aghostos سال مالیهٔ ترکان ، یعنی با ماه اوت یولیانی مطابق است . « دائرةالمعارف اسلام » .

اشارتست بر نفس کامل و عقل کل ، و او را نفس ملهمه گویند ۱ .

آب آتش رنگ - بکسر ثالث ، کنایه از شراب لعلی - و اشك خونین باشد .

آب آتش زای - با زای هوز، یعنی آب آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی - و اشك کلگون باشد ، وآنرا آب آتشین وآتشین آب هم میگویند .

آب آتش زده - کنایه از اشك چشم است .

آب آتش شد - بسکون ثالث ، یعنی آشوب برخاست و شور و غوغا بهم رسید - وآب گرم شد .

آب آتش نمای - بکسر ثالث ، کنایه از شراب لعلی - و اشك خونین باشد .

آباد ۲ - بروزن آزاد، بمعنی معمور باشد که در مقابل ویرانست - و بمعنی درود وثنا هم گفته اند - و در مقام تحسین هم گویند همچو آفرین و بارك‌الله - و نام خانهٔ کعبه نیز هست - و نام (۱) پیغمبریست از پیغمبران عجم - وبمعنی خوش و خوب و نیك (۲) هم آمده است*

آبادانیدن - بمعنی ۳ ستودن وستوده آمدن باشد ، یعنی ستایش کردن و وصف نمودن*

آبادیان ۴ - بایای حطی (۳) بروزن ناقابلان ، امت (٤) مه‌آباد راگویند ، و اواولین پیغمبری‌بوده است که بعجم مبعوث‌شده ، وکتاب اورا دساتیر ۵ خوانند .

آب آذرسا - بکسر ثالث ، کنایه از شراب لعلی - و اشك خونین باشد .

آبار - بروزن بازار (٥) ، سرب سوخته راگویند . زخمها و ریشها را نافع باشد و آنرا بعربی آنك محرق خوانند . وصفت ساختن آن چنانست که تابهٔ آهنی (٦) را بیاورند و قدری سرب و گوگرد در آن کنند و بن‌کاسه ای راکه از سفال باشد سوراخ کرده و بر روی آن پوشند و برسر آتش نهند و بدمند تا سوخته گردد .

آب ارغوانی - بکسرثالث ، بمعنی آب آذرساست که کنایه از اشك خونین (۷) - و شراب لعلی باشد .

آب از جگر بخشیدن - کنایه از عطاکردن و چیزی بمردم دادن باشد .

آبافت - بروزن نایافت ، نوعی ازپارچهٔ کنده و سفت و سطبر باشد ۶ .

آبان ۷ - بر وزن تابان ، نام ماه هشتم

---

(۱) خم۳ ، چك : + اولین. (۲) چش: - ونیك . (۳) چش: - بایای حطی . (٤) خم ۱ ، چك : امتان . (٥) چش:- بروزن بازار. (٦) خم ۳ : آهنین . (۷) خم۱ : خونی .

---

۱ - نیز در زبان فارسی آب بمعانی ذیل آمده : رود و نهر و جوی و چشمه - بول - اشک - عرق (خوی) - نطفه - عصارهٔ میوه ها وگیاهان - نرمی و پختگی که در میوه بآغاز رسیدن پدیدآید - مبرز - عطر وعرق‌های نباتی - باده . « لغت نامه ». ۲ - در پهلوی âpâtan « مناس ۲٦٦ » (مرکب از پیشوند â و pâta؛) « دائرةالمعارف اسلام ». ۳ - معنی اول، آباد کردن . « لغت نامه » . ۴ - از بر ساخته های دساتیر . ۵ - رك : دساتیر . ۶ - مخفف آن ، آبفت . ۷ - آبان (از آپ âp اوستا و âpi پارسی باستان وآپ âp پهلوی بمعنی آب) ، در اوستا بارها « آپ » بمعنی فرشتهٔ نگهبان آب استعمال شده و همه جا بصیغهٔ جمع آمده . نام هشتمین‌ماه سال و دهمین روز ماه نیز « آبان » بصیغهٔ جمع بجا مانده ، یعنی پاسبانی این ماه واین روز بایزد آبها سپرده شده . در پهلوی نیز چنانکه از بندهش برمیآید نام ماه وروز مزبور âpân است « فاب٦٥-٦٩ » ،«روزشماری ۲۸-۲۹ » ، «نیبرگ۳۱» ، درسغدی ابانج « بیرونی٤٦و۷۰» .

* آبادان - رك : آباد. * آبادی - پهلوی âpâtîh « مناس۲٦٦ » ، « نیبرگ ۱٦» ؛ عمران ، برابر ویرانی .

است از سال شمسی ، و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب - و نام فرشته ایست که موکل است بر آهن (۱) و تدبیر امور و مصالح ماه آبان باو تعلق دارد - و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی . و فارسیان بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را مبارك دانند ، درین روز عید کنند و جشن سازند ؛ و نیز بسبب آنکه زوکه یکی از پادشاهان ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داده تعاقب نمود و از ملك خویش بیرون کرد ، پارسیان این روز را عید کنند ؛ و دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شد و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملك دیگر رفتند عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد ، بنا بر آن فارسیان این روز را مبارك دانند و عید کنند و گویند : نیك است در این روز حاجت از خدای تعالی (۲) وسلاطین وبزرگان خواستن وسلاح ساختن . ✻

آبانگاه - باکاف فارسی بروزن آبانماه ، نام روز دهم فروردین ماه باشد - و نام فرشته‌ای نیز هست که موکل آبست . گویند : اگر درین روز باران ببارد آبانگاه مردانست و مردان بآب درآیند ، و اگر نبارد آبانگاه زنان باشد وایشان بآب درآیند واین عملرا برخود شگون ومبارك دانند . ✻

آب باده رنگ - بکسر ثالث ، کنایه از اشك خونین باشد .

آب باران - بسکون ثالث بر وزن خاکساران ، نام سیرگاهیست از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آنهم سیرگاهیست. ✻

آب برین - بسکون ثالث بر وزن پاکترین ، کنار جوی آب را گویند که زیرش مجوف باشد و هر دم آب در آنجا رخنه کند و بیرون رود یاپیوسته تراوش نماید (۳) .

آب بزیر هشتن - کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد .

آب بسته - بکسر ثالث ، کنایه ازشیشه و آبگینه و بلور باشد - و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند . ✻

آب بن - بکسر ثالث و ضم بای ابجد وسکون نون ، چیزیست مانند صمغ وآنرا در بیخ درخت گردکان کهنه شده و مجوف گردیده یابند ، و بسریانی سادآوران خوانند . ✻

آب پیکران - بفتح بای فارسی ، کواکب وستارگان راگویند عموماً - وروشنائی و رونق سی و شش پیکر منجمان باشد که آنرا وجوه خوانند خصوصاً .

آب بی لجام خوردن - بکسر ثالث ، کنایه از مطلق العنان و بسر خود بودن باشد .

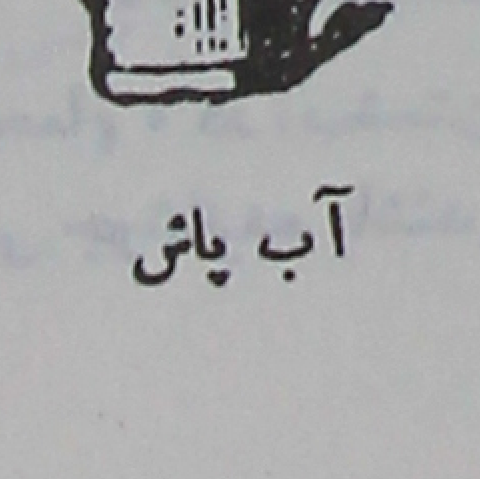
آب تاختن - با تای قرشت بروزن کار ساختن ، پیشاب و شاش کردن راگویند . ✻

---

(۱) خم ۳ : فرشته ایست موکل بر آهن . (۲) خم ۳ : - تعالی . (۳) خم ۳ ، چك : می کرده باشد .

✻ **آب انبار** - جایی در زیرزمین که برای ذخیره کردن آب سازند. ✻ **آبانگان** - روز آبان (دهم) از ماه آبان (هشتم) که ایرانیان باستان در آنروز جشن میگرفتند .

✻ **آب انگور** - باده ، شراب. ✻ **آب باز** - شناگر ، سباح . ✻ **آب بازی** - شناگری، سباحت. ✻ **آب بقا** - آب زندگانی ، آب حیات . ✻ **آب‌پاش** - آلتی آهنین دسته دار که دارای لولهٔ درازی است و نوك آن پهن و سوراخ سوراخ است وبدان باغچه هارا آب دهند .



آب پاش

آب تلخ - بکسر ثالث ، شراب انگوری باشد - وکنایه از اشك چشم عاشق مهجور هم هست . *

آبتین [۱] - بکسر ثالث و رابع بر وزن عابدین ، نام پدر فریدون است ، و بسکون ثالث هم گفته ، و بتقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است .

آب جامه - با جیم بر وزن کارنامه ، جام آبخوری و ظرف آبرا گویند . *

آب چرا - بفتح جیم فارسی بر وزن آقرا ، غذای اندکی باشد که آنرا نهاری گویند و بجهت آبخوردن خورند - و خوراك جن وپری و وحوش و طیور را نیز گفته اند .

آب چین - با جیم فارسی بر وزن آستین ، پارچهٔ جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشك سازند [۲] .

آب حیات - بفتح حای بی نقطه مشهور است . گویند چشمه ایست در ظلمات ، هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد ، وآن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد - وباصطلاح شعرا کنایه از سخن وکلام صاف وپاك - و دهان معشوق و تکلم او باشد - و باعتقاد سالکان اشاره بعشق ومحبت است که هر که ازآن بچشد معدوم و فانی نگردد .

آب حیوان - بمعنی آب حیات است که آب زندگی (۱) باشد .

آب خرابات - کنایه از شراب انگوری باشد .

آبخست - با خای نقطه دار بر وزن آبدست ، هندوانه وخربزه وهر میوه‌ای که درون آن ترش و ضایع شده باشد - و مردم بد اندرون را نیز گویند [۳] .

آب خشك - بکسر ثالث ، کنایه از شیشه وآبگینه و بلور باشد .

آب خضر - بمعنی آب حیوان است - وکنایه از علم لدنی هم هست ، وآنرا پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند (۲) .

آب خفته - بکسر ثالث و ضم رابع ، بمعنی [۴] آب بسته است که کنایه از برف - و یخ - و ژاله - و تگرگ باشد - و شمشیر در غلاف را نیز گویند - و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند .

آب خو - بروزن نازبو ، جزیرهٔ عمیق میان دریا را گویند ، یعنی درختان و نباتات (۳) آن ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و تعیش در آن نتوان کرد . *

آبخور [۵] - باواو معدوله و رای قرشت ، بمعنی نصیب وقسمت باشد - ومشربه وآبخوری را نیز گویند - و سرچشمه وکنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند ، و آنرا بعربی منهل و عطن (٤) خوانند .

آب خورد - با واو معدوله و سکون را ودال بی‌نقطه ، بمعنی آب خور است که نصیب وقسمت و غیره باشد - و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند .

---

(۱) خم ۳ : زندگانی . (۲) چك : دانسته‌اند . (۳) چك : نبات . (٤) خم۳: - وعطن.

---

۱ - اصح « آتبین » است . رك : آتبین . ۲ - امروز آبچین بکاغذ آب خشك کن نیز اطلاق کنند . ۳ - نیز بمعنی جزیره . « لغت‌نامه » . ٤ - معنی اول آن ،آب راکد یاآب جاری است که جریان آن از تراکم یا همواری مجری محسوس نباشد . « لغت‌نامه » .

۵ - در اوستا avô-xvarena بمعنی آبخور و آبشخور ، آخر. «یسنا ۱۲۲ ح » .

آب‌تنی -آستحمام ، درآبشستن تن خودرا .آب جو - نبید جو ، فقاع ، ماءالشعیر ، آبی که درآن جو مقشر جوشانیده باشند برای مداوا. « لغت‌نامه ». ✿ آب خوار - آشامندهٔ آب .

آب خوست - بر وزن نارپوست ، خشکی و جزیرهٔ میان دریا راگویند ، و بعضی باینمعنی بفتح خا و سکون و او معدوله گفته‌اند که بر وزن خاربست باشد، و جزیره ای را



آبخوست

خواسته‌اند که آب در آن متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه‌ای که در آن تعیش نتوان کرد - و محلی را نیز گویند که آب آنرا کنده باشد وآنرا آب کند هم میگویند .

آب خون ۱ - بر وزن واژگون ، بمعنی آب خوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد .

آب خیز - بر وزن آبریز ، زمینی باشد که هرجای آنرا بکنندآب بیرون آید- و بمعنی طغیان آب و کوهه و موجهٔ آب نیز گفته‌اند - وبمعنی ناودان هم(۱) ، آمده است .

آب دار - بر وزن تابدار ۲ ،کیاهی است مانند لیف خرما - و هرچیز با طراوت وپر آب را نیز گویند از میوه و جواهر - و کارد و شمشیر را هم گفته‌اند- وکنایه ازمردم صاحب سامان و مالدار هم هست .

آب دان - بروزن آسمان ، مخفف آبادانست ۳ - و جای عمیقی را نیز گویند که آبدر آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند - و ظرف و انائی که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان و کیف دان و سرمه دان ظرف نمک وکیف و سرمه است - و مثانهٔ آدمی وحیوانات را هم گفته‌اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا .

آب درچشم ندارد - یعنی‌بیحیاست و شرم ندارد .

آب در جگر داشتن - کنایه‌از مستی باشد - و کنایه از توانگری هم هست .

آب در جگر ندارد - یعنی‌مفلس است و چیزی ندارد .

آب در جوی آمدن - کنایه ازآمدن دولت رفته باشد .

آب در جوی تست - کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی و حل وعقد امور خلائق بدست تست .

آب درجوی نماندن - کنایه از رفتن دولت باشد .

آب در چیزی کردن - کنایه ازدغلی وناراستی بکاربردن باشد .

آب در دیده ندارد - کنایه از آنست که شرم وحیا ندارد .

آب درشکر دارد - یعنی ضعیف وکدازان است .

آب در هاون سودن - کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد .

آب درهاون کوفتن - بمعنی آب در هاون سودنست که کنایه ازکار بیهوده کردن باشد . *

(۱) خم ۳ : + بنظر .

۱ - درپهلوی âp-xûn یا âw-xûn بمعنی هیولی اولی و مادهٔ اصلی خلقت. « مناس ۲۶۶ ». ۲ - بمعنی‌نخست ، خادمی که مأمور تهیهٔ مشروبات است؛ صاحب رتبه ای که موظف‌است آب برای نوشیدن یاشستشو بامیر وپادشاه دهد. «دائرة المعارف اسلام» . ۳ - باین معنی ظاهراً بفتح باء باید خواند، تا فتحه معرف الف محذوف باشد .

✿ آب دزد - رك : قطره دزد .

آب دست - بر وزن‌خاربست ، استنجا کردن بآب - و وضو ساختن باشد - و زاهد پاکدامن را نیز گویند - و کارگری را هم گفته‌اند که دست او درکارها با طراوت باشد ۱ .

آب دستان - بر وزن آب دندان ، بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره ومانند آن باشد .

آب‌دستان دار - یعنی آفتابه‌دار ، وترکان‌آفتابه‌چی (۱) گویند .

آب دست دان - با دال ابجد بالف (۲) کشیده‌وبنون‌زده ، بمعنی آب دستانست که‌آفتابه وابریق (۳) باشد .

آب دسدان - با دال ابجد ، بروزن و معنی آب دستانست که آفتابه و ابریق و مانند آن (٤) باشد .

آب دندان - بسکون ثالث بر وزن بلربندان ، حریف کول‌ومفت ومغلوب را گویند، یعنی شخصی که همیشه در قمار ازو توان برد - و جنسی از امرود بود و آن میوه‌ایست‌معروف - و قسمی از انار نیز می‌باشد - و نام نوعی ازحلوا هم هست - و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است - وشجر و گیاه را هم گفته‌اند- وبکسرثالث برق و تابش‌وصفای (۵) دندان‌را گویند . *

آب ده دست - بکسردال ابجدوهای هوز ، اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه (٦) است خصوصاً - و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر وزینت مجلس ازوباشد عموماً . *

آب راهه (۷) - با رای قرشت بر وزن چار ماهه ، رهگذر آب - و سیلاب را گویند و آن را آب راه نیز گفته‌اند .

آب رفت - بضم رای بی‌نقطه وسکون فا و تای قرشت ، سنگی را گویند که آب آنرا تراشیده و مدور ساخته باشد .

آب رفتن - بفتح رابع ، کنایه از بی عزت و خفیف شدن باشد .

آب رود - بر وزن یاد بود ، بمعنی سنبل باشد - و نیلوفر را نیز گفته‌اند .

آب روشن - بکسر ثالث ،کنایه از رونق و رواج باشد .

آبرون - بر وزن واژگون ، لفظی است که (۸) معنی آن در فارسی همیشه زنده باشدوبعربی حی‌العالم گویند ۲ ، وآن نوعی از ریاحین بود و پیوسته سبز میباشدو برگ‌آن هر گز نیفتد . گویند در تبریز و آذربایجان ۳ بسیار است و در بیخهای دیوار و جاهای سایه‌دار میشود ۴ - و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن با شراب کرمهای دراز معده را برآورد .

آب‌ریختن - کنایه‌از بی‌عزت وخفیف

---

(۱)چك ، چش: آفتابچی. (۲) چك : وبا الف (۳) خم ۳ : + ومانند آن . (٤) خم۳ : - و مانند آن . (۵) چك : صفائی . (٦) خم ۳ : صلی‌الله‌علیه‌وآله . (۷) چك: آبزاهها ! (۸) چك ، چش : و.

---

۱ - نیز بمعنی تردست وچابك است . ۲ - همیشه بهار (ازافادات علامه قزوینی) ، ییش بهار ، همیشه جوان ، اذن القسیس Sempervivum « لغت نامه ». ۳ - عطف اعم باخص! ۴ - یعنی : بعمل آید ، بهم رسد .

* آب دهان - بزاق ، و آن مایعی است اندکی قلیائی ، محتوی یك و نیم درصد مواد خشك . آب دهان از غده های بزاقی ترشح میشود و بوسیلهٔ مجاری مربوط وارد دهان میگردد . « فرهنگ روستائی » . * آب دهن - مخفف آب دهان - کنایه از کلمه - دروغ و فریب « گنجینه۳ ».

ساختن باشد .

آبریز - بر وزن خاك ریز ، ادبخانه و مستراح را گویند - و بمعنی دلو آب کشی هم آمده است - و ظرفی را نیز گفته‌اند که در وقت غسل کردن بدان آب برسر ریزند - و گودالی باشد که از برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند .

آبریزان - روز سیزدهم تیر ماه باشد ۱ . گویند در زمان یکی از ملوك عجم چند سال باران نبارید . دربن روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جائی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد ، بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بریکدیگر ریختند ، و ازآن روز این رسم برجاست .

آبریزگان - با کاف فارسی ، نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیر ماه کنند و آب بریکدیگر پاشند ۱ .

آب زدن - بفتح زای هوز ودال ابجد و سکون نون ، کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد ۲ .

آب زرفت - بضم رابع ورای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی ، بمعنی آبخست باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون آن ضایع و ترش (۱) و گنده شده باشد .

آبزن - بر وزن بادزن ،ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر ازآن ، باسرپوشی سوراخ دار که اطبا بیماران را در آن خوابانند یا بنشانند ، و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند ، و آب گرم با ادویهٔ جوشانیده درآن کنند - و بمعنی حوض کوچك هم هست - و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد ، یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند - و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین بده (۲) *

آبزه - بسکون ثالث و کسر رابع وظهور های هوز ، بمعنی زهاب باشد ، یعنی آبی که از چشمهٔ کنار تالاب و رودخانه تراوش کند .

آب زهره - بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت ، کنایه از شراب باشد - و تابش و شفق بعد از صبح۳ را نیز گویند .

آب زیر کاه - کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وا نماید و در باطن مفتن و فتنه‌انگیز باشد - و کنایه از خوبی و نیکی مخفی - و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه گویند آبش زیر کاه است ، مراد آن باشد که خوبی ونیکی وقابلیت و کمال‌واستعداد و رواج و رونقش مخفی و پوشیده است .

آبس - بفتح ثالث بر وزن ناکس ، نام شهری و مدینه ایست نامعلوم .

آب سالان - بالام بر وزن آب پاشان، بمعنی باغ باشد و بعربی حدیقه گویند ۴ .

---

(۱) خم ۳ : و ترش در آخر جمله . (۲) خم ۳ : ده .

---

۱ - تیرگان و آبریزان یا آبریزگان (فرهنگ جهانگیری) و نوروز طبری (برطبق نسخهٔ خطی از کتب زرتشتی که درباد کارنامهٔ اشپیگل نشرشده) باهم تطبیق میشوند . « گاه شماری ۱۹۱-۱۹۲ » . ۲ - نیز بمعنی آب فشاندن بچیزی یاجایی « لغت نامه ». ۳ - درلغت عرب «فلق» سپیده دم و « شفق » سرخی افق است بعد از غروب تانماز خفتن یا قریب آن . « منتهی‌الارب ».

۴-آبسال (ایرانی باستان - upasard* (آنچه سال را اغازمیکند)، درختنی pasâla ودرپشتو psarlai، بهار، وآبسالان مرکب است از:آبسال + ان (نسبت) (قس · بهاران) :

همان (هم‌آن) شیپور با صدراه نالان بسان بلبل اندر آبسالان . (ویس‌ورامین)

رك · مینوی· یکی ازفارسیات ابونواس· مدات ۱ : ۳ ص ۶۷ ببعد.

آبست - بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی ، گوشت ترنج را گویند ، و آن را پیه بالنگ نیز خوانند . معده را زبان دارد - و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد ۱ . *

آبستان - بر وزن تابستان ، بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته‌باشد ۱ - و بمعنی پنهان‌داشتن هم گفته اند.

آبستن - بر وزن دانستن، نهفته و پنهان را گویند - و هر حیوانی که بچه در شکم‌داشته باشد ۲ .

آبستن فریاد - بکسر نون ، کنایه از بربط است ، و آن سازی باشد که مطربان نوازند . *

آبسته - بفتح ثالث بر وزن وارسته ، زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند - وبمعنی جاسوس‌هم آمده است که خبر گیرنده باشد - و مردم چاپلوس را نیز گویند - وبکسر ثالث بمعنی‌آبستن باشد ۱ - و زهدان را هم گفته‌اند (۱) که بعربی رحم خوانند . *

آبسکون - بکسر ثالث و سکون‌رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن ، نام جزیره یا قریه‌ایست از قرای طبرستان نزدیک باستراباد ، و میان آن و جرجان سه روزه راه است - و نام دریای آنجا نیز هست . ووجه‌تسمیهٔ آن به آب سکون آن است که رودخانه‌ای که آنرا آبگون خوانند از خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آسکون (۲) میگویند داخل‌میشود و چون نزدیك بدریا میرسد باهستگی و سکون تمام میرود ، بدان سبب آب سکون خوانند - و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را با دریا آبسکون (۳) می‌نامند - و جزیره ای نیز بوده است نزدیك بدانجا ، آنرا آب سکون‌میگفته‌اند. گویند وقتی که سلطان محمد خوارزم‌شاه‌ازلشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمد(٤) ، روز عمرش بآخر رسید و الحال آن جزیره را آب گرفته است ۳ .

آب سواران - سواران‌آب است ٤ ، و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسدو بعربی‌حباب گویند.

آب سیاه - بکسر ثالث ورابع ، کنایه از شراب انگوری باشد - و مادهٔ علتی (٥)رانیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد - وآب طوفان نوح را هم میگویند .

آب سیر - بفتح رابع و سکون ثالث و تحتانی و رای قرشت ، کنایه از چاروای (٦) خوش رفتار و خوش راه باشد .

---

(۱) خم ۳ : نیز گویند. (۲) چك :آسکون . (۳) چك : آبسکون . (٤) خم ۳ : آمده . (٥) خم ۳ : وعلتی (٦) چش : چارپای .

---

۱ - رك : آبستن . ۲ - پهلوی âpustan « نبیرك۳۲» ، « مناس۲٦۷ » ، در اوستا aputhra tanu * (= پیشوند آ + پس(پسر- فرزند) + تن) . درفارسی بصور: آبست ،آبسته و آبستی‌هم آمده . ۳ - آبسکون بفتح و کسر و ضم باء هرسه آمده ، وآن شهریست در ساحل جنوبی دریای خزر ایالت گرگان و شمال غربی استراباد ، مجاور مصب رود جرجان که اکنون جاجرود خوانده میشود . درقرون وسطی یکی ازبنادر مهم محسوب میشد و نام بحرخزر را بهمین مناسبت «دریای آبسکون » میگفتند . « دائرة‌المعارف اسلام »، « معجم‌البلدان». ٤ - جمع‌آب سوار است بمعنی حباب . رك : لغت نامه .

* **آبستا** - رك : اوستا . * **آبستنی** - آبستن بودن ، درپهلوی âpustanîh (بزرگی، ستبری). « مناس ۲٦۷ ». * **آب سرخ** - شراب .

آب سیه - بکسر ثالث ، مخفف آب سیاه است که شراب انگوری - و علت کوری و غیره باشد . *

آبشت - بفتح ثالث و سکون شین وتای قرشت ، نهفته و پنهان راگویند ۱ .

آبشتگاه - خلوتخانه - و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد ، چه گاه بمعنی جا و مقامهم آمده است - و ادبخانه و مستراح را نیز گویند .

آبشتگه - مخفف آبشتگاه است که محل نهفتن و بیت‌الخلا باشد .

آبشتن - بفتح ثالث ، بر وزن وارستن ، بمعنی نهفته وپوشیده داشتن باشد ، وبکسر ثالث هم گفته اند .

آبشتنگاه - بمعنی آبشتگاه است که محل نهفتن (۱) - و خلوتخانه و متوضا (۲) باشد.

آبشتنگه - مخفف آبشتنگاه است که جای پنهان شدن - و طهارتخانه باشد .

آبشخور - با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن دانشور ، بمعنی نصیب و قسمت باشد - و سرچشمه و کنار دجله و رودخانه‌وتالاب و استخر (۳) و امثال آنرا نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند ، و آنجارابعربی منهل و عطن خوانند - و ظرف آبخوررا هم گفته اند - و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست ۲ .

آب شدن - بمعنی گداختن باشد - و کنایه از شرمنده شدن - و رفتن عزت وآبرو - و برطرف شدن رونق و رواج هم هست .

آبش روشن است - یعنی عزت و آبرو - و رواج و رونق و طراوت دارد . *

آب شناس - کنایه از حقیقت‌شناس - و قاعده دان - وصاحب مهارت درعلوم باشد (٤) - و شخصی را نیز گویند که بر بالای تیر کشتی برآمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد - وشخصی که آب کاریز و چاه رامیشناسد یعنی میداند که کدام جای از زمین آب دارد و کدام جاندارد ؛ و آب شناسان جمع آب‌شناس است یعنی قاعده دانان .

آبشنگ - بفتح رابع بر وزن آبرنگ ، بمعنی اول آبزن است و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را در آن خوابانند و ادویهٔ جوشانیده در آن ریزند .

آب شنگرفی - بکسر ثالث ، کنایه از شراب لعلی باشد - و اشك خونین را نیز گویند .

آب شیب - بکسر رابع و سکون‌ثانی و تحتانی وبای ابجد ، راهگذر آب راگویند که از بالا بزیر آورده باشند .

---

(۱) چك ، چش : نهفته شدن . (۲) خم ۳ : مستراح . (۳) خم ۱ ، خم ۳ . اسطخر
(٤) خم ۳ : - باشد .

---

۱ - نیز بمعنی جاسوس « لغت نامه » . ۲ - بمعنی منزل و مقام وموطن است ، نه مقام کردن :

بیهرام داد آن زمان دخترش
بدان تا بچین باشد آبشخورش .
فردوسی « لغت نامه » .

* آبشار - (مرکب از آب + شار از مصدر شاریدن) آب جوی و نهر بزرگ که از بلندی فرو ریزد . «لغت‌نامه» .

* آبشن - رك : آوشن .



آبشار

آب صفت بودن - کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد ـ و با تواضع بودن‌را نیز گویند.

آب طبرستان - بکسر ثالث ، چشمه‌ایست روان در کوهی که اگر بانگ بر آن زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شودوچون طلب نمایند روان گردد ، و این حال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعل می‌آید .

آب طبریه - بکسر ثالث ، گویند چشمه‌ایست که مدت هفت سال پیوسته‌روان‌باشد و هفت سال دیگر خشك بود .

آب طرب - بکسر ثالث ، کنایه از شراب انگوری باشد .

آب‌عشرت - بکسر ثالث و عین بی نقطه ، بمعنی آب طربست که شراب انگوری باشد

آبفت - بفتح ثالث بر وزن وارفت ، مخفف آبافت است که پارچه کنده و سطبر باشد ۱

آب فسرده - بکسر ثالث ، کنایه‌از شمشیروخنجر باشد ـ و شیشه و بلور و آبگینه را نیز گویند .

آبك - بفتح ثالث بر وزن ناوك ، یکی از نامهای سیماب است و آنرا آب و آبق و ابوالارواح و اصل و ام‌الاجساد و پرنده و بنده و تیر ونافذ (۱) وجوهر وجیوه و حل‌الذهب(۲) وحی‌الماء و روح و روحانی و رجراج و زاوق(۳) و زموم (٤) و ژیوه و ستاره و سحاب و نور (٥) و سیماب و طیار و عبد و عطارد و عین الحیوان و غبیط وغیان وفرار و گریزنده ولین ولجلاج(٦) نیز گویند ـ و آبله را نیز خوانند که طفلان بر می‌آورند ـ و بضم ثالث هرچیز پر آب‌وآبکی را میگویند .

آبکار - بسکون ثالث بر وزن آبیار ، بمعنی سقا باشد ـ و شراب‌خوار (۷) و شراب فروش ـ و حکاك ـ و نگین‌ساز را نیز گویند(۸)ـ و بکسر ثالث ، کنایه از رونق و رواج و آبرو باشد . *

آبکامه - بر وزن کارنامه ، نان‌خورشی است معروف که در صفاهان (۹) ازماست وشیر و تخم سپند و خمیر خشك شده و سرکه سازند و آنرا بعربی مری خوانند .

آبکانه - با بای فارسی بر وزن تابخانه، بچهٔ آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد .

آبگاه - بر وزن خوابگاه ، تهیگاه و پهلو راگویند ـ و بمعنی تالاب و استخر(۱۰) هم هست .

---

(۱) خم ۱ : ثاقد ، خم ۳ : ناقد . (۲) چب ، چك : ظل . « حل باصطلاح اکسیریان زیبق را نامند . » « فهرست مخزن‌الادویه» . (۳) چش : زادوق ! خم ۳ : زاووق « زاوق کطاوس سیماب . » « منتهی‌الارب ». (٤) خم۱ ، خم ۳ : زمزم ! « زموم از نامهای زیبق است » «فهرست مخزن‌الادویه » . (٥) خم ۱ ، خم ۳ : سحاب‌النور . « سحاب ، بلغت اکسیریان زیبق است . » « فهرست مخزن‌الادویه » . « نوربضم ، بلغت اکسیریان زیبق . » «ایضاً». (٦) چش : لجاج . (۷) خم ۳ : شراب‌خور . (۸) خم ۳ : ـ و حکاك . . . گویند . (۹) خم ۳ : اصفهان. (۱۰) خم ۱ ، خم ۳ : اسطخر .

---

۱ - و در بیت ذیل گویا مراد جامهٔ قیمتی است :

تن همان خاك‌گران سیه است ار چند شاره و آبفت کنی‌قرطه و شلوارش. (ناصرخسرو. ص ۲۱۰)

(ازافادات علامه قزوینی)

* آبکاری ـ عمل آبکار، سقایت .

آب کبود - بکسر ثالث ، دریای چین را گویند و آن را بعربی بحر اخضر خوانند . گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا برمی‌آیند و بر دامن کوهی که کنار آن دریا واقع است بازی میکنند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند ۱ .

آب گردنده - بکسر ثالث ، کنایه از آسمان است .

آب گشاده - بکسر ثالث ، کنایه از شراب زبون وکم کیف باشد .

آب کمه - بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم ، گویند آبی است خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین می باشد . هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن‌بخورند چنانکه (۱) بدندانها نرسد آن عضو شکسته را درست کند ودر دریای هرموز(۲) نیز بهم میرسد و بعربی ماءالجمه خوانند .

آبکند - بفتح رابع و سکون نون‌ودال ابجد ، زمینی را گویند که آب آنرا کنده باشد و چاکهاوجرها در آن افکنده - وآبگیر- وآب انبار را نیز گویند - ونام شهری ومدینه‌ای هم هست .

آبگون ۲ - بر وزن واژگون ، نام رودخانهٔ عظیمی است که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو می رود - و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد که ار گندم سازند، پالوده و آهار کاغذ از آن پیزند (۳) و آنرا بعربی لباب‌الحنطه خوانند - وبمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبیه و نظیر و مانند است - و کنایه از آسمان باشد ۳ (۴) .

آبگون صدف - کنایه از آسمان باشد (۴) - و آفتاب و ماه را نیز گویند .

آبگون قفس - بمعنی‌آبگون صدف است که کنایه از آسمان باشد .

آبگیر - بر وزن بادگیر ، استخر و تالاب را گویند گوی (۵) که آب‌در آنجا ایستاده باشدو شمر نیز خوانند - ونام افزاریست شومالان را وآن مانند جاروبی باشد و بآن آب برتانهٔ جامه ای که بجهت بافتن ترتیب میدهند بیفشانند .

آبگینه ۴ - بفتح نون ، بمعنی شیشه و بلور باشد - و الماس را نیز گویند و آن جوهریست مشهور - و بمعنی شراب انگوری هم آمده است - و کنایه از دل عاشق و اشك چشم او نیز هست .

آبگینه طارم - کنایه‌ازآسمانست .

آبلوج - بسکون ثالث وضم لام و واو و جیم ساکن ، کله قند سفید را گویند .

آبلهٔ رخ فلك - کنایه از ستارگان باشد .

آبلهٔ روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

آب مرغان - بکسر ثالث ، نام سیر گاهیست درنواحی شیراز که مردمان روزهای سه شنبهٔ ماه رجب‌را در آنجا بسر می‌برند و‌آن روز را هم آب مرغان میگویند - و نیز نام چشمه‌ایست درقهستان که‌آب آنرا چون بردارند و بهرجانب که ببرند هر قدر سار که در آن

(۱) خم ۳ : چنانچه . (۲) چك : هرمز . (۳) چش : پزند . (٤) چش : است .
(۵) چش : جوی .

۱ - اشاره است باساطیر مربوط بدختران دریا (در اساطیر یونانی) . ۲ - مرکب از آب + گون (رك : ایندوکلمه) . ۳ - نیزنوعی اسب . « نوروزنامه ص۵۳ س۱۳ » .
۴ - پهلوی apa kênak « تاوادیا ۱۵۹ » .

نواحی باشند از دنبال شخصی که آب میبرد روان شوند تا بهرجا که ملخ آمده باشد آن سارها تمام آن ملخها را بکشند و پراکنده سازندوآن چشمه را چشمهٔ سار هم میگویند.

آب مروارید - کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد - و نام علتی هم‌هست که در چشم آدمی (۱) پیدا میشود.

آب مریم - بکسر ثالث، جاه‌وصلاح حضرت (۲) مریم مادر عیسی علیه‌السلام (۳) را گویند- وکنایه ازشیرهٔانگوروشراب‌انگوری(٤) هم هست. *

آب‌منجمد - بکسر ثالث، کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر وامثال آن باشد -وکنایه از شیشه و آبگینه و بلور هم هست - و یخ و تگرگ را نیز گویند.

آب منعقد - بکسر ثالث، بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و آبگینه وبلور- و یخ و تگرگ - و تیغ و خنجر باشد.

آب نار - بکسر ثالث و نون بالف کشیده و برای قرشت زده، کنایه از شراب لعلی باشد ۱.

آب نافع - بکسر ثالث وفا، کنایه از شراب انگوری باشد.

آب نخوردن - کنایه از درنگ تا کردن و توقف ننمودن باشد.

آبنوس - بر وزن خاکبوس درختی باشد سیاه ۲ و مشهور است و آنرا بعربی نیز آبنوس خوانند. اگر بر آتش نهند مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد، و اگر با آب (۵) بسایند و در چشم کشند شب کوری را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند - و نوعی از ماهی هم‌هست بسیار لذیذ.

آبنوسی شاخ (٦) - سورنای (۷) را گویند و آن را شهنای هم خوانند - و نایی را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند.

آبو - بضم ثالث و سکون واو، گل نیلوفر را گویند.

آب ورز - بفتح واو و سکون ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه‌دار، شناور و شنا کننده را گویند.

آپوق - بضم بای فارسی و سکون واو و قاف، آنست که کسی دهان خود را پرباد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا ازدهان او برآید.

آب وند - بروزن پای‌بند، ظرف‌آب را گویند، چه وند بلغتی ظرف است مطلقاً.

آبه - بفتح ثالث، نام قریه‌ایست از قرای ساوه ۳.

---

(۱) خم ۲ : مردم. (۲) خم۲ : - حضرت. (۳) خم ۲ : علیهاالسلام، چك : عم. (٤) خم ۲ : انگور. (٥) خم ۲ : بآب. (٦) چب ۲، چش « آبنوسی » را لغت دانسته اند و «شاخ» را بسورنای اضافه کرده‌اند! (۷) چش: سرنای.

---

۱ - محفف‌آب انار « لغت‌نامه ». ۲ - پهلوی âwanôs « تاوادیا ۱۵۹» بعربی ابنوس از آرامی abnûsâ از یونانی ébenos بمعنی چوب سیاه سخت محکم که درخت آن در هند میروید وآنرا در اصطلاح علمی disopyros ebenum گویند. « فرهنگ روستائی۸ ».

۳ - «آبه بباء موحده، بقول ابوسعدآبه از قرای اصفهان است و دیگری گفته قریه‌ایست از قرای ساوه و جریربن عبدالحمید الآبی ساکن ری ازآنجاست. (یاقوت گوید:) من گویم که آبه شهر کیست مقابل ساوه که در زبان عامه به « آوه » مشهور است و شکی درآن نیست، واهل آن شیعه واهل‌ساوه سنی باشند وهمواره بین‌مردم این‌دو، برسر مذهب نزاع‌است.» «معجم‌البلدان».

* آب معلق - کنایه از آسمان - و کنایه از زنخ. «گنجینه٤» -.

آبهی - بکسر ثالث بر وزن والهی، نام رودخانه ایست که آنرا رودخانهٔ آمو ۱ نیز میگویند.

آبی - بکسر ثالث و سکون تحتانی، آنچه در آب معیشت کند - و آنچه منسوب بآب باشد - و نام رنگی است مشهور - و نام میوه ای است که آنرا بهی (۱) سفرجل خوانند۲ - گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی (۲) گردد - و نوعی از انگور هم هست.



آبیار - بر وزن یادگار، شخصی را گویند که زراعت را آب میدهد.

آبید - بروزن ناهید، شراره وسرشك آتش (۳) راگویند - و در مؤید الفضلا بجای حرف آخر رای قرشت ودرجای دیگر زای فارسی نوشته بودند و بجای(۴) حرف ثالث یای حطی ۳ والله اعلم.

آبین - بروزن کابین، نام قریه ایست ۴ نزدیك بغاری که مومیایی کانی در آنجا بهم میرسد. ۵

آبتین۶ - بسکون تای قرشت و کسر بای ابجد بر وزن پاکدین، نفس کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیك و اسعدالسعدا را نیز گویند ۷ - ونام پدر فریدون هم هست.

آتش - بکسر ثالث (۵) و سکون شین نقطه‌دار (۶) معروفست و بعربی نار خوانند ۸ -

(۱) چش: به. (۲) خم ۲: - خوی. (۳) خم ۳: شرارهٔ آتش و سرشك را (۴) خم ۲: - و درجای.. بجای. (۵) چب ۲، چنی: بفتح ثالث.. (۶)خم ۲: قرشت.

۱ - ظاهراً مصحف «آمو» یعنی جیحون:

همانگاه نزدیك دریا رسید | یکی ژرف دریای بن ناپدید
بوستا درون نام او آبهی | که قعرش‌بوده‌است هرگزتهی. زراتشت بهرام

نهر جیحون را ایرانیان در قرون وسطی «به رود» مینامیدند و این اسم، صفت اوستائی ونگوهی Vanguhi (به - خوب) میباشد که اغلب برای رود «دایتی» آمده است. در بندهش مکرر «وه روت Vêh-rôt» (به رود) یاد شده‌است. «یسنا ص۵۲». آبهی ظاهراً مخفف «آب‌بهی» است بمعنی لغوی «به رود» (از افادات آقای پور داود). ۲ - Cydonia oblonga «نابتی ۱۵۷»، «گل گلاب ۲۲۷». ۳ - در کتاب حاضرنیز «ابیز» و «آبیز» بهمین‌معنی آمده، در بعض فرهنگها «آبید» را بمعنی سرشك، آب چشم، اشك و دمع هم نوشته‌اند و ظاهراً معنی اخیر اشتباه و غلطی است ناشی ازکلمهٔ سرشك آتش. «لغت‌نامه». ۴ - نزدیك دارابگرد. ۵ - مؤلف برهان در «آبین» نیز همین معنی را آورده‌است «لغت‌نامه» و بیرونی درالجماهر (ص ۲۰۴) در ذکر مومیائی گوید: «نزدیك آن (غار دارابجرد) قریه ایست مسمی به آبین، و مومیایی بدان‌منسوبست وآنرا موم‌آبین گویند.» ۶ - در اوستا âthvoya نام پدرفریدون است و بنابراین صحیح «آتبین» است که ناسخان در رسم‌الخط آنرا به «آبتین» تبدیل کرده‌اند، اما در سانسکریت âptiyá باتقدیم باء فارسی برتاء آمده «بارتولمه ۳۲۳» و بنابراین آبتین نیزمحملی پیداکند. طبری «افریذون بن اثفیان» (ج ۱ ص۹۹)، بیرونی «اثفیان» «آثارالباقیه۲۲۶»، مجمل‌التواریخ والقصص ص ۲۶ «اثفیال = اثفیان»، شاهنامه «آتبین» «شاهنامهٔ بخ ج ۱: ۴۱». ۷ - این معنی مأخوذ از دساتیر است. «فرهنگ دساتیر ۲۳۰». ۸ - اوستا âtar، âtarsh، پهلوی âtur، âtarsh «نیبرگ ۱: ۲۵ و ۳۴» و âtash

بقیه درصفحهٔ ۱۴

و بمعنی نور و رواج و رونق ـ و غضب ـ وسبك روحی ـ و قدر و مرتبه ـ و گرانی نرخ هم گفته‌اند ـ وکنایه از شیطان است ۱ ـ وکنایه از مردم شجاع و دلیر باشد ـ و شخص عاشق ـ و گرمی و حدت عشق را نیز گویند ـ و اهل صنعت و (۱) کیمیا گوگرد احمر را آتش خوانند ـ و قوت هاضمه و اشتها را گویند.

آتش آب پرور ـ بکسر رابع، کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد.

آتش افرازه ـ تیری بود از آتش که برهوا رود و آن را تیر هوائی نیز گویند.

آتش افروز ـ ظرفی باشد بهیأت کلهٔ آدمی و سوراخ تنگی دارد، چون آن را گرم کنند و میان آب فروبرند آبرا بخود کشد، و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ بر آتش وزد و آتش برافروزند، و این از مخترعات جالینوس است ـ وسوخته وهر چیزی که بدان آتش افروزند ـ و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی ۲ یزدجردی ـ ونام مرغی هم هست که آنرا برومی ققنس ۳ خوانند.

آتش افروزنه ـ بفتح نون، آتش گیره راگویند، یعنی هرچیز که بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاك و مانند آن ـ و چخماق را نیز گفته‌اند. *

آتش پارسی (۲) ـ بکسر رابع، مرضی است غیر آتشك مشهور آنرا بعربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشك فرنگ (۳) است و بعض (۴) دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و دردناك، و رنگ آن بزردی مایل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آنرا بچیزهای سرد باید کرد و آنرا باد فرنگ میگویند ۴ *

آتش بجان ـ کنایه از غم و سوزش و شوق و محبت باشد. *

آتش پر آب ـ بکسر رابع، کنایه از شراب لعلی انگوری باشد ـ واشك چشم غمزدگانرا نیز گویند ـ و پیالهٔ طلا ـ و پیالهٔ لعل و یاقوت پر از شراب را هم میگویند.

آتش برگ ـ بفتح با و سکون را

---

(۱) چك: ـ و. (۲) چب ۲، چش: فارسی! (۳) چش: فرنگی. (۴) چش: بعضی.

---

۱ ـ اشاره بخلقت ابلیس از آتش، «سورهٔ ۷ (اعراف) آیهٔ ۱۱». ۲ ـ مراد سال جلالی است که بامر ملکشاه سلجوقی در سنهٔ ۴۷۱ قمری ترتیب دادند. «گاه شماری ۱۶۷».
۳ ـ رك: ققنس. ۴ ـ نیز آتشکدهٔ فارس یا آذر فرنبغ «مزدیسنا ۲۲۲ ـ ۲۲۳» ـ تبخال «لغت‌نامه».

* آتشان ـ پهلوی âtashân بمعنی آتشکده ـ آتشکدهٔ بهرام «تاوادیا ۱۵۹».
* آتش برزین ـ رك: آذربرزین. * آتش پاره ـ اخگر ـ کرم شب‌تاب ـ مجازاً سخت جانی و ستمکار. «لغت نامه»...

بقیه از صفحهٔ ۱۳

«مناس ۲۶۸»، در پارسی آذر، آدر، آتش، آدیش، تش، آتیش (عامیانه) ازهمین ریشه است.
«مزدیسنا ۱۷۷»، در گیلکی âtäsh، فریزندی و یرنی، و نطنزی atäsh «ك. ا ص ۲۸۴» سمنانی âtäsh، سنگسری atésh و âtäsh، سرخهٔ atäsh، لاسگردی âtäsh، شهمیرزادی atish «ك. ۲ ص ۱۸۰ و ۱۷۶»، اشکاشکمی و وخی âtishuk (برق) «گریرسن ۷۳» رك: آذر.

وکاف ، بمعنی آتش زنه است که چخماق باشد . *

آتش پرور - بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت ، کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است .

آتش بسته - کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد .

آتش بهار - بکسر رابع ، کنایه از گل سرخ و لاله باشد - و رواج و رونق بهار را نیز گویند . *

آتش بی باد - کنایه از شراب انگوری باشد - و ظلم و تعدی را نیز گویند .

آتش بی دود - کنایه از آفتاب است - و کنایه از قهر و غضب هم هست - وشراب لعلی را نیز گویند .

آتش بی زبانه - کنایه از شراب انگوری باشد - و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست . *

آتش پیکر - بفتح بای فارسی ، کنایه از آفتاب عالمتاب است - و شیاطین و جن را نیز گویند .

آتش تر - بفتح تای قرشت ، کنایه از شراب لعلی باشد - و لب معشوق را نیز گویند .

آتش توبه سوز - کنایه از شراب انگوری باشد . *

آتش حجر - بفتح حای بی نقطه ، کنایه از لعل و یا قوت باشد .

آتش خاطر - بسکون رابع ۱ ، کنایه از مردم عاشق پیشه باشد - و کسی که سخنان عاشقانهٔ پر سوز از اوسرزند - ومردم تیز فهم و روشن رای را نیز گویند .

آتش خوار - نام مرغی است ۲-و کنایه از مردم بدنفس و ظالم باشد - ومردم حرام خوار(۱) و رشوت خوار (۲) را نیز گویند .

آتش خواره - بمعنی آتشخوار است که نام مرغی ۲ - ومردم بدنفس وظالم و رشوت خواره باشد .

آتش دادن - کنایه ازترک دادن وترک کردن باشد مطلقا - وکسی را برسر قهر وغضب آوردن - و بمعنی شخصی را بیقرار ساختن هم هست . *

---

(۱) چش : حرام خوار . (۲) چش : رشوت خوار .

---

۱ -آتش خاطر ، اضافهٔ تشبیهی (مشبه‌به‌بمشبه) است یعنی قریحت آتش‌مانند وتندوتیز :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاك مرا برزبر ماه کشید . «معزی ۸۱۱»

۲ - شترمرغ ، نعامه . « لغت‌نامه » .

✿ **آتش پرست** - کسیکه آتش‌را تقدیس کند - مسلمانان زرتشتیان را نظر بتقدیس آتش، آتش پرست و آذرپرست گفته اند :

بیك هفته بر پیش یزدان بدند — مپندار کآتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود — پرستنده را دیده پر آب بود .

فردوسی « مزدیسنا ۱۸۴ - ۱۸۷ »

✿ **آتش بهرام** - یاآذربهرام ، آتشکده‌های بزرگ را پارسیان آتش‌بهرام نامند ودربرابر آن « آذران » یا « آدران » یا « آگیاری » بآتشکده های کوچك اطلاق میشود - در بمعنی سه آتش‌بهرام و درحدود صدآگیاری است . «مزدیسنا ۲۳۳» . ✿ **آتش بهرام نیایش** - یکی ازنماز های‌پنجگانهٔ خرده اوستا . ✿ **آتش‌پا** - مجازاً تندرو، روان. ✿ **آتش‌چرخان** - رك :آتش گردان.
✿ **آتشخانه** - مکانی که درآن آتش افروزند - آتشکده ، آتشگاه .
✿ **آتش دان** - در پهلوی âtash - dân ؛ کانون ، منقل .

آتش دهقان - بکسر رابع ، آتشی راگویند که دهقان بعد از درو کردن و برداشتن غله بر بقیهٔ آن زنند تا زمین قوت گیرد و زور بهم رساند .

آتش رز - بکسر رابع و بفتح رای قرشت ، کنایه از شراب انگوری باشد .

آتش روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است - و گرمی و روشنی روز را (۱) گویند . *

آتش زبان - بفتح زای هوز ، کنایه از تیز و تند زبان باشد یعنی شخصی که تند وجلد حرف زند .

آتش زدن - کنایه از ترك دادن وترك تعلقات نمودن باشد - و کسی را برسر غضب آوردن - و بمعنی بیقرار و گرم ساختن (۲) هم هست .

آتش زر - بکسر رابع و فتح زای هوز و سکون رای قرشت ، کنایه از رواج و رونق باشد .

آتش زمزم - کنایه ازآفتاب عالمتاب است . *

آتش زنه - بفتح نون ، معروفست که چخماق باشد و بعربی زند گویند .

آتش سخن - بسکون رابع ، کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد .

آتش سرد - بفتح سین بی‌نقطه ، کنایه از شراب لعلی - و لب معشوق - و زر وطلا باشد .

آتش سك - بسکون کاف ، گیاهیست دوائی وآنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند .

آتش سودا - کنایه از گرمی عشق - و فکر و خیال باشد .

آتش سیال - کنایه ازشراب انگوری لعل فام باشد .

آتش سیماب سان - کنایه‌ازخورشید جهان‌آرا باشد .

آتش شجر - بفتح‌شین نقطه‌دار ، بمعنی آتش زر است که کنایه ازشراب انگوری باشد .

آتش صبح - بضم صاد بی‌نقطه ، کنایه از آفتاب عالمتاب باشد . *

آتش فراز - بمعنی‌آتش‌افرازه است ، که تیرهوایی - و تیر آتش بازی باشد .

آتش فروز - بمعنی‌آتش افروز است ، و آن ظرفی باشد بهیأت سر آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و در آب نهند آبرا بخود کشد ، وچون درکنارآتش نا‌افروخته گذارند ، بخاری از آن سوراخ برآید و آتش افروخته شود - و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی - و پرنده‌ای هم هست که آنرا ققنس میگویند ۱ .

آتش فعل - بکسر فا و سکون عین ولام ، کنایه از اسب جلد وتند وتیزباشد (۳) .

آتشك - بفتح ثالث و رابع و سکون کاف ، بمعنی برق باشد - وکرم شب تاب را نیز گفته‌اند ، و آن جانوریست پرنده و روشن شبیه به‌پروانه ، وگویند آن روشنی از فضلهٔ اوست ۲ - و مرضی هم هست معروف و مشهور بآبلهٔ‌فرنگ .

آتشکار - بر وزن آتشبار ، کنایه از خشمگین و شتابزده و بد کاره باشد . وگلخنی

---

(۱) چك : + نیز . (۲) خم۱ : ــو گرم ساختن . (۳) چب۲ : میباشد .

---

۱ - نیز بمعنی افروزندهٔ آتش . رك : آتش‌افروز . ۲ - وآنرا کرم شب‌تاب و شب چراغ وشب چراغك و چراغله و بعربی یراعه و ولدالزنا خوانند . «لغت‌نامه»؛ و در گیلان « شب‌سوزنه » نامند .

☼ **آتش روشن کردن** - برافروختن‌آتش - مجازاً برانگیختن فتنه و فساد . «لغت‌نامه» .

☼ **آتش‌زن** - آتش‌زنه ، چخماق . ☼ **آتش فارسی** - رك : آتش پارسی .

و مطبخی و آهنگر و امثال آنرانیز گویند . *

آتشکدۀ بهرام - کنایه از برج حمل باشد بواسطۀ آنکه حمل خانۀ مریخ است ۱ *

آتشگیره - هرچیز که بدان آتش توان برداشت - و آنچه بدان آتش افروزند.

آتش لباس - بکسر لام ، کنایه از سرخ پوش باشد .

آتش مجسم - کنایه از تیغ وشمشیر آبدار و سایر اسلحۀ جنگ باشد .

آتش نثار - بکسر نون ، کنایه ازمردم گریان و غمزده باشد .

آتش نشاندن - کنایه از فرونشانیدن قهر و غضب و خشم باشد .

آتش و آب - کنایه ازتیغ وشمشیر و امثال آن باشد - و پیالۀ بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند .

آتش هفت مجمره - کنایه از سبعۀ سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد . *

آتش هندی - کنایه از تیغ هندی باشد *

آتشیزه ۲ - بازای هوزبروزنپا کشیده، کرم شب تاب راگویند و آن جانوریست پرنده و روشن . *

آتشین اژدها - کنایه از هریك از

---

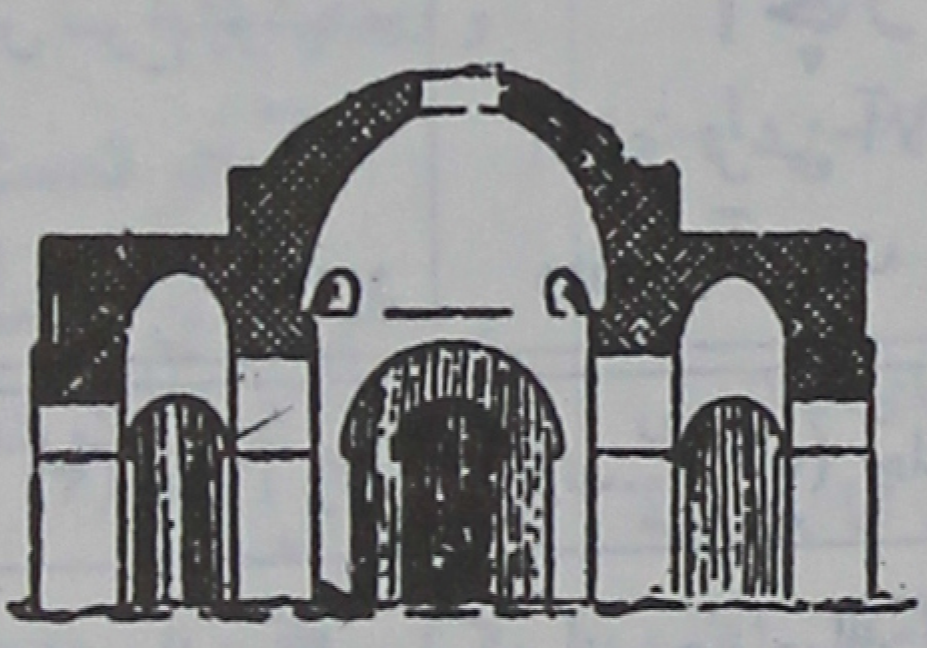
۱ - نیز بمعنی آتش‌بهرام است . رك : آتش بهرام . ۲ - مرکب از آتش + ایزه (ایچك)علامت تصغیر .

✿ **آتشکده** - مرکب از آتش + کده . جزء اخیر نیز مرکب‌ازکد + هاء نسبت‌است ، که از ریشۀ کته kata اوستائی و آن نیز از مصدر کن kan بمعنی کندن مشتق است ، وآن بمعنی مکان مقدس زرتشتیان است که همواره در آن آتش فروزانست :

هم آتش بمردی باآتشکده
شده نور نوروز وجشن‌سده .

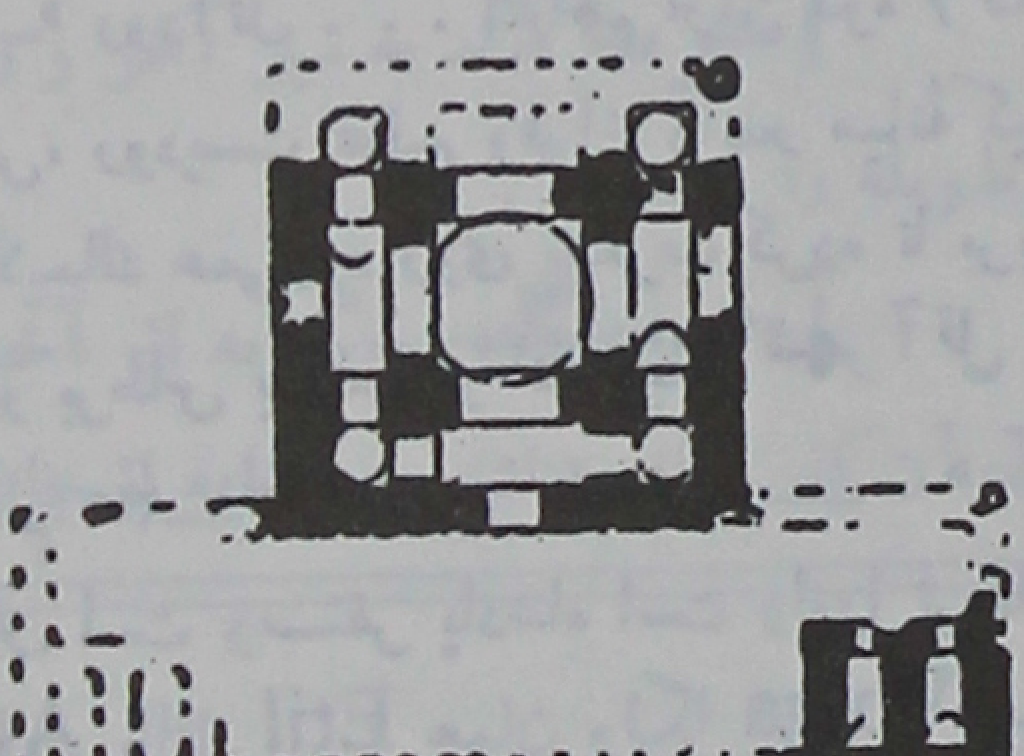
فردوسی« مزدیسنا ۱۸۷ ببعد »

مقطع آتشکده



منظرۀ جلو





آتشکدۀ معمولی

✿ **آتشگاه** - مرکب از:آتش + گاه (دراوستا گاتو gâtu ودر پهلوی gâs) یعنی‌آتشکده .

✿ **آتش‌گردان** -آلتی ازمیله های آهنین بشکل‌نیم کره ساخته ودارای دسته‌ای نیز ازمیله است و برای سرخ کردن‌آتش بکار رود . ✿ **آتشگه** - مخفف آتشگاه . ✿ **آتش همار دپیری** - پهلوی âtash-î hamâr dəpîrîh « آتش‌همار دفیره ، کتابت حسبانات‌آتشکده‌ها» (بزمان ساسانیان) «مفاتیح ۷۵-۷۶» در کتاب «التنبیه علی‌حدوث التصحیف» نسخۀ خطی‌مدرسۀ مروی(ص۱۶ ستون۱)

بقیه در صفحۀ ۱۸

سبعهٔ سیاره است ، و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند .

آتشین پنجه - بفتح بای فارسی ، کارگر (۱) و استاد جلدکار وتند وتیز را گویند. و آن را آتش دست نیز گویند .

آتشین دواج - بفتح دال ابجد ، کنایه از آفتاب است - و شفق را نیز گویند - و کنایه از شراب لعلی هم هست .

آتشین زبان - بفتح زای نقطه دار ؛ بمعنی آتش زبان است ، وآن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند .

آتشین صدف - بفتح صاد و دال بی نقطه ، کنایه از خورشید عالم آراست .

آتشین صلیب - بفتح صاد بی نقطه ، وکسر لام ، کنایه از آفتاب تابانست .

آتشین لباس - کنایه از لباس سرخ است - وکسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد .

آتشین‌مار - با میم با الف کشیده و برای قرشت‌زده ، کنایه از آه گرم باشد - و زبانهٔ آتش را نیز گویند - و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوائی باشد .

آتل - بکسر ثالث بر وزن ساحل ، نام رودخانه‌ایست بسیار بزرگ . ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد . گویند قریب بهشتاد نهر ازآن جدا میشود که از هیچ کدام آن اسب بآسانی نتواند گذشت ۱ .

آتون - بر وزن خاتون ، زنی باشد که دخترانرا تعلیم چیزی خواندن وتعلیم نوشتن ونقش دوختن دهد ۲ - وبچه دان وزهدان را نیز گویند و بعربی مشیمه خوانند .

آتین - بر وزن لاچین ، بلغت زند و پا زند(۲) بمعنی موجود شده (۳) و پیداگردیده وبهم رسیده باشد ۳ . ❋

آچار - با جیم فارسی بر وزن پاکار ، انواع ترشی آلات راگویند - و بمعنی ضم کرده ودرهم آمیخته هم گفته‌اند - وبمعنی زمین پست

---

(۱) چش: کارکر . (۲)چك : ژند وپاپاژند. (۳) چك : شد .

---

۱ - « رودآتل . . . که هم ازین کوه (که اندرحد میان کیماك است وخرخیز) گشاید از شمال‌رودارتش، رودیست عظیم وفراخ واندر میانهٔ کیماکیان همی‌رود تابده جوبین‌رسد آنگه اندرحد میان‌غوز و کیماك همی‌رود روی بمغرب کرده تا بربلغار بگذرد . آنگه عطف کند از سوی جنوب بجناك ترك و برطاس بگذرد و اندرمیانهٔ **شهرآتل** از حد خزران برود آنگه بدریای خزران‌افتد . « حدود العالم ۳۰-۳۱ » - نیز نام شهریست . « آتل ، شهریست که رود آتل برمیان وی بگذرد وقصبهٔ خزران است ومستقر پادشاه است واورا ترخان خاقان خوانند .. » « حدودالعالم۱۰۹-۱۱۰» رود آتل Atil یاائل Etil همان ولگا Volga است « مینورسکی. تعلیقات حدودالعالم ۲۱۶» .

۲ - هزوارش atatônitan ، atatôn(a)tan ، پهلوی doxtan دوختن « یونکر ۹۹» بنابرین‌آتون ظاهراًمصحف اتونتن‌است. ۳ - ظاهراًتصحیفی ازهز ayat ، ayət (که ayatn هم خوانده میشود) در پهلوی ast بمعنی هست . رك : یونکر ۹۴ .

بقیه ازصفحهٔ ۱۷

«آتشان همار دفیره» آمده .❋ **آتشی** - منسوب بآتش، برنگ‌آتش. در پهلوی âtashîk « مناس ۲۶۸» - نام قسمی گل و شاید سوری - بروج آتشی یا مثلثه : حمل و اسد وقوس - مجازاً سخت خشمگین ، سخت تندوتیز . «لغت‌نامه» ❋ **آتشین** - منسوب بآتش ، رك : آتشی .

وبلند هم آمده است ـ وبزبان علمی اهل هند[۱] عمل کردن وپیروی نمودن باحکام شریعت باشد.

آچاك ـ با جیم فارسی بر وزن ناپاك، بمعنی خاك باشد و بعربی تراب خوانند.

آجده ـ بفتح جیم بروزن آمده، بمعنی رنگ کرده باشد ـ وبمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست. *

آجل ـ بضم ثالث و سکون لام، آروغ راگویند وآن بادی باشد که با صدا ازگلو بیرون آید ـ و بفتح ثالث هم گفته اند ـ و بکسر ثالث در عربی بمعنی بر انگیزنده و آخرت باشد که قیامتست.

آجنگان ـ با کاف فارسی بر وزن آدم خوان، نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعه‌ای از (۱) خراسان باشد ومعرب آن آجنقان است.[۲] *

آخ ـ بر وزن شاخ، کلمهٔ تحسین است بمعنی آفرین و بارك‌الله.

آخال ـ بروزن‌پامال، چیزهای‌افکندنی و بیکار و سقط باشد مانند پوست میوه ها وتراشهٔ چوب و خس و خاشاك و خاکروبه و امثال آن، و آن را بعربی حشو گویند، و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است ـ و نام شهری و مدینه‌ای هم هست.

آختن[۳] ـ بروزن‌ساختن، بمعنی‌بر کشیدن باشد ـ و برآوردن تیغ را نیز گویند از غلاف.

آخته ـ بر وزن ساخته، بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ، و باین معنی با همزهٔ مفتوح نیزآمده است.

آخر ـ [۴] ـ بضم ثالث وسکون رای بی نقطه، جای علف خوردن اسبان راگویند ـ و استخوان (۲) را نیز گفته‌اند که در زیر گردن وبالای سینه میباشد وآنرا بعربی ترقوه خوانند[۵]. و بهردومعنی با واو معدوله هم نویسند باینصورت «آخور»، بسبب آنکه رسم‌الخط این‌زمان است چنانچه خواهد آمد ـ وبفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانچه‌گویند «وجه آخر» یعنی وجه دیگر.

آخرچرب ـ بفتح جیم فارسی، کنایه از عیش وعشرت ـ وبسیاری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد.

آخردست ـ بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه و تای قرشت، صف نعال و کفش کن راگویند ـ وداو آخر قمار ـ وعاقبت کار هم هست.

آخرسالار ـ میر آخر و ریش سفید طویله راگویند[۶].

آخرسنگین ـ کنایه از آخریست که درآن کاه وعلف نباشد ـ وکنایه از جایی ومقامی

(۱) چك : ـ از . (۲) ظ : استخوانی .

۱ ـ سانسکریت âcâra «ویلیامز ۱۳۱: ۳». ۲ ـ قریه‌ایست نزدیك سرخس، مولدابوالفضل محمدبن عبدالواحد الآجنقانی. «معجم‌البلدان» ودرمنتهی‌الارب: آجنقان. (بکسرسوم)
۳ ـ = آهختن، آهیختن، پهلوی âhixtan «روایات ۶۸»، «فاب۱ .۸۶» رك : هنگ.
۴ ـ در پهلوی axwar «نیبرگ۷» اوستا â-kwara «دائرةالمعارف اسلام»، ارمنی آخورپت (آخور بد) بمعنی میرآخور «فرهنگ شاهنامه ٤» ۵ ـ رك : آخرك.
۶ ـ در بارهٔ وظایف آخر سالار، رك : کاترمر : تاریخ سلاطین ممالیك 1، ۱۱۹، ح ۳ «دائرةالمعارف اسلام».

که در آن حاصلی ونفعی نبوده باشد ۱ .

آخرك - بر وزن ناخنك ، استخوانی راگویند که در زیر گردن و بالای سینه میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند ۲ .

آخریان - بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بروزن شاه نشان ، اسباب و متاع وکالا را گویند و بعربی سلعه (۱) خوانند .

آخسمه - بضم سین بی‌نقطه و فتح میم بروزن صاف شده ، بوزه راگویند و آن شرابی باشد که ازآرد برنج یا آرد جو یا ارزن و امثال آن سازند ، وبفتح سین هم آمده است .

آخش - بفتح ثالث بروزن آتش ۳ ، قیمت و بهای چیز ها را گویند ۴ - و بسکون ثالث نام موبدی‌است پارسی‌نژاد که او مایهٔ عناصر را پروردگار شناسد ۵ .

آخشمه - بروزن و معنی آخسمه است که بوزه باشد ، چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه‌دار بهم تبدیل می‌یابند .

آخشیج - بکسر رابع وسکون تحتانی و جیم ، بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد - و هریك از عناصر اربعه (۲) را نیز گویند باعتبار ضدیت . و بعضی گویند آخشیج معرب آخشیگ با کاف فارسی است .

آخشیجان - با الف و نون ، جمع آخشیج است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان - و عناصر اربعه (۲) را نیز گویند که خاك و آب و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار .

---

(۱) چب ۲ ، چش : سعله ! (۲) چك : اربع .

---

۱ - خاقانی گوید: حق‌تو خاقانیا کعبه تواند شناخت زآخر سنگین‌طلب توشهٔ یوم‌الحساب
آقای دهخدا نوشته‌اند : « در این بیت خاقانی مراد از آخرسنگین ظاهراً سنگابهاست که بر چاه زمزم کرده‌اند وشاعر میگوید با آنکه آخر سنگین‌آخربی‌آب وعلف است معهذا توشهٔ یوم‌الحساب را از آخرسنگین زمزم حاصل توان کردن. بئر زمزم ازخانهٔ کعبه هم سوی مشرق است وبرگوشهٔ حجرالاسود است و میان زمزم و خانه چهل و شش ارش است . . . » «لغت‌نامه» . علامهٔ مرحوم قزوینی در نامهٔ مورخ ۹ خرداد ۱۳۲۵ در پاسخ نگارنده نوشته‌اند : « تفسیر آقای دهخدا آخر سنگین را بسنگاب یا بسنگاب های زمزم بسیار بسیار تفسیر صحیحی بنظر میآید و قطعاً مقصود خاقانی جز این نبوده وکلمهٔ « کعبه» قرینهٔ واضحه است بر ارادهٔ این معنی ، بخصوص هم که کلمهٔ «آخر» هم عیناً در عبارت ناصرخسرو آمده : « و چهارسوی خانهٔ زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ومردم وضو سازند » وتقریباً صریح درصحت این‌تفسیراست ودرسفرنامهٔ ابن‌جبیر طبع بغدادسنهٔ ۱۳۵۶ ص ٥٤ نیز در وصف قبهٔ زمزم گوید : « و قد استدارت بداخل القبة سقایة سعتها شبر وعمقها نحو شبرین وارتفاعهاعن‌الارض خمسة اشبار تملأ ماء للوضوء وحولها مصطبة دایره‌یرتفع‌الناس الیها ویتوضئون علیها » که قطعاً عین همان آخر های ناصرخسرو و «آخر سنگین» خاقانی است ، منتهی در ابن جبیر یك سنگاب وصف کرده و در ناصر خسرو چندین آخر . » ۲ - رك : آخر ، آخورك . ۳ - بعقیدهٔ مؤلف آتش بکسر تاء است چنانکه در لفظ آدیش تصریح کرده است . از حاشیهٔ چك ص ۱۸ . ۴ - صاحب معیار جمالی کلمه را بمد الف وفتح خا ضبط کرده و بیتی نیز برای دعوی خود ساخته است و ظاهراً این درست نیست واخش بفتح همزه بر وزن بخش صحیح است چنانکه عنصری گوید :

خود نماید همیشه مهر فروغ خودفزاید همیشه گوهراخش. « لغت نامه »

۵ - ظاهراً این تسمیه از کلمهٔ آخشیگ (آخشیج) بمعنی عنصر ساخته شده .

آخشیگ - با کاف فارسی ، بر وزن ومعنی آخشیج است ۱ که نقیض ومخالف - وهر یك از عناصر اربعه باشد، وجمع آن آخشیگان بود .

آخمسه - با میم و سین بی نقطه ، بر وزن و معنی آخسمه است که بوزه باشد .

آخور - بضم ثالث وسکون واو معدوله ورای قرشت ، جای علف خوردن دواب راگویند وبعربی معلف خوانند ، وبی واو نیز درست است چنانکه (۱) گذشت ۲ .

آخورسالار - میرآخور،(۲) وسالار و ریش سفید طویله راگویند .

آخورك - با واو معدوله بر وزن ناخنك ، استخوانی را گویند که در زیر گردن وبالای سینه واقع است ، وبعربی ترقوه خوانند ۳ . *

آداش - بروزن پاداش ، دو شخص که یك نام داشته باشند هر یك مر دیگریرا آداش باشد ۴ وگویند این لفظ ترکی است لیکن در فارسی مستعمل است .

آداك - بروزن خاشاك ، خشکی وجزیرهٔ میان دریا راگویند .

آدخ - بفتح ثالث وسکون خای نقطه‌دار، خوب و نیکو و نغز راگویند - و بمعنی بلندی هم آمده است .

آدر - بفتح ثالث بر وزن مادر ، بمعنی آذر است که آتش باشد ۵ -وبکسرثالث نشتر فصاد و رگ زن راگویند .

آدرخش - بر وزن تاج‌بخش ، سرما و صاعقه و رعد و برق باشد .

آدرم - بروزن چارخم ، نمدزین اسب راگویند عموماً - ونمدزین را که چاك دار باشد خصوصاً - و بمعنی اسلحه همچو کارد و شمشیر وخنجر و نیزه وتیر و کمان و مانند آنهم آمده است ۶ - و افزاری را نیز گویند که نمد زین را بآن دوزند وآن چیزی است مانند درفش ۷ .

آدرنگ - بفتح رابع و سکون ثالث ونون وکاف فارسی ، غم ورنج ومحنت- وهلاکت راگویند و بعربی دمار خوانند .

آدم پیرا - با میم و بای فارسی وبای حطی و رای بی‌نقطه با الف کشیده ، لفظی است مرکب و از اسمای الهی باشد - ومرشد کامل را نیز توان گفت ۸ .*

---

(۱) چك ، چب ۲ : چنانچه . (۲) چب ۲ : میرآخر ، چش : + وسالار .

---

۱ - رك : آخشیج . ۲ - رك : آخر . ۳ - رك : آخر و آخرك . ۴ - آداش، سمی « قاموس اللغة العثمانیه » . ۵ - رك : آذر و آتش . ۶ - رك : آذرم .

۷ - نظامی باین معنی بفتح اول و سکون راءِ آورده :

دباغت چنان دادم این چرم را　　که برتابد آسیب آدرم را . «لغت‌نامه»

۸ - از ساخته های فرقهٔ آذرکیوان بنظر میرسد ولی در فرهنگ دساتیر نیست .

* آخوند - مرکب از آپیشوند+خوند (خواند) مخفف (خدا+وند) که در ترکیب کلماتی نظیر میرخوند و خوندمیر آمده و بقول کاترمر این لغت پس از حملهٔ امیرتیمور استعمال شده است . «دائرةالمعارف‌اسلام». - آقای پورداود کلمه را مرکب ازآپیشوند وخوند (ازخواندن) دانسته‌اند، لغة یعنی مردی باسواد و دانا . « مهر ۷ : ۱ «دوازده‌ماه»

* آدوکنئیشه âdukanaisha - یکی از ماه های هخامنشی ، یوستی و بارتولمه معنی این کلمه را « (ماه) قنات کندن » یا « حفر قنات های آبیاری » دانسته اند . این ماه

بقیه درصفحهٔ ۲۲

آده - بر وزن جاده ، دو چوب بلندی است که در زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بربالای آن دوچوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر برآن نشینند .

آدیش [۱] - بکسر ثالث وسکون تحتانی و شین نقطه‌دار ، آتش راگویند : بیایددانست که چون اکثرحروف فارسی بیکدیگر تبدیل‌میابند بنا برآن تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش گفته‌اند و اینکه بفتح تـای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همهٔ فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است وبا دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بنابراین بعد از دال یای حطی در آورده‌اند تا دلالت بر کسرهٔ ما قبل کند وآدیش خوانده شود ، و بعضی بکسر ذال نقطه‌دار آورده‌اند و این نیر غلط است چه اگر دال اصلی می‌بود بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان که هردال که ما قبل آن الف و یا واو ساکن باشد ذال معجم است درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بـدل از تای قـرشت است پس ذال نقطه‌دار نباشد .

آدینده - بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون ، قوس و قزح راگویند .

آذار [۲] - با ذال نقطه‌دار بروزن بازار ، نام ماه اول بهار است ازسال رومیان وبودن آفتاب در برج حوت .

آذارافیون - بفتح‌همزه وضم تحتانی وسکون فا و واو و نون ، نوعی از زبدالبحراست که آنرا کف دریا نیز گویند [۳] .

آذار طوس - بضم‌طای‌حطی‌وسکون واو و سین بی نقطه ، نام حکیمی است که مادر عذرا را باو بزنی داده بودند [۴] .

آذر [۵] - اگرچه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنابر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ‌جهانگیری بضم ذال نقطه‌دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی برآن نوشته است مجملا بمعنی‌آتش است که بعربی نارخوانند. ونام فرشته ای نیز هست که موکل‌آفتاب است و امور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر واقع شود باو تعلق دارد[۶] - و نام ماه نهم بود از سال

---

۱ - رك : آتش«مزدیسنا ۱۷۷»   ۲ - آذار یا آدار (ع.ف) ، ششمین از ماههای‌سریانی که عرب آنها را « شهورالروم » نامد . « دائرة المعارف اسلام » .   ۳ - و آن استخوان نوعی از نواعم است که در یونانی « سپیا » و در فرانسه seiche گویند . «لغت نامه» .
۴ - رك : آذرطوس .   ۵ - اوستا âtar ، âtere ، âthr ، âtr ؛ پارسی باستان âtar « بارتولمه » ؛ پهلوی âtur « نیبرگ ۲۵ ، ۲۸۱ » . رك :آتش .   ۶ - آذرفرشتهٔ نگهبان آتش یکی از بزرگترین ایزدانست - آریائیان (هندوان و ایرانیان) بیش از دیگر اقوام بعنصرآتش اهمیت میدادند . ایزد آذر نزد هندوان آگنی Agni خوانده شده در « ودا » ازخدایان بزرگ بشمار رفته است . در «اوستا» قطعهٔ « آتش نیایش » در ستایش این ایزد است . دریسنا ۳۶ بند اول آذر وسیلهٔ تقرب آفریدگان بآفریدگار محسوب شده . نگهبانی نهمین ماه سال و نهمین روز هرماه با اوست . « روز شماری ۲۶-۲۷ » .

بقیه از صفحهٔ ۲۱
باماه بابلی نیسانو nisanu و مارس وآوریل (یاآوریل‌و مه) مطابق بوده است . و در الواح‌عیلامی بصورت ha_du_ka_nu و نظایر آن آمده . دوازده ماه هخامنشی بقلم مصحح . مجلهٔ آموزش و پرورش ۲۴ : ۱ ص ۸ بنقل از :
G. G. Cameron, Persepolis Treasury Tablets Chicago 1946 .

های شمسی، وآن بودن آفتاب‌است در برج قوس – و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند وجشن سازند ، در این روز از این ماه عید کنند و آتش خانها را بروبند و مزین گردانند ، و در این روز نیك است ناخن چیدن و موی ستردن ، وبآتش خانه رفتن ۱ – وکنایه از عشق هم‌هست .

آذر آباد – نام آتشکدهٔ تبریز است و معنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره راگویند – و نام شهر تبریز هم هست ۲ .

آذرآبادگان – با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده ، نام شهر تبریز ۳ – و نام آتشکدهٔ تبریز است ۴ . گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابرآن بدین نام موسوم شده است .

آذرآبادگون – بسکون واو ونون، آتش‌گاه ۵ و گلخن حمام – و کورهٔ آهنگری وامثال آنرا گویند ۶ .

آذرآیین – بکسریای حطی و سکون تحتانی ونون ، نام آتشکدهٔ چهارم ۷ است. گویند که عجمانرا هفت آتشکدهٔ نامی بوده بعدد هفت کوکب و آنها این است : ۱ – آذرمهر ۲ – آذر نوش ۳ – آذر بهرام ٤ – آذرآیین ٥ – آذرخرین ٦ – آذربرزین ۷ – آذر زردهشت ، و هر یك از آن آتشکده هارا منسوب بیکی از کواکب (۱) سبعه میداشته‌اند و بخوری که متعلق بآن کوکب بوده می‌سوخته‌اند ۸ .

آذرافروز – بمعنی آتش‌افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیأت کلهٔ آدمی وسوراخ‌تنگی دارد ، چون آنرا گرم کنند ومیان آب فرو برند آبرا بخود کشد و چون بر کنار آتش نهند بخاری از آن‌برآید که آتش افروخته گردد – و نام مرغی هم هست که آنرا ققنس میگویند ۹ .

آذرافزا – بازای‌نقطه‌دار بالف کشیده، بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشد وآن از مخترعات جالینوس است . ✻

آذرباد – بابای‌ابجدبالف کشیده وبدال زده ، نام‌یکی‌از موبدان‌ودانشمندان‌بوده‌است ۱۰ .

---

(۱) – چك ، چش : کوکب .

---

۱ – رك : روز شماری ص۷۸ ۲ – اشتباه است‌چه آذربایگان (وتصحیفات آن) مأخوذ از «آتروپات» نام سردار و خشترپاون (شهربان) آذربایجان است (رك : آذربایگان) و بدیهی است آتشکده‌هائی که در آن حوزه‌بوده بدین نام تخصیص‌نداشته است‌بلکه من‌باب تسمیهٔ حال باسم محل بدان موسوم شده « مزدیسنا ۲۳۸ » . ۳ نام تبریز نیست ، بلکه نام ناحیتی است وسیع که تبریز کرسی‌آن است . (رك : آذربایگان)

بیکماه در آذرآبادگان
بیبودند شاهان وآزادگان . فردوسی

۴ – اشتباه است . رك : آذرآباد . ۵ – رك : آذرآبادگان . ٦ – شاهدی برای این معانی نیست . ۷ – در منابع موجود پهلوی چنین آتشکده‌ای نام برده نشده است ، و برخی آنرا «آذرآبتین» منسوب بپدر فریدون نوشته‌اند «مزدیسنا ۲۳۷» . ۸ – رك : مزدیسنا ۲۳۱–۲۳۷ ۹ – رك : آتش افروز . ۱۰ – اوستا Aterepâta (بمعنی پاینده و نگهبان آتش) نام یکی از پاکدینان ایران باستان « فروردین یشت بند ۱۰۲ » . پهلوی Âtûrpât (و بهیأت های دیگر). آتورپات مارسپندان (آذرباد مهرسپندان) یکی از موبدان بزرگ عصر ساسانی است که او را مدون اوستا وکسی دانسته اند که تن‌به « ور (آزمایش ریختن روی گداخته بربدن وی) » داد رك : مزدیسنا ۱۰۲ - ۱۰٦ .

✻ آذران – یا آدران âdaran ، معابد وآتشکده های کوچك زرتشتیان. «مزدیسنا ۲۳۲-۲۳۳»

آذربادگان - با کاف فارسی بالف کشیده وبنون زده، نام آتشکده‌ای بوده که‌در تبریز بنا کرده بودند ۱ ومعنی ترکیبی آن نگهدارنده و حافظ و خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش و بادگان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار و حفظ کننده ۲ باشد ـ ومعنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت‌النار خوانند ـ و نام شهر تبریز ۳ نیز هست ۴. *

آذربایگان - با یای حطی، بر وزن و معنی آذربادگان است که آتشکدهٔ تبریز ـ و نام شهر تبریز باشد ۵ ـ و نام ولایتی هم هست که تبریز شهر آنولایت است. گویند وقتیکه آغور ۵ آنولایت گرفت صحرا و مرغزار اوجان که یکی از محال‌ولایت آذربایجانست اورا خوش آمد و فرمود که هر یك از مردم او یك دامن خاك بیاورند و آنجا بریزند، و خود بنفس خود یك دامن خاك آورد و بریخت. تمامت لشکر ومردم هریك دامنی‌خاك بیاوردند وبریختند؛ پشتهٔ عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است و بایگان بمعنی‌بزرگان ومحتشمان؛ وآنجا را باآن مشهور گردانید ۶ و معرب آن آذربایجانست ۷.

---

۱ ـ رك: آذرآبادگان و آذرآباد.

۲ ـ چنانکه گفته شد «آذرآباد» بمعنی نگهبان آتش است و «گان» پساوند نسبت است.

۳ ـ نام ایالتی است که تبریز کرسی آنست.

۴ ـ اغوز «کسروی. مقالات ج ۱ ص ۱۱۹)

۵ ـ آذربایگان وآذربایجان و آذربادگان، هرسه شکل در کتاب های فارسی معروف است. فردوسی آذرآبادگان هم آورده:

بیك ماه در آذرآبادگان ... ببودند شاهان و آزادگان

عرب «آذربیجان» و «اذربیجان» گوید. در کتابهای ارمنی «آذربایاقان» و «آذربا‌داقان» هردو آمده. در کتابهای پهلوی «آتورپاتکان» Atûrpâtakân است. بقول استرابو Strabo جغرافی نویس یونانی، چون اسکندر مقدونی برایران دست‌یافت، سرداری‌بنام «آتورپات» (آذرباد. رك: همین‌کلمه) در آذربایگان برخاست و نگذاشت آن سرزمین که بخشی از ماد و بنام «ماد کوچك» معروف بود، بدست یونانیان افتد، از آن‌پس سرزمین مزبور بنام او «آتورپاتکان»خوانده شد. مردم آتورپات را بپادشاهی برگزیدند و او سرزمین خود را مستقل ساخت. استرابو که کتاب خود را در زمان پادشاهی اشکانیان (نزدیك بتاریخ‌ولادت‌مسیح) تألیف کرده گوید: و هنوزجانشینان آتورپات هستند و استقلال دارند، وگاهی نیز با پادشاهان ارمنستان و با اشکانیان و با حکمرانان سوریه خویشی کرده‌اند.» علت‌هایی که مؤلفان دورهٔ مغول (از رشیدالدین وزیر و دیگران) برای پیدایش این نام ذکر کرده و بهانه بدست نویسندگان ترك داده، جز یك رشته افسانه های بی سر و بن نمیباشد (رك: متن برهان) وهمچنین معنیی که فرهنگ نویسان ایران برای کلمهٔ مزبور پنداشته و علت پیدایش آنرا بودن آتشکده ها در آذربایگان نوشته اند معنی درستی نیست. اما آتورپاتکان مرکب است از سه‌کلمه: ۱ ـ آتور یا آذر ۲ ـ پات یا پای (پد) ۳ ـ کان یاگان. آتور و آذر بمعنی‌آتش است و پات ازمصدر پاییدن بمعنی نگهبانی کردن وکان پسوند مکان‌است. پس معنی‌کلمه یعنی سرزمین یا شهر آذرباد. «کسروی. مقالات ج ۱ ص ۱۱۷-۱۲۲» و رجوع به

بقیه در صفحهٔ ۲۵

۵ آذربان ـ اوستا athravan، پهلوی atûrpân، نگهبان‌آتش«مزدیسنا ۱۷۷، ۴۰۴ و ۴۰۶» «یشت ۱، ۱۵۷».

آذربرزین - نام آتشکدهٔ ششم است که در فارس برزین نام ، شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ۱ ساخته بود ، و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره می رفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت ؛ درآن اثنا صاعقه افتاد وبرزین اسب او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و همانجا آتشکده ای ساختند و آذربرزین نام کردند ۲ .

آذربو - بر وزن نازك خو ، گل اشنان است و آن زرد رنگ میباشد و بوتهٔ آن پرخار است و بیخ آن را « گلیم شوی » گویند وبعربی «قلام» خوانند ؛ وبعضی گویندآذربو، بیخ خاری است و گل زردی دارد و شیرازیان «چوبك اشنان» گویند ۳ .

آذربویه - بفتح یای‌حطی، گل‌اشنان است ؛ و بعضی گویند بیخ زعفران است ؛ وبعضی دیگر گویند بیخ خاری است که شیرازیان چوبك اشنان خوانند و « بخور مریم » نوعی از آنست . گویند اگر زنی آبستن نشود قدری ازآن بخود برگیرد آبستن گردد ۴ .

آذربهرام - نام آتشکدهٔ سیوم (۱) است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و مجموع دور «آذرآیین» گفته شد ۵ . *

آذرپیرا - بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده ، خادم

(۱) چپ ۲ : سیم

۱ - در ادبیات اسلامی زردشت‌را باابراهیم خلیل خلط کرده‌اند . رك : مزدیسنا ۸۳-۹۲، ۹۵-۹۸ . ۲ - آذربرزین همان‌آذرمهر برزین است که فرهنگ نوسان دوبار (آذرمهر - آذر برزین) یاد کرده‌اند . آذربرزین‌مهر درپهلوی **Atûr - Burzîn - Mitr** (یعنی‌آتش مهربالنده)، نام یکی از سه آتشکدهٔ مهم ایران عهد ساسانی است که بتصریح تفسیر پهلوی‌آتش نیایش در ریوند ایالت خراسان جای داشته و بکشاورزان اختصاص داشته است :

(گشتاسپ) نخست آذرمهر برزین نهاد ... بکشور نگر تا چه آئین نهاد . دقیقی
بخواه جام و برافروز آذر برزین ... که پرشمامهٔ کافورشد که‌وبرزن . عمعق

«مزدیسنا ۲۱۵-۲۱۹»

۳ - رك : آذربویه . ۴ - رك : آذربو . ۵ - رك : آتش بهرام .

* **آذرپرست** - کسیکه آتش را نیایش کند - مجازاً زرتشتی :

چو پیروزی شاهتان بشنوید ... گزیتی بآذرپرستان دهید . دقیقی

« مزدیسنا ۱۸۴-۱۸۷»

بقیه از صفحهٔ ۲٤

«مارکوارت . شهرستانها ص۲۲و۵۲» و شهرستانهای ایران ترجمهٔ ص. هدایت در مجلهٔ مهرسال ۷ ص۱۷۳ شود . ۲ - آذربایجان بخشی‌ازماد قدیم است که ازشمال به اران وازجنوب غربی به‌آتور واز مغرب بارمنستان وازمشرق بدو ایالت مغان‌و گیلان محدود میشده، ولی‌ایالت آذربایجان کنونی محدود است از شمال برود ارس و از مغرب بارمنستان و کردستان ترکیه و از جنوب بکردستان و خمسه واز مشرق بکوههای طالش و مغان . مساحت آن ۱۰٤۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن قریب ۲۰۰۰ ۰۰۰ است. « جغرافیای سیاسی . کیهان ۱۵۰ ببعد» . در تشکیلات کنونی آذربایجان بدو قسمت شرقی ، کرسی آن تبریز و غربی ، کرسی آن رضائیه (ارمیه) تقسیم شده است . برای اطلاع ازاوضاع فلاحتی واقتصادی، رك : فرهنگ روستائی ۱۳ ببعد

و خدمتگار آتشکده را گویند . *

آذرخرداد - بضم خای نقطه دار ، نام آتشکدهٔ شیراز باشد و بعضی آتشکدهٔ پنجم این آتشکده را میدانند ؛ و آذر خورداد با واو معدوله هم نوشته اند ۱ - و نام یکی از موبدان ودانشمندان هم هست که این آتشکده را اوساخته بوده است ۲ - و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده ها مأمور است ۳ .

آذرخرین - بضم خای ثخذ ، نام آتشکدهٔ پنجم است ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و آن بتفصیل در تحت لغت « آذر آیین » نوشته شده ۴ .

آذرخش ۵ - بضم خای ثخذوسکون شین قرشت ، نام روز نهم است از ماه آذر وفارسیان این روز را مانندنوروز [و] (۱) مهرگان مبارك دانند و دربن روز جشن کنند و عیدسازند و جمیع آتشکده ها را صفا دهند و زینت کنند و در این روز موی ستردن و ناخن گرفتن رانیك میدانند . *

آذرزردهشت - نام آتشکدهٔ هفتم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و در آذر آیین» مذکور شد ۶ .

آذرشپ - بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی ، نام فرشته‌ایست موکل آتش وپیوسته در میان آتش می باشد - و بمعنی سمندر هم آمده است ۷ .

(۱) خم ۱ و ۲، چك ، چب ۱ و ۲ ، چش : - و.

۱ - آذر خرداد ، آذر خورداد ، آذر خراد و غیره تصحیفی است از « آذر خره بغ » یا « آذر فرنبغ » (یعنی آتش فرهٔ ایزدی) نام یکی از سه آتشکدهٔ مهم عهد ساسانی، که مرکز آن باحتمال قوی در کاریان فارس بوده و به پیشوایان دینی اختصاص‌داشته است . « مزدیسنا ۲۲۰ - ۲۲۳ و۲۲۶ - ۲۳۱ ». ۲ - هدایت در انجمن آرا این قول را تکرار کرده ولی بهیچ سندی متکی نیست ، اگر چه آذر فرنبغ نام دو تن از بزرگترین موبدان ایرانست ، هیچیك از آندو در این امر دخالت نداشته‌اند « مزدیسنا ۲۲۷ - ۲۲۸ » ۳ - امشاسپند اردیبهشت، وایزد آذر بمحافظت آتشکده ها مأمورند و خود او نگهبان آب است نه آتش « مزدیسنا ۲۲۸ ، روزشماری ۲۳» . ۴ - تصور میرود خرین مانندخرداد و حردار وکلمات دیگر شبیه بآنها از مادهٔ « خره » (فره) مشتق باشد با اضافهٔ یا و نون نسبت ؛و بنا براین مراد آذر خره‌بغ یا فره‌بغ یا فرنبغ‌است . « مزدیسنا ۲۳۱ » و رك : آذرخردار . ۵ - تصحیف « آذرجشن » رك : آذرجشن. ۶ - آذر زردهشت یا آتش زردهشت نام آتش‌خاصی نبوده ، بلکه مطلق آتش هارا به پیامبر ایران نسبت میدادند ، چنانکه فردوسی در هجوم ارجاسب ببلخ گوید :

زخونشان بمرد آتش زردهشت ندانم چرا هیربد را بکشت

وهم‌او گوید : پرستندهٔ آذر زردهشت همی رفت با باژ وبرسم بمشت «مزدیسنا ۲۳۷»

۷ - رك : آذرشسپ .

* **آذرجشن** - جشنی در روز آذر (نهم) ازماه آذر . در این روز بزیارت آتشکده ها میشدند . «آثار الباقیه ۲۲۱ » « یشت ۱ . ۵۱۳ » .آذرخش درمتن برهان تصحیف این‌کلمه است. رك : آذرگان . * **آذرخش** - برق . صاعقه :

خصمت بود بجنگ خف ونیفت آذرخش تو همچوکوه و تیر بد اندیش تو صدا .

اسدی « لغت نامه »

آذرشسپ [۱] ـ بفتح شین نقطه دار وسکون سین بی‌نقطه وبای فارسی ، نام فرشته‌ایست موکل برآتش و پیوسته در آتش میباشد .

آذرشین ـ بکسر شین وسکون تحتانی و نون ، سمندر راگویند وآن جانوریست که در آتش متکون گردد [۲]

آذرطوس ـ بضم طای حطی وسکون واو وسین بی‌نقطه بمعنی آذارطوس است که شوهر مادر عذرا باشد .

آذرفروز ـ بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشد ، و آن ظرفی است میان خالی بهیأت کلهٔ آدمی و حقیقت آن در « آتش افروز» گفته شد .

آذرفزا ـ بکسرفا، بمعنی‌آذرافزاست که آذر فروز باشد . *

آذرگشپ [۳] ـ بفتح کاف فارسی وسکون شین‌نقطه‌دار وبای فارسی ، نام‌فرشته‌ایست موکل برآتش وپیوسته درآتش‌می‌باشد ـ ومخفف آذرگشسپ هم هست .

آذرگشسپ [۴] ـ بفتح شین و سکون سین و بای فارسی ، نام آتشکدهٔ گشتاسپ است که در بلخ ساخته بود و تمام گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذوالقرنین آن را خراب کرد وگنجها را برداشت [۵] ـ ومطلق آتشکده را نیز

---

[۱] ـ تصحیف «آذرشست» است لغة بمعنی آنچه که آتش آنرا بشوید و پاك کند . بیرونی در الجماهر ص ۲۰۱ در « ذکر اخبار باذزهر» گوید : الاجوف المشتمل علی فحاط الشیطان یؤخذ من جوفه مافیه و یعمل من‌غزله شستکات وهی‌التی کانت الاکاسرة تسمیها آذرشست وبقی اسم شست علی‌المعمول من‌غیره فان‌النار تحرقها » (از افادات‌علامه دهخدا) ونیزرك : « ملحق بنخب‌الذخائر فی احوال الجواهر تألیف محمدبن ابراهیم‌بن ساعد الانصاری السنجاری معروف. بابن الاکفانی طبع مطبعة العصریة قاهره ۱۹۳۹ ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴ »

[۲] ـ تصحیفی از آذرشست (ازافادات علامه دهخدا) :

ور شودبی زخم وزجرو ارشود بی‌ترس وبیم همچوآذرشین باتش ، همچو مرغابی بجوی
(صفت‌اسب) « منوچهری۱۱۱ »

[۳] ـ رك : آذرگشسپ . [۴] ـ پهلوی Atûr Gushnasp مرکب ازآتور بمعنی آذر وگشنسپ مرکب از گشن بمعنی نر و نرینه و اسپ بمعنی فرس ، بنابر این کلمهٔ مرکب بمعنی «آتش اسب نر » میباشد و آنچنانکه در برهان و دیگر فرهنگها آمده «معنی آن‌آتش جهنده» نیست . آذرگشسپ باسقاط نون نیزاستعمال شده . آتشکدهٔ مزبور درشیز از ایالت آذربایجان‌جای و بشهریاران و رزمیان اختصاص داشت » فردوسی دربارهٔ خسروپرویز گوید :

وزآن‌دشت بی‌بربرانگیخت‌اسپ همی تاخت تا پیش آذرگشسپ
بباژ اندر آمد بآتشکده دلش بود یکسر بدرد آژده « مزدیسنا ۱۹۷ ـ ۲۱۲»

[۵] ـ این اشتباه از تشابه لفظی «گشنسپ» با «گشتاسب» و از این گفتار نظامی‌ناشی شده که در بارهٔ اسکندر گوید :

ببلخ آمد و آتش زردهشت بطوفان شمشیرچون آب کشت
بهار دلفروز در بلخ بود کزو تازه گل‌را دهن تلخ بود
زده‌موبدش‌نعل زرین‌براسب شده نام آن خانه آذرگشسب «مزدیسنا ۲۰۱ـ۲۰۲»

✲ آذرگده ـ آتشکده « انجمن آرا » « دبستان ۲۰ » .

آذرگان ـ جشنی در آذر روز (نهم) از ماه آذر در ایران باستان ، آذر جشن . در این روز مردم بآتشکده ها رفته آتش نیایش میخواندند. «خرده اوستا ۲۰۹ـ۲۱۰»

گویند - و بمعنی برق هم آمده است - وآتش - و آتش پرست را نیز گفته اند - و نام فرشته‌ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد ؛ و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسپ بمعنی‌جهنده و خیز کننده آمده است واین‌معنی مناسبتی تمام ببرق دارد .

آذرگون - بضم کاف فارسی و سکون واو و نون ، نوعی از شقائق است که کنار های آن سرخ و میانش سیاه می باشد ، و بعضی گویند گیاهی است سرخ رنگ که در میان آب میروید - دیگر گفته‌اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند [۱] ؛ و معنی ترکیبی‌آن آتش مانند است چه آذر بمعنی‌آتش وگون بمعنی مانند باشد - ونام اسبی هم هست - و سمندر را هم میگویند .

آذرکیش - بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت ، آتش پرست را گویند [۲] . *

آذرم - بفتح رابع و سکون - میم ، زین اسبی راگویند که نمدزین آن دونیم باشد - و بمعنی نمدزین هم آمده است [۳] .

آذر ماه - نام ماه نهم است از سال های شمسی ، و آن بودن آفتاب بود در برج قوس [۴] .

آذرنگ - بفتح ثالث بر وزن لاله رنگ ، بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد [۵] - و بمعنی رنج و محنت صعب وغم سخت وهلاکت نیز گفته‌اند .

آذرنوش - بضم نون و سکون واو وشین ، بمعنی نوس آذر است و آن آتشکدهٔ دوم باشد ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان [۶] .

---

۱ - درعربی «آذربون»، گیاهی‌است ببلندی یك ذراع ، دارای برگهای کشیده بطول یك انگشت وگلهای سرخ‌زرد ، و بوی بد ، و میانهٔ‌آن سیاه رنگ است . هویت این گیاه هنوز تعیین نشده دریونانی Xerà ázarion مترادف Sencio vulgaris (Sençon commun) است. تفصیلاتی که نویسندگان عرب در باب این گیاه آورده اند منجر بانتخاب بین Buphtalmos و Calendula officinalis (گل‌همیشه‌بهار) گردیده‌است . «دائرة المعارف اسلام : آذرگون»

۲ - رك : آتش‌پرست و «مزدیسنا ۱۸۴-۱۸۷» .

۳ - رك : آدرم . ۴ - رك : آذر . ۵ - مخفف آذر رنگ بمعنی آتش رنگ .

۶ - این همان آتشکده است که فردوسی آنرا « نوش‌آذر » خوانده جای آنرا بلخ داند در لشکرکشی ارجاسب گوید :

شهنشاه لهراسب در شهر بلخ / بکشتند و شد روز ما تار و تلخ

وزآنجا بنوش آذر اندر شدند / ردو هیربد راهمه سر زدند . فردوسی

« مزدیسنا ۲۳۲ و ۳۹۴ »

* **آذرکیوان** - یکی از روحانیان بزرگ زرتشتی معاصر صفویه ، از مردم شیراز یا حوالی آن . وی با گروهی از مریدان خود بهندوستان شتافت . این گروه بقسمت شمالی هند سفر کردند ودر پتنه Patna اقامت گزیدند (اواخر قرن‌دهم هجری). آذرکیوان مؤسس فرقه‌ایست مذهبی که ترکیبی است ازادیان زرتشتی ، اسلام، برهمنی ومسیحی. وی‌را ذوالعلوم لقب داده‌اند و منظومه‌ای بنام «جام کیخسرو» درشرح مشاهدات وی بدومنسوبست. Dr. Modi, Dastur Azar Kaivan (Jour. of the Cama Oriental Inst. No 2o. ورك : دبستان‌المذاهب و دساتیر . * **آذرگشنپ** - رك : آذرگشسپ .

آذرهمایون - بضم‌ها ، نام ساحره‌ای بوده از نسل سام و خدمت آتشکدهٔ صفاهان میکرد وذوالقرنین اورا به بلیناس‌حکیم دادوبدین سبب بلیناس را جادوگر میگفتند ۱.

آذرهوشنگ - نام اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شد واو را «مه آباد» نیز گویند و امتان او را «آذر هوشنگیان» خوانند ۲. *

آذریاس - با تحتانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطهٔ زده ، صمغ درخت سذاب کوهی است ودر استسقا بکار برند ؛ وبفتح همزه هم آمده است.

آذریان - بکسر رابع بروزن آدمیان ، امتان آذر هوشنگ را گویند و او پیغمبر اولی است که بعجم مبعوث شد ۳.

آذریون - بر وزن و معنی آذرگون است ۴ که نوعی از شقایق و گل‌همیشه بهار باشد و شیرازیان آن را «گل گاو چشم» گویند - ونام نباتی است که شکوفه‌اش درنهایت سرخی می باشد ، بر ورمهای صلب طلا کنند نافع آید.

آذون - بر وزن هامون ، بمعنی آن چنان باشد چنانکه ایدون بمعنی چنین است.

آذیش - بکسر ثالث و سکون تحتانی وشین‌قرشت ، چوبی راگویند که برآستانهٔ در خانه استوار کنند - وبمعنی ریزهٔ چوب وخس وخاشاک هم آمده است.

آذین[۵] - بر وزن و معنی آیین است که زیب و زینت و آرایش - و رسم و قاعده وقانون باشد - و بمعنی آلتی که روغن‌را از دوغ جدا میکند هم هست ۶. *

---

۱ - منشأ این افسانه قول نظامی در«اسکندرنامه» (شرفنامه‌چاپ ارمغان ص ۲۴۲-۲۴۵) است. رك : بلیناس حکیم بقلم نگارنده. مجلهٔ دانش ۱ : ۱۰ ص ۵۳۲-۳۳.

۲ - از بر ساخته های دساتیر. ۳ - از مجعولات فرقهٔ آذرکیران است. رك : دبستان۱۰. پارسیان هند آتشکده‌را «آذریان» گویند «مزدیسنا ۱۸۷». ۴ - رك : آذرگون.

۵ - و آیین ، پهلوی adhvênak مشتق از adhi پیشوند + vaina نظر و نگاه (vain برابر دیدن). رك : نیبرگ ۳. ۶ - آذین و آیین و آئین‌را بمعنی بستو یا نهره که دوغ را درآن کرده بزنند تاروغن ازآن جدا شود ، آورده‌اند. بعید نیست که دوصورت ازآن سه مصحف باشد «لغت‌نامه».

* **آذری** - منسوب بآذربایگان ، نام زبان‌قدیم سکنهٔ آن ناحیت که از لهجه‌های ایرانی بود. رك : زبان آذری تألیف سید احمد کسروی سه‌چاپ ۱۳۰۴ ، ۱۳۱۷ و ۱۳۲۶ تهران‌ومجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ ۳ «یك سند مهم درباب زبان آذری» بقلم آقای اقبال و «یك‌سند تاریخی‌از گویش آذری‌تبریز» ، - ترکان عثمانی و بتبع آنان خاورشناسان «آذری» را بلهجهٔ ترکی معمول درآذربایجان اطلاق کرده‌اند. رك:دائرةالمعارف اسلام: آذری Azerî. درمتن کتاب حاضر هفت‌لغت ذیل از آذری نقل شده ؛ انین ، چارق ، چراغینه ، شم ، کام ، کنکی ، ملاس. رك : هریك از لغات مذکور.

* **آر** - (پسوند) علامت فاعلیت : رك : ص ، له از دیباچه ، بعض معاصران آنرا علامت صیغهٔ مبالغه دانند. «قریب ، دستور زبان فارسی ۱۳۱۰ ص ۶۳» - علامت حاصل مصدر ، رك : ص ، لو از دیباچه ، بعضی معاصران آنرا علامت اسم مصدر گرفته اند.»

«قریب. همانکتاب ص ۹۵».

آرا - بروزن خارا ، آرایش- وآرایش کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم‌آرا - وامر باینمعنی هم هست یعنی‌آرایش کن و بیارا .

آراد - بر وزن آباد ، نام روز بیست و پنجم است از هرماه شمسی - و نام فرشته ای باشد (۱) که موکلست بر روز آراد ، و امور ومصالح این روز تعلق باو دارد . گویند: دراینروز جامهٔ نو (۲) پوشیدن بسیار خوبست وسفر کردن بسیار بد .

آرازش - بکسر زای هوز بر وزن آسایش ، بمعنی خیر وخیرات کردن و درراه خدا چیزی بکسی دادن باشد (۳) *

آرام[۱] - بر وزن بادام ، بمعنی سکون و قرار - و طاقت - و اطاعت باشد . - و امر بساکن شدن و قرارگرفتن هم هست یعنی ساکن شو وقراربگیر . - و بمعنی جا و مقام هم آمده است - و باغی را نیز گویند که در میان شهر و قصبه و ده باشد .

آرام بن - بفتح بای ابجد و سکون نون ، بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه و ده باشد .

آرامش - بروزن ومعنی آسایش‌است که فراغت و راحت باشد[۲] *

آران - بروزن باران ، نام ولایتی‌است[۳] وارنج را نیز گویند که مرفق باشد[۴] .

آرای - بروزن یارای،آرایش وآرایش کننده و آراینده را گویند - و امر به آراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن .

آرایش[۵] - بر وزن آسایش ، بمعنی زیب وزینت باشد - ورسم و عادت وآیین را نیز گویند - و نام نوایی است از موسیقی .

آرایش خورشید - نام لحن اول است از سی لحن باربد - و خطی که بر عارض خوبان برآید .

آرت - بفتح ثالث و سکون فوقانی ، آرنج راگویند که‌بندگاه ساعد وبازوست وبعربی مرفق خوانند[۴] .

آرج - بفتح ثالث و سکون جیم ، مخفف آرنج است که‌مرفق باشد[۶] - ونام‌پرنده‌ای نیز هست .

آرد - بفتح ثالث و سکون دال ابجد

(۱) خم ۳ . است . (۲) چك ، چب ۲ ، چش : - نو . (۳) خم ۳ : است .

۱ - مرکب از â پیشوند و مصدر اوستائی ram بمعنی استراحت کردن ، سانسکرت râmayati ، ترجمه و تفسیر پهلوی râmênîtan «بارتولمه ۱۵۱۱» .

۲ = رامش . پهلوی râmishn . رك : رامش - وسکون ضدحرکت . رك : آرمیدن

۳ - رك : آران   ۴ - آران ، آرن ، آرج ، آرنج ، وارنج ، وارن ، آرنگ ، آرت . رك : آرن .   ۵ - پهلوی ârâyishn «مناس۲۶۷ :۲» رك : آراستن .   ۶ - رك:آران .

* آراستگی - آراسته بودن . پهلوی ârâstakîh «مناس ۲۶۷ : ۲»

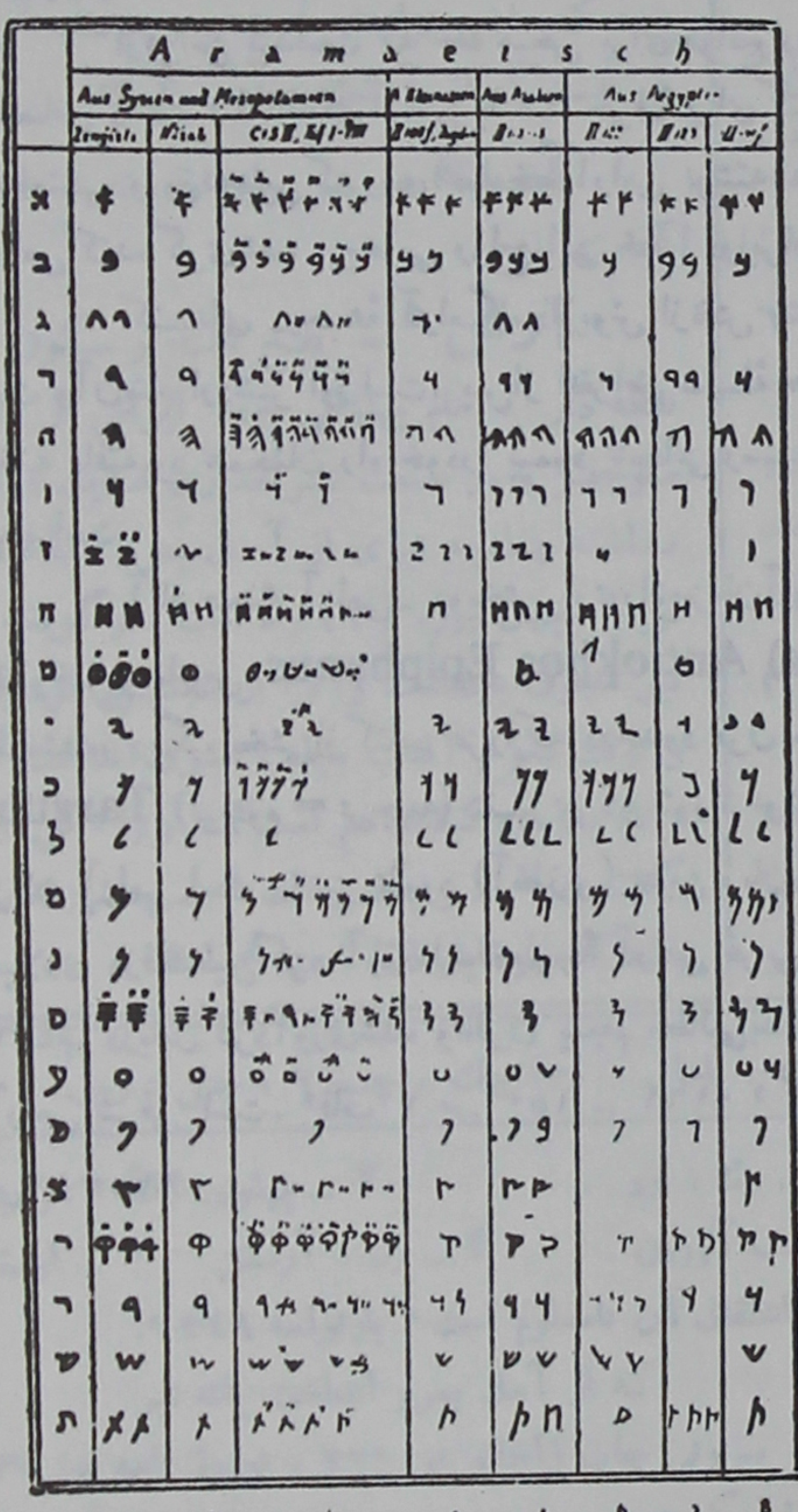
* آراستن - اوستا ârâdh مرکب از دو جزء : اول â پیشوند و دوم râdh بمعنی منظم ، جمعاً یعنی بنظم درآوردن «بارتولمه ۱۵۲۰» یا raz+â «بارتولمه ۱۵۱٤» ، پهلوی ârâstan «نیبرگ ۲۰» «مناس ۲۶۷ : ۲» . بمعنی زینت دادن ، زیور کردن - آماده کردن ، مهیا ساختن .

* آراسته - پهلوی ârâstak «اونوالا ۷۰»؛ مزین- فراهم - آبادان.

* آرامیدن - پهلوی ârâmîtan «مناس۲۶۷ :۲» [رك : آرام] آرمیدن ، استراحت کردن ، آسودن . ساکن شدن .

بقیهٔ حواشی صفحهٔ ۳۰

۵ **آرامی**- نام قومی از قبایل بدوی سامی نژاد سوریه که درجنوب فلسطین در پیرامون کویر ومشرق رود اردن وبحرالمیت میزیستند. این شبانان چادرنشین وبیابان نورد ازخویشاوندان نزدیك اسرائیلیان بودند و بغلط برخی آنان را کلدانی خوانده‌اند . ازقرن ۱۴ق.م. آرامیان به سرزمین‌های متمدن همسایهٔ خودروی‌آوردند ودست بغارت زدند. سوریه وشمال بین‌النهرین میدان ناخت‌وتاز آنان گردید. در کتیبه‌های آشور متعلق بسال۱۳۲۰ ق.م. این قبایل اخلامه **Axlâmê** ودرآثار متأخرتر آرامه **Aramê** خوانده شده‌اند . شلمانسر **Shalmanser** اول، پادشاه آشور در سال ۱۲۸۰ ق . م . با آرامیان در زد وخورد بود . ابنان بهرجاکه روی کردند کشاورزان را بفرمان خود درآورده و بازرگانی را بدست گرفتند و بر راههای کاروانی تسلط یافتند و در سرزمین هایی که بچنگ آوردند از جانب خود شهریارانی گماشتند . در حدود سال۱۲۰۰ ق.م بردمشق وحلب چیره شدند ودیگر شهریاران سوریه‌را از میان بردند . هجوم آرامیان در بین‌النهرین‌چندان‌شدید بود که خاندان پادشاهی آن دیار را برانداختند وخود برآنجا فرمانفرما شدند . بمرور زمان آرامیان در بازرگانی زبر دست شدند چنانکه پس ازفینیقیان،آرامیان یگانه قوم‌سامی‌نژاد بودند که بانفوذ بازرگانی خود همه‌جا راه یافتند .



الفبای آرامی قدیم

درنینوا پایتخت‌آشور ودربابل تجارت‌آنان رونق داشت و نفوذ سیادت ایشان باتجارت توأماً پیش میرفت.

درحدود ۱۰۰۰ق.م. آرامیان الفبای فینیقی را برگزیده بکار بردند وهرجاکه رفتند این‌الفبارا رواج دادند چنانکه خط فینیقی بدستیاری آرامیان رفته رفته خطوط میخی‌راکه تاقرن‌اول ق.م. دوام داشت‌ازمیان برد وجای‌آن راگرفت . ناگزیر خط آرامی درآغاز برای امور بازرگانی بکارمیرفت وسپس وسیلهٔ نوشتن عمومی گردید .

دبیران آرامی که الفبای فینیقی‌را آموخته بودند درآغاز نوشته‌های خودرا بزبان فینیقی نگاشتند، هرچندکه درآن زبان تسلط نداشتند، اماچون این‌دولهجه نزدیك بیکدیگر بودحاجت آنان برآورده میشد، بعدها همان الفبای فینیقی‌را آنچنان‌که بود برای نوشتن لهجهٔ مادری خود

آرامی بکاربردند. بدینوجه زبان آرامی که اززبانهای سامی‌است وآموختنش برای‌مردم سامی زبان دشوار نیست باخط آرامی که الفبایی ساده بود سراسر کشورهای اقوام سامی نژاد را فراگرفته از بحرالروم تاپشتکوه (زاگرس) وخلیج فارس زبان بین‌المللی محسوب میشد.

هنگامیکه ایرانیان بسرزمین‌های آشور وبابل وآسیای صغیر وسوریه ومصر دست یافتند بااقوامی سروکار پیدا کردند که زبان وخط وسیلهٔ ارتباط دیوان های دولتی هخامنشیان و متصرفات غربی ایران‌شد. درتوراة ، کتاب عزرا باب۴ بند۷ آمده: «در روزگار اردشیر اول(هخامنشی) بشلام Bishlam و مهرداد وتبیل Tabil ویاران دیگر آنان بخط آرامی و با ترجمهٔ آرامی نامه‌ای باردشیر پادشاه ایران نوشتند.»

ازقرائن پیداست که خط میخی برای‌حوائج روزانه بکارنمیرفت، واین‌خط برای کنده گری اختصاص داشت ، اماالفبای‌آرامی با ۲۲ حرف برای کتابت آسانتر بود . خط سکه‌های محلی دورهٔ هخامنشی و وزنه‌هایی که روی‌آنها خط آرامی نوشته‌شده وخط بسیاری ازمهرهای ایرانیان که بخط آرامی کنده گری‌شده ، بخوبی رواج این خطرا درایران میرساند .

کتیبه‌ای درجبههٔ آرامگاه داریوش ازنقش رستم بزبان پارسی باستان وبخط آرامی موجود است وآن‌بنام اردشیر اول‌است. پس‌از انقراض سلسلهٔ هخامنشی خط‌آرامی که درآن‌روزگار همه‌جا رخنه یافته‌بود همچنان راه خودرا پیمود تابجایی رسید که چندی پس‌ازآن بنام خط پهلوی‌خوانده شده است.

آثار عمدهٔ آرامی- دوبخش ازتوراة بزبان‌آرامی است: بخشی از کتاب دانیال که درزمان انتیوخس‌اپیفانوس Antiokhos Epiphanus (۱۷۵–۱۶۴ ق.م.) نوشته‌شده وبدانیال نسبت داده‌شده، دیگر بخشی‌از کتاب عزرا که درحدود قرن سوم ق.م. نوشته شده- همچنین ترگوم Targum (ترجوم = ترجمه) تفسیری که بتوراة نوشته‌شده واز قرن‌دوم ق.م. آغاز گردیده است، بزبان آرامی است - نیز تلمود (آموزش) بدین زبان است که بخشی از آن‌را در آغاز قرن چهارم میلادی درفلسطین گرد آورده‌اند وبلهجهٔ آرامی غربی است وبخش دیگر درحدود سالهای ۳۶۷ - ۴۲۷م. دربابل گردآوری‌شده وتاقرن پنجم مطالبی‌بدان افزوده‌اند وآن تلمود بابلی نام‌دارد وبزبان آرامی شرقی است. «قاب ۱ ص ۱۵۰ - ۱۶۱» «کتیبه‌های پهلوی. هنینگ . ترجمهٔ نگارنده ص۱۱–۱۵».

مخفف آورداست که نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد ۱ - و بسکون ثالث معروف است که غلهٔ آسیا کرده باشد ۲ - و بمعنی تقصیر هم آمده است .

آردتوله - (۱) بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام ، آشی باشد مانندکاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند وآنرا بعربی «سخینه» گویند .

آرددوله - با دال ابجد ، بر وزن ومعنی آرد توله است که آش کاچی مانند باشد .

آردم - بفتح رابع و سکون میم ، نام گل آذریون است که نوعی از شقایق وگل همیشه بهار باشد .

آردن - بفتح رابع و سکون نون ، ترشی پالا راگویند و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد وبدان چیزها صاف کنند- وکفگیر را نیز گویند - و نام ولایتی هم هست . ۳ ❊

آردهاله - بهای (۲) بالف کشیده و فتح لام ، بمعنی آرد توله است که آش کاچی مانند باشد.

آرزه - بفتح زای هوز ، کاهگل را گویند ، و آن خاکی است که با کاه آمیزند وگل سازند و بر دیوار وبام خانه مالند .

آرزه گر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت ، شخصی راگویند که کاه گل سازد .

آرست - بروزن وارست، بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است - و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد . ۴ ❊

آرسته - بر وزن وارسته ، مخفف آراسته باشد .

آرش [۵] - بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار ، نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل بمرو انداخته که قریب بچهل روزه (۳) راه است ، وگویند آن تیر مجوف بوده‌است وآنرا از شبنم پر کرده‌بود ، و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت ۶ - و نام پسردوم کیقباد هم است که او را «کی‌آرش» گفتندی ۷ - و بکسر ثالث ۸ - بمعنی «معنی» باشد که درمقابل لفظ است ۸ . ❊

---

(۱) خم ۳ : آرادتوله. (۲) خم ۳ : باها . (۳) چك ، چب ۲ ، چش : روز.

---

۱ - صحیح « ارد » بفتح اول است . رك : ارد . ۲ - پهلوی ârt « تاوادیا ۱۵۹ » « یونکر ۱۱۲ ». ۳ - و مخفف آوردن . ۴ - رك : آرستن ۵ - اوستا ərəxsha (درخشنده) «یوستی۸۹» . وجه اشتقاق آن نامعلوم است « بارتولمه ۳۴۹ ».

۶ - از آن خوانند آرش را کمانگیر　　که از آمل بمرو انداخت یك تیر

ویس ورامین « لغت نامه » ، رك : آثار الباقیهٔ بیرونی چاپ زاخائو ص ۲۲۰ ، نوروز نامه ص ۳۹ و ۱۰۲ ۷ - فردوسی در شمارهٔ فرزندان کیقباد گوید :

نخستین چوکاوس با آفرین　　کی‌آرش دوم بد - سوم کی‌پشین. « مزدیسنا ۴۰۷ »

۸ - معنی اخیر در فرهنگ دساتیر (رك : ص۲۳۰) آمده است .

✿ **آرزو** - پهلوی ârzôk « نیبرگ۲۸۱ » یا ârzûk «اونوالا ۲۹۵»؛ کام، خواهش، مراد - معشوق ، محبوب :

✿ **آرستن** - توانستن ، یارستن ، جرأت ، دلیری کردن .

✿ **آرشام** - Arshâm نام جد داریوش بزرگ شاهنشاه هخامنشی، مرکب از arsha بمعنی خرس و ama بمعنی زور، جمعاً خرس نیرو ، دارای زور خرس. «بارتولمه ۲۰۴».

آرشی - بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی ، بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است ، چه آرش بمعنی «معنی» است ۱ .

آرغ - بضم ثالث و سکون غین نقطه دار ، مخفف آروغ است ، و آن بادی باشد که با صدا از گلو برمی‌آید .

آرغاده (۱) - بر وزن مارساده ، نام رودخانه ایست .

آرغده ۲ - بضم ثالث (۲) بر وزن آزرده، بمعنی غضبناك (۳)وخشمگین وقهرآلود - و جنگاور باشد - و بفتح ثالث حریص در چیزها راگویند .

آرغیش - بفتح اول و ثانی ، بر وزن صنم کیش ۳ ، پوست بیخ‌درخت زرشك‌باشد وآنرا در دارو های چشم نیزبکار برند .

آرمان ۴ - بر وزن آسمان ، بمعنی حسرت- وآرزو - ورنج بردن باشد - و پشیمانی و افسوس را نیز گویند . *

آرمده - بکسر میم ۵ ، مخفف آرمیده است یعنی قرار گرفته و ساکن شده - وبسکون میم بروزن دارنده، بمعنی دریغ‌وافسوس و پشیمانی باشد .

آرمش - بکسر میم ، مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت وراحت کردن باشد .

آرمون - بر وزن واژگون ، زری راگویند که پیش از کارکردن بکارگر و مزدور دهند ، و بعربی «عربون» خوانند . *

آرمیده - بر وزن نا رسیده ، قرار گرفته و ساکن شده راگویند .

آرن - بر وزن قارن ، مخفف آرنج است که بندگاه ساعدوبازو باشد، وبعربی«مرفق» خوانند ۶ .

آرنج - بر وزن نارنج ، بندگاه ساعد و بازوست که عرب « مرفق » گوید ۶ - و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که ازمرفق باشد تا دوش .

آرنگ - باکاف فارسی، بروزن ومعنی آرنج‌است که مرفق‌باشد ۶ - ورنگ ولون (٤)را نیز گفته اند - و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم‌آمده است - ورنج ومحنت‌را هم گویند- و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست-وبمعنی گونه وروش و طرز هم گفته‌اند چنانکه گویند : «بدین آرنگ» یعنی بدین (٥) طرز و باین روش و بدین گونه - و نام میوه‌ای هم هست - وحاکم ملك را نیزگویند . *

---

(۱) خم ۳ : آرغاوه . (۲) خم ۳ : - بضم ثالث . (۳) خم ۳ : غضبان.
(٤) خم ۳ : رنگ دادن. (٥) خم ۳ : باین.

---

۱ - رك : آرش . ۲ - = ارغنده، اوستا ərəghant بمعنی هولناك ، مهیب ، مکروه و منفور ، در تفسیر پهلوی êring . وجه اشتقاق نامعلوم « بارتولمه ۳٤۹ » ۳ - اارغیش ۴ - = ارمان ، زباکی armân «کریرسن ۷۲». ۵ - در اشعار آرمده بسکون میم . ۶ - رك :آران وآرن .

☆ آره‌تی - اوستا Armaiti بمعنی محبت و بردباری، فروتنی - فرشتهٔ محبت « مزدیسنا ۷۹ ، ۱٦۸ ، ۵۰۰ ، ۵۰٤ »

☆ آرمیدن - رك : آرامیدن :

پراندیشه شد تا چه‌آید پدید   که یارد بدین جایگه آرمید. فردوسی«لغت‌نامه»

☆ آرواره - در اوستا hanuharena آمده ، در تفسیرپهلوی êrvârak ترجمه‌شده

بقیه در صفحهٔ ۳۳

آروغ - با غین نقطه دار بر وزن فاروق، بادی راگویند که ازگلو باصدا برآید؛ و بجای غین، قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده‌اند.

آرون - بر وزن قارون، صفتهای خوب و نیک راگویند.

آروند - بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد، شأن و شوکت و فر و شکوه را گویند ۱.

آروین - بر وزن پاکدین، تجربه و امتحان و آزمایش راگویند.

آره - بروزن چاره، بیخ و بن دندان ها راگویند ۲ *

آریدبرید - بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد، این لغت از اتباع است وبمعنی دوائی‌باشد مانندپیاز شکافته‌وآنراازسیستان آورند وبربواسیر طلاکنند نافع باشد، وخوردن آن زنان راخون حیض آورد؛ وبکسر همزه نیز گفته‌اند که اریدبرید باشد ۳.

آریغ ۴ - بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه‌دار، کینه و عداوت باشد - و سردی (۱) و نفرتی را نیز گویند که از شخصی

(۱) چك: سردئی.

۱ - رك: اورند. ۲ - رك: آرواره. ۳ - رك: اریدبرید. ۴ - درپارسی‌باستان (کتیبهٔ بیستون، ستون۴، بند ۱۲) araika از ریشهٔ righ بمعنی دشمن (H.Hubschmann,persische Studien,Strassburg 1895, S . 125-6.)این لغت درفرهنگ‌اسدی چاپ‌تهران ص۲۳۸ونیز موضع‌دیگر برهان بغلط «آزیغ» آمده. خسروانی شاعر گوید: کآریغ زمن بدل گرفته «کنجکاوی های علمی و ادبی. نشریهٔ دانشگاه تهران شمارهٔ ۸۳، قطعه ای از بفستان بقلم نگارنده ص۴۱».

* **آریا** - اوستا airya، پارسی‌باستان ariya، سانسکریت ârya «بارتولمه ۱۹۸»؛ نام طایفه‌ای از هند و اروپائیان که در عهدی بسیار کهن با هم میزیستند و بعد ها بدو بخش بزرگ تقسیم شده گروهی بهند وگروه دیگر بایران آمدند. ماکس مولر Max Müller آریائی را مخصوصاً در بارهٔ همهٔ زبانهائی که پیشتر بعنوان هند و اروپائی یا هند و ژرمانی شناخته شده، استعمال کرده است ونیز آریا را درمورد همهٔ کسانیکه بزبانهای مزبور سخن میگویند، بکاربردوهم اودر کتاب Biblographies of Words and the Home of the Aryas ص۲۴۵ نوسد: «آریائیان Aryas کسانی هستند که بزبانهای آریائی‌تکلم میکنند، رنگشان هرچه وخونشان ازهر نژاد باشد. ماکه آنان را آریائی مینامیم منظوری جز از نظر دستور زبان آنان که آریائی‌است، نداریم.» اصل و ریشهٔ آریا هرچه باشد، اینقدر واضح است که اینکلمه بتداعی، معانی بسیار را بخاطر میآورد و مللی که متعلق ببخش خاوری هند و اروپائیان بودند، خود را بدین نام مفتخر میدانستند. «دائرة‌المعارف بریتانیا» امروزه غالباً این کلمه را بنژاد هند و ایرانی اطلاق‌میکنند و شعب‌السنهٔ این اقوام را آریائی گویند. «مزدیسنا ۲۴ ح» و رك: یسنا ۳۳-۳۵.

☆ **آریا رامنه** - Ariyârâmna نام‌جد داریوش بزرگ پدر آرشام، مرکب از ariya آریائی و râman یعنی رامش، جمعاً رامش‌دهندهٔ آریائیان «بارتولمه ۱۹۹»

بقیه از صفحهٔ ۳۲

در بند هش فصل ۲۴ بند ۳ «ارواز» آمده. (رك: یادگار زریران چاپ کایگرص ۵۴ شمارهٔ ۲۷) «یسنا ص ۱۷۹ح» خوانساری elvâra «سالنامهٔ گلپایگان ۴۷»، هریك از دوقطعه استخوان که دندانهای فوقانی وتحتانی برآن جای دارد - توسعاً فك «لغت‌نامه». رك: آره.

در دل کسی جای کند ؛ وباین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است .

آز ۱ - بسکون زای نقطه دار، بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور - ونام جایی ومقامی ونام شهری و مدینه‌ای هم هست .

آژ - بسکون زای فارسی ، بمعنی آسودن باشد - وامربآسودن هم هست یعنی بیاسا وآسوده شو .

آزاد ۲ - بر وزن آباد ، نام شهریست در توابع نخجوان (۱) و مردم آنجا سفید پوست میباشند ، و شراب آنملك شهرت عظیمی دارد- و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد- وبی‌قید ومجرد . وخلاص شده ونجات‌یافته را نیز گویند چنانکه اگر کسی گوید «فلان را آزاد کردم» یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم - و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه او از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغست - و درختی هم هست ۳ که آنرا در هندوستان «بکاین» میگویند -و درخت آرون (۲) و کاورس را هم گویند - و درختی را نیز که میوه ندهد ؛ و همانا که سوسن وسرورا باین اعتبار آزاد خوانند، ونام درخت‌سرو هم هست . گویند از حکیمی پرسیدند که‌چندین درخت نامور و برومند هست چرا هیچ یك‌راآزاد نمیگویند مگرسرو راکه هیچ‌ثمره ومیوه ندارد؟ گفت: هریك را فصلی‌معین ووقتی معلوم است که گاهی تازه‌اند و گاهی پژمرده و سرو از این ها فارغست و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان این است - ونزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد ۴ . *

(۱) چك ، چب ۲ : نخچوان . (۲) چك : ارزن.

۱ - اوستا âzi (دیوحرص‌وطمع) ؛ پهلوی âz «نیبر گ۲۸» ، «مناس۲۶۹» . دربندهش فصل ۲۸بند ۲۷ آمده : آز Az دیوی است که همه چیز را فروبرد ، اگر چیزی نصیبش نشود خودرا بخورد ، او خبیثی است که اگر همهٔ اموال جهان باوداده شود اورا پر نکند وقانع نسازد.» یشت ۲ ص ۲۰۴ » :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز　　دو دیوند پتیاره و دیوساز . فردوسی

۲ - اوستا â - zâta (اصیل ، نجیب ، شریف) «بارتولمه ۳۴۳»، پهلوی âzât «مناس ۲۶۹» ، « اونوالا ۳۲۵ » . ۳ - Zlekova crenata (گائوبا ۱۹) ، درگیلان âzâd « ثابتی ۱۵۷ » ، طبری ez - dâr « واژه نامه ۵۳ » .



ماهی آزاد

۴ - نیز آزاد یکی از مهمترین ماهیان استخوان دار است و گوشت آن لذیذ است Salmo trutta labrax «نریمانی۱۳۲ »، Salmo salar « فرهنگ روستائی۱۱۲۰ » ؛ آزاد ماهی بزرگترین نوع ماهی فلس‌دار است که در دریای خزر دیده میشود. بروی بدن نوع تابستانی‌آن نقطه‌های سیاه دیده میشود . درازای این ماهی از یك متر تا یك متر و نیم ووزنش بین سه تا بیست کیلو است. « ستوده ، ماهی های دریای خزر . مجموعهٔ ایران شناسی ص ۱۱۶ » .

✿ **آزادچهر** و **آزادچهره** - پهلوی âcâtcihrak «اندرز آتروپات (گنج شایگان) بند ۳۴» نام بعض افراد ایران باستان « نام نامهٔ یوستی » از جمله یکی از قهرمانان مرزبان نامه (باب نهم) .

آزاد دارو - با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواو زده ، نوعی از چغندر صحرایی است وبیخ آنرا «حلیمو» گویند ، ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع است .

آزاد درخت - درختی است که آنرا در گرگان « زهرزمین » و در فارس «درخت طاق» و «طغك» میگویند وبعربی «علقم» و«شجرهٔ جره»خوانند ، وحنظل باروميوهٔ آن درخت است ۱. اگر برگ آنرا بهایم بخورند بمیرند ، و اگر سر بدان شویند موی سر را دراز کند ؛ و بعضی گویند آزاد درخت درخت طاق است و هیزم آن بهترین همهٔ هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی بماند ۲. *

آزاد میوه - بکسر میم ، حلوایی است که از قند ومغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند - و بعضی نخود قندی وبادام قندی وپستهٔ قندیرا گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند .

آزاد وار - باواو بالف کشیده و برای قرشت زده ، نام صوتی است از موسیقی - و نام موضعی است از قرای اسفراین. گویند در آنجا انگور بسیار خوب میشود ۳.

آزاده۴ - بر وزن آماده ، سوسن و سرو را گویند - و مردم ولی شعار و مردمان پیر و صلحا - وحلالزاده و اصیل را هم گفته‌اند -وباصطلاح محققین نفسی‌باشد که ازتعلقات بشری رسته وقیدش بمرتبهٔ اطلاق پیوسته وقطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته ۵ .

آزاده‌دل - بکسر دال ابجد ، تفسیر فارغ بال است - ومردم صالح - و حلال زاده را نیز گویند .

آزادی ۶ - بروزن آبادی،معروفست که‌نقیض بندگی‌باشد- وشکر وشکر گذاری ۷را نیز گویند . *

آزخ - بفتح‌ثالث وسکون خای‌نقطه‌دار، دانه های سختی را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی برمی آید و درد نمیکند وبعربی «ثؤلول» خوانند ۸ .

آژخ - بازای فارسی، بروزن‌ومعنی‌آزخ است که ثؤلول باشد ۸ .

آژدن - بفتح ثالث بر وزن آمدن ، بمعنی خلانیدن سوزن وامثال آن وآجیده‌کردن باشد . وبمعنی رنگ کردن‌هم‌آمده است .

---

۱ - = آزاد رخت = آزاده رخت ، زیتون تلخ Melia azedarach «ثابتی ۱۵۷»، معرب‌آن «آزادرخت» «نفس» .   ۲ - رك : آزاد .   ۳ - نیزصفت‌است بمعنی باخوی وخصلت آزادان «لغت نامه».   ۴ -پهلوی âzâta «اونوالا ۳۲۵»، ختنی âzâta «بیلی- روزگار نو ج ٤ ش۳ : کشورختن » .   ۵ - آزاده در برابر ترك و رومی و تازی همه جادر شاهنامه به « ایرانی » اطلاق شده و در عربی هم « بنوالاحرار » ایرانی زادگان‌یمن راگفته‌اند . « لغت نامه » « ولف ».   ۶ - پهلوی âzâtîh «مناس ۲۶۹» .   ۷ - شکرگزاری .
۸ - آژخ و آزخ و اژخ وازخ و ژخ و زخ و زوخ همه یکیست ، و آن علتی باشد که آدمی واسب را بهم میرسد که دانه های گوشتی سخت بر اعضا برمیآید بقدر گندم یا نخود یا مابین آنها، و درد نمیکند و امروزه زگیل گویند . « نوروزنامه ۹۹_۱۰۰ » میخچه .

✿ آزادگی - پهلوی âzâtakîh «اونوالا ۳۲۶»؛حریت، جوانمردی - اصالت، نجابت - وارستگی.   ✿ آزار - پهلوی âzâr « نیبرگ ۲۸ »، « مناس ۲۶۹ » ؛ از ریشهٔ zar اوستائی بمعنی بخشم آوردن «بارتولمه ۱۶۷۰» ؛ اذیت ، رنجگی ، شکنجه ، آسیب «لغت نامه» .
✿ آزاردن - پهلوی âzârîtan ، رنج دادن ، آزار کردن «دهارله ۱۷۷» رك. آزردن
✿ آزارش - آزردگی .

آژدن - بازای فارسی ، بروزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن وامثال آنست - و استره زدن - وآژنه برسنگ آسیا زدن نزدیك بیکدیگر راگویند .

آژده - بروزن آمده ، بمعنی رنگ کرده و خلانیده شده باشد ، اعم از سوزن وغیره .

آژده - بازای فارسی ، بروزن و معنی دوم آزده است که خلانیده شده و آجیده کرده شده باشد اعم ازآنکه باسوزن یا چیزی دیگر کنند .

آزر - بفتح ثالث بروزن مادر ، مخفف آزار است - وامر بآزردن وآزار دادن هم هست - و بمعنی کج طبع نیز آمده است - ودر عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه السلام استچه پدرابراهیم علیه السلام « تارخ » نام داشته است لیکن بعد ازفوت تارخ، آزر اورا پرورده است [۱] .

آزرباد [۲] - بابای ابجد بروزن مادرزاد، نام پسر مارسپند است و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصراردشیر بابکان ودرآن زمان حکیمی مانند او نبوده است مگر اردای پسر ویراف [۳] که اعلم از او بوده است .

آزرخش [۴] - بر وزن تاج بخش ، شورش و صاعقه راگویند یعنی سرما ورعدوبرقی که مردم را بیم هلاك باشد .

آزرد - بفتح ثالث وسکون رابع ودال ابجد ، بمعنی رنگ ولون باشد .

آزرده‌پشت - کنایه از پیر گوژپشت باشد - و چاروایی را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد .

آزرم [۵] - بفتح ثالث و سکون رابع و میم، چند معنی دارد : ۱- حیا و شرم باشد . ۲ - بزرگی و عزت و حرمت راگویند . ۳ - تاب و طاقت بود . ٤- رحم وشفقت ومهرومحبت و نرمی ومردمی وآدمیت. ٥- غم واندوه وتنگی وسختی‌والم راگویند. ٦- عدل وانصاف و یکدلی باشد. ۷- ظاهر و آشکارا راگویند . ۸- سلامتی وراحت بود . ۹ - نگاهداشت وپاس خاطر وتحمل باشد. ۱۰ - غضب وقهر و خشم را گویند . ۱۱- بخواری و زاری گذاشتن باشد. ۱۲- تقصیر وگناه راگویند. ۱۳ - بمعنی مسامان شدن‌باشد. ۱٤ - نام دختر خسرو پرویز است [٦]، واو چهار ماه پادشاهی کرد .

آزرمیدخت [۷] - بکسر میم و ضم دال ، نام دخترخسرو پرویز است ، و اوچهارماه و بعضی گویند شش‌ماه پادشاهی کرد- ونام شهری هم‌هست که او بنا کرده است .

---

۱ - آزر Azar در قرآن سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ۷٤ نام پدر ابراهیم خلیل است . در هیچیك از مدارك قدیمه این نام برای پدر ابراهیم نیامده و نام حقیقی او تارح یا تارخ است . فرنکل Fraenkel بدلایلی «عازر» و «آزر» را مأخوذ ازکلمهٔ عبری אלעזר دانسته گوید آن نام‌خادم وفادار ابراهیم بود «جفری ۵۳ - ۵۵» و رك : « دائرةالمعارف اسلام » و او به بت‌گروبت تراش معروف است : سنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت جنبانند چون آزر بت تراش که . . . « گلستان » « لغت نامه » . ۲ - صحیح آذرباد است . رك : آذرباد . ۳ - رك : اردا ویراف. ۴ - تحریف «آذرخش». ۵ - پهلوی âzarm «مناس ۲٦۹». ٦ - مراد آزرمیدخت است که اشتباهاً آنرا مرکب ازآزرم (آزرمین دخت) دانسته‌اند . رك : آزرمیدخت. ۷ - = آزرمی + دخت ، جزء اول در اوستا a - zaréma که خود مرکب است از a علامت نفی و zaréma هم ریشهٔ zauruna و zairina که هر دو صفت است بمعنی فرتوت و شکسته و zarant در سانسکریت jarant بهمین معنی است ، zaurvâ بمعنی پیری

بقیه در صفحهٔ ۳۷

آزرنگ - بفتح رابع بوزن بادرنگ ، بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد - وبمعنی خیارسبز هم بنظر آمده است ۱ .

آزغ - بضم ثالث وسکون غین نقطه‌دار، آنچه از شاخهای درخت خرما و تاك انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی « جلمه » خوانند ۲ .

آژغ - بزای فارسی ، بروزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد۲ - ولیف خرما را نیز گویند .

آزفنداك - بفتح فا وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده و بکاف زده ، قوس قزح را گویند .

آژفنداك - بازای فارسی، بروزن ومعنی آزفنداك است که قوس قزح باشد .

آژگن - بازای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده ، دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن بتوان نگاه کرد . *

آزمند - بامیم بروزن پای‌بند، خداوند حرص وآز باشد یعنی حریص وصاحب خواهش ، چه‌مند بمعنی صاحب وخداوند است . *

آزمون - بر وزن واژگون ، آزمایش و امتحان را گویند ۳ .

آژند - با زای فارسی بر وزن پابند ، گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بربالای آن گذارند - وگل و لای‌ته حوض و جوی را نیز گویند - وگلابه را هم گفته‌اند .

آژندن - بر وزن آگندن (۱) بمعنی آجیده کردن باشد .

آژندیدن - بروزن‌واخندیدن، درمیان دو خشت گل آگندن (۱) باشد .

آژنگ - بفتح ثالث وسکون رابع وکاف فارسی ، چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه ازروی قهر و غضب باشد .

---

(۱) چب ۲ ، چش : آکندن .

---

۱ - ظاهراً این کلمه مصحف آذرنگ باشد با ذال، چه شواهدی که برای آذرنگ آمده بسیاراست ، یکی دو مثال که بعض فرهنگها برای‌آزرنگ با زاء میآورند عین‌بعض شواهد آذرنگ است و اما معنی خیار سبز که باین کلمه داده اند بی شك اشتباهی است که ظاهراً نخست صاحب اداة الفضلاء را دست داده است و منشأ اشتباه کلمهٔ بادرنگ بوده که برای تعیین وزن آذرنگ در نسخه ای دیده و آنرا معنی‌کلمهٔ آذرنگ تصور کرده است . « لغت نامه ». ۲ - رك: ازغ. ۳ - رك : آزمایش وآزمودن ، درذیل .

✿ آزمایش پهلوی azmâyishn مرکب از az + mâ « نیبرگ ۲۸ » = uzmâyishn « اونوالا ۲۳۸ » رك : آزمودن . ✿ آزمودن - اوستا âizmâ مرکب از پیشوند âizi (= uz که در پارسی «ز» شده) و mâ بمعنی اندازه گرفتن ؛ تجربه کردن ، آزمایش کردن .

بقیه از صفحهٔ ۳۶

است و در پهلوی نیز zarmân بمعنی پیری آمده که در فرهنگهای فارسی هم بمعنی پیر وفرتوت یاد شده . نام ولقب پدر رستم، «زال» و «زر» هر دو از یك ریشه و بیك معنی است یعنی فرتوت . پس ازرمه یعنی پیر ناشدنی و فرسوده ناگشتنی و آزرمیدخت لغة یعنی (دختر) پیر نشدنی یا دخت همیشه جوان « فاب ا ص ۳۱۱-۳۱۲ ح » اینکه بعضی آنرا مخفف آزرمین دخت (دختر شرمگین) دانسته‌اند مبتنی بر فقه اللغهٔ عامیانه است .

آزور ۱ – با زای هوز بر وزن ساطور، صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد. این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور – و بمعنی هوسناك هم گفته‌اند؛ و بر وزن دادگر هم آمده‌است که صاحب و خداوند حرص و شره وآز باشد، چه آز بمعنی حرص است و وربمعنی صاحب وخداوند. *

آزوغ – بروزن آروغ، بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی – و بعضی شاخهایی راگویند که ازدرخت خرما و تاك وغیره بریده باشند ۲.

آژوغ – با زای فارسی بروزن و معنی آزوغ است که شاخهای بریدهٔ درخت خرما وتاك و غیره باشد ۲ – لیف خرما را نیز گویند.

آژیانه – بازای فارسی بروزن تازیانه، فرشی راگویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند.

آژیخ – بازای فارسی وبای حطی بروزن تاریخ، مطلق چرك راگویندعموماً و چرك گوشهٔ چشم را خصوصاً و بعربی «رمص» خوانند ۳.

آزیدن – با زای هوز بر وزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن وامثال آن باشد – وبمعنی رنگ کردن‌هم گفته‌اند ۴ – وبمعنی آزردن‌وآزار، دادن هم بنظر آمده است.

آژیدن – بازای فارسی، بروزن ومعنی اول آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن است ۴ – و آجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن.

آزیر – بر وزن جاگیر، بمعنی آزار و رنج و محنت باشد.

آژیر – با زای فارسی بروزن جاگیر، بمعنی (۱) آماده و مهیا کردن باشد مطلقاً – و تالاب و آبگیر واستخر را نیز گویند – و بمعنی غلبه و زیادتی (۲) – وبانگ وفریاد هم آمده است – و بمعنی زیرك و هشیار و هوشمند هم هست ۵ –وپرهیزکار را نیز گویند.

آژیراك – با زای بی‌نقطه باالف کشیده و بکاف زده، بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقاً اعم از آدمی و ستور.

آژیریدن – بر وزن بازی چیدن، بمعنی بانگ کردن و هوشیار و خبردار نمودن – و مهیا و آماده ساختن باشد.

آزیغ ۶ – بکسر زای هوزوسکون‌یای حطی و غین نقطه‌دار، تنفر و نفرتی را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد. *

---

(۱) چش: – بمعنی. (۲) چك: زیاده.

---

۱ –رك: آزوری. ۲ – رك: آژغ‌وازغ. ۳–فرهنگها بیت ذیل‌را ازعمارهٔ مروزی‌شاهد آورده‌اند:

همواره پرآژیخ است آن چشم فژاگن گویی که دوبوم آنجابر، خانه گرفته‌است

این بیت درنسخهٔ خطی کهن از فرهنگ‌اسدی‌چنین است: همواره پرازپیخ است... وبرای پیخ مثال آمده است و حق نیز همانست چه پیخال نیز بهمین معنی یا منسوب به پیخ در لغت فارسی هست و در بعضی فرهنگهای نو برای آزیخ بیتی از طیان شاهد آورندکه ظاهراً مصنوع و مجعول است «لغت نامه». ۴ – رك: آجدن. ۵ – و نیز ساعی، کوشا. ۶ – تصحیف «آریغ» است. رك: آریغ.

✿ آزوری – پهلوی azvarîh «مناس ۲۶۹»، مرکب از âz بمعنی حرص و طمع و var پسوند اتصاف و îh نشانهٔ اسم مصدر «دهارله ۱۸۱».

✿ آژی – اوستا azhi، سانسکریت ahi مار. در دین آریائی اهی اهریمنی مارسان

بقیه در صفحهٔ ۳۹

آژینه - با زای فارسی بر وزن آیینه، آلتی باشداز فولاد که سنگ آسیا رابدان نیز کنند.

آس ۱ - بر وزن طاس، مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بپاروا، وآن سنگی است مدور ومسطح - ونرم شدن و خرد گردیدن دانهٔ گندم و جو را نیز گویند در زیر آسیا - و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی (۱) - و نام جانوریست سفید و سر دم او سیاه میباشد و از پوستش پوستین‌سازند و آنرا بعربی « قاقم » خوانند - و شتربرا نیز گویند که موی او ریخته باشد - ونام قریه‌ایست ازقرای فارس - ودرترکی نام شهریست از ولایت قبچاق - و در عربی درخت مورد است و بار وبر آن را « حب الآس » خوانند ۲. گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده، ودر ملک روم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر میشود، وشکوفهٔ آن خوشبوی میباشد، هرکس که آنرا ببوید و بخواب رود البته محتلم شود - و بقیهٔ عسل‌را نیز گویند که درشان انگبین مانده باشد - و بقیهٔ خاکستر را نیز گویند که در جایی مانده باشد - و نشانهای عمارت خراب را هم گفته‌اند - و در هندی بمعنی امیدواری باشد - و کمان تیراندازی را نیز گویند ۳.

آسا - با سین بالف کشیده، زیب‌وزینت و آرایش باشد - و بمعنی دهان دره هم است که خمیازه باشد (۲) و بعربی « تثاؤب » خوانند -

(۱) چش : خوشبو. (۲) چش : میباشد.

۱ - سانسکریت ásan « ویلیامز ۱۱۲ : ۳ »، اوستا asman وasan بمعنی سنگ « بارتولمه ۲۰۷ »، آس در لغات مرکب آسیا و آسیاب و باداس وخراس و دستاس و پاداس دیده میشود « خرده اوستا ۱۶۶ ح ۱ ». ۲ - Myrtus communis « ثابتی ۱۵۷ ».
۳ - آس کردن، سودن و خرد کردن.

بقیه از صفحهٔ ۳۸

است که در کوه مسکن دارد ودیوان را بیاری خود میطلبد. اهی رعد سیاه بوران وطوفان است که با هزاران حلقه و پیچ و تاب بر فراز قلهٔ کوه می‌پیچد و دیوار مانند بسوی آسمان بالا میرود، ایندره Indra - رب‌النوع رعد - با او مصاف دهد واورا بکشد. درریگ ودا بارها از این مبارزه سخن رفته است و یقیناً ماری که در اساطیر وادبیات حماسی و افسانه های اغلب ملل موجوداست همان اهی یا اژی آریائیان قدیم است که متدرجاً علت تشبیه که ابر های سیاه باشد از میان رفته، مشبه‌به یعنی مار یا اژدهای بدکار درخاطرها محفوظ مانده است. داستان اژی‌دهاك نیز با این‌افسانه مرتبط است «مزدیسنا ۳۵-۳۶».

☆**آژی‌دهاك** - Aji Dahâka (جزء اول آن همان اژی = اهی است) که در ادبیات اسلامی ضحاك‌شده. در ودا افسانهٔ نزاع Traitana با مار سه سرآمده وهمین داستان در اوستا بصورت ستیز Thraêtaona (= فریدون) با مار سه سر شیبا Aji Dahâka thrikameredha xshvaesh آمده. فردوسی نیز ضحاك رابنام‌اژدها میخواند:

نهان بود (جمشید) چند از دم اژدها (ضحاك)
بفرجام هم زو نیامد رها « شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۳۴ »
(خورشگر هرروز مردی‌جوان‌را) بکشتی و مغزش برون آختی
مرآن اژدها (ضحاك) را خورش ساختی «ایضاً ص ۳۵ »

و نیز او را «اژدهافش» و «اژدهاپیکر» میخواند. «مزدیسنا ۳۶».

وشبه ونظیر و مانند را نیز گفته‌اند ۱ ـ وبمعنی تمکین (۱) و وقار هم آمده است ـ و آسودن و آسودگی و آسایش ـ وآساینده را نیز گویند ـ وامر بآسودن هم هست یعنی بیاسا وآسوده شو ـ و بمعنی هیبت و صلابت باشد ـ و طور وروش و قاعده و قانون را نیز گویند .

آساره ـ بروزن آواره ، بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است ۲ .

آس‌افزون ـ بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم بواو ونون زده، بمعنی آژننه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند .

آسال ـ بر وزن پامال ، اساس و بنیاد راگویند ۳ . *

آسانی ۴ ـ بر وزن نادانی ، نقیض دشواری باشد ـ وخواب وآسایش رانیز گفته‌اند .

آسبان ـ بر وزن پاسبان ، بمعنی آسیابان باشد چه آسیا راآس میگویند .

آس‌بری ـ بکسر ثالث و فتح بای ابجد وکسر رای قرشت با تشدید بتحتانی زده ، مورد صحرایی است و بهترین آن رومی‌میباشد ، طبیعت آن گرم و خشك است و علت صرع را فایده دهد و آنرا «موردا سفرم» نیز گویند .

آستان ـ بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بر وزن آسمان ، معروفست که کفش کن و میان در خانه باشد وآنرا «آستانه» هم گویند ـ و بر پشت خوابیدن را نیز گویند ـ وبکسر ثالث استخراج سالهای‌مخوفهٔ مولودباشد که آنرا بعربی «قران» و «عقبه» خوانند .

آستان برخاستن ـ کنایه از خراب شدن باشد ـ و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است .

آستان‌فنا ـ بکسر نون ، کنایه از دنیای (۲) فانی است . *

(۱) چب ۲ ، چش: تسکین. (۲) چك : دنیا.

۱ ـ آسا و سا بصورت پسوند بآخر اسم ملحق میشوند و صفتی دال بر شباهت میسازند : پیل آسا ، شیرآسا، پیلسا ، شیرسا یعنی مانند فیل . . . رك ، ص : له و ص یه از دیباچه. ۲ ـ ظاهراً این صورت تصحیف آمار و آماره است « لغت نامه ». ۳ ـ جهانگیری و بعض فرهنگهای بعد از او این بیت را شاهد آورده اند :

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف‌جاف است آسال کن. ابوشکور :

این لغت در فرهنگ های پیش از جهانگیری نیست و مصراع ثانی در فرهنگ اسدی پاولهورن چنین است : زن جاف جاف است آسان فکن ؛ و درنسخهٔ خطی مورخ ۷۶۶ هـ از همان کتاب: زن جاف جاف است و آسان فکن ؛کلمهٔ آسال کن که ظاهراً مبتدع و مخترع آن صاحب فرهنگ جهانگیرست از ایهام و ابهام و قلیل الاستعمال بودن کلمهٔ آسان فکن نشأت کرده است « لغت نامه ». ۴ ـ پهلوی âsânîh « مناس ۲۶۸ »، مرکب از âsân و îh نشانهٔ حاصل مصدر« دهارله ۱۸۵ ».

✿ آسان ـ پهلوی âsân ، گیلکی asân ، شهمیرزادی asán « ك . ۲ : ۱۷۶ ». سهل ، میسر ، بیرنج (مقابل دشوار) « لغت نامه ». ✿ آسان‌گذار ـ کسیکه از زخارف‌دنیا بآسانی گذرد وغم دنیا نخورد. «گنجینه ۶». ✿آسایش ـ پهلوی âsâyishn « نیبرگ ۲۳ » ؛ آسودن ، راحت ، آسانی . ✿ آستانه ـ گیلکی ástana ، اورامانی astanä « ك . اورامان ۱۲۰». درگاه ، حضرت ،کفش‌کن. رك: آستان.

آستانهٔ گردان - کنایه از آسمان دنیاست که فلك قمر باشد و آنرا «آستانهٔ گردون» هم میگویند که بجای الف واو باشد .

آستر ۱ - بمعنی بطانه است - و کنایه از باطن هرچیز باشد .

آستن - بکسر رابع ، مخفف آستین باشد.

آستی - بر وزن راستی ، بمعنی آستن است که مخفف آستین (۱) باشد.

آستیم - با میم، بروزن و معنی آستین است - و خونی باشد که از جراحت (۲) رود و بعضی جراحتی را گویند که مندمل شده باشد و چرك در میان آن مانده باشد ۲ - و سرمایی را نیز گویند که برجراحت زند وجراحت بسبب آن آماس کند - و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم آمده است . *

آستین افشاندن - کنایه ازترك دادن و انکارنمودن باشد - و بمعنی رقص کردن هم هست - و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند .

آستین برچیدن - کنایه از مستعد ومهیا و آماده شدن بکاری باشد .

آستین برزدن - بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد .

آستین تیریز کردن - کنایه از دست کوتاه کردن باشد ، یعنی دست درازی وفضولی نکردن .

آستین فشاندن - بمعنی آستین افشاندن است که کنایه از ترك دادن - و رقاصی نمودن - و بخشش کردن باشد .

آستین مالیدن - بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد .

آستینه - بروزن ماستینه ، تخم مرغ را گویند .

آسر - بضم ثالث وسکون رای بی نقطه ، بمعنی کشت‌زار و غله زار باشد ۳ - وبزبان علمی اهل هند آدم خوار را گویند .

آسریس ۴ - بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه ، میدان اسب دوانی را گویند .

آسغده - بضم ثالث و سکون عین نقطه دار و فتح دال بی نقطه ، هیزم نیم سوخته را گویند - وبفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد ومهیا باشد ۵ .

آسفته - بضم ثالث بروزن آلفته ، بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم‌سوخته باشد ۶ .

آسك - بر وزن آهك ، موضعی است نزدیك اره‌جان و اره‌جان ۷ شهریست که میان او وشیراز شصت فرسنگ راه‌است وآنرا عوام اره‌غان خوانند .

آسکون - بروزن آبکون ، نام دریای خزراست ۸ که (۳) دریای گیلان باشد - و نام ولایتی هم‌هست .

---

(۱) چب ۲، چش : آبستن.　(۲) چك : جراحتی .　(۳) چب ۲، چش : + نام .

---

۱ - پهلوی âstar « تاوادیا ۱۵۹ ». ۲ - طبری simkâ (دمل) ، مازندرانی کنونی simkâk و sima ، در فارسی : سیم ، ستیم ، استیم ، اشتیم نیز آمده « واژه نامه ۴۵۹ » .
۳ - تصحیف «آسه». رك : آسه. ۴ - صورتی از «اسپریس» . رك ، اسپریس . ۵ - رك: اسغده.
۶ - ظاهراً این کلمه مصحف آسغده است «لغت نامه». ۷ - ارجان (ارغان). ۸ - مخفف آبسکون. رك ، آبسکون.

* آستین - طبری usti ، مازندرانی کنونی ussi « واژه نامه ۶۸ » ، گیلکی astîn قسمتی از جامه که دست را پوشد از بن دوش تابند دست . « لغت نامه » .

آسمار - با میم بروزن شاخسار ، درخت مورد راگویند و بعربی آس خوانند .

آسمان ۱ - معروفست وبعربی سما وفلك خوانند، ومعنی ترکیبی آن آسیا مانند است . باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند ۲ - ونام فرشته‌ایست که موکل است بر ممات واو را عزرائیل خوانند - ونام روز بیست وهفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور باو تعلق دارد ؛ و بعضی روز بیست وپنجم از هر ماه شمسی‌را آسمان گویند ۳ والله‌اعلم .

آسمان برین - بکسر نون وفتح بای ابجد ، فلك نهم راگویند و آن را فلك الافلاك خوانند .

آسمان‌دره - بفتح‌دال ورای بی‌نقطه، کهکشانرا گویند و بعربی مجره خوانند .

آسمان‌وریسمان - این مثل است و درجایی گویند که شخصی دربرابر معقول‌جواب نادرست (۱) گوید .

آسمانه - بروزن‌آستانه، سقف خانه را گویند .

آسمانی زبان - یعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه باشد .

آسمند - بروزن تاشکند ، دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد - و سرگشته و حیران را نیز گویند .

آسموغ ۴ - بر وزن آبدوغ ، نام دیویست از متابعان اهرمن که سخن چینی وفتنه انگیـزی و دروغ گفتن و میـان دوکس جنگ

---

(۱) چب ۲ ، چش : جواب نا در مقابل .

---

۱ - اوستا asman بمعنی‌سنگ « بارتولمه ۲۰۷ و ۲۲۰» رك : آس . چون آسمان را بسان سنگی پنداشته اند از این رو نام آن در اوستا و پارسی باستان نیز asman میباشد که در پهلوی و فـارسی آسمان گوییم « خرده اوستا ۱۶۶ ح ۱ »، پهلوی âsmân « مناس ۲۶۸ »، گیلکی âsmân ، فریزندی asəmun، یرنی، asmun، نطنزی âsmân «اك. اص ۲۸۴»، سنگسری âsemun ، سمنانی âsmân « ك .۲ ص ۱۸۰ » ، وخی âsmân ، asmân ، یازغلامی asmûn ، سریکلی âsman «گریرسن ص ۷۲ » ، تهرانی âsemûn .

۲ - این توجیه درست نیست. ۳ - آسمان در مزدیسنا مقدس است وچندبار با زمین یکجا نام برده شده (چنانکه در تشتر یشت بند ۸ ، مهریشت بند ۹۵ وغیره) . بار ها از زمین و آسمان ، ایزدانی اراده شده که بنگهبانی سپهر و خاك گماشته شده‌اند : همه ساله زاشتاد واز آسمان تن‌وجانت باشادی وکامتان ؟ (فردوسی بنقل جهانگیری) درسنا۱۶ بند۶ ودر دوسیروزهٔ کوچك و بزرگ بندهای ۲۷ و ۲۸ هردو ایزد آسمان و زامیاد (زمین) درردیف فرشتگان ماه یـاد شده اند . نگهبانی روز بیست و هفتم هر ماه با ایزد آسمان است . ابوریحـان بیرونی در فهرست، روز های ایرانی این روز را «اسمان» و در فهرست سغدی «سمن» و در فهرست خوارزمی « اسمان » یاد کرده . « زرتشتیان امروز نیز آنرا « آسمان » خوانند . «روز شماری۶۱-۶۲» تطبیق ایزد آسمان باعزرائیل مأخذی صحیح ندارد . ۴ - = آشموغ ، اوستا ashemogha ، پهلوی ashmuk یا ashmugh لغة بمعنی بر همزنندهٔ «اشا» (راستی) و غالباً در اوستا بمعنی گمراه کننده است . در هرمزدیشت بند۱۰ درتفسیر پهلوی (زند) همین بند ، سه قسم اشموغ تشخیص داده شده : نخست فریفتار، دوم خود دوستار (خودپرست)، سوم فریفته یعنی کسیکه بفریفتاری دلدهد و ویرا پیروی کند « خرده‌اوستا ۷۳ » :

گفته اش جملگی دروغ بود او سخن چین چو آسموغ بود. طیان « لغت نامه » .

انداختن و عداوت بهمرسانیدن تعلق باو دارد .

آسنستان - بکسر نون بر وزن کافرستان ، نام پدر زن وامق است و او عاقبت بردست وامق کشته شد ۱ . *

آسوده - بر وزن آلوده ، بمعنی بی زحمت و بی‌مزاحمت وبی‌مشقت باشد - و بمعنی خفته وخوابیده هم آمده است . *

آسه ۲ - بروزن کاسه ، کشت و زراعت باشد - و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند - و دوائی هم هست که آنرا اصل‌السوس خوانند ۳ .

آسیا ۴ - معروف است ، و آن سنگی باشد مسطح و مدور بربالای سنگ دیگر که آب و باد و آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند - و بعضی گویند آنچه بآب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند یا چاروا گرداند آسیا نمیگویند چه‌اصل این لغت‌آس‌آب بوده بسکون سین و سین راکسره دادند آس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور می‌باشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه‌ای که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد درآورند ، یك الف رابیا قلب کرده الف دیگر را بحال خودمیگذارند ،وچون کلمهٔ آس را بر آب افزودند و یك الف آبرا بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست‌وآسیای بادگفتن صحیح نباشد ولهذا آسی که بخر وگاو گردانند خراس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند ۵ ، وچون درفارسی واو بیاوبرعکس تبدیل می‌یابد آسیاو گفتن صحیح باشد، و دراین لغت با و واو هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی «رحی» میگویند .

آسیاآژن - باالف ممدوده وفتح زای فارسی و سکون نون ، آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی «نقار» گویند .

آسیاب - بروزن ماهتاب ، آسیا باشد وآنرا آسیاو نیز گویند ۶ . *

آسیازنه - بفتح زای هوز و نون ، بمعنی آژنه است که آلت آسیا تیز کردن باشد

آسیب ۷ - بکسر ثالث وسکون تحتانی و بای ابجد ، مطلق آزار باشد - و آزاررا نیز

---

۱ - بفرمود تا آسنستان بگاه بیامد بنزدیك رخشنده ماه. عنصری، « لغت نامه ».
۲ - طبری âyesh کشت‌زار (اکنون درمازندرانی زمینی راگویند که یك سال نکارند و برای‌سال دیگرآماده کنند) «واژه‌نامه ۹ » . ۳ - نیز قسمی از فیل زهره ودیوخار «لغت نامه». بلاتینی Lycium barbarum «ثابتی۱۵۷». ۴ - رك:آس. پهلوی âsyâp «وست ۲۶»، طبری ومازندرانی کنونی asyû، âsyû «واژه‌نامه۳۵»، پاوهٔ âsâiä «ك. اورامان ۱۲۰»، گیلکی asyâb.
۵ - «گفته‌اند آسیاب اصلش آس آب بوده است ، یاء درافزوده‌اند و بکثرت استعمال باء طرح کرده وآسیامی گویند و برین وجه‌آسیای باد ودست آسیاگفتن خطاباشد از بهرآنك‌همچنان باشد که‌گویی آس آب باد و آس آب دست، وباید گفت : آس باد و آس دست و دست آس ، همچنانك میگویند خرآس ونگویند خرآسیا» «المعجم ۲۲۹». ۶ - رك : آس وآسیا. ۷ - طبری sîb (هول وفشار) « واژه نامه ۴۵۵ » .

☼ **آسودن** - آرمیدن ، استراحت : رك :آسایش. ☼ **آسور** - رك : آشور.

☼ **آسیابان** - اورامانی âsâwân «ك. اورامان ۱۲۰» ، گیلکی asyâban ؛کسیکه آسیارا اداره کند ، ماحان .رك : لغت نامه .

گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی «صدمه» خوانند ۱ - وبمعنی آفت ونکبت هم آمده است ۲ .

آسیم - بر وزن جاجیم ، بلغت زند وپازند (۱) استاد بزرگ مرتبه و عظیم‌الشأن را گویند .

آسیمه - بفتح میم، بمعنی دیوانه مزاج وشیفته و شوریده ومدهوش - ومضطرب‌وسراسیمه و متحیر وسرگشته باشد- وبمعنی خیره هم‌آمده است که از خیرگی (۲) باشد .

آسیون - بر وزن آبگون ۳ ، بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده - ومدهوش و خیره باشد .

آسیه - بر وزن ناحیه ، نام زن فرعون است که موسی علیه‌السلام را بپرورد . *

آشام - باشین نقطه‌دار بروزن بادام ، خوردن و آشامیدن کم و اندك را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند ۴ - و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد - وامر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش - و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد ۵ - و نام ولایتی است مابین مشرق وشمال بنگاله و در آنولایت عود بغایت خوب میشود- و آبیرا نیز گویند که در وقت برنج پخته شدن از آن گیرند . *

آشب - بفتح ثالث سکون بای ابجد، موضعی است از نواحی، طالقان وبسکون ثالث‌هم گفته‌اند .

آش بچگان۶ - جندبیداستر است .

(۱) چك : ژند و پاژند.	(۲) چب ۲ ، چش : چیز کی !

۱ـ بآسیب پا و بزانو و دست	همی‌مردم افکند چون پیل‌مست. عنصری «لغت نامه».

۲ - هیچ آسیب نبود اندرین روزگار بسیستان تا آمدن طغرل . « تاریخ سیستان بنقل لغت نامه » .	۳ - بفتح واو صحیح است :

گرنه عشقت کرد آسیون مرا	از چه روسرگشته و آسیونم . منجیك. رك : «لغت نامه».

۴ - مأخوذ از فرهنگ جهانگیری که بکلمه معنی قوت (و هو مایقوم به بدن‌الانسان من الطعام . صراح) داده و از شاعری مجهول بنام استاد بیت ذیل‌را شاهد آورده‌است :

بملك شام ندهم تار مویت	ندارم گرچه گاه شام آشام . « لغت نامه »

همین معنی در فرهنگ دساتیر ص ۲۳۱ آمده . - نیز بمعنی نوشیدنی ، مشروب و شربت است . ۵ - درکلمات مرکب : خون‌آشام ، دردی آشام ، غم‌آشام ، می آشام . رك : لغت‌نامه.	۶ - مرکب از آش + بچگان (جمع بچه) ، جزء اول در اوستا ash بمعنی بسیار ، فراوان « بارتولمه ۲۲۹ » ، پس کلمه بمعنی بسیار بچه است . « از یادداشت های استاد پورداود » .

☼ آش - در سانسکریت as همریشهٔ ad بمعنی خوردن و با edo لاتینی و لغتها ، دیگر اقوام هند واروپایی مانند essen آلمانی و to eat انگلیسی پیوستگی دارد . این‌ریشه درچندکلمهٔ فارسی بجامانده : کرکس ،آش، ناشتا .آش اصلا بمعنی مطلق خورش است وامروزه نام غذای مخصوصی است ، ولی کلمهٔ آشپز و آشپز خانه یاد آور معنی اصلی آنست « فاب ۱ : ۲۲۳» . ☼ **آشامیدن** - مرکب از: پیشوند â ولغت اوستائی shâma بمعنی نوشیدنی ، جرعه «بارتولمه ۱۷۰۸». ☼ **آشپز** - طباخ . رك : آش. ☼ **آشپزخانه** - مطبخ ، جای پختن غذا . رك : آش .

خایهٔ سگ آبی است ۱ .

آش پختن - کنایه از آنست که کسی را از برای آزار کسی برانگیزانند . *

آشتی خواره - حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند .

آشتینه - بروزن و معنی آستینه است که تخم مرغ باشد .

آش خلیل - آش عدس را گویند . *

آشفته - بضم ثالث بر وزن آلفته ، بهم برآمده و پریشان حال - و عاشق را گویند . *

آشکو - باکاف بروزن چارسو ، مخفف آشکوب است که هر مرتبه از پوشش خانه باشد .

آشکوب ۲ - بروزن خاکروب ، بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد - وهر مرتبه ازپوشش خانه‌را نیز گویند چنانکه گویند «این عمارت سه آشکوب است» یعنی سه مرتبه است - و بمعنی چینهٔ دیوارهم آمده است یعنی هر مرتبه که از گل بردیوار گذارند - وآسمانرا نیز گویند . *

آشمید - بفتح ثالث بر وزن آرمید ، مخفف « آشامید » باشد که ماضی آشامیدنست .

آشنا - بسکون ثالث و نون بالف کشیده ، معروفست که نقیض بیگانه باشد ۳ - و شناور و آب ورز را نیز گویند که شنا کننده باشد - و شناوری و آب ورزی را هم گفته‌اند ۴ - ونزدمحققان شخصی است که بذاته نشأه‌ای از تحقیق باخود آورده باشد وباشاهد وحدتش رابطهٔ آشنایی بود

آشناب - بر وزن ماهتاب ، بمعنی شناور باشد که آب ورز و شنا کننده است ۵ .

آشناگر - بفتح کاف فارسی و سکون

---

۱ - کند بیدستر، جندبادستر ، قندقیرس« مخزن الادویه » ، قسطوریون kastoreum «لغت نامه» و رك : یشتها ا : ۲۹۷ ح و ۲۹۹ ح. ۲ - پهلوی ashkôp «مناس ۱۵۸: ۲» « دهارله ۱۸۹ » . ۳ - مرکب از: پیشوند â وریشهٔ اوستایی و پارسی باستان xshnâ بمعنی شناختن « بارتولمه ۵۵۹ »، پهلوی âshnâk « متون پهلوی ۶۸ » ، « مناس ۲۶۸ ».
۴ - مرکب از : پیشوند â + اوستایی snâ شستن ، سانسکریت snâti ، snâtáh ، استی شرقی naïn ،استی غربی äxsnun «بارتولمه ۱۶۲۸ - ۹» ،پهلوی shnâk ، shnâp « دینکرت ۷۵۹ ، ۷۶۰ » در پارسی شنا ، شناو ، شناب . شناه ، شنار ، آشناه ، آشناب ، و در ترکیب آشناور و آشناگر و شناور و شناگر دیده میشود . در طبری hasnu ، مازندرانی کنونی senu و sano « واژه نامه ۳۰۸ » . ۵ - رك : آشنا .
☼ آشتی - پهلوی âshtîh « مرکب از âsht بمعنی صلح و آرامش ، دراوستا âxshti « بارتولمه ۳۱۱ » ، « نیبرگ ۲۵ » و îh نشانهٔ حاصل مصدر . ☼ آشفتن - مرکب از پیشوند â وxshaob اوستائی بمعنی مضطرب شدن ، تحریك شدن، در سانسکریت ksobhate «بارتولمه ۵۴۲» خشم گرفتن ، غضب کردن - شوریدن ، انقلاب . - بهیجان آمدن . «لغت نامه». ☼ آشکارا - پهلوی âshkârâk «مناس۲۶۸» « نیبرگ۲۵»، اورامانی ashkärâj «ك. اورامان ۱۲۰»؛ صریح ، بی پرده - علانیه ؛ مقابل‌سر . ☼ آشکاره - پهلوی âshkârak «نیبرگ۲۵»؛ آشکارا : «ستارگان همیشه پنهان وهمیشه آشکاره کدامند؟» «التفهیم۱۷۸»و همیشه‌آشکاره رابیرونی درترجمهٔ «ابدی‌الظهور» آورده است. ☼ آشموغ - رك : آسموغ . - نیزشریر. فریفتار : «پس شاهنشاه اردشیر باسواران سلاح پوشیده گرد بر گرد آتشگاه نگاه میداشت تانه‌که آشموغی یا منافقی پنهان چیزی بر ویراف کند « مقدمهٔ ارداویرافنامه ترجمهٔ قدیم » « ارداویرافنامه بقلم نگارنده ۶۱-۶۲ . »

رای قرشت ، بمعنی شناور باشد که شناکننده است ۱ .

آشناو - بسکون واو ، بمعنی شناور باشد ۱ .

آشناور - بر وزن و معنی آشناگر است که شناکننده باشد ۱ .

آشناه - بروزن پادشاه ، بمعنی شنا کردن باشد - و شناکننده را نیز گویند ۱ .

آشو - بضم ثالث وسکون واو ، مخفف آشوب است که شور و فتنه و غوغا باشد .

آشوب - بر وزن جاروب ، بمعنی بهم برآمدن است که بعربی «مشغله» گویند - وبمعنی شور و فتنه و غوغا - و بمعنی فاعل و امر باین معنی هم هست . *

آشوردن - بارا ودال بی‌نقطه بروزن آموختن ، بمعنی آمیختن و ممزوج کردن - و خمیر نمودن باشد ۲ .

آشوغ - بروزن آروغ ، شخص مجهول غیر معروف راگویند .

آشوفتن ۳ - با فا بروزن واسوختن ، بمعنی آشفتن و بهم بر آمدن باشد .

آشیان ۴ - بایای حطی بروزن ماکیان ، خانهٔ مرغان (۱) - وسقف خانه باشد .

(۱) چك : + راگویند .

۱ - رك : آشنا. ۲ - نیز آشفتن خواب کسی را : مرادل نیامد که ایشان‌را بیدار کنم وخواب برایشان بیاشورم «تفسیرابوالفتوح بنقل لغت‌نامه». ۳ - رك : آشفتن. ۴ - مرکب از پیشوند â و shayana بمعنی جای وسرای ، ارمنی shên (بمعنی‌ده ، قریه) «بارتولمه ۱۷۰۷».

✡ آشور - Assyria ، پهلوی Asûr « مارکوارت . شهرستانها بند ۵۲ ص ۲۱ »؛ مملکتی در آسیای قدیم ، بین ماد ، بابل در حوزهٔ رود دجله و بتناوب شهرهای آسور Assur، کله Kalah و نینوا Niniveh پایتخت آن بودند . نخست باجگزار دولت بابل بود ولی بعدها مستقل شد . نخستین پادشاه آشور تگلات پالازار Teglathphalazar اول است که در حدود ۱۱۰۰ ق . م سلطنت داشت. وی قوم هتی‌را مغلوب کرد ودر کتیبه‌ای میبالد که ۴۲ ملت وشاهان آنها را مغلوب کرده . دولت آشور در زمان سلسلهٔ سارگن «۷۲۲ - ۶۱۰ ق . م » باعلی درجهٔ شوکت رسید . سناخریب پسر سارگن (۷۰۵ - ۶۸۱) بابل وبخش اعظم فینیقیه را تصرف کردو بمصر سپاه برد . آسوربانی بال (۶۶۹ - ۶۲۶) در میان شهریاران آشور بیمانند است . وی مصر و کلده و عیلام را مسخر کرد . چون بنیاد حکومت آشور بروحشت و هراس بود عموم ملل تابعه وهم‌جوار ازاو نفرت داشتند وبنابراین دائماً باهم متحد میشدند ورایت‌طغیان برمی افراشتند. دولت آشور از بس جنگید بنیه‌اش تحلیل‌رفت ، چنانکه چندسال پس از مرگ آسوربانی پال‌قوم سکه Scythe از اروپا حرکت کرده شام رابباد تطاول داد . ماد و بابل این سانحه را غنیمت دانستند و بآشورتاختند ؛ نینوا پایتخت را تسخیر و با خاك‌یکسان و دولت آشور را منقرض کردند (۶۱۲ ق . م) « تاریخ ملل شرق و یونان . آلبرماله و ژول ایزاك . ترجمهٔ هژیرص ۶۹-۸۶ » .



(تصویر) هنر آشور :۱- شکارشیر۲- آسور بانی‌پال۳- فرشته درتعقیب غول۴- آسورنات سیرپلا ۵- باد جنوب‌غربی، برنجین ۶- قهرمان درحال‌خفه کردن شیر۷- شیر برنجین ۸- شیرمادهٔ‌مجروح.

آشیانه [1] - بروزن تازیانه، بمعنی آشیان است که خانهٔ مرغان - و سقف خانه باشد (۱) .

آشینه - بروزن خاکینه ، تخم مرغ را گویند .

آشیهه - با های هوز بروزن پاکیزه ، صدا و شیههٔ اسب راگویند و بعربی « صهیل » خوانند .

آصف - بفتح صاد و سکون فا ، نام پسر برخیاست و اویکی از علمای بنی‌اسرائیل و وزیر سلیمان علیه‌السلام بود وعلوم غریبه وسیمیا باو منسوب است - و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که درعربی اصل الکبر خوانند، و باین معنی بفتح همزه نیز آمده است . گویند این لغت عبری است .

آطریلال - باطا ورای بی‌نقطه ودولام بروزن چار دیوار ، بلغت رومی رستنی باشد که آنرا بعربی «حشیشة‌البرص» [2] خوانند و تخم آن را استعمال کنند و آن‌بیزرگی تخم کرفس‌است ، وکبود رنگ میباشد، و بغایت تلخ بود ، بهق و برص را نافع است . و اگر بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد ؛ و بعضی گویند همزهٔ اول ودوم ممدود است . ولغت یونانی‌است.

آغار - با غین نقطه‌دار بر وزن ناچار ، هر چیزی‌نم کشیده و خیسیده از آب یا از خون بود - و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته - و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند - و بمعنی‌بر انگیخته و تحریك کرده هم آمده است که بعربی اغراء خوانند .

آغارد - بفتح را وسکون دال بی‌نقطه، یعنی بهم بیامیزد وسرشته کند و بر انگیزاند و تحریك نماید - و بسکون را یعنی سرشته کرد وبهم بر آمیخت و تحریك نمود و برانگیزانید .

آغاردن - بفتح دال و سکون نون ، یعنی سرشتن وبرانگیزانیدن و تحریك نمودن - وفرو شدن و فرو کردن هم باشد بزمین و غیره .

آغاریدن - بروزن پاشانیدن، بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریك نمودن وغیره باشد - و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر .

آغاز - بازای نقطه‌دار بروزن آواز ، بمعنی صدا و ندا باشد - و ابتدای کارها را نیز گویند - و بمعنی قصد واراده هم آمده‌است [3] - و امرباین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای . *

آغازه - بروزن‌آوازه ، دست‌افزاریست کفش دوزانرا - و دوالی را نیز گویند که مابین چرم و روی کفش دوزندتا آب و خاك‌بدرون کفش نرود .

آغازید - بکسر زا وسکون تحتانی و دال ، یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود .

آغازیدن - بروزن آشامیدن ، یعنی قصد و اراده نمودن - و ابتداء کردن .

آغال - بسکون لام ، بمعنی آشفته گردانیدن و بر آشفته ساختن باشد شخصی را بر

---

(۱) چب ۲ ، چش : این لغت و شرح آنرا فاقدند .

---

۱ - پهلوی âshânak « تاوادیا ۱۵۹ » . ۲ - Ptychotis verticalata. پاکلاغی، چنگ کاك ، پای کلاغ ، زرقون ، موجه ، یملك، یملیك ، مچی « لغت نامه » .

۳ - صاحب جهانگیری این شعر را شاهد آورده :

رو بگرد خاکبازی گرد کاین آن راه نیست   کاندرین ره با براق جلد خرتازی کنی

نی‌توخود کی‌مرد آن‌باشی که‌خودرا چون‌خلیل   در کف محنت چو گوئی پهنه‌آغازی کنی . سنائی

اگر شاهد این معنی منحصر باین بیت باشد بی شبهه دعوی غلطی است که از مصحف خواندن‌بیت سنائی پیداشده . مصراع‌سنائی اصلش‌این‌است : در کف‌محنت‌چو گوی پهنهٔ غازی کنی. پهنه همان راکت raquette است و بازی گوی و پهنه ténis امروزین است . « لغت نامه » .

شخصی دیگر - وبمعنی تحریك نمودن و برشورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغراء گویند - وامر باین معنی هم آمده است یعنی تحریك کن و بشوران-وناجاویده(۱)فروبردن رانیز گویندوبعربی «بلع» خوانند - و جایی باشد که در صحراو کوه بجهت خوابیدن گوسفندان وچارپایان دیگر بکنند- وخانهٔ زنبوررا نیز گفته‌اند - و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بگریستن- و بمعنی خیسیدن هم گفته‌اند .

آغال پشه - نام درختی است بسیار بزرگ و آنرا «سده» گویند ، و بر آن چیز ها بودمانند خریطه که پراز پشه باشد وآنرا پشه خانه گویند و آن‌درخت را بعربی «شجرةالبق» خوانند ۱ .

آغالد - بفتح لام‌وسکون دال ،مشتق ازآغالیدن‌است، یعنی برجنگ‌تیز کند وبشوراند.

آغالش - بروزن آسایش ، مردم را بخصومت افکندن وتحریص نمودن بجنگ‌وکسی رابرکسی تیز کردن باشد که بعربی‌اغراء گویند .

آغالیدن - بر وزن پاشانیدن ، بمعنی آغالش است که تند وتیز کردن‌مردم باشدبجنگ و خصومت افکندن میان مردم - و بمعنی تند و تیزشدن - و بشورآمدن - و تنگ فراگرفتن هم هست .

آغالیده - بسکون‌های هوز ،برجنگ تیز کرده شده - و آشفته گردیده راگویند .

آغر - بر وزن ساغر ، رودخانهٔ خشکی راگویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندك آبی ایستاده باشد .

آغرده - بروزن واکرده ، جامهٔ نازك و تنگ راگویند و در جای دیگر جامهٔ تنگ پاره پاره نوشته‌اند .

آغستن - بفتح ثالث بر وزن وارستن ، بمعنی پر کردن بود چیزی را در جایی بزور .

آغسته - بر وزن وارسته ، بزورپر کرده شده باشد چیزی در جایی .

آغش - بضم‌ثالث وسکون سین قرشت ، مخفف آغوش است که بغل وکنار باشد . *

آغشته - بفتح ثالث بر وزن واگشته ، بمعنی آلوده - و تر کرده - و آمیخته باشد - و زمینی را نیز گویند که آب داده باشند .

آغل - بکسر ثالث ۲ - بوزن عاقل بمعنی آغال است وآن جایی باشد که در کوه‌ودر صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند .

آغند - بفتح‌ثالث، بروزن و معنی آکند است که پر کردنی وپر کرده شده باشد - وماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت .

آغنده - بفتح ثالث بر وزن دارنده ، چیزی‌درجایی بزور پر کرده باشد- وشخصی‌را نیز گویند که چیزی را در جایی بزورپر کند -وبضم ثالث گلولهٔ پنبهٔ پیچیده‌باشد - ونوعی ازعنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی «رتیلا» خوانند .

(۱) چك : ناچاویده .

۱ - دکتر لکلرك مترجم ابن‌بیطار شجرةالبق را بنارون ترجمه کرده است . «لغت‌نامه» .

۲ - اغلب âghol تلفظ کنند و آن مرکب است از â پیشوند و غول بمعنی جایگاه گوسفندان و چارپایان دیگر :

کاهی چوگوسفندان درغول جای من   کاهی چوغول گردبیابان دوان دوان. بوشکور.

* آغش - آغش وهادان ، شاه گیلان در زمان کیخسرو « مجمل التواریخ والقصص ص ۴۹» ورك: یوستی.نام‌نامه: Aghush؛ ونیز مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم شمارهٔ ۳۷ : مشاهیر شعرای ایران‌بقلم تقی‌زاده ص ۷ ح ۱ .

آغوز - بضم ثالث و سکون واو وزای هوز ، شیری باشد که از گوسفند نو زاییده گیرند ۱ .

آغوش - با واومجهول بروزن خاموش، بمعنی بغل و بر باشد - و بمعنی پرستاروبنده‌هم آمده است که در مقابل آزاد است ۲ .

آغوشیدن - بمعنی دربغل گرفتن‌ودر بر کشیدن باشد .

آغول - بضم ثالث وسکون واومجهول و لام ، نگاه کردن و نگریستن بگوشهٔ چشم‌باشد از روی خشم ۳ .

آغیل - بر وزن قابیل ، بمعنی آغول است که نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم ۴ .

آف - بروزن کاف، بمعنی مهراست که بعربی«شمس» گویند۵ -وآهوی‌مشك‌رانیز گفته‌اند.

آفتاب ۶ - بروزن ماهتاب، بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش وروشنی ماه باشد ، وبعضی گویندمعنی ترکیبی آن آفت‌آب است - و بحسب اصطلاح شمس‌راگویند - و بمعنی روز هم آمده است - وکنایه ازشراب انگوری هم هست - ونزد ارباب سلوك از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس ؛ وگویند روح دربدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب .

آفتاب بردیوار رفتن - کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت وکامرانی باشد .

آفتاب پرست - این لفظرابرسه چیز اطلاق میکنندخصوصاً:



آفتاب پرست

بر گل نیلوفر - و بر جانوری که مانند است بچلپاسه وآنرا بسریانی « حرذون » گویند - وگلی که بر هر طرف آفتاب‌میل کند برگهای آن روی بدان جانب کند ۷- واهل‌هند بر هر گل کبود عموماً - وطایفه‌ای نیزباشند از گبران و مشرکان و افلاکیان ۸ .

آفتاب برکوه‌رفتن - بمعنی‌آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد .

آفتاب بگل اندودن - کنایه از خس‌پوش کردن و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد .

آفتاب‌دزدك - بضم‌دال‌اول،شبکه‌ای باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب

---

۱ - در گیلکی بمعنی گوز ، جوز ، گردوست. ۲ - در حقیقت نامی است ازنامهای غلامان وبندگان ترك :

ای خواجهٔ ارسلان و آغوش فرمان‌ده خودمکن فراموش. سعدی «لغت‌نامه».

۳ - و بمعنی آغل، زاغه. « لغت‌نامه ». ۴ - وبمعنی اصطبل « مقدمةالادب » ، آخور، ستورگاه «لغت نامه» . ۵ - مرخم «آفتاب» (ه . م) . ۶ - پهلوی aftâp «مناس۲۶۴: ۲»، گیلکی âftâb (نیز aftow) ، فریزندی aftaw, axtaw، یرنی axdaw، نطنزی oxtov « ك ۱ ص۲۸۵ »، سمنانی aftöw، سرخهٔ aftáw ، لاسگردی aftöw ، شهمیرزادی âftâb « ك ۲ ص ۱۸۰ »؛ مرکب ازآف = آب + تاب، آف دراینجا بمعنی روشنی و درخشندگی است و تاب از تابیدن بمعنی گرم کردن است ، پس‌کلمهٔ مرکب آفتاب بمعنی (جرم) روشن گرما بخش است . اینکه در فرهنگها معنی ترکیبی آنرا « آفت‌آب » نوشته اند مبتنی برفقه اللغهٔ عامیانه است . « یشتها ۱ ص ۳۰۵ ». ۷ - héliotrope. ۸ -مراد پرستندگان مهر Mitra است .

گذارند . *

آفتاب زرد رو - بکسر بای ابجد ، کنایه ازخربزهٔ (۱) شیرین باشد .

آفتاب سر دیوار - کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی و دولت وکامرانی باشد .

آفتاب سر کوه - بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه ازانتهای عمر وزوال‌زندگانی باشد .

آفتاب سوار - کنایه ازمردم‌سحرخیز باشد . *

آفتاب گردش - کنایه ازتمام روی زمین - وهرچیز که‌آفتاب برآن بتابد - وحربارا نیز گویند و آن جانورست مانند چلپاسه .

آفتاب گردك - بفتح کاف فارسی ، جانورست شبیه بچلپاسه‌که بسریانی « حرذون » خوانند - وگل‌آفتاب پرست را نیز گویند ۱ .

آفتاب گیر - بکسر کاف فارسی‌وسکون تحتانی و رای قرشت ، هر چیز که آنرا بجهت محافظت‌آفتاب بر بالای سرنگاه دارند . *

آفرازه - با رای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز ، شعلهٔ آتش راگویند .

آفرنگان ۲ - با نون و کاف فارسی بروزن کافرستان ، نام نسکی است از جملهٔ بیست و یك نسك‌کتاب زند (۲) یعنی قسمتی است از بیست و یك قسم کتاب مذکور .

آفروزه - با واو مجهول و زای هوز بروزن خاکروبه ، فتیلهٔ چراغ راگویند .

آفروشه ۳ - با واو مجهول بر وزن چارگوشه ، نام حلواییست و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند وبر سرآتش نهند تا نیك بپزد وسخت

(۱) چش : خربوزه .　(۲) چك : ژند .

۱ - رك : آفتاب‌پرست و آفتاب گردان . ۲ - مخفف‌آفرینگان . یکرشته از نمازهای زرتشتیان موسوم به «آفرینگان» است که درطی سال، درجشنها ومواقع مختلف بجای‌آورده میشود. چهارتای آنهاکه مهمترین آفرینگان بشمار میروند ، در متن اوستای گلدنر Geldner باین ترتیب ضبط شده است: آفرینگان دهمان (مقدسان) ، آفرینگان گاتها ، آفرینگان گهنبار ، آفرینگان‌رپیتوین (برای شرح آنها رك : خرده‌اوستا˚ تألیف آقای پورداود) آفرینگان مرکب است از آفرین بمعنی دعا و نیایش . و همچنین بمعنی دعای نیك وستایش است در برابر نفرین (رك : آفرین) دهارله در فرهنگ خود (ص ۱۷۹) گوید : « افریگان afrigân نماز دینی پارسیان ، جمع افریك afrik مربوط بکلمهٔ زند (اوستائی) afriti بمعنی نماز تقدیس است . » لبیبی گوید :

از اطاعت باپدر زردشت پیر　　خود بنسك آفرینگان گفته است .

اینکه فرهنگ نوسان آنرا یکی از بیست و یك نسك اوستا دانسته اند صحیح نیست « مزدیسنا ۱۳۴-۱۳۶ » . ۳ - پهلوی awrôshak ، ارمنی hrushak « اونوالا ۳۳۷ » ، شهمیرزادی awrusha .

✿ **آفتاب‌زرد** - غروب آفتاب - کنایه از زوال عمر و نزدیك شدن بمرگ است .

✿ **آفتاب‌گردان** - Helianthus annuus ، گلی است‌زرد بارتفاع ۶ر۰ تا ۲ متر واصل آن از آمریکای جنوبی است «فرهنگ روستایی ۹۷» «گل گلاب ۲۶۴». رك : آفتاب پرست .

✿ **آفتابه** - گیلکی aftafae ، فریزندی aftavä ، یرندی axdavä ، نطنزی aftavä «ك. ۱ . ص ۲۹۰» ، سرخهٔ ولاسگردی و شهمیرزادی aftabé «ك . ۲ . ص ۱۹۰» ؛ ظرفی فلزین بالولهٔ بلند که درآن‌آب کنند .

شود، و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان است که زردهٔ تخم‌مرغ را در شیرخام بریزند و نیك بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود ، بعد ازآن شیرینی داخل آن سازند و نان در میان آن ترید کنند یا خشکه و پلاو در میان آن ریزند و با قاشق خورند - ولوزینه‌را نیز آفروشه گویند - وبلغور گندم را هم گویند . *

آفریدون ۱ - بسکون ثالث ، نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر میگویند . *

آفرین ۲ - بروزن آتشین، بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیك باشد - وبمعنی آفریننده متداول‌است ۳ - ونام روزاول خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی باشد . *

آفسانه - با سین بی‌نقطه بروزن آستانه ، افسانه وسر گذشت را گویند .

آفگانه - با کاف فارسی بروزن آبخانه، بچهٔ نارسیده راگویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد ۴ .

آفند - بروزن پابند ، جنگ و جدال وعداوت وخصومت راگویند .

آفنداك - بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده ، قوس وقزح راگویند ۵ .

آفندیدن - بروزن آدم دیدن ،بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد . *

---

۱ - رك : فریدون و آژی دهاك . ۲ - بمعنی زه ، زهی ، احسنت : اوستا âfrivana « بارتولمه ۳۳۱ »، پهلوی âfrîn « نیبر گ ٤ » ، « اونوالا ۳۱۵ » مرکب از âfrî + پسوند na، مقابل‌نفرین (âfrîn + an) بمعنی لعنت « دائرةالمعارف اسلام » . ۳ - درکلمات مرکب : جهان‌آفرین، صورت‌آفرین ، جان‌آفرین ، سحرآفرین، دادآفرین وغیره، رك «لغت نامه». ۴ - آفگانه کردن، بچه‌افکندن . «لغت نامه» . ۵ - رك : آزفنداك و آژفنداك .

✡ **آفریدگار** - پهلوی âfrîtâr « مناس ۲:۲٦٤ » خالق . آفریننده . صفتی از صفات خدا. رك : آفریدن . ✡ **آفریدن** - پهلوی âfrîtan « نیبرگ ٤» «مناس ۲٦٤ : ۲ » از مصدر اوستائی frî بمعنی دعا ونیایش ، درسانسکریت â-prî « بارتولمه ۱۰۲۵ »؛ خلق، ایجاد ، هست کردن . ✡ **آفریده** - پهلوی âfrîtak «مناس ۲٦٤ : ۲» مخلوق ، خلق :
میان اوکه خدا آفریده‌است ازهیچ دقیقه‌ایست که هیچ‌آفریده نگشاده است . حافظ«لغت‌نامه».
✡ **آفرینگان** - رك : آفرنگان. ✡ **آق** - در ترکی و مغولی بمعنی سفید « دائرةالمعارف اسلام » . آق اردو (اردوی سفید) عنوان مسکن قبیلهٔ اردا (در دشت قبچاق) بود و رنگ سفید در میان مغول بر رنگ آبی برتری و تقدم داشت . مسکن قبیلهٔ مزبور مقابل گوك اردو (اردوی آبی)- که عنوان قسمت دست چپ قبایل مطیع باتو بود- قرار داشت.«طبقات سلاطین اسلام ص ۲۰۱»؛ آق قوینلو (دارای نشان «گوسپندسپید») نام طایفه‌ای از ترکمنان است که از ۷۸۰ تا ۹۰٦ در آذربایجان حکومت کردند « هرن . تاریخ ایران ۱۳۰ ».
✡ **آقا** _ = آغا ، مغولی . در نزد مغول نامی بوده که برادر کهتر ، برادر مهتر را بدان میخوانده « لغت جغتایی و ترکی عثمانی ج ۱ ص ١٤ » « غیاث اللغات » و معنی اصلی آن بزرگ بوده ، و اهالی خوارزم عم (برادر پدر) را آقا میگفته اند « دائرة المعارف الاسلامیه ج ۱ : آق وآغ » « دائرة المعارف بستانی ج ۱ ص۱۱۱ » . اگر چه درابتدا اطلاق این کلمه فقط ببرادر بزرگتر وعم میشده ولی کم کم‌هر امیر بزرگ، رئیس وشریفی را آقامیخواندند.

بقیه در صفحهٔ ۵۲

آقال ۱ - بر وزن پامال ، افکندنی وبکار نیامدنی وسقط را گویند .

آقسنقر ۲ - با سین بی‌نقطه و قاف بر وزن چارعنصر ، مرغی باشدشکاری‌از جنس شاهین و چرغ‌وبحری - ولقب‌پادشاهان ترک‌هم‌بوده است- وکنایه از روزهم هست که بعربی «یوم» خوانند- وکنایه ازآفتاب هم هست؛ گویند این‌لغت ترکی است .

آک (۱) - بروزن چاک، بمعنی‌عیب وعار باشد- و آسیب و آفت‌را نیز گویند۳ - وبا کاف فارسی‌نام درختی است در هندوستان که شیرهٔ‌آن زهر قاتل است . *

(۱) چش : آکّ.

۱ - مصحف: آخال «لغت‌نامه». ۲ - ترکی مرکب از: آق (سپید) + سنقر (شنکار وشنقار یکی ازجوارح طیور) « لغت‌نامه » ۳ - اوستا aka بمعنی بد ، شریر، بدی. « هرن، اب۲۲۰» «بارتولمه ۴۵» Akaman بمعنی‌بدمنش است‌دربرابر وهومن (پاک‌منش)«مزدیسنا ۱۶۸» و این کلمه هیچ پیوستگی لفظی با نام آژی‌دهاك (ضحاك) ندارد «فاب ۱ : ۷۴» :

آکی نرسید برتو ازمن . صدبار مرازتو رسید آك . سوزنی.

☆ **آگاه** - اوستا â - kas بمعنی ملتفت شدن، مشاهده کردن؛ سانسکریت kâsate « ظاهر شد » ، استی شرقی käsin « نگاه کردن » ، cäst « چشم » و نگاه در فارسی ازهمین ریشه است « بارتولمه ۴۵۹ »، پهلوی âkâs « نیبرگ ۶ » « مناس ۲۶۵ » « اونوالا ۲۹۹ »؛ بمعنی مطلع ، مستحضر ، باخبر :

پس آگاه کردند از آن کارزار پس شاه را ، فرخ اسفندیار. فردوسی « لغت نامه ».

☆ **آگاهانیدن** - رك : آگاه ، پهلوی âkâsênitan « مناس ۲۶۵ »؛ بمعنی اعلام، تنبیه ، آگاه کردن ، خبر دادن : « بیامدم تاترا بیاگاهانم. » تاریخ بیهقی « لغت نامه ».

☆ **آگاهی** - رك : آگاه . پهلوی âkâsîh « نیبرگ ۶ » «مناس ۲۶۵» « اونوالا ۳۰۰»؛ بمعنی شناخت، خبر، اطلاع، معرفت: « این‌ملکه نصیحتی کرده است وسخت بوقت‌آگاهی داده. » « تاریخ بیهقی » « لغت نامه ».

بقیه از صفحهٔ ۵۱

بعد ها آقا بجای کلمهٔ اجه ajeh (کامل‌العقل و ریش سفید و بزرگ قوم) استعمال شد چنانکه در قرن هفتم غیر از برادران ، دیگران هم « باتو » و «ارغون» را باتوآقا و ارغون آقا میگفته‌اند «روضةالصفا چاپ بمبئی ج ۵ ص ۵۷ و۷۰ و حبیب‌السیرج ۳» . دراین قرن «آقا» فقط با اسامی مغولی ترکیب میشده ولی، در قرن هشتم با اسامی غیر مغولی نیز ترکیب می‌یافت مثلا «عادل‌آقا» حاکم سلطانیه و سردار سلطان حسین ایلخانی (۷۷۶-۷۸۴) که‌گاهی هم اورا «آقا» بطور اطلاق میگفتند « روضةالصفاج ۵ ص ۱۷۲-۱۷۸). درقرن نهم علاوه برمردان ، زنانی بودند که « آقا » درعنوان اسم آنان آمده مانند : « خدیجه بگم آقا » دختر حسن بیگ ترکمان . بهر حال‌این کلمه خواه باول اسم درآید یابآخر آن ، مقصود ازآن تعظیم وتجلیل است. «نقل باختصار از«کلمهٔ آقا» بقلم کیوان سمیعی. مجلهٔ آینده ج ۳ شمارهٔ ۱۳». آقاکه بدنبال یا ابتدای اسامی خواجه سرایان افزوده میشده مثل « مبارك‌آقا » و «آقاالماس» و غیره ، بعد ها آنرا برای تمیز با «آقای» علامت تفخیم و احترام دراسامی مردان باغین بمعنی بصورت «آغا» نوشته‌اند و آن در حقیقت‌ترجمهٔ ترکی «خواجه» است و آغا باشی معنی بزرگ خواجه سرایان را دارد . «مجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ ۶-۷ص ۱۳۰-۱۳۱».

آکپ - بضم کاف تازی و سکون بای فارسی ، لنبوس‌را گویند و آن گرداگرد اندرون دهان است ۱ .

آکج - بفتح ثالث و سکون جیم ، هر قلاب راگویند عموماً - و قلابی که بدان یخ در یخدان‌اندازند و کشتیبانان کشتی دشمن‌را باآن(۱) بجانب‌خود کشند خصوصاً ۲ - و میوه‌ایست‌صحرائی که آنرا علف‌شیران گویند و بعربی«لفاح‌البری» (۲) خوانند .

آکح - بفتح‌ثالث وسکون حای‌بی‌نقطه، جلاب راگویند و آن داروبی چندباشدجوشانیده و صاف کرده شده ۳ .

آکحج - بفتح‌ثالث وسکون جای‌حطی وجیم ، بمعنی آکح است که جلاب- وجوشانیده باشد که طبیبان بمردم دهند ۴ .

آکخ - بفتح‌ثالث وسکون‌خای نقطه‌دار، بمعنی‌آکح است که‌جلاب- وجوشانیده باشد ۴ .

آگده - بفتح کاف فارسی ودال ابجد، مخفف آکنده است ۵ که بمعنی پر کرده شده وانباشته (۳) باشد .

آگر - باکاف‌فارسی بروزن لاغر،سرین و کفل راگویند مطلقا ۶ .

آکس - بضم‌کاف وسکون سین‌بی‌نقطه، قلم‌آهنین‌سنگ تراشان را گویند که بدان‌سنگ تراشند .

آگسته - بفتح‌کاف فارسی بر وزن وارسته، بمعنی‌تر کرده و آلوده و آمیخته باشد-۷ و بکسرکاف محکم بسته راگویند۸ .

آکسه - بفتح‌کاف‌وسین بی‌نقطه، بمعنی آویخته و چنگ درچیزی زده وآویزان‌باشد۸ .

آگش - بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است که بروبغل باشد .

آگشته - بفتح‌کاف فارسی بروزن وا کشته، بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته‌باشد۷-

---

(۱) چك : باآن .　　(۲) چك : لفاح بری　　(۳) چك : انباشته .

---

۱ - اکنون در تهران لپ lop گویند :

کند از خست او همی پنهان　　　همچو میمون نخود درآکپ خویش

خسروانی « لغت نامه ».

۲ - بجستند تاراج و رستیش را　　　باآکج گرفتند کشتیش‌را . عنصری«لغت نامه».

آقای دهخدا ذیل « آکح » پس از نقل از برهان نوشته‌اند : آکح ، خلاب باشد یعنی لای سیاه (نسخهٔ لغتی خطی) وگمان میکنم این کلمه چنانکه آکحج بمعنی جلاب (برهان) و آکخ نیز بمعنی جلاب (برهان) و آکنج بمعنی مزبور (جهانگیری) و صور دیگری که فرهنگ نویسان ضبط کرده‌اند همه مصحف کلمهٔ آکج بمعنی قلاب مخصوص باشد وقلاب راگاهی جلاب وگاهی خلاب خوانده اند . « لغت نامه ».　۳ - رك : آکج.　۴- رك:آکح وآکج.

۵ - شاید مصحف آکنده « لغت نامه ».　　۶ - بمعنی سرین ظاهراً مصحف « آلر » است که در فرهنگهای قدیم تر هست و چند بیت از قدما برای آن شاهد آمده است « لغت نامه » -آگر در کردی âgar بمعنی آذر (آتش) است و از همان ریشه . در بعضی نسخ تاریخ ژوستن ، نام آتریات حشترپاون (حاکم) آذربایجان که لغة بمعنی آذربد است ، «آگریات» آمده که باید مصحف « آگریات » باشد مرکب از آگر (کردی و شاید مادی) و پات پسوند اتصاف « ایران باستان ص۱۹۶۸ ».　　۷ - باین‌معنی مبدل‌آغشته است .　　۸ - آگستن âgustan (âkustan) در پهلوی بمعنی آویختن است « اونوالا ۲۹۸ »؛ وآکسته (آگسته) اسم مفعول است .

و بکسر کاف فارسی محکم بسته‌را گویند ۱ .

آگفت - بفتح کاف فارسی و سکون فا وتای قرشت، آزاورنج ومحنت وآفت راگویند، و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد ۲ .

آگن - باکاف فارسی بروزن دامن، بمعنی آکندنی باشد مثل آنچه درجامه و لحاف وبالش کنند از پنبه و پشم وغیره - وبمعنی پر کننده که فاعل پر کردن باشد، هم آمده است.

آکنج - بفتح کاف تازی بروزن نارنج، قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند ۳ - و بفتح کاف فارسی بمعنی پرومملو باشد ۴ - وبمعنی روده و امعای گوسپند هم‌هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی «عصیب» گویند ۵ .

آکند - بر وزن پابند، ماضی آکندن وپر کردن باشد یعنی پر کرد وانباشت - و بمعنی پر کرده‌شده هم آمده است- و پر کردنی را نیز گویند .

آکندن ٦ - مصدراست بمعنی پر کردن و انباشتن(۱) ۷ .

آکنده - بروزن‌سازنده، بمعنی‌پر کرده شده و انباشته (۲) شده باشد- و طویله واصطبل و پایگاه را نیز گویند- وآخوردواب راهم گفته اند وبعربی «معلف» خوانند، و بعضی باین معنی بضم‌کاف آورده‌اند - و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است- و بمعنی آباد کردن ومعمور ساختن هم هست.

آکنده گوش - بضم‌کاف فارسی و سکون واووشین قرشت ، بمعنی‌آلوده دامن‌است که کنایه از گناهکار وعاصی باشد- ومردمان کر وناشنوا - وچیزی در گوش‌آکنده را نیز گویند.

آکنش - بفتح ثالث‌وکسر نون‌وسکون شین نقطه دار ، بمعنی پر کردن باشد - و بمعنی هرچیز که درون چیزها را بدان پر کنند وبعربی «حشو» خوانند ۸ .

آگنه - بفتح ثالث ونون ، بمعنی آخر آکنش است و آن چیزی باشد مانند پشم‌وپنبه و پیله که دربالش و نهالی ولحاف و امثال آن پر

(۱) چك : انپاشتن . (۲) چك : انپاشته .

۱ - رك ، آکسته :

دلش خود ز تخت و کله گشته بود بتیمار اغریرث آکسته بود. فردوسی

« لغت نامه ».

۲ - بنالم ازغم این روزگارو این‌آگفت که هرچه‌بد سبب شادی ونشاط برفت.

سید ابوطالب، از تاریخ بیهق « لغت نامه »، در گیلکی kaftak (در : انجیل کفتك) فاسد و معیوب و بیهوده . ۳ - رك : آکج وآکج. ۴ - درکلمات مرکب مانند: جگر آکنج (جگرآکند) . رك : لغت نامه : آکنج .

۵ - عصیب وگرده برون کن تو زود و برهم کوب

جگر بیازن و آکنج را بسامان کن. کسائی « لغت نامه ».

٦ - و آکندن ، پهلوی âkandan « اونوالا۲۹۷ ». ۷ - نیز آکندن ، غنی و آبادان کردن :

بیاکند گنج وسپاه ورا بیاراست ایوان وگاه ورا. فردوسی «لغت‌نامه».

۸ - نیز آکنش :

چون راست بود خوب نماید سخن در خوب جامه خوب شود آکنش .

ناصر خسرو « لغت نامه ».

کنند۔ ومحلوجی که درمیان آستر و ابرهٔ جامه گذارند ۱ .

آگنیدن[۲] – بروزن پاکشیدن ، بمعنی انباشتن (۱) و پرساختن باشد ۳ . *

آگو – بضم کاف تازی وسکون و او ، بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم ونامبارک .

آگور – باکاف فارسی بروزن ساطور ، خشت پخته راگویند و آجور معرب آنست .

آگوش – باکاف فارسی، بروزن ومعنی آغوش است که بر وبغل باشد – وپرستار وبنده راهم میگویند که درمقابل آزاد است ۴ .

آگوشیدن – بروزن ومعنی آغوشیدن است که دربر کشیدن و دربغل گرفتن باشد .

آگون – بروزن و معنی واژون ونگون باشد چهسراگون سرنگون راگویند ۵ . *

آگیش – بکسر ثالث وسکون تحتانی و شین قرشت ، بمعنی در آویخته باشد چه اندر آگیشید یعنی اندر آویخت – و چنگک درچیزی زده ودراز کردهرا نیز گویند۔ وبمعنی دراز کردن و درآویختن بچیزی هم هست . *

آگین – بروزن آیین، بمعنی مالامالوپر و آغشته و آگنده باشد۔ وبمعنی فربه نیزآمده است که نقیض لاغرباشد ۶ .

آل – بسکون لام بروزن زال ، سرخ نیمرنگ راگویند ۷ – و نام مرضی است مهلك که زنان نوزاییده را تاهفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که جنیی باشد باین نام که مزاحمت بزنان نوزاییده میرساند – ونوعی ازماهی همهست ۸ – ودرعربی سراب‌راگویند وآن‌بخاری باشد آب‌نما – وبمعنی‌اولاد وعشیرت وقوم‌هم‌آمده است – و چیزی که مانند سراب درصبح وشام‌از دور نمایان میشود۔ وبترکی مهرونگین پادشاهان باشد ۹ – وامربستدن هم‌هست یعنی بستان – ودر

(۱) چك : انپاشتن .

۱ – نیز آکنه: شد زمستان و زجودت بنه ای میخواهم ابره وآستر وآکنه‌ای میخواهم.
سوزنی . « لغت نامه »

۲ – نیز آکنیدن. ۳ – نیز بمعنی جای دادن و دفن کردن ، زیر خاك کردن .

۴ – آکوش نامی ازنامهای پرستاران ترك‌است « لغت‌نامه » رك : آغوش. ۵ – ظاهراً این کلمه جزدر حال ترکیب مستعمل نیست « لغت نامه ». ۶ – نیزبمعنی حشو، آکنه :
خود پر کبوتران مینوست کاگین چهار بالش اوست . خاقانی
و در کلمات مرکبه بمعنی : آلود ، مرصع ، انباشته ، مانند وگونه ، دارا و صاحب ، اندود آید همچون : زهرآگین ، گوهرآگین ، عقیق‌آگین ، طلسم آگین ، عشرت‌آگین ، زرآگین . رك: لغت نامه. ۷ – اوستا aurusha ، سانسکریت arusá (سرخ رنگ) ، در ترجمه و تفسیر پهلوی arûs (سفید) « بارتولمه ۱۹۰ – ۹۱ » ، طبری âl (سبز) ، مازندرانی کنونی âl (سرخ وکم رنگ) « واژه نامه ۵ » :
نشستم برآن ناقهٔ آل پیکر فکندم براو نطع ودلو مصلی « منوچهری۱۱۴».

۸ – ظاهراً همان که امروز قزل‌آلا گویند. ۹ – در ترکی بمعنی حضور، پیشانی ، خدعه ، مکر، شنگرف سرخ، مهر؛ جای مهرسلاطین ترك که با مرکب سرخ برفرامین نقش میشد « جغتائی ۲۹ » . ✿ **آگنیده** – آکنده :
منم در کشور عشقت خنیده دلی از مهر رویت آکنیده شاکربخاری « لغت نامه » .

✿ **آگه** – مخفف آگاه، رك : آگاه. ✿ **آگیاری** – رك : آتش بهرام .

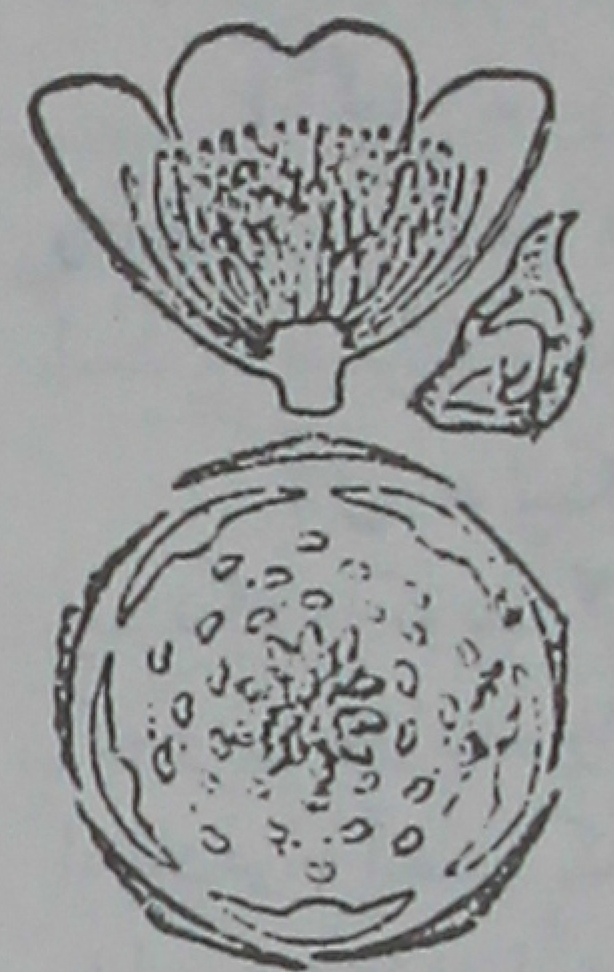
✿ **آگیشیدن** – و آکیشیدن بمعنی آویختن و پیچیدن . رك : آگیش .

هندی نام درختی است که ازبیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس وبدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار آید.

آلا[1] - بروزن کالا، بمعنی اول آل است که سرخ نیمرنگ باشد.*

آلاس - بسکون سین بی نقطه، زغال وانگشت را گویند [2].

آلاله [3] - بفتح لام، بمعنی لاله و شقایق باشد، و بفتح همزه هم درست است [4]



آلاله

آلان[5] - بروزن پالان، نام ولایتی ونام محله ایست وبعضی گویند شهریست در ترکستان - و نام کوهی هم هست[6].

آلاو - بسکون واو، آتش شعله ناك را گویند، و بفتح همزه هم درست است [7].

آلاوه - بفتح واو، بمعنی دیگدان و جاییکه در آن آتش روشن کنند - دوپارچهٔ چوب رانیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر سه وجب و دیگری کوچك بمقدار یك قبضه - وسرهای چوب کوچك نیز میباشد.

آلایش - بر وزن آسایش، بمعنی آلودگی و عیب - تردامنی وفسق وفجوروخیانت

---

۱ - مرکب از آل (سرخ) + آپسوند.

۲ - تاب قهرش تیغ را الماس کرد　　برق خشمش کوه را آلاس کرد

سراج‌الدین راجی «لغت نامه».

۳ - همریشهٔ لال (سرخ)، پهلوی alâlak «بندهشن. بمبئی ۱۹۰۸ ص ۱۱۷». فارسی نیز الاله ولاله، طبری halâlah «واژه نامه ۸۴۳».　　۴ - بیش از ۱۲۰۰ جنس مختلف آلاله وجود دارد و آلاله‌های اصلی شامل آلاله Ranunculus و جنس های فرعی آن وشقایق نعمانی Anemone pulsatilla و شقایق پیچ Clematis vitalba است.. «گل گلاب ۱۹۷ ببعد» و رك: فرهنگ روستایی ۹۸:

چون دوانی بسدین است خراسانی وار　　باز کرده سرآلاله بطرف چمنا «منوچهری ٤».

۵ - و اران، از ریشهٔ aryan (آریائی) وآن نام قومی است که در شمال آذربایجان مسکن داشتند و سرزمین آنانرا بنام ایشان اران والان خوانده اند.　　۶ - «سخن اندر ناحیت الان (Alân) و شهرهای وی - مشرق و جنوب وی سریر است و مغرب وی روم است و شمال وی دریای گرز (Gurz) و بجناك خزرانست، و این ناحیتی است اندر شکستگی ها وکوهها وجایی بانعمت، و ملکشان ترساست و ایشانرا هزار ده است بزرگ و اندرمیان مردمانی اند ترسا ومردمانی بت پرستند و مردمان وی گروهی کوهی اند وگروهی دشتی.» «حدودالعالم تهران۱۰۹» ورك: تعلیقات مینورسکی برهمین کتاب ص ٤٤٤-٤٦.　　۷ - نیز بمعنی شعله:

بر اوج گنبد گردون از آن بتابد هور　　که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو.

آذری. «لغت نامه».

✿ آلاچق - ترکی الاجو بفتح همزه وضم جیم، بمعنی سراپرده و سایبان دوستونی است «کاشغری ج۱ ص ۱۲۲»:

چیست خود آلاچق آن ترکمان　　پیش پای نره پیلان جهان

«مثنوی ٤ ص۳۰۸» «نداب ۳:۵-۶ص ۵۶»

(برهان قاطع ۱۳)

و امثال اینها باشد ۱ *

آلر - بروزن لاغر ، کفل و سرین را گویند مطلقا ۲ .

آلست - بسکون سین بی نقطه زفوقانی ، بمعنی آلراست که کفل وسرین باشد مطلقاً ۳ .

آل طمغا - بسکون ثالث ، مهرونگین پادشاهان راگویند، وبعضی گویند این لغت ترکی است ۴ .

آلغده ۵ - باغین نقطه‌داربروزن آزرده، بمعنی قهرآلود وخشمگین - وجنگ آورباشد .

آلغونه ۶ - بروزن بازگونه ، بمعنی‌غازه است و آن‌سرخی باشد که زنان برروی مالند .

آلفتن - بافا،بروزن ومعنی‌آشفتن باشد.

آلفته - بروزن و معنی آشفته است - ورندبیکس و کوی- ودرویش‌نامراد را نیز گویند.

آلك - بفتح ثالث بروزن کالك ، سنبل الطیب راگویند ودردواها بکار برند ۷- و مصغر آل‌هم‌هست ۸ .

آلگونه ۹ -باکاف فارسی، بروزن‌ومعنی آلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد ۱۰ .

آل‌معصفر - بکسر ثالث ، نوعی از ماهی درم دار باشد - و سرخ نیمرنگ را نیز گفته‌اند .

آلنج - بضم ثالث وسکون نون وجیم، آلوچه راگویند و آن میوه‌است معروف .

آلنگ - بروزن آهنگ ، کوی باشد که در اطراف قلعه‌ها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند ومورچال همان است- و بعضی دیوارمرا گویند که بجهت محافظت خود و حواله که‌از برای قلعه سازند- وجمعی ازمردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا بواسطهٔ گرفتن قلعه

---

۱ - از ایشان ترا دل پر آلایش است   گناه مرا جای پالایش است .

فردوسی .« لغت‌نامه ».

۲ - بیکی گرم تپانچه که بر آن آلر نو   بزدم جنگ چه سازی ، چه کنی‌بانگ وژغار؟

ابوالمثل بخاری .« لغت‌نامه ».

۳ - همچون رطب اندام وچو روغنش سراپای   همچون شبه زلفین وچوپیلستمش آلست .

عسجدی« لغت‌نامه ».

۴ - التمغا ، التون تمغا ، مهر پادشاهان ترك که با مرکب سرخ برفرمانها نقش میکردند . این فرامین را مخصوصاً « یارلیغ التون تمغا » مینامیدند . « جغتایی ۳۱ ». ۵ - لغتی در « آرغده » . رك : آرغده. ۶ - لغتی درآلگونه . رك : آلگونه .

۷ - از نباتات پست سبز است که در ته نهر یا روی آب شیرین یا شور دیده میشود . بالك نه ریشه دارد نه ساقه نه برگ . تنه اش دارای « کلور فیل » است و بشکلهای مختلف دیده میشود. طول آن ممکن است بصدها متر برسد. رك : فرهنگ روستایی ۹۸ - ۹۹ ؛ ورك : آله. ۸ - رك : آل. ۹ - مرکب از: آل (سرخ)+گونه (رنگ).

۱۰ - آن بناگوش کز صفاگویی   بر کشیده است آلگونه بسیم .

شهید بلخی. « لغت نامه ».

✿ آلبالو - Prunus brigantica درختی است از دستهٔ بادامی ها از تیرهٔ گل سرخیان. «گل گلاب ۲۲۶». ✿ آلتمغا - رك: آل طمغا. ✿ آلتون - ترکی بمعنی طلا « کاشغری I : ۱۰۹ » :

طاس و مندیل وگل ازآلتون بگیر   تا بگرمابه رویم ای ناگزیر

« مثنوی ۳ ص ۵۱۱ » « نداب ۳ : ۵ - ۶ ص۵۶ »

و مردم درون‌قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین(۱) کنند.

آلو ۱ - بروزن خالو میوه‌ایست معروف۲ - ومخفف آلود نیز باشد که از آلودگی هست ۳ - و داش و کورهٔ خشت پزی را نیز گویند. *

آلوده دامن - مردم‌نامقید - وفاسق و فاجر وگناهکار و عاصی راگویند.

آلوس - بروزن ناموس، نگاه کردن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم و ناز.

آلوگرده - بضم‌کاف فارسی وسکون را وفتح دال بی‌نقطه، میوه‌ایست زرد رنگ شبیه بزردآلو.

آلوند - بروزن باربند، نام کوهیست درهمدان که بالوند شهرت دارد ۴. *

آله - بفتح ثالث‌بروزن لاله، سنبل - الطیب را گویند و آن دارویی‌است که در دواها بکار برند ۵ - وبضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی «عقاب» میگویند ۶.

آلیز - بروزن‌فالیز، جفته ولگدانداختن - و خیز کردن و برجستن ستور باشد ۷.

آلیزنده - بفتح زای نقطه‌دار وسکون نون و فتح دال بی نقطه، اسب و استر جهنده وبدخوی لگد انداز راگویند. *

---

(۱) چك : تعین!

---

۱ - پهلوی âlu «یونکر ۵۱»، شهمیرزادی halî، گیلکی xâlû (گوجه) وâlû، طبری halî (آلوچه) «واژه نامه ۳۱۰». ۲ - یکی از انواع دستهٔ بادامی ها که نام علمی آن Prunus domestica است «گل گلاب ۲۲۶» ورك: فرهنگ روستایی۹۹.

۳ - درکلمات مرکب مانند: گل‌آلو، خواب آلو، پشمالو:

جمله اهل بیت خشم آلو شدند   که همه درشیر بز طامع بدند. مثنوی «لغت نامه».

۴ - رك: الوند. ۵ - رك: آلك.

۶ - حمزهٔ اصفهانی درکتاب التنبیه علی حدوث التصحیف (نسخهٔ خطی) ومیدانی درکتاب‌السامی فی‌الاسامی عقاب‌را به «آله» ترجمه‌کرده اند وهمچنین ابوریحان بیرونی در التفهیم. حکیم‌مؤمن در تحفه‌گوید: «عقاب بفارسی الوه و بترکی قراقوش گویند.». در فرهنگ جهانگیری آمده: «له بااول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که برکوههای بلند آشیانه‌کند و بغایت قوی و بزرگ بود و آنرا آله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند. حکیم فرقدی راست:

مثل دشمنان تو با تو   حیلهٔ کبك و حمله های له است.»

درهمهٔ فرهنگها آله بمعنی عقاب آمده و در بسیاری از لهجه های کنونی ایران نیز چنین است چنانکه «هلو» درکردی و «اله» در مازندرانی و «آلغ» درگیلکی. درکارنامهٔ اردشیر بابکان (۱۴: ۱۲) âluh بمعنی عقاب بکار رفته است ونیز در بندهش (۱۴: ۲۳) arvâ بمعنی عقاب آمده «فاب‌اص ۲۹۶-۹۸»، درطبری alleh، مازندرانی کنونی allê وalê «واژه نامه۴۸».

۷ - مؤلف منتهی الارب در ترجمهٔ «تهییج» آرد: «برانگیختن تکه را بر آلیز.»

○ **آلوبالو** - آلی‌بالی. رجوع به «فاراسیا» شود.

○ **آلودگی** - پهلوی âlûtakîh «تاوادیا ۱۵۸: ۲» بمعنی لوث - آلایش - فسق وفجور - شوخ ووسخ «لغت نامه». ○ **آلودن** - پهلوی âlûtan «دینکرت ۱۴» = lutum لاتینی وloth ایرلاندی باستانی (پلیدی، گل، مدفوع) «هرن ۴۲» بمعنی

بقیه در صفحهٔ ۵۹

آماج - بامیم بروزن تاراج ، خاکی باشد که نشانهٔ تیررا برآن نصب کنند چه آماجگاه جاییرا گویند که نشانه در آنجا نهند - وبمعنی نشانهٔ تیرهم هست ۱ - و آلتی را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین رابدان شیار کنند ۲ - و تخت پادشاهانرا گفته‌اند - و یك حصه ازبیست و چهار حصهٔ فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو ندا و هر ندائی بقدر چهار آماج ، پس‌فرسنگی‌بیست وچهارآماج باشد ۳ .

آمادن - بفتح دال و سکون نون ، بمعنی ساختن - و ساخته شدن - و پر و مملو گردانیدن - ومهیا کردن ومستعد نمودن باشد .

آماده - بمعنی‌ساخته و پرداخته ومهیا کرده باشد ۴ .

آمار - بروزن‌آزار،مرضی است که‌آنرا استسقا گویند - و بمعنی نهایت طلب و تفحص وتجسس باشد - وبمعنی حساب هم‌هست چه‌آماره گیر محاسب وحساب گیرنده راگویند - وبمعنی استقصا و تتبع‌هم بنظر آمده است . *

---

۱ - باین معنی در دزفولی âmâc . کاشغری (I : ۵۳) آماج را درلغات ترکی‌بمعنی هدف ونشانه آورده وبدیهی‌است که دخیل است و در کتاب «اللغات‌النوائیه والاستشهادات‌الجغتائیه» نیامده :

چونیر انداختی برروی دشمن حذر کن کاندرآماجش نشستی. سعدی«لغت نامه».

۲ - بر کند تیرتو زآنسان خاك درآماجگاه برزگر بر کنده‌پنداری بآماج وکلند
سوزنی«لغت نامه».

۳ - آماج توازبلخ بود تابسپنج‌آب پرتاب توازبلخ‌بود تابفلسطین. فرخی«لغت نامه».

۴ - « امیر (محمدبن محمود غزنوی) . . .آواز داد . . . که او را تنها برند؟ حاجب گفت نه ،که همهٔ قوم باوی خواهند رفت ، وفرزندان بجمله آماده‌اند ، که زشت بود باوی‌ایشان را بردن.» «تاریخ بیهقی ۷۳» . ۵ - = امار پهلوی âmâr وآمار وهمار وشمار وشماره از مصدر اوستایی mar «کانگا: فرهنك‌اوستا ۳۹۷» بمعنی حساب ، اما بمعنی‌استسقاء ، آماز (بازاء) صحیح است یعنی آماس، رك : خشکامار. درلغت فرس اسدی‌آمده (ص۱۲۵) : «آمار، استقصاء بود، رودکی گفت :

از فراوانی که خشکامار کرد زان نهان مرمردرا بیدار کرد . »

واستقصاء را درمعنی‌آمار(باراء بی‌نقطه) باستسقاء تبدیل کرده‌اند (ازافادات علامه‌دهخدا).

☆ آمارگر - پهلوی âmârgar (محاسب) مرکب از : آمار + گر پسوند اتصاف . در فارسنامهٔ ابن‌البلخی (ص ۷) ایرا نمارغر (= ایران + آمار + گر) آمده ، و امروز مأمور احصائیه را گویند .

بقیه از صفحهٔ ۵۸

مالیدن یا مالیده شدن چیزی بچیزی چنانکه اثری از آن در دومین بماند اعم ازیك وبدوخشك و تر ، چون آب و خاك و خون واشك و مشك و زهر وقیر وخوی وپلیدی و جزآن ، واین فعل لازم ومتعدی آید :

هرآنکه که توتشنه گشتی بخون بیالودی این خنجرآبگون فردوسی «لغت‌نامه».

☆ آلوه - رك : آله. ☆ آلیزیدن وآلیزدن - جفته افکندن، جفتك انداختن :

نفس چون سیر گشت بستیزد توسن‌آسا بهرسو آلیزد . سراج‌الدین «لغت‌نامه».

آماره ۱ - بروزن و معنی آواره - وبمعنی آمار است که مرض استسقا - ونهایت تفحص و تجسس - و حساب - و تتبع باشد.

آماس ۲ - بسکون سین بی نقطه ، بمعنی ورم باشد که برآمدگی است در اعضا خواه با درد باشد خواه بی‌درد.

آماه ۲ - بروزن ناگاه ، بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد.

آمای - بسکون یای حطی ، بمعنی‌پر کننده - و آراینده - و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد ۳ - و امر باین معنی هم‌هست یعنی پرکن و بیارای و مهیا و مستعد نمای ۴ .

آمخته - بضم‌ثالث بروزن ناپخته ، مخفف آموخته است ۵ . *

آمده ۶ - بفتح‌ثالث‌ودال‌ابجد، معروف است که از آمدن باشد - و لطیفه و بدیهه رانیز گویند ۷ . *

آمرغ - بضم‌ثالث وسکون رای‌بی‌نقطه وغین نقطه دار ، بمعنی نفع و فایده است ۸ - و ذخیره و مایه را نیز گویند ۹ - وبمعنی قدر وشان - وقیمت - و مقدار ومرتبه نیز آمده‌است - وبمعنی حصه - وچیزی اندك هم‌هست - واصل و زبده و خلاصهٔ هر چیز را نیز گفته اند ۹ ، و بفتح ثالث‌هم درست است .

آمل ۱۰ - بضم ثالث و سکون لام ، نام شهر مازندران ۱۱ است .

---

۱ - مرکب از : آمار + ه (پسوند) . رك : آمار . ۲ - آماس و آماه وماس ، طبری belmâs « واژه نامه ۱۲۹ » ، گیلکی âmás . ۳ - مخفف آماینده :

توبی گوهر آمای چارآخشیج مسلسل کن گوهران درمزیج . نظامی «لغت نامه».

۴ - رك : آمودن. ۵ - رك: آموختن . ۶ - رك : آمدن .

۷ - بارها درشدی بمجلس خاص که نوا زن بدی و که رقاص

گاه گفتی بشوخی آمده‌ای که نمودی بعشوه شعبده‌ای. امیرخسرو«لغت‌نامه».

۸ - بیکی دلو سیر گردد مرغ صد درم مرمرا شود آمرغ. سنائی «لغت‌نامه».

۹ - این معانی ظاهراً ازحدسهای مختلفی است که در بیت سنائی زده‌اند. « لغت‌نامه ».

۱۰ - آمل ، در پهلوی Amûi ، کرسی طبرستان . این‌نام مأخوذ است ازنام قبیلهٔ غیر ایرانی Mardoi (پارسی باستان Marda * بمعنی مضروزبان آور) یا Amardoi' (پارسی باستان âmarda* بسیارمضر و زبان‌آور) . اسکندر آنان راگوشمالی داد وتحت اطلاع خویش درآورد وفرهاد اول اشکانی ایشان‌را به چرکس قرب دربند خزر کوچاند ، وبجای آنان، قبیلهٔ غیر ایرانی دیگر بنام Tápouroi از ناحیهٔ طابران طوس (نزدیك مشهد، کنونی) مهاجرت کردند « ملرکوارت شهرستانها ۱۱۰ » آماردان مردمی فقیر ولی جنگی بودند . استرابو نام این قوم را

بقیه در صفحهٔ ۶۱

☆ آمدن - پهلوی âmatan «مناس۲۶۵: ۲:»، «یونکر۵۹»، طبری bemuê (آمد) « واژه نامه ۱۳۳ »، گیلکی amon ؛ بمعنی اتیان ، ایاب ، قدوم ، مقابل رفتن وشدن :

بدین‌جای ازبهر او آمدم بکینه همی جنگجو آمدم . فردوسی «لغت‌نامه».

☆ آمرزش - پهلوی âmurzishn « مناس۲۶۵ : ۲ » ، بخشیدن خدایتعالی گناه را بربنده پس‌از مرگ ، مغفرت ، غفران « لغت نامه » رك : آمرزیدن .

☆ آمرزیدن - بخشیدن خدای گناه بنده را پس‌از مرگ . غفران :

نظیر خویش بنگذاشتند وبگذشتند خدای عزوجل جمله را بیامرزاد « حافظ۲۶۳ ».

آمله ۱ - بضم ثالث و فتح رابع ، دوائی است کثیرالنفع ومعرب آن «آملج» باشد . گویند دو درم را از آن کوفته تا دوساعت درآب شیرین بجوشانند و بعد ازآن صاف کنند و سه‌چهارنوبت درچشم چکانند ، سفیدیرا که درچشم بود سود دارد .

آمنه - بفتح ثالث و نون ، تودۀ خرمن هیزم شکافته(۱) راگویند ـ وپشته وپشتوارۀ هیزم بسته‌را نیز گفته‌اند ـ و بکسرثالث نام مادرحضرت رسالت پناه علیه السلام است .

آمو - بضم ثالث و سکون واو ، مخفف آمون‌است وآن رودخانه‌ای باشدمشهور ومعروف، واقع در میان ایران وتوران‌ـ وبعضی گویند دهی است که این رود خانه موسوم بآن ده است ۲ ـ وزمینی هم‌هست میان جیحون وفرات .

آموت - با فوقانی بروزن لاهوت ، آشیان جانوران شکاریرا گویند همچوباز وشاهین و چرغ و امثال‌آن ۳ .

آموتیا - بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده ، بلغت زند و پازند(۲) کنیزك و پرستار وخدمتکار (۳) باشد ۴ .

آموختگان ازل - انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین (٤) راگویند . *

آمود - بروزن نابود ، یعنی برآمیخت و برآراست ـ و ساخت و کرد .

آمودن - بروزن آسودن . بمعنی آراستن ـ و آراسته شدن ـ و آمیختن ـ

(۱) چش: شکسته . (۲) چك: ژند وپاژند. (۳) چك : خدمتکار. (٤)چك : ـ اجمعین .

۱ ـ Phyllanthus emblica « نابتی ۱۵۸ ». ۲ ـ آمو= جیحون ، در لهجۀ پارتی وپهلوی (Hamû (Darya وهمچنین درلهجۀ ترکی خلج‌ونیز ترکمنی. رك : مقالۀ R. N. Frye در باب کتاب Karl . H . Menges, Qaraqalpaq Grammar, dans «Harward Journal of Asiatic Studies» vol.10 . No.3 -4,p. 440.

۳ ـ برقلۀ قاف بخت واقبال آموت عقاب دولت تست . منجیك

و الموت را مرکب از آله بمعنی عقاب وموت مخفف آموت بمعنی آشیان دانسته اند . «لغت نامه» رك : آله . ۴ ـ هزوارش ، Amôtiâ . بمعنی پرستار ، نیز amutîâ « یوستی . بندهش ۷۲ » ، آسوری Amtu « دلیتزش ص ۷۷-۷۲ ».

* آموختن ـ از ریشۀ â_môk ، در پهلوی âmôxtan « نیبرگ ۹ » « مناس ۲۶۵: ۲» «یونکر ۵۷» ، سغدی môck(a) و mwck' (آموزگار) «گویتو ۱۷۳» بمعنی تعلم، فراگرفتن : « چنین چیزها ازوی‌آموختندی که مهذب‌تر ومهتر‌تر روزگار بود » « تاریخ بیهقی » تعلیم ، یاددادن ، آموزاندن :

همی کودکان را بیاموخت زند بتندی وخشم وبیانگ بلند . فردوسی‌ـنیز آمیختن. « لغت‌نامه » .

بقیه از صفحۀ ٦٠

« مـارد » و « آمارد » نوشته ، از اینجا بعضی تصور میکنند که نام آمل از اسم این مردم آمده اینچنین : آمارد= آمالد ، آملد، آمل . « ایران باستان ج ۳ ص۲۲۱٦ » . رابینو درسفرنامۀ مازندران واستراباد (ص۳۳ بخش انگلیسی) گوید: « آمل را آمله Amula زن فیروز که پایتخت او بلخ بود بنا نهاد . » ۱۱ ـ منظور شهری بمازندران است .

وآمیخته‌شدن ـ وساختن و ساخته گردانیدن[۱] ـ و پر کردن و مملو ساختن باشد .

آموده[۲] ـ بروزن آسوده ، لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کشیده شده باشد ـ وبمعنی‌پر کرده ومملوساخته‌هم‌هست ـ و آراسته و پیراسته را نیز گویند ـ وترجمهٔ‌لفظی است که در عربی«مندرج خوانند» .✲

آموزگار[۳] ـ باکاف‌فارسی، آموزنده و آموزاننده راگویند که معلم و استاد باشد .

آموسنی ـ بسکون‌سین بی‌نقطه‌وکسر نون و تحتانی ساکن ، دو زن یا بیشتر که یك شوهر داشته باشند هریك مردیگررا «آموسنی» باشد[۴] .

آمولن[۵] ـ بفتح لام و سکون نون ، بیونانی نشاسته را گویند که از آن پالوده و آهار پزند .

آمون ـ بروزن هامون ، رودیست که بر کنار خوارزم گذرد ، و میان ترکستان و خراسان واقع است[۶] ـ و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست .

آموی[۷] ـ بسکون یای حطی ، نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب‌بآن شهراست ـ و بمعنی پر کردن و مملو ساختن ـ و امر باین معنی ـ و فاعل هم آمده است[۸]

آمویه ـ بفتح تحتانی ، بمعنی آمون است و آن رودخانه ای باشد مشهور[۷] .

آمه ـ بروزن نامه ، بمعنی دوات نویسندگی باشد[۹] ـ و توده و پشتهٔ هیزم‌را نیز گفته اند[۱۰]. ✲

آمیز[۱۱] ـ بروزن کاریز، بمعنی‌آمیزش و مباشرت و جماع باشد ـ و آمیختن دو چیز یا زیاده بهم را نیز گویند[۱۲].

---

۱ ـ گرانمایه سپاهی داشت فرمود   باستقبال شهزاده برآمود. فخرالدین ابوالمعالی « لغت‌نامه ».

۲ ـ رك : آمودن .   ۳ ـ پهلوی âmôzhakâr (آموزگاری âmôzhakârîh) « مناس۲۶۵ : ۲ » .   ۴ ـ در لغت فرس (ص۵۲۳) ذیل « وسنی » آمده : « زنی باشد که برسر زن خواهند » و در لهجهٔ گنابادی vosnî , vasnî بدینمعنی است ولی در گیلکی کنونی avestî گویند ، تصور میرودکه کلمهٔ مصحف « آوسنی » است .

۵ ـ a mulos , amulon ـ بیونانی آردی که بادست (نه‌آسیا) تهیه شده باشد « فرهنگ یونانی ـ انگلیسی . لیدل واسکات ۴۶ » .

۶ ـ چواز رودآمون گذشت آن‌سپاه   برآمد هیاهو زماهی‌بماه . هاتفی «لغت‌نامه».

۷ ـ رك : آمو.   ۸ ـ رك : آمودن.

۹ ـ ای ترا تنبك آمه، نی خامه   لوح‌تعلیم تختهٔ نرد است. طرطری «لغت‌نامه».

۱۰ـ رك : آمنه ، وشاید یکی از این دومصحف دیگری است «لغت نامه» .

۱۱ ـ همریشهٔ آمیغ، پهلوی وارمنی âmic (غذای چاشنی‌زده «راگو») «اونوالا۳۰۳» مرکب از: mic + â ، یونانی mighâ (آمیخته)، لاتینی mistûra و mixtûra،آمیختن.

۱۲ـ درکلمات‌مرکب گاه بمعنی‌آمیزنده باشد چون : مردم آمیز ، وگاه بمعنی آمیخته چون : شهد آمیز . « لغت نامه »

✲ آموزش ـ پهلوی âmôzhishn « مناس ۲۶۵ : ۲ » ، عمل‌آموختن ، تعلیم :
بیاید خرد شاه را ناگزیر   هم آموزش مرد برنا وپیر . فردوسی « لغت‌نامه ».

✲ آمیخته ـ پهلوی âmextak « مناس۲۶۵:۲» بمعنی درهم کرده، مخلوط،ممزوج:
تلخی وشیرینش‌آمیخته است   کس‌نخورد نوش وشکر باپیون . رودکی « لغت‌نامه ».

آمیژ [1] - بازای فارسی، بروزن ومعنی آمیزاست که آمیختن دوچیز یازیاده بهم باشد. *

آمیزه [2] - بروزن پاکیزه، بمعنی آمیخته است - ومباشرت وجماع رانیز گویند - وبمعنی مزاج وطبیعت هم آمده‌است [3] - وبمعنی مردم پیر وکهل و ریش دو مویه نیز هست.

آمیژه [4] - بازای فارسی بروزن آویزه، مردم ریش دومویه و پیر و کهل باشد - وبمعنی آمیخته هم هست - و مردم شاعر وموزون را نیز گویند.

آمیزه مو - بامیم بروزن پاکیزه رو، مردم ریش جوگندم و دو مویه را گویندوبعربی «کهل» خوانند [5].

آمیغ - بسکون غین نقطه دار، بمعنی حقیقت بود که درمقابل مجاز است [6] - وآمیختن و آمیزش دو چیز باشد باهم [7] - و مباشرت و مجامعت را نیز گویند [8].

آمیغه [9] - بفتح غین نقطه دار، بمعنی آمیخته و آمیزش - و مجامعت ومباشرت باشد.

آمیغی - بکسر غین نقطه دار وسکون تحتانی، بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازیست [10].*

آن - بر وزن جان، بمعنی وقت و هنگام [11] - واشاره بچیزی دور باشد ازغیرذوی‌العقول (۱) همچو این که اشاره بچیزی نزدیك است [12] - ونمك وچاشنی وحالتی و کیفیتی رانیز گویند که در حسن میباشد و بتقریر درنمی آید

---

(۱) چب ۲، چش: ذوالعقول.

---

۱ - رك: آمیز. ۲ - مرکب از: آمیز + ه پسوند نسبت:

کرد کرده بسی سخن ریزه نیك وبد خیره درهم آمیزه. سنائی «لغت نامه».

۳ - باین معنی از دساتیر است. رك: فرهنگ دساتیر ۲۳۱.

۴ - رك: آمیزه.

۵ - اگرشاه هرهفت کشوربود چوآمیزه موشد مکدربود. اسدی «لغت نامه».

۶ - آمیغ بمعنی آمیزش است. در دساتیر بغلط بمعنی حقیقت و«آمیغی» بمعنی‌حقیقی آمده «فاب ۱ ص ۴٦» «فرهنگ دساتیر ۲۳۱». ۷ - درکلمات مرکب: زهرآمیغ، نوش‌آمیغ، گوهرآمیغ وغیره. «لغت نامه».

۸ - چوآمیغ برنا شدآراسته دوخفته سه باشند برخاسته. عنصری «لغت نامه».

۹ - مرکب از: آمیغ + ه پسوند نسبت. ۱۰ - رك: آمیغ و فرهنگ دساتیر ۲۳۱. ۱۱ - باین معنی عربی است، ولی بصورت پسوند در فارسی دال برزمان هم هست: «آن... در اواخر اوقات وازمنه معنی توقیت‌دهد چنانك: سحرگاهان وبامدادان وناگاهان و بیگاهان». «المعجم ۱۷۵». ۱۲ - پهلوی ân (دیگر) «مناس ۲٦۵: ۲»، hân «نیبرگ ۹۸» «مناس ۲۷٦» «اونوالا ٦٤»، استی annae «ك. است ۱۰۷»، اشکشمی an، وخی yan «گریر سن ۷۱»، گیلکی un. رك: ص یه از دیباچهٔ مؤلف.

٭ آمیزش - اختلاط، ترکیب: «یاهستی ایشان هیچگونه باین مایه محسوسات و باآمیزش وجنبش اندر بسته نبودتا مرایشان را تصورشاید کردن بی‌پیوند مایه وجنبش چنانکه‌عقل و هستی و وحدت وعلتی ومعلولی وهرچه بدین ماند...» «دانشنامه ٦۹» - خلطه، معاشرت.

٭ آمین - عربی ازعبری بمعنی محکم، امین، حقیقی «قاموس کتاب مقدس ۱۰۸-۹»

وآنرا جز بذوق نتوان یافت ۱ - وبمعنی عقل - و بمعنی شراب هم بنظر آمده است ۲ .

آنت - بسکون نون وتای قرشت، بمعنی آنت بفتح نون باشد یعنی تزا آن ، همچنانکه گویند «آنت بس است» یعنی تراآن بس است - وبمعنی زهی و خهخه که کلمهٔ تحسین است هم گفته‌اند .

آنج - بفتح ثالث و سکون جیم ، نام دارویست که آنرابعربی «زعرور» گویند۳ ✻

آندون - بمعنی آنجا - وآنچنان۴ - و آنگاه و آنزمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا - و اینچنین - و این زمان است .

آنسته - بفتح ثالث بروزن وابسته ، بیخ گیاهی است خوشبوی وآنرا بعربی «سعد» گویند، و بکسر نون هم همین معنی دارد . ✻

آنك - بفتح ثالث وسکون کاف تصغیر، آنست که اشاره به بعید وچیزی دور باشد همچو اینك که اشاره بقریب و چیزی نزدیك است۵ - و بمعنی آبله که بر اندام برمی‌آید هم گفته‌اند - و بسکون ثالث وکاف مخفف آنکه است - وبضم ثالث در عربی سرب را گویند . ✻

آنگندن (۱) - بسکون ثالث بمعنی آکندن (۲) است که پرساختن وانباشتن باشد .

آنیسه - بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه ، هرچیزی بسته‌را گویند که بد شواری واشود - و بمعنی خون بسته و مداد بسته وامثال آن هم آمده است وآنرا آنیسته‌نیز گویند بازیادتی فوقانی ٦ .

آنین - بروزن پایین ، چوبی باشد که ماست را بدان برهم زنند تامسکه از دوغ جدا شود - و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند چمچه که ماست‌را درآن ریزند وجنبانند تاروغن از وی جدا گردد .

---

(۱) چش ، چب ۲ : آنکندن. (۲) چش ، چب ۲، لغت نامه : آکندن .

---

۱ - شاهدآن نیست که مویی ومیانی‌دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد . « حافظ ۸۵ »

۲ - آن ، علامت فاعلیت ، رك : ص له از دیباچه . ۳ - گمان میکنم این صورت مصحف «آلج» باشد . «لغت نامه» .

۴ - راه تو زی خیروشر هردو گشاده است خواهی ایدون گرای وخواهی آندون ناصرخسرو« لغت نامه ».

۵ - آنك بمعنی آنگاه وآنجای که قرینهٔ اینك است: «آنك نام اسرائیل بریعقوب نهادند.» « تاریخ سیستان بو، ٤٧ ». ٦ - ونیز انبسته را بهمین معنی آورده‌اند و در گیلکی کنونی نیز anbasta وظاهراً دوصورت مصحف همین کلمه است .

✡ آنجا - سمنانی unjo ، سنگسری nuhunjae ، شهمیرزادی، unja «رك. ۲ ص ۱۹٦» . گیلکی uya ، از اسماءِ اشاره بجای دور :

از آنجا بنزدیك مادر دوان بیامد چوخورشید روشن روان . فردوسی «لغت‌نامه».

✡ آنقره - رك : آنکارا . ✡ **آنکارا** - پایتخت کنونی ترکیه . دارای ۱۲۲۷۲۰ سکنه ، و آن ازسال ۱۹۲۳ جانشین استانبول شده است . این نام بیونانی ancyre وبزبان هتی ankuwa ونزد نویسندگان عرب انقره و ترکان آنرا انگوریه نامیدند ونیز اروپائیان angora (با لفظ ارمنی انگوریا مقایسه شود) « دائرةالمعارف اسلام ». راجع بوجه تسمیهٔ آن . رك : کارنامهٔ ایرانیان ج ۲ ص ۳۸۹ . یاقوت گوید : « انقره بفتح و سپس سکون وکسر قاف و راء وتاء ، چنانکه بمن گفته‌اند نام شهریست که انگوریه نام دارد . » « معجم‌البلدان »

آو - بروزن واو ، آب را گویند چه در فارسی واو بیا و برعکس تبدیل می‌یابد [۱]

آوا [۲] - با ثالث بالف کشیده ، مخفف آواز باشد لهذا هزار دستان را هزار آوا نیز گویند .

آواخ - بسکون خای نقطه دار ، بمعنی آوخ است که آه و وای و افسوس و تأسف باشد - وقسمت و نصیب را نیز گویند .

آوار - بر وزن ناچار ، مخفف آواره است که از خان و مان دور افتاده باشد - وبمعنی آزار و ستم هم آمده است - و حسب و حساب را نیز گویند [۳] - وبمعنی خراب هم آمده است که نقیض آباد باشد . *

آواره - بفتح رای قرشت، نابود شده وگم گردیده و پراکنده و پریشان گشته و بی‌نام و نشان و از وطن دور افتاده و سر گردان شده را گویند - و ترجمهٔ حساب نیز هست [۴] ، چه حساب کننده و محاسب را آواره‌گیر گویند - وبمعنی خراب هم هست که درمقابل آباد است - وظلم و ستم و آزار رانیز گویند - و بمعنی تحقیق ویقین هم آمده است [۵] - وآهن ریزه راگویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استر ومانند آن از نعل بیفتد .

آواز [٦] - بسکون زای نقطه دار، معروف است کد صدا و ندا و بانگ بلند باشد - وبمعنی شهره شدن و سمر گشتن هم آمده است .

آوازگشتن - بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد .

آوازه [۷] - بفتح زای هوز ، بمعنی شهرت باشد - وگفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند - و چند نغمه‌هم‌هست ازموسیقی که‌آنرا شش آوازه‌گویند و آن : سلمك و شهناز ومایه و نوروز وگردانیا وگوشت باشد .

آوازه‌گشتن - بمعنیِ آواز گشتن است که بمعنی شهرت گرفتن و سمر گردیدن و مشهورشدن باشد .

آوخ - بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار، بمعنی آواخ است که آه وافسوس - وقسمت و نصیب باشد .

آور - بروزن باور، بمعنی درست‌وتحقیق ویقین باشد - وبمعنی فلك هفتم نیزهست که‌فلك زحل باشد [۸] - و آورنده را نیز گویند وامربابن

---

۱ - رك ، آب : کی تواند که همچو ماغ چکاو بزند غوطه در میانهٔ آو. سنائی یا لطیفی « لغت‌نامه ».

۲ - رك ، آواز . ۳ - = آمار ، آماره ، آواره ، اماره ، اوارجه .

۴ - ودفتر حساب : بس‌دیرنمانده است که ملك ملکانرا آرند بدیوان توآواره و دفتر معزی « لغت نامه » . ۵ - رك : آور .

٦ - ازریشهٔ اوستائی vak,vac (گفتن)، سانسکریت vavâca, avâci,vaksiáte؛ پارسی‌میانه uxt «بارتولمه ۱۳۳۲»، پهلوی âvâc «اونوالا ۳۲۹». vac اوستائی و vâc سانسکریت و vâj و vâjak پهلوی و vox لاتینی و voix فرانسه و voice انگلیسی وباژ ، باج ، باز ، واج ، واژ ، آواز ، آوا ، جزء دوم گواژ وگواژه (نکوهش) ازاین‌ماده است . «خرده اوستا ۸۳» طبری vâ « واژه‌نامه ۲۱۱ »، زباکی âwâz «کریرسن ٧٤». ۷ - مرکب از: آواز + ه پسوند نسبت . ۸ - این بیت ابوشعیب را برای این‌معنی شاهدآورده‌اند :

اگردیده بگردون بر گمارد زسهمش پاره پاره گردد آور

گذشته از اینکه شاهد دیگری برای این‌مدعا نیست ،کلمه دراین بیت ظاهراً همان‌معنی یقیناً وقطعاً میدهد « لغت نامه » .

* آوارجه - رك : آورجه .

معنی هم هست یعنی بیاور - و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته‌اند وقتی که بالفظی سر کب شود همچو جنگ‌آور و دلاور و زورآور و مانند آن - وبمعنی کریه و زشت و بد قیافه هم بنظر آمده است ۱ - و سخن‌زشت و بدرا نیز گویند.

آورجه - بفتح جیم، بمعنی آوارجه ۲ است که دفتر حسابهای پراکنده (۱) باشد .

آورد - بر وزن ناورد ، معروف است که نقیض برد باشد ۳ - وبمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم هست و بعربی «هیجا» خوانند .

آوردگاه - بمعنی جنگ گاه باشد چه آورد بمعنی جنگ است . *

آوردیدن ۴ - بمعنی حمله کردن وجنگ آوری نمودن باشد .

آورند - بفتح را وبسکون نون ودال، دجلهٔ بغداد را گویند - و رود نیل را نیز گفته اند - و بمعنی مکر و فریب و حیله هم بنظر آمده است ۵ .

آوره - بفتح رابع و سکون ها ، راهگذر آب را گویند .

آوری - بر وزن یاوری ، صاحب یقین و تحقیق را گویند ، چه آور بمعنی تحقیق و یقین است ٦ .

آوشن - بکسر شین نقطه دارو سکون نون ، کاکوتی را گویند ۷ و آن گیاهیست که بعربی «سعتربری» خوانند ۸ .

آون ۹ - بروزن هاون ، مخفف آونگ است که آویخته و آویزان شده باشد .

آوند - بروزن پابند ، ریسمانی را گویند که خوشه های انگور از آن بیاویزند

---

(۱) چش ، چب ۲ : پراکنده .

---

۱ - بیت ذیل‌را برای این‌معنی شاهدآورده‌اند :

نزدیک عقل جمله در این عهد باور است　　　کامروز همچوجهل هنرزشت و آوراست

عنصری « لغت‌نامه »

۲ - آوارجه ، آوارچه ، مخفف آن آورجه ، روزنامه و فرد حساب یومیه « بهارعجم » گمان میکنم این‌کلمه مصحف اوارجه معرب اواره است : الاوارجه ، من کتب اصحاب الدواوین فی‌الخراج ونحوه . فیروز آبادی در « ورج » ، الاوارجه من کتب اصحاب الدواوین معرب اواره‌ای الناقل ، لانه ینقل الیها الانجیذج ، الذی یثبت فیه ما علی کل انسان ، ثم ینقل الی جریدة - الاخراجات وهی عدة اوارجات . فیروزآبادی در «ارج» «لغت‌نامه» ، رک : اواره واوارجه .

۳ - رک : آوردن . ٤ = آورد + یدن (پسوند مصدری) âwarîtan (آمدن) «تاوادیا ۱۵۹»: « ازاین پس یزدجرد شهریاررا آوریدند . » « مجمل ط ۸٤ » . ۵ - رک : اروند و اورند .

٦ - ومؤمن : کسی کو بمحشر بود آوری　　ندارد بکس کینه وداوری . ابوشکور - بالقطع ، بی‌خلاف : یکی گفت‌مارا بخوالیگری بباید برشاه رفت ، آوری . فردوسی «لغت‌نامه» .

۷ - رک : آوشن .　　۸ - غلط است چه کاکونی گیاه دیگری است . آوشن سعتراست . «لغت نامه » .　　۹ - رک : آویختن .

* آوردن - اوستا â پیشوند + bar (bar بردن) ، ارمنی avar (غارت ، یغما) و apur (غنیمت) « بارتولمه ۹٤۲ » ، پهلوی « âwurtan « بارتولمه ایضاً » «اونوالا ۱٤٦»

بقیه در صفحهٔ ٦۷

و لنگی و جامه و غیره بر زبر آن اندازند – و حجت و دلیل و برهانرا نیز گویند ۱ – و بمعنی سایر ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی «وعا» گویند ۲ – و تخت و مسند را هم گفته اند ۳ – و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیی است مشهور – و بمعنی اول و نخست هم هست و باین معنی بکسر ثالث هم گفته اند .

آوندی – بروزن رامندی ، ظرفی که شراب در آن کنند .

آونگ ۴ – بسکون نون و کاف فارسی ، بمعنی ریسمانی باشد که رخت بر آن اندازند و خوشه های انگور نیز از آن آویزند – و هر چیز آویخته را نیز گویند .

آونگان ۴ – بروزن نافرمان، آویختن و آویخته شده و آویزان را گویند .

آوه – بفتح ثالث وظهور ها، بمعنی آه وْوای وافسوس باشد ۵ – وباخفای ها، نام شهریست نزدیک بساوه ۶ – و کوره و داش خشت پزی را هم گفته اند – و بر آورندهٔ صدا و ندا باشد – و زنجیره را نیز گویند که نقاشان و دوزندگان بر کنار چیزها بکشند و بدوزند .

آویج ۷ – باجیم، بروزن و معنی آویز است که از آویختن باشد ۸ – چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز و برعکس تبدیل می‌یابد ۹ .*

آویژگان – با زا و کاف فارسی بر وزن فالیز بان ، خواص – و دلبران و معشوقان را گویند .

آویزگن – بسکون زای هوز و کسر کاف فارسی و نون ساکن ، گدای مبرم وابرام کننده را گویند .

۱– چنین گفت با پهلوان زال زر　　　گر آوند خواهی به تیغم نگر

فردوسی « لغت فرس ۱۰۳ ».

۲ – مرکب از آب + وند ، بدینمعنی دراوستا âvant برابربا سانسکریت âpovant درپهلوی âpomand یعنی دارای آب یا آب وند وآبدار وآبدان « فاب ۱ : ۶۵» :

چون آب بگونهٔ هرآوند شوی . ابوحنیفهٔ اسکافی « لغت فرس ۱۰۲–۳».

۳ – گویا مصحف « اورند » باشد ، رک : اورند .　　۴ – رك : آویختن وآوند.

۵ – باز چون شب میشود آن گاو زفت　　　میشود لاغر که آوه رزق رفت

مثنوی «لغت نامه» .

۶ – رك : آبه .　　۷ – رك : آویختن .　　۸ – چنانکه مردآویج «لغت نامه» .　　۹ – چنانکه روز و روج و سوز و سوج « انجمن آرا » .

* **آویختن**– پهلوی âvîxtan « دهارله۱۸۱ » و âpîxtan « وست ۱۵ » (مرکب از â و vaeg اوستائی « هرن ۲ : ۱۳۴ » « والد ۱:۲۳۴–۳۵ » ، آویزان کردن ، تعلیق :

سیاوش نشست از برتخت عاج　　　بیاویخت او ازبر عاج تاج .

فردوسی.

* **آویزان**– (رک : آویختن) ،معلق –آویزان بودن ، دست وگریبان بودن درنبرد . آویزان شدن – فروگذاشتن ، افکندن – بدار کشیدن – جنگ کردن – چنگ زدن – نصب کردن « لغت نامه » .

آوریدن = آوردن، پهلوی âwarîtan (آمدن) «تاوادیا ۱۵۹»: «از این پس یزدجرد شهریار را آوریدند.» «مجمل، ط، ۸۴»

بقیه از صفحهٔ ۶۶

apurtan, «نیبرگ ۱» « مناس ۲۶۷ : ۲» ، طبری biyârdan « واژه نامه ۱۵۱» ، گیلکی bawardan ؛ بمعنی ایتاء ، اتیان ، مقابل بردن :

زچیزی که از بلخ بامی ببرد　　　بیاورد ویکسر بگهرم سپرد .　　فردوسی « لغت نامه ».

آویزه – بر وزن پاکیزه ، گوشواره را گویند .

آویژه – بازای فارسی ، بمعنی خاص و خالص و پاك و پاکیزه ۱ – و شراب انگوری باشد .

آویشن ۲ – باشین نقطه‌دار بر وزن پاشیدن ، کاکوتی را گویند۳ وآن گیاهی‌است که بعربی «سعتربری» خوانند و در گیلان «کتکتو» گویند – وبمعنی آویختن و بر کشیدن تیغ از غلاف هم‌آمده است .



آوشن شیرازی

آویشه – بفتح شین نقطه دار ، بمعنی اول آویشن است که کاکوتی ۲ باشد ۴ .

آه – بسکون ها ، کلمه ایست که‌بوقت افسوس و حسرت و مصیبت گویند ۵ .

آهار – بروزن ناهار ، بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد، چنانکه‌ناهار چیزی‌نخوردن، و چون خورش باعث قوت است بنا بر آن آشی را که برکاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند ۶ –وبمعنی فولاد جوهر دار هم آمده است ۷ .

آهازیده – بکسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فتح دال ، بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه تنگ اسب و امثال آن ۸ – و عمارتهای طولانی را نیز گویند .

---

۱ – مرکب از: پیشوند آ + ویژه ، رك : ویژه .   ۲– فارسی نیز آوش ، آبشن ، آوشن ، آفشن ، آویشم Zataria multiflora «نابتی ۱۵۷ – ۸» از خانوادهٔ Origanum «گل گلاب ۲۴۷» «پارسا ۲۲۱» ، طبری «اوشم» «واژه نامه ۷۳» :

اکنون نچرد گوزن درصحرا   جز سنبل و کرویا وآویشن.   ناصرخسرو «لغت‌نامه».

۳ – کاکوتی نیست ، رك : آوشن .

۴ –آویشه خوری چونیم مثقال   بیرون رود از تن تو بلغم.   یوسفی‌طبیب «لغت‌نامه».

۵ – بپیچید از آن پس یکی آه کرد   زنیك و بد اندیشه کوتاه کرد.
فردوسی «لغت نامه».

۶ –شاهدی‌برای این‌معنی یافت نشده‌است و گمان میبرم‌کلمهٔ خورش که یکی از مترادفات «شوی» و «پت» و «آهار» است منشاءِ این التباس شده است «لغت‌نامه» .

۷ – نهاد از کمین هر که سالار بود   عمودش زپولاد آهار بود.   اسدی.

این مثال برای دعوی رسانیست «لغت نامه» – آهار ، چیزی از نشاسته یاکتیرا یا صمغ ویا لعاب خطمی ومانندآن که جامه وکاغذ و جزآنرا بدان آغارند تا شخ و محکم شود یا صیقل و مهره گیرد . شو ، شوی ، شوربا ، پت ، خورش ، آش ، آش‌جامه :

سوار بود براسبان چوشیر برسر کوه   پیاده جمله بخون داده جامه را آهار
عماره یا عنصری «لغت نامه» .

– نیزآهار گیاهی است (Zinnia) یکساله، اصلش ازمکزیك است . مهمترین رقم‌آن گل آهار رعنا Zinnia élégans است که ساقه‌اش ۵۰ تا۶۰ سانتیمتر ارتفاع دارد. «فرهنگ روستایی ۱۰۰» ونیز رك : گل گلاب ۲۶۶

۸ – شاهدی برای آهازیدن و مشتقی از آن یافته نشد «لغت‌نامه» مؤلف آهازیده وآهته را مترادف دانسته بدومعنی، وآهته وآخته (از آختن وآهختن) ازیك ماده است وتبدیل خ به ز نظایر دارد مانند سوختن ، سوزاندن یاگداختن، گدازیدن ، بنابراین لغة آهازیدن بمعنی‌آهختن تواند بود .

آهبنیابه (۱) - با بای ابجد و نون و یای حطی وبای بیك نقطهٔ تحتانی بر وزن نا - خلف زاده، بمعنی دهان‌دره باشد که آنرا خمیازه گویند و بعربی «تثاؤب» خوانند.

آهته - بر وزن تافته، بمعنی آهازیده است که مطلق کشیده باشد اعم از قد کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن ۱ - و عمارتهای طولانی را نیز گویند.

آهخت۲ - بکسر ثالث و سکون خای ثخذ و تای قرشت، یعنی بر کشید و بر آورد.

آهختن ۲ - بروزن دانستن، بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن - و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها ۳.

آهخته - بروزن دانسته، بمعنی کشیده باشد مطلقا ۴.

آهرامن ۵ - با رای قرشت بر وزن پاکدامن، رهنمای بدیها را گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست.

آهرمن ۵ - بفتح رای قرشت و میم بروزن لاف زدن، بمعنی آهرامن است که رهنمای بدیها باشد و بسکون رای قرشت هم گفته اند که بروزن واکردن باشد ۶، وبعضی گویند آهرمن شیطان است چنانکه (۲) یزدان فرشته است و بعضی گویند یزدان نام خدایتعالی است و آهرمن نام شیطان و این اصح است ۷. وثنویه میگویند که خلق کنندهٔ ظلمت و تاریکی و بهم رسانندهٔ شر وفتنه و فساد اوست.

آهرن ۵ - بر وزن باد زن، بمعنی آهرمن است که شیطان باشد. ✽

آهریمن ۵ - بکسر رابع و فتح میم، بر وزن ماه دیدن بمعنی آهرن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد.

آهریمه ۵ - بفتح میم، بمعنی آهریمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد ✽

آهمند ۸ - بفتح میم و سکون نون

---

(۱) چب، چش: آهبنیا! (۲) چب ۲، چش: چنانچه

---

۱ - لغتی است درآخته، رك: آختن وآهختن. ۲ - مرکب از: â (پیشوند) + هختن = هیختن از ریشهٔ هنگ، در اوستا thang بمعنی کشیدن، رك: هنگ و آهنگ و آهنجیدن «فاب ۱ : ۸۶»:

زآهختن تیغ‌ها ازغلاف که قاف را در دل افتادکاف. فردوسی، «لغت نامه».

۳ - نیزبمعنی کشیدن و خلع جامه - راست کردن - ممدود کردن - تحریك کردن - رهاکردن - برافروختن - واستوار کردن «لغت نامه». ۴ - رك: آهختن. ۵ - رك: اهریمن.

۶ - خجسته پی ونام او زردهشت که آهرمن بدکنش‌را بکشت

دقیقی «مزدیسنا ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۵».

۷ - رك: یزدان. ۸ - ظاهراً مخفف آهومند، رك: آهومند «بمعنی مقصر، گناهکار، عاصی:

چوجستی کسی باکسی گفتگوی بچیزی که سوگند بودی در اوی
ز پولاد سندانی اندر شتاب ببردی چو تفسیده اخگر ز تاب...
کفش سوختی گربدی آهمند وگرراست بودی نکردی گزند. اسدی «لغت نامه».

✡ **آهرهمار دفیره** - کتابة الاصطلات «مفاتیح ۱۷۵»، دبیری آمار (محاسبات) آخرها در عهد ساسانیان. **آهستگی** - بطؤ، کندی، سستی، آهسته کاری - درنگ،

بقیه در صفحهٔ ۷۰

ودال ابجد ، کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد [۱] .

آهن [۲] ـ بفتح ثالث و سکون نون ، معروفست ـ وشمشیر و تیغ را نیز آهن گویند .

آهنج ـ بفتح ثالث وسکون نون وجیم ، بمعنی بر کشیدن باشد مطلقا ـ و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش ـ ونوشندهـ و کشنده ـ و اندازنده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد [۳] ـ وبمعنی عزم واراده ـ ونخست وابتدا ـ و اندازهم آمده است .

آهن جان ـ باجیم بالف کشیده ، کنایه از مرد سخت جان و سختی کش یعنی محنت کش باشد .

آهنجد [۴] ـ بفتح جیم و سکون دال ابجد ، یعنی بکشد ـ و بیندازد .

آهنجه ـ بفتح جیم ، پهناکش جولاهگانرا گویند ، و آن چوبی است که طول آن موافق عرض جامه ایست که می بافند و بر هردو سرآن آهنی نصب کرده اند ، و آنرا در وقت بافندگی بردو کنارجامه بند کنند ـ وبعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در آخرکار بندند و در سقف خانه بند کنند ، و باجیم فارسی هم گفته اند .

آهن جفت ـ بضم جیم و سکون فا وتای قرشت ، آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند .

آهنجیدن [۵] ـ بر وزن واگردیدن ، بمعنی نوشیدن ـ و کشیدن باشد ـ وبمعنی انداختن هم آمده است [۶] .

---

۱ ـ آدرخش صاعقه ، بدی آسیب　　　آهمندآن دروغگو بفریب . « لغت نامه » .

۲ ـ اوستا ـ ayah ، در ترجمه وتفسیر پهلوی âsênên « بارتولمه ۱۵۶ » ، پهلوی ایضاً asîn « دهارله ۱۸۸ » و âhên « نیبرگ ۱۳۵ـ۶ » ، اورامانی âsaen «ك. اورامان ۱۲۰» سمنانی âsun ، سنگسری ahän ، سرخهٔ âsân ، لاسگردی âsán ، شهمیرزادی asän « ك .۲.ـ۱۸۱ » ، گیلکی âhin ، فریزندی ویرنی âhan ، نطنزی âhon . «ك .۱.ص۲۸۵»:

آتش زآهن آمد وزو گشت آهن آب　　　آهن زخاره زاد وازاو خاره گشت سست

خاقانی «لغت نامه».

۳ ـ درکلمات مرکب : آب آهنج ، جان آهنج ، دم آهنج ، دودآهنج ، گوشت آهنج ، معده آهنج بمعنی آهنجنده یعنی بر آورنده ، بر کننده ، بیرون کننده و بر کشنده است . رك : « لغت نامه » .　۴ ـ رك : آهنجیدن .　۵ ـ پهلوی âhanzhitan « مناس ۲۶۵ » ، فارسی آهنگ ، آهنگیدن ، هنجیدن ، آهیختن همریشه‌اند . از ریشهٔ اوستائی thang بمعنی کشیدن « بارتولمه ۷۸٤ » « نیبرگ ۷۰ ذیل frahang ».　۶ ـ بر آهنجیدن نیز بمعنی برآوردن ، جدا کردن : « پیدا شد که صورت معروف کنندهٔ هیولی است ازمجهولی او ، ومادت مطلق اندر وهم آینده نیست مگر که نفس بیاری عقل ازنخست مراورا بمیانجی صورت ثابت کند، آنگاه مرصورت را بوهم ازاو برآهنجد ومجهولی ثابت کندش بی آن صورت . » « زاد المسافرین ۷۲ـ۷۳ » ـ نیز آهیختن ، سل ـ جذب کردن ؛ و درآهنجیدن ، در کشیدن چنانکه گوشت را به سیخ « لغت نامه » .

بقیه از صفحهٔ ۶۹

تأنی : تهور و تیزی کرد و پیش آن لشکر بازشد و هرچه محمد بن هرون آهستگی فرمود تعجیل کرد . « تاریخ سیستان » رفق ، ملایمت ، مدارا ـ سکینه ، رزانت ـ حلم ؛ بردباری .

✿ **آهسته** ـ آرام، بی‌شرور ـ با رفق ومدارا ـ نرم ـ آرام ـ باسکینه . « لغت‌نامه » رك : آهستگی.

آهنخای - باخای نقطه دار بر وزن پا برجای ، کنایه از اسب سرشخ پر زور باشد .

آهن ربا - بضم رای قرشت ، سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد . گویند چون آب سیر و لعاب دهان ناشتا وخون گوسفند ماده را بر آن بمالند جاذبه اش برطرف شود .

آهن رگ - بفتح رای بی‌نقطه وسکون کاف فارسی ، کنایه از اسب صاحب قوت وپرزور باشد .

آهن سرد کوفتن - بکسر نون، کنایه از کاری و اراده ای که نتیجه نداشته باشد و بفعل نیاید .

آهنگ [1] - بر وزن آونگ ، موزونی ساز و آواز باشد [2] - و آوازی که در اول خوانندگی و گویندگی بر کشند - و قصد و اراده - و توجه - و عزم - و شتاب و تعجیل را نیز گویند - و بمعنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند - وکنار صفحه وحوض وامثال آن راهم گفته‌اند - و بمعنی طرز و روش - و قاعده وقانون هم آمده است - و صفت مردمان وجانوران را نیز گویند - و ماضی کشیدن باشد یعنی کشید [3] - و طویله و شتر خانه و پاگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند وبعربی «ازج» خوانند - و مقام‌ومکان حیوانات را نیز گفته اند [2] .

آهن گاو - باکاف فارسی بالف کشیده و بواو زده ، بمعنی آهن جفت است ، و آن آهنی باشد که بدان زمین را شیار کنند . *

آهنگیدن - مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن بود مطلقا، خواه آواز باشد وخواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران وامثال آنها - و قصد کردن واراده نمودن را نیز گویند . *

آهنین جان - بمعنی آهن جان است که کنایه از مردم جفاکش وسختی بین وسخت جان باشد .

آهنین جگر - بمعنی آهنین جان است که کنایه از مردم سخت جان باشد - ومردم دلاوروبهادر را نیز آهنین جگر میگویند.

آهنین رگ - بفتح رای قرشت وکاف فارسی، اسپ پر زور وصاحب قوت و دلاور باشد .

آهنین کرسی - بضم کاف، کنایه‌از سندان آهنگری و مسگری و زرگری باشد .

آهو - بر وزن کاهو ، جانورست معروف [4] که بتازی غزال خوانندش - ومطلق

---

۱ - ازمصدر اوستایی thang بمعنی کشیدن باپیشوند â «فاب ۱:۸۶»، پهلوی âhang «مناس ۲۶۵» ، رك : هنگ و آهنجیدن .   ۲ - رك : لغت‌نامه .

۳ - آهنگید بدین معنی است نه آهنگ . رك : آهنگیدن .

۴ - ازصفت اوستایی âsu بمعنی تیزرو ، سانسکریت âsáv «بارتولمه ۳۹،۳۳۸» در پهلوی âhûk «اونوالا ۲۷۲»، سغدی âsuk «بنونیست ۲۱۲» ، گیلکی âhû ، یرنی ونطنزی âhû «ك ۱.ص۲۸۷»، سمنانی ahu، سنگسری و سرخهٔ ولاسگردی و شهمیرزادی âhû «ك.۲ ص ۱۸۴» .

✿ **آهنگر** - پهلوی âsîn _ kar «چاچا ۱۰۸» ، پیشه‌وری که آهن در کوره تافته وکوبد وآلات آهنینه سازد. رك : «لغت نامه» .   **آهنگری** - شغل وعمل آهنگر، رك : «لغت‌نامه» .   ✿ **آهنین** - منسوب بآهن ، ازآهن . رك : لغت‌نامه .

عیب را نیز گفته اند ۱ خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر- و بمعنی رم باشد که از رمیدن است چه آهوبی رمیدگی را گویند - و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است - و نام مرضی و علتی هم هست که آنرا بعربی ضیق‌النفس خوانند - و بطریق استعاره چشم را نیز آهو میگویند - و شاهد و معشوق را هم گفته اند .



آهو

آهو پای - با بای‌فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده ، خانهٔ شش پهلو را گویند - و خانهٔ مقرنس و گچ بری را نیز گفته‌اند ۲ - وکنایه از تند و تیز دویدن هم هست .

آهوری - با واو مجهول بر وزن لاهوری ، بمعنی‌خردل باشد ، و آن داروبی است بسیار تند و تیز ۳ ☼

آهون - بر وزن قارون ، رخنه و نقب را گویند ۴ .

آهون بر - بفتح بای ابجد بر وزن قانون کر ، نقب و چاه جوی را گویند ۵ .

آهوی خاوری - کنایه ازآفتاب عالمتاب است .

آهوی ختن - بمعنی‌آهوی‌خاورست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد .

آهوی زرین - کنایه از آفتاب است - و صراحی طلا را نیز گفته‌اند .

آهوی‌سیمین - ساقی سفید پوست را گویند و آن صاحب حسنی است که در مجلس بمردم شراب میدهد .

آهوی شیر افکن - چشم‌مطلوب و معشوق و محبوب راگویند - و کنایه ازساقی هم هست .

آهوی فلك - کنایه از خورشید است .

آهوی مانده گرفتن - کنایه از نا انصافی کردن باشد .

آهویی - بکسر یای اول و سکون یای ثانی ، بمعنی رمیدگی ۶ و عیب ناکی باشد.

---

۱ ـ مشتق ازکلمهٔ اوستایی ahu بمعنی عیب ونقص وصفت اوستایی âhita یعنی چرکین، پلید و ناپاك ، پهلوی âhôk (عیب) «مناس ۲۶۵» . خاقانی در بیت ذیل بهر دو معنی‌آهو که غزال وعیب باشد اشاره کند :

بینی‌آن جانور که زاید مشك — نامش آهو واوهمه هنراست. « یشت۱ ص۱۶۵ ».

۲ ـ ای‌مبارك بنای آهوپای — آهوبی درتو نافریده خدای

ابوالفرج رونی « لغت نامه ».

۳ ـ وقت برجستن چوآهوبی است تند — گاه بررفتن چوآهوری است تیز

شهاب طلحه . رك : لغت نامه.

۴ ـ مردم بروز در چاهها وآهونها وکاریزهای کهن میگریختند. راحة‌الصدور «لغت‌نامه».

۵ ـ بدل درفکندی چنان چاك را — که میتین آهون‌بران خاك را «لغت‌نامه».

۶ ـ رمندگی «لغت نامه» .

☼ **آهومند** ـ مرکب از:آهو بمعنی عیب + مند پسوند اتصاف؛بمعنی مریض- معیوب - مغز آهومند ، مختل ، مخبط :

زبیری مغزت آهومند گشته است — زگیتی روزگارت درگذشته است

ویس‌ورامین . «لغت‌نامه» رك : آهمند .

آهی - بروزن ماهی ، بلغت زند وپازند (۱) بمعنی آهو باشد که عربان «غزال» گویند ۱ .

آهیانه - بکسر ثالث بروزن تازیانه ، استخوان بالای دماغ را گویند و آنرا بعربی « قحف » خوانند - و بمعنی شقیقه و کاسهٔ سر هم آمده است - وکام را نیز گویند که فك اعلی باشد لیکن آنجاکه بحلقوم نزدیك است وبعربی «حنك» میگویند .

آهیخت ۲ - بر وزن آویخت ، یعنی بر کشید و بر آورد اعم از آنکه تیغ باشدیا چیزی دیگر .

آهیختن ۳ - بروزن آویختن، بمعنی بر کشیدن و بر آوردن باشد مطلقا ۴ .

آهیخته ۲ - بروزن آویخته ، بمعنی بر آورده و بر کشیده باشد .

آیا - باتحتانی بالف کشیده ، کلمهٔ تمنی و استفهام باشد - وگاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند « آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یانه ؟ » - وگاهی درمقام شاید واحتمال دارد، هم گفته میشود .

آیاز - بر وزن آواز ، نام غلام سلطان محمود غزنوی بود - و بعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن‌مسعود بن محمودغزنوی است ۵

آیشتنه ۶ - باتای قرشت و نون بروزن دارشکنه ، جاسوس را گویند - و بمعنی چاپلوس هم آمده است .

آیشم ۷ - بکسر ثالث و سکون شین و میم ، بلفظ زند وپازند (۱) بمعنی ماهتاب است که پرتو ماه باشد .

آیشنه ۶ - بکسر ثالث و سکون رابع و فتح نون ، بمعنی آیشتنه است که جاسوس - و چاپلوس باشد .

آیشه ۶ - بروزن عایشه ، بمعنی آیشنه است که جاسوس ۸ - و چاپلوس باشد ۹ .

آیفت ۱۰ - بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت ، بمعنی حاجتی باشد که از خالق

---

(۱) چك : ژند وپاژند .

---

۱ - لغتی‌است درآهو ، نه هزوارش . ۲ - رك : آهیختن . ۳ - ازمصدر اوستایی thang بمعنی کشیدن (رك : آهنجیدن) ، پهلوی âhîxtân « مناس ۲۶۵ » . ۴ - نیز بمعنی برداشتن ، برافراشتن - بالا کشیدن - راست کردن - براق کردن ، ستیخ کردن آمده . رك : لغت نامه . ۵ - رك ، ایاز :

کاندر این راه جمله را شرط است عشق محمود و خدمت آیاز .

سنائی « لغت نامه »

۶ - رك : ابیشه . ۷ - یوستی درفهرست لغات بندهش (ص ۸۲ : ۲) گوید : آیشم ayshm درفارسی بام، بمعنی Boden ، Etage ، اما در برهان قاطع ماهتاب یعنی پرتو ماه‌آمده، وناگزیربام باین‌معنی ازکلمهٔ اوستایی bâmya میباشد. (پایان)وبامیا بمعنی درخشان است که دربامداد فارسی هم آمده است . ۸ - شاید از اوستایی âxsh بمعنی نظارت کردن ، تحت نظر داشتن « بارتولمه ۳۱۰-۱۱ » ، طبری « ایشیین » و« اشیین » بمعنی نگاه کردن « واژه نامه ۲۱۴ » . ۹ - در برهان بارها چاپلوس پس از جاسوس آمده وبیجاست و تصحیفی است از آن . رك : ابیشه . ۱۰ - پهلوی âyaft « افدیه و سهیکیه

بقیه در صفحهٔ ۷۴

ومخلوق خواهند[1] .

آین - بفتح ثالث بر وزن و معنی آهن است .

آینه و آیینه [2] - جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها درآن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند .



آینهٔ دستی

آینهٔ اسکندری و آینهٔ اسکندری [3] - آینه‌ای بود ازهنرهای ارسطو که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کردهٔ اسکندربود نصب کرده بودند. شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آنرا درآب انداختند و اسکندریه را برهم زدند ، و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد- وکنایه ازآفتاب هم هست .

آینهٔ آسمان وآیینهٔ آسمان -

---

۱ - ناسزا را مکن آیفت که آبت بشود بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد دقیقی «لغت نامه».

۲ - پهلوی ayênak «مناس ۲۶۹» و âdênak، پارتی آدینگ "dyng" رك : W.B.Henning, A list of middle-pers. and parthian words, in BSOAS, vol. IX, p, 79 .)

در بلوچی azina, ádhen, ádenagh , áden « جیلبرتسن ۴۲۶ » مشتق از ریشهٔ di (پارسی باستان didiy ببین ، پارسی دیدن) ، یعنی آلتی که خود را در آن بینند « از افادات شفاهی استاد هنینك » :

فرستاد از آن آهن تیره رنگ یکی آینه کرده روشن ز زنگ.

فردوسی « لغت نامه ».

۳ - در نظم ونثر پارسی «آیینهٔ سکندر» و «آیینهٔ اسکندر» و «آیینهٔ اسکندری» - ودر هریك از اینها «آینه» بجای آیینه - بسیار آمده است وتعبیرهای گوناگون برای آن آورده اند ولی ما نتیجهٔ تحقیقات محققان معاصررا در ذیل بیان میکنیم :

بندر اسکندریه از شبه جزیره‌ای تشکیل شده ، شامل جزیرهٔ عمدهٔ فارس Pharos که بوسیلهٔ رصیف سنگی طویلی بدرازی هفت ستاد یونانی بخشکی متصل میشود . در رأس شمال شرقی فارس ، منارةالبحری بزرگ قرار داشت و آن توسط بطلیموس مخلص Ptolemaios Sôter بنا شده بود . این بنای مشهور ، سرمشق همهٔ منارة البحرهای اروپا گردید وعموماً آنرا بمنزلهٔ یکی از عجایب عالم قدیم تلقی میکردند . منارهٔ مزبورقرنهای بسیارپس‌از فتح عرب نیزپایدار ماند. نویسندگان تازی آنرا « مناره » یا « منار » نامیده‌اند . گفته‌اند فارس در عصر اسلامی براثرزلزله‌ها خراب گردید وچند بار تجدید عمارت یافت . درسال ۸۸۲ ه حصن کنونی فارس روی بقایای مناره بامر قائت بیگ ساخته شده است. « دائرة المعارف اسلام ». آیینهٔ اسکندری در حقیقت « آیینهٔ اسکندریه» است یعنی آیینه‌ای که برفرازمنارهٔ شهراسکندریه نصب کرده بودندوبعدها بمناسبت آنکه بنیاد نهادن‌شهراسکندریه ومنارهٔ آنرا باسکندر مقدونی‌نسبت میدادند،آیینه‌را نیزبدوانتساب‌دادند :

آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر تا برتو عرضه دارد احوال ملك دارا حافظ.

(نگارنده را درباب آیینهٔ سکندر مقالتی است که بزودی طبع خواهد شد) .

بقیه از صفحهٔ ۷۳

سیستان ۸ » âyapt، از مصدر âyâptan بمعنی یافتن ، بدست آوردن ، در اوستا âyapta (احسان ، لطف) « چاچا ۱۰۸ » .

کنایه از آفتاب عالمتاب باشد .

آینه افروز و آیینه افروز - صیقل گر و روشن گر را گویند ، و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند . *

آینهٔ چرخ و آیینهٔ چرخ - بمعنی آینهٔ آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد .

آینهٔ چینی و آیینهٔ چینی - آینه ایست که از تال‌سازند و آنرا بعربی «سجنجل» گویند ۱ .

آینهٔ خاوری و آیینهٔ خاوری - کنایه از آفتاب است .

آینه دار و آیینه دار - سرتراش و حجام را گویند ۲ .

آینه زدای و آیینه زدای - بمعنی آیینه افروز است که صیقل گر و روشن گر باشد .

آینهٔ شش جهت و آیینهٔ شش جهت - اشاره بر دل سرور کاینات است صلوات الله علیه - و کنایه از اصحاب کهف باشد - ورجال الغیب راهم گفته اند - ومشاهدات را نیز گویند .

آینه فروز و آیینه فروز - بمعنی آیینه زدای است که صیقل گر وروشن گر باشد .

آینهٔ گردان و آیینهٔ گردان - باضافت ، کنایه از خورشید جهان گرد است - و بغیر اضافت فاعل - و امر باین معنی باشد .

آییژ - با زای فارسی بر وزن پاییز، شرارهٔ آتش راگویند ۳ .

آییژك - بفتح زای فارسی و سکون کاف، بمعنی آییژ است که شرارهٔ آتش باشد ۴ .

آیین ۵ - بر وزن پایین ، بمعنی زیب و زینت و آرایش است ۶ و رسم و عادت و طرز

---

۱ - آینه از مس و نقره وبرنج «لغت نامه». ۲ - نیز، آنکه آینه درپیش دارد تاعروس‌وجز او خویشتن درآن بینند . «لغت‌نامه». ۳ - نیز بویمادران ؛ انیژ، آبیدو ابیدهم آورده‌اند- والبته‌یکی از این‌صور درست وباقی مصحف است« لغت نامه » . ۴ - مرکب از : آییژ + ك تصغیر . ۵ - پهلوی ayên ، advên « مناس ۲۶۹ » ، و âyîn « یونکر۹۲ » ؛ adhvênak مرکب از adhi_vaina (نگاه - نظر) (از vain بمعنی دیدن) « نیبرگ ۳ » .

۶ - خزائن پر ازبهرلشکر بود نه ازبهرآیین وزیور بود. فردوسی «لغت‌نامه».

* **آینهٔ پیل و آیینهٔ پیل** - مرحوم وحید نوشته : آهن آیینه مانند پرصیقلی است که برپیشانی و پشت پیل‌در روز جنگ بندند وروشنی باطراف دهد :

زآیینهٔ پیل و زنگ شتر صدف را شبه رست برجای در. نظامی «گنجینه ۷».

ولی از عبارت ذیل از زین‌الاخبار گردیزی (ص ٦٤ چاپ تهران) : « پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه ودهل وطبل بزدند وبرپشت فیلان نهالی وآینهٔ پیلان . . . بزدند و جهان ازآواز ایشان کر خواست گشت . » (ایضاً ص۴۳):

« پس بانگ طبل و بوق و دهل و گاو دم وصنج و آیینهٔ پیلان و کرنای و سپید مهره بخاست . » تاریخ بیهقی (ص ۳۷۱) .

« بردرگاه کوس فروکوفتند وبرقها وآینهٔ پیلان بجنبانیدند . »

مستفاد میشود که دهل یاطبل بزرگی بوده که آنرا برپیل می‌نواخته‌اند و بعضی گفته‌اند جرس ودرای وزنگ است که برپیل آویزند . « لغت‌نامه » « منوچهری ۲۹۲ و۲۹۳ » .

وروش‌را نیز گویند[1] - ونام‌دهی است نزدیك بغار مومیایی . ۲ *

آیین پرستی - بفتح بای فارسی ، کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد .

آیین جمشید - بکسر نون ، نام‌لحن دوم است از سی‌لحن باربد - و نام نوایی هم‌هست از موسیقی .

بیان دوم

در همزه با بای ابجد مشتمل برشصت و دو لغت و کنایت

اب[3] - بفتح اول وسکون ثانی ، بزبان زند و پازند (۱) پدر را گویند و در عربی نیز همین معنی دارد .

ابا - بفتح‌اول وثانی بالف کشیده ، بمعنی «با»ست که‌عرب«مع» گویند ۴ ، چنانکه گویند « اباتو میگویم » یعنی با تو میگویم - بمعنی آش هم هست مطلقا ۵ اعم از آش ماست وآش سرکه و غیره ؛ و باین معنی بکسر اول نیز درست است - و در عربی سربار زدن و قبول نکردن باشد ۶ .

اباش- بضم اول بروزن قماش ، مجمعی را گویند که از هرجنس مردم در آنجا باشند .

اباشه - بضم اول و فتح آخر ، بمعنی اباش است که مجمعی باشد از همه جنس مردم؛

(۱) چك : ژند و پاژند .

۱ - مشهورترین آیین‌ها (تشکیلات) ، آیین اکبری است بنام اکبرپادشاه هندوستان که وزیر او ابوالفضل در مجلد سوم « اکبرنامهٔ » خود آنرا شرح داده است . « دائرة المعارف اسلام : آیین ». ۲ - صحیح آیین است . رك : آبین.

۳ - آشوری بابلی ابو abu ، عبری اب ab ، آرامی ابا abâ، لغات جنوب الجزیره وحبشه‌آب ab « ولفنسون ۲۸۳ »؛ هزوارش abu « دهارله ۱۷۶ »، ab(a)، پهلوی pit (پدر) « یونکر۹۶ » . ۴ - apâk « اونوالا ۴۲۰ » :

ابابرق وباجستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار. رود کی.

۵ - ازمصدر اوستایی pak (پختن) ، سانسکریت pacati « بارتولمه ۸۱۹ » ، پهلوی pâk « اونوالا ۳۶۶ » ، معرب آن «باج» «المعرب جوالیقی ۷۳ ح ۲» :

ابای شعر مرا بین وچاشنی مطلب که درمذاق زمانه یکی است شهد وشرنگ .
ظهیرفاریابی «لغت نامه» .

۶ - اباء ،سرباز زدن اندرکاری « تاج‌المصادر بیهقی » فروگذاشتن طاعت «مصادر زوزنی » دربیت ذیل بهردو معنی اخیرآمده :

ز حکم تو آنکس که آرد ابا جوین نانش بادا همان بی ابا.
ابراهیم فاروقی « لغت‌نامه ».

* آیین پرست - مطیع ، منقاد ، پیرو :

عروسانه بر کرسی زر نشست شهنشاه راگشت آیین پرست . نظامی «لغت‌نامه».

این‌لغت را با واو بعداز الف که « اوباشه » باشد بهمین معنی نیز گفته اند ۱ *.

ابام - بر وزن سلام ، بمعنی وام است که قرض باشد . *

ابجد تجرید (۱) نوشتن - کنایه از ترك خواهش و آرزو کردن و ازخودی و مزاحمت نفس بر آمدن وازماسوی الله مجرد گردیدن باشد .

(۱) خم ۳ : تجربه (!)

۱ - فرهنگ نوسان این بیت را از قطعه‌ای ازسعدی شاهدآورده‌اند :

بصدر صاحب دیوان ایلخان نالم　　که در اباشهٔ او جورنیست برمسکین .

این شاهد برای معنی ولفظ فوق رسا نیست وچنین مینماید که این کلمه درقطعهٔ مزبوره غیراز اباشهٔ عرب وبمعنی سیرت و روش وآیین وامثال آنست « لغت نامه » .

✿ **اباقا** - ترکی ، اباغه ، اباغا بمعنی برادر مهتر یاکهتر پدر « جغتایی ص ا ».

✿ **ابتث** - اصطلاحاً حروف هجای عربی را که بترتیب الف ، ب ، ت ، ث مرتب شده و به ی ختم میگردد ، ابتث نامند ، درمقابل ابجد . دسته بندی حروف بترتیب ابجد بسیار قدیمتر از ابتث است . چه آن در خط فنیقی و عبری وسریانی و آرامی و نبطی نیز موجود است ودر عرب بعد ها ترتیب اصلی الفبا را بهم زدند و ترتیب دیگری اختیار کردند که ظاهراً بنایش براین بود که حروفی که شکلا باهم شباهت دارند دسته دسته کنند چنانکه مثلا ب ، ت ، ث را باهم ، وج ، ح ، خرا باهم دسته بندی کردند وتنها سه حرف ه ، و ، ی راکه باهیچ‌حرف‌دیگری شباهت کافی نداشتند درآخر الفبا گذاشتند وباحتمال قوی این دسته بندی وترتیب تازه پیش از اسلام بعمل آمده وعین این ترتیب که اندکی با ترتیب کنونی معمول در مشرق یعنی عربستان وبین‌النهرین وایران وغیره متفاوت است ، هنوز هم درالفبای مغربی (ممالك شمالی افریقا غیر از مصر) محفوظ است بقرار ذیل : ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز ط ظ ك ل م ن ص ض ع غ ف ق س ش ه و ی . معلوم میشود بعد ها بمناسبت بعضی‌نظریات که اغلب گویا مستند بصوت و مخرج صوت بوده در ترتیب فوق باز تبدیلات و تغییراتی دادند وترتیب‌حروف الفبارا بصورتی درآوردند که اکنون درایران وغیره متداول است. (« ابجد هوز.. » بقلم جمال زاده. مجلهٔ کاوه سال پنجم شمارهٔ ۱۰ (شمارهٔ مسلسل ٤٥) و نیزرك : دائرة المعارف اسلام :ابجد .)

✿ **ابجد** یا **ابوجد** ، اولین ازهشت کلمهٔ تذکاریه که عرب عادة حروف الفبای خود را بتوسط آنها یاد می کنند . هشت کلمهٔ مزبور عموماً چنین تلفظ میشود : ابجد ، هوز ، حطی، کلمن ، سعفص ، قرشت ، ثخذ ، ضظغ ؛ مسلمین مغرب چهار کلمهٔ اخیر را بدین نحو ترتیب داده‌اند : صعفض ، قرشت ، ثخذ ، ظغس .

ترتیب حروف (مراد حروف بیصداست) در این نسق همان ترتیب عبری -آرامی است و این امر - با دلایل دیگر - مؤید آنست که عرب الفبای خودرا از آنان بوساطت نبطیان اقتباس کرده است . شش حرف مخصوص عرب درآخر ترتیب ابجدی قرار داده شده است ، علاوه برین ترتیب ، هشت کلمهٔ تذکاریه که مفهومی ندارند ، باعبری وآرامی دراینکه حروف معرف اعدادند، نیز شباهت دارد ؛ از « همزه » تا « ق » نمایندهٔ ۱ تا ۱۰۰ است ، و نه حرف آخر معرف ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ باشد .

بقیه در صفحهٔ ۷۸

ابجل - بفتح اول و ضم حای بی نقطه و سکون ثانی و لام ، نام پادشاه جابلسا باشد ، و آن شهریست در مقابل جابلقا وهردو درعالم مثال اند ؛ و بعضی جابرسا گفته اند که بجای لام ، رای قرشت باشد .

ابخاز - باخای نقطه داربر وزن‌اهواز، نام ولایتی است ازترکستان مشهوربظلم . گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرستند و درآنجا دیریست بسیار عظیم [۱] .

ابخوسا [۲] - باسین بی نقطه بر وزن محمودا ، بزبان سریانی دوائی است که برگ آن سیاه بسرخی مایل باشد و آنرا « ابوخلسا » و«شنکار» نیز گفته‌اند ، نقرس را نافع است .

ابدام - با دال ابجد بر وزن بد نام، بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد [۳] .

ابدان - بر وزن افغان ، بمعنی دودمان و خاندان باشد - و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است ، و در مؤید الفضلاء با ذال نقطه دار نوشته اند [۴] .

ابدرم [۵] - بکسر اول بروزن اسپرم ، نام کتاب شاکمونی [۶] و او باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است ، و معنی این لغت باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد .

ابر - بسکون ثانی بروزن صبر ، معروف

---

۱ - ابخاز، نام ناحیه‌ایست ازجبل قبق (قفقاز) متصل بباب الابواب مجاور بلاد اللان (اران) ودرآن قومی از نصاری موسوم به کرج سکونت دارند وآنان بنواحی تفلیس فرود آمدند ومسلمانان را براندند ودر سال ۵۱۵ آن ناحیت را مسخر کردند . خوارزمشاه جلال‌الدین در سنهٔ ۶۲۱ قصد آنان کرد و تفلیس را از دستشان بدر آورد و ملکهٔ ایشان بابخاز گریخت . (معجم - البلدان) Abazes و Abazie « لغت نامه ». ۲ - مصحف کلمهٔ « انخوسا » و « انخسا » است « لغت نامه ». ۳ - مؤیدالفضلاء هم بهمین معنی آورده ، شاهدی برای‌آن دیده‌نشد. محتمل‌است مصحف «اندام» باشد. «لغت نامه». ۴ - هردوصورت بتأیید شواهدمحتاج‌است. «لغت‌نامه». ۵ - درسانسکریت Abhidharma ودرپالی abhidhamma. «دکترراجا». ۶ - Sâkyâ Muni (ساکیای زاهد) وآن نامی‌است که اغلب بدان Siddhârtha Gautama مؤسس آیین بودایی را مینامند . پدر او Suddhodana رئیس قبیلهٔ Sâkya بود و ساکیامونی درنیمهٔ قرن ششم متولد شده .

بقیه از صفحهٔ ۷۷

شکی نیست که اصل الفبای عرب ، عبرانی - آرامی‌است معهذا ، عرب که ازدیگرلغات سامی آگاهی نداشته است واز سوی دیگر بعلت استغراق تام درسنن خویش وبسبب تعصب قومی، برای‌کلمات معمولهٔ «ابجد» . . . - که ازطریق روایت بدیشان رسیده وبرای آنان نامفهوم بود - تأویلات دیگری قائل شده‌اند . مجموعهٔ تحقیقات ایشان - هرچند که جالب توجه است - جز افسانه چیزی نیست . برطبق گفتاربعضی از علماء ، شش پادشاه مدین‌حروف هجائی را بترتیب‌اسامی خود مرتب کرده‌اند وبرحسب روایت دیگر شش‌کلمهٔ اول ازکلمات هشتگانهٔ مزبور اسماءِ شش دیو وطبق روایت سوم ، کلمات مذکور نامهای ایام هفته است . با وجود این در بین علمای نحوعرب ، کسانی مانند مبرد وسیرافی بوده‌اند که بروایات مذکور قانع نشده صریحاً گفته‌اند که کلمات هشتگانهٔ ابجدی ازمأخذی بیگانه اقتباس شده است . « دائرةالمعارف اسلام » و رک : «ابجد هوز» بقلم سید محمد علی جمال زاده . مجلهٔ‌کاوه سال پنجم شمارهٔ ۱۰ (شمارهٔ مسلسل ۴۵) .

است و بعربی «سحاب» گویند ۱ – و بمعنی مرد (۱) هم آمده است که درمقابل زن باشد، و بفتح ثانی بلغت زند وپازند (۲) آلت تناسل راگویند ۲ – و «بر» را نیز گفته اند که بعربی «علی» خوانند ۳ و بمعنی بر و آغوش هم هست. *

ابرش – بفتح اول و ثالث، بر وزن مهوش، رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند. – و اسبی که نقطه های مخالف رنگ او بر او باشد ۴.

ابرشخورشید – کنایه‌از آسمانست.

ابرشهر – بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها و رای قرشت، نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست ۵.

ابر قباد – بضم قاف، نام ولایتی است از توابع اره جان ۶ که میان اهواز و فارس واقع است و آباد کردهٔ قباد شهریار است؛ و با زای نقطه دار هم گفته اند ۷. *

ابرکار – باکاف بروزن اشکبار، بمعنی متحیر و حیران و سر گردان باشد ۸.

ابرکاکیا – بفتح اول وثانی وکسر کاف دوم تحتانی بالف کشیده، تنیده و تارعنکبوت را گویند. اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد

---

(۱) چك: مردم!	(۲) چك: زند و پازند.

---

۱ – سانسکریت abhrá (یا abbhra مرکب از ab – bhra بمعنی برنده وحامل آب) «ویلیامز ۷۹:۳»، اوستا awra «بارتولمه ۹۹»، پهلوی abr «دهارله ۱۷۶» «مناس ۲۶۴» «نیبرگ ۱»، افغانی ôra، بلوچی haur (باران) «بارتولمه ۹۹»، کردی haur، اورامانی hawr «ك. اورامان ۱۲۲»، گیلکی abr، دزفولی öwr. ۲ – abar هزوارش است بمعنی نره، آلت رجولیت «بندهش ۱۱۲» «یوستی، بندهش ص۵۱»، اشتباه نشود با «ابر» که در عربی بمعنی نره و فرزند نرینه است و aêrm(a)n هزوارش بمعنی آلت رجولیت «یونکر ۹۳». ۳ – اوستا upairî و upariy بمعنی بالا، عالی، سانسکریت upári «بارتولمه ۳۹۴ – ۹۵»، پهلوی apar «مناس ۲۶۶» «اونوالا ۳۳۵» «نیبرگ ۱۳–۱۴».

۴ – از آن ابرش وبور وخنگ وسیاه	که دیده است هرگز زآهن سیاه

فردوسی «لغت نامه» رك: نوروزنامه ص ۱۱۰. ۵ – Abarshahr، در ارمنی Apar ashxart، اینکه‌بعضی آنرا بمعنی شهربالا یاد کرده‌اند درست نیست، بلکه بمعنی شهر Aparnak (aparnoi یونانی) برجسته‌ترین قبیله ازسه قبیلهٔ داهه Dahae که دولت‌پارتی (شاید: اپارنی، اپرنی) را تأسیس کردند «مارکوارت. شهرستانهای ایران ص ۵۲» یاقوت‌این نام را بفتح اول وسکون دوم وفتح راء وشین معجمه آورده وگوید سکزی آنرا بسین‌مهمله روایت کرده است، وآن معرب است واصل عجمی‌است زیرا «شهر» بفارسی بمعنی بلداست و «ابر» بمعنی «غیم». ابرشهر نیشابور است وگاه همزه را اسقاط کنند و «برشهر» گویند. «معجم‌البلدان» «کریستنسن. سلطنت قباد ترجمهٔ فارسی ص ۳۵». ۶ – ارجان. ۷ – یاقوت هم «ابز قباد» بفتح اول وثانی و سکون زاء وضم قاف و باءِ موحده و الف و ذال معجمه آورده گوید: بهمین وجه بزاء بخط چند تن از اهل علم دیده‌ام وقباد بن‌فیروز یکی ازپادشاهان ایران وپدر انوشیروان عادل است و نام این موضع در فتوح (اسلام) با «مذار» یاد شده و گویا ابر قباد مجاور «میسان» و «دستمیسان» باشد وهلال‌بن محسن گوید: ابزقباد، (بازاء) ازطسوجهای مذار، بین

بقیه در صفحهٔ ۸۰

و نگذارد که جراحت ورم کند ، واگر باسر که بردمل وخیارك نهند بر گرداند ۱ ، وابر کاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد . *

ابر کوه - بضم کاف ، نام شهرست از عراق عجم ، و چون آن شهر بر زمینی که درته آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند ومعرب آن ابر قوه است ۲ ،دراین زمان بتعریب اشتهار دارد .

ابر کهن - بکسر ثالث و ضم کاف وفتح ها و سکون نون ، چیزی است مانند نمد کرم خورده ، چون بر آب گذارند آب را بخود کشد واسفنج البحر همانست ۳ .

ابر مرده - بکسر ثالث و ضم میم ، بمعنی ابر کهن است که اسفنج البحر باشد ۳ .

ابر نجن - بفتح جیم بروزن بر کندن، حلقه ای باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای (۱) کنند ۴ و آنچه در(۲) دست کنند دست ابر نجن و آنراکه در (۲) پای کنند پای ابرنجن خوانند .

ابر نجین - بر وزن فروردین ، بمعنی ابرنجن است ، وآن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره که در (۲) دست و پای کنند ۴ .

ابرو زدن - کنایه از رضا دادن واشاره کردن باشد ۵ .

(۱) خم ۳ : پا. (۲) خم ۳ : بر.

۱ - دلیل تو ابری است پوشای حق ببستی است همچون ابر کاکیا

لطیفی بنقل شعوری. ومحتاج تأیید شواهد است «لغت‌نامه».

۲ - « ابرقوه » ، بضبط ابوسعد وبعضی دیگر « ابرقویه » نوشته اند واهل فارس آن را « ورکوه » نامند ومعنی آن « بالای کوه » است، و آن شهرست مشهور بفارس از کورهٔ اصطخر نزدیك یزد. « معجم‌البلدان »؛ سابقاً ناحیه‌ای آباد ومهم‌بوده وهوای آن گرمسیرواراضی حاصلخیز وقابل زراعت دارد ، درخت سرو بسیار کهنی درآنجا هست ، اراضی آن از قنواتی مشروب میشود که.بعضی ازآنها بسیار طویل است . محصول عمدهٔ آن تریاك وپنبه وتنباکو وغلات ، صنعت آن بافتن کرباس ، گلرنگ وروناس درآن بسیار بعمل آید . « کیهان ، جغرافیای سیاسی۴۴۰».

۳ - رك : اسفنج. ۴ - آورنجن ، خلخال . ۵ - رضا نمودن با اشارت ابرو . دستوری دادن با اشارت ابرو ، و نیز بمعنی اشاره کردن ابرو برای دلال آمده است . « لغت نامه » .

✿ ابر گون - نوعی اسپ « نوروزنامه ۵۳ : ۱۲ و۱۱۱ ».

✿ ابرو - اوستا brvat ، سانسکریت brû ، پهلوی brûk ، ایرلندی قدیم brûad ، فارسی ابرو و برو « بارتولمه ۹۷۳ » ، « اونوالا ۴۰۱ » ،وخی vrâo ، اشکاشمی vritz ، سنگلجی varâo ، شغنی vrugh « گریرسن ۱۰۱ » ، طبری berfa ، مازندرانی کنونی belf « واژه نامه ۱۰۷ » ؛ مجموع موی رویبده برظاهر استخوان قوسی شکل بالای‌کاسهٔ چشم بزیر پیشانی . حاجب . مخفف‌آن برو .

بقیه از صفحهٔ ۷۹

بصره و واسط است . ابن‌الفقیه و دیگران گفته اند : ابز قباد کوره ایست از ارجان بین اهواز وفارس . «معجم‌البلدان» . ۸ - از لغات دساتیر است . «فرهنگ دساتیر ۲۳۲».

✿ ابراهیم - رك : ابرهام. ✿ ابرقو ، ابرقوه ، ابرقویه - رك : ابر کو . (برهان قاطع ۱۵)

ابرو زند - یعنی اشاره کند - ورضادهد .

ابرو فراخی - کنایه از خوشدلی و خوش منشی و گشاده رویی و تازه رویی - وهمت و سخاوت باشد (۱) .

ابرو نتن - با نون و تای قرشت ، بر وزن پهلو شکن ، بزبان زند و پازند (۲) بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است ۱ .

ابروی زال‌زر - کنایه از ماه نو باشدکه بعربی هلال گویند .

ابره - بفتح اول و سکون ثانی ، روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد ۲ - و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی « حباری »گویند ۳ و بترکی «تغدری» خوانند - و بکسر اول میوهٔ نورس و نو باوه باشد ۴ .

ابرهام - باها بروزن شفق فام ، بمعنی طبیعت باشد؛ گویند فرشته ایست که تدبیر کنندهٔ عالم است - و نام پیغمبری هم هست ۵ .

ابرهه - بفتح اول و ثالث و رابع ، نام پرنده ایست بسیار حقیر ۶ - و نام سر گروه(۴) اصحاب فیل هم هست . گویند وقتیکه بخراب کردن مکهٔ معظمه می آمد ، در راه بجهنم واصل شد و هر که قبر اورا می بیند بی اختیار

(۱) خم ۳ : - باشد . (۲) چك : زند وپازند . (۳) خم ۳ : - نام .
(۴) خم ۳ : سر کرده .

۱ - هزوارش murtan پهلوی (مردن) yemituntan است «آبراهامیان ۶۶ ».
۲ - نارماند بیکی‌سفر کگ‌دیبا آستردیبهٔ زرد ، ابرهٔ‌آن حمرا «منوچهری۱۶۱».
۳ - مؤلف تفسیر الفاظ الدخیله حباری را معرب « ابره » بهمین معنی داند .
۴ - در بعض فرهنگها این معنی(نوبر ، نوباوه) برای ابره‌آمده است وگمان میکنم نوبر مصحف هوبره در معنی ابره بضم همزه باشد . « لغت نامه »
۵ - Abraham ، در قرآن ۶۹ بار « ابراهیم » آمده . راجع بنام ابراهیم درقرآن، رك : جفری ۴۴-۴۶ . این نام دراصل « اب رام » (کسیکه پدرش‌والامقام است) بود وبعدها ابراهام (پدر جماعت بسیار) شده . وی درشهر Our از شهرهای کلده متولد شد ، بامقارنهٔ تواریخی که‌درباب پنجم آیهٔ ۳-۱۰ وباب‌یازدهم آیهٔ ۱۰-۲۵ ازسفر پیدایش ذکرشده، برمیآیدکه‌ابراهیم ۲۹۱ سال بعدازنوح بدنیا آمده « دائرةالمعارف اسلام » و آن تقریباً با ۱۹۹۶ ق . م مطابق است. پدرش تارح ازنسل سام‌بن نوح بود، درهفتاد سالگی مبعوث گردید وبا زوجهٔ خود ساره و پدر وبرادر وبرادر زادهٔ خویش لوط بحران در ملك جزیره منتقل شد وپس از مرگ پدر بارض موعود رفت و چندی در شکیم توقف کرد و از آنجا بکنعان بازگشت و وادی حاصلخیز اردن را بلوط داد وخود درمکانی چادر زد . ساره چون عقیم بود کنیز خود هاجر مصریه را بدو تزویج کرد و اسمعیل از او متولد گردید. بعد ها ابراهیم بسوی جنوب « جرار » سفر کرد و در اینجا فرزند دیگر او اسحق متولد شد . چون ساره (که بنام سارا خوانده شد) درگذشت، ابراهیم او را در مغارهٔ مکفیله بخاك سپرد و زنی برای اسحق اختیار کرد وخود نیز قطوره را بزنی گرفت واز وی شش‌پسر که هریك‌موجد قبیله‌ای شد، متولد گردید و گویند درسن ۱۷۵ سالگی در گذشت. «قاموس مقدس ۴-۶». مسلمانان او را « خلیل‌الله » لقب داده‌اند و در ادبیات فارسی وی‌را با زرتشت خلط کرده‌اند . « مزدیسنا ۸۳-۹۲و۹۵-۹۸ » .
۶ - ابرهه باین معنی مصحف « ابره » است « لغت نامه » .

سنگ بر آن قبر میزنند ۱ – و نام شخصی که کلیسایی در صنعا ساخته بود .

ابرهیمیه – مخفف ابراهیمیه است ، وآن نوعی ازآش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح است، وگویند این لغت عربی نیست .

ابریشم ۲ – بفتح و ضم شین نقطه دار معروفست . گویند مقراض کردهٔ آن در معاجین قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن‌لباس آن شپش (۱) پیدا نکند – و تار ساز را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند ، و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم‌باشد .*

ابست – بفتح اول و کسر ثانی و بسکون سین بی نقطه و فوقانی ، گوشت ترنج است و بعربی « شحم الاترج » خوانند . دیرهضم شود ومعده را زیان دارد ؛ وبکسر اول وفتح ثانی هم گفته اند .

ابستا – بفتح اول و کسر ثانی وسکون ثالث وفوقانی بالف کشیده ، تفسیر کتاب زند(۲) باشد و زند (۲) کتاب ابراهیم زردشت آتش پرست است در دین آتش پرستی، و بعضی گویند نام‌صحف ابراهیم علیه السلام است ۳ ومعرب آن «ابستاق» است . *

ابسته – بفتح اول و کسر ثانی وفوقانی مفتوح ، بمعنی جاسوس – وچاپلوس باشد ۴ .

ابسگون – بضم کاف فارسی ، بمعنی آبسکون است ۵ که قریه‌ای باشد از قرای طبرستان ، و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است .

ابشتن – بفتح اول و کسر ثانی وسکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده ، پوشیده و پنهان داشتن را گویند ۶ .

ابقر – با قاف بر وزن جعفر ، بمعنی شوره است که ازآن‌باروت سازند ودر هندوستان بدان آب سرد کنند . گویند این لغت عربی است .

(۱) چك : سپش . (۲) چك : ژند .

۱ – ابرهه Abraha صورت حبشی‌کلمهٔ ابراهیم Abraham است (رك : ابرهلم) ، ابرهه‌ملقب به«الاشرم» حاکم حبشی‌یمن درحدود نیمهٔ قرن‌ششم م. رك: دائرةالمعارف‌اسلام: ابرهه.

۲ – پهلوی aparêshum «تاوادیا ۱۵۸» « بندهش ۱۴۶ » ، گیلکی abrishum، فریزندی awrishum ، یرنی، awrishäm ، نطنزی awrishum « ك ۱. ص ۲۹۱ » ، سمنانی öwrishum، سنگسری orshun(g) ، سرخهٔ awrishám ، لاسگردی öwrishán، شهمیرزادی âbrishîm « ك ۲. ص ۱۹۱ » ، اشکاشمی brêshum ، وخی varshüum ، سنگلچی varexüm « گریرسن ۷۵ » ، طبری ursham ، مازندرانی کنونی orshem « واژه نامه ۶۲ » مخفف آن بریشم ومعرب آن ابریسم « تفس » .

۳ – اشتباه است . رك : اوستا ومزدیسنا ۱۱۶ و۱۳۲ و۱۴۳ . ۴ – در برهان و بعض فرهنگهای دیگر هرجا کلمهٔ جاسوس میآید چاپلوس را نیز چون عطف بیان و تفسیری در دنبال آن میآورند از جمله معنی کلمهٔ ابسته . لکن جاسوس مرادف چاپلوس نیست و هریك را معنی دیگر است . « لغت‌نامه ». ۵ – رك : آبسکون . ۶ – رك : آبشتن .

* **ابزار** – افزار، اوزار. در پهلوی awzâr « تاوادیا ۱۵۸ : ۲ » و afzâr « مناس ۲۶۴ : ۲ » بمعنی اداة ، آلت ، وسیله ، مایه . – آنچه بدان طعام خوشبو کنند – در کلمات مرکب همیشه بمعنی آلت و وسیلت ومایه است چون : دست افزار ، پا افزار ، دیگ‌افزار ، بوی افزار و جزآن « لغت نامه » . * **ابتاغ** – رك : اوستا و مزدیسنا ۱۱۶.

ابتاق – رك : اوستا ومزدیسنا ۱۱۶.

ابکار - بر وزن شب کار کشت وزراعت را گویند.

ابل - بفتح اول و ضم ثانی وسکون لام، دوایی است که بشیرازی «بل شیرین» گویند و طرانیث و طرثوث همانست، و از جملهٔ قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعد و جمیع اعضا کند - و بکسر ثانی قاقلهٔ صغار است که آنرا «هیل» گویند و در طعام کنند ۱. ✻

ابلق ایام - بکسر قاف، کنایه‌از دنیا و روزگار است باعتبار روز و شب.

ابلق چرخ - بفتح جیم، کنایه‌ازشب و روز است - و کنایه از روزگارهم هست.

ابلك - بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دورنگ را گویند عموماً وسیاه وسفید را خصوصاً - وابلق معرب آنست ۲ - و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شرارهٔ آتش‌را گویند ۳، وباین معنی بفتح اوا و ثانی وثالث هم آمده است ۴.

ابلوج ۵ - بروزن محلوج، قندسفیدرا گویند - و بعضی شکر سفید و قند، سوده را ابلوج گفته اند؛ و باجیم فارسی هم درست است (۱).

ابلوك - بر وزن مفلوك، مردم منافق و دورنگ - و فضول را گویند. ✻

ابناخون - با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن افلاطون، قلعه و حصار وجای محکم را گویند؛ و باینمعنی بتقدیم نون برثانی ۶ هم بنظر آمده است (۲).

ابو خلسا ۷ - با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابو دردا، دوایی است که اورا (۳) شنکار خوانند. برگ آن سیاه بسرخی‌مایل می‌باشد. اگرباشراب خورندشکم‌را

(۱) چب۲ : - است، خم۳ : گفته‌اند.   (۲) خم۳ : - است.   (۳) خم۳: آنرا.

۱ - kardamômon « لغت‌نامه ».   ۲ - رك : « تعلیقات نوروزنامه ۱۱۰ ».

۳ - اوستا brâz بمعنی پرتو افکندن، سانسکریت bhrâjate « بارتولمه ۹۷۲ »، طبری bal (شعله) « واژه نامه ۱۲۷ ».



ابلك و دانهٔ آن

۴ - نیز ابلك Ceratocarpus گیاهی است از تیرهٔ اسفناجیان که در بیابانهای خشك روید، شاخه های بسیار دارد و دانهٔ آن دارای دوشاخ است. « گل گلاب ۲۷۵ ».

۵ - معرب آبلوج فارسی :

گفت عطار ای‌جوان ابلوج من   هست نیکوبی‌تکلف، بی‌سخن

مثنوی. « لغت نامه ».

۶ - یعنی انباخون؛ ودرنسخه ای ازفرهنگ اسدی : انباجون « لغت نامه ».   ۷ - مصحف انخسا و انخوسا « لغت‌نامه ».

✡ **ابلق** - ابلق نوعی اسب است برنگ ابلك : « اسب ابلق ناستوده است ونیك خودکم بود. » « قابوسنامه » رك : نوروزنامه ص ۵۳ : ۱۵ و۱۱۰ -۱۱۱ . و رك : ابلك.

✡ **ابلیس** - ابن‌درید نوشته : « اگر ابلیس عربی باشد اشتقاق‌آن از ابلس یبلس بمعنی مأیوس شد، باشد چون ابلیس از رحمت خدا مأیوس است» معهذا وی این کلمه را درلغات دخیل آورده. ابلیس از کلمهٔ یونانی Diabolos بمعنی کذاب ونمام که از نامهای شیطان است گرفته شده « تفس » « جفری ۴۷-۴۸ ».

ابن - ازعربی « ابن» بمعنی پسر، درآشوری بابلی bnu ، عبری ben ، آرامی bra ، در لغات جنوب الجزیره وحبشه ben « و لفنسون ۲۸۳ ».

بیندند و آنرا بعربی «خس الحمار» و «حناء الغزاله» خوانند .

ابو طامون [1] - باطای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده : نوعی از مومیائی باشد و آنرا «مومیائی کوهی» گویند و بعربی «قفر الیهود» خوانند ؛ گویند (۱) این لغت عربی (۲) است .

ابو علس - بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین سعفص ، گلی است که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیار است : بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد . طبیخ آن ورم زخم را فرونشاند، و اباعلس نیز بنظر آمده است که بجای واو ، الف باشد . گویند عربی است .

ابو قلمون - بفتح قاف و لام ، بمعنی بوقلمونست و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید - و جانوری نیز هست شبیه بچلپاسه - و کنایه از مردمی است که هر ساعت خود را برنگی بیارایند (۳) - و کنایه از دنیاهم هست - و علم مرغی نیز شده است [2] - و اهل مشرق سنگ پشت را گویند .

ابهل - بضم اول و های هوز و سکون ثانی ولام ، تخم سرو کوهی باشد و بعربی «ثمرة العرعر» خوانند و بشیرازی تخم وهل گویند بضم واو [3] . اگر با روغن کنجد در ظرف آهنین بجوشانند و در (٤) گوش چکانند کری را ببرد .



ابهل

ابی [4] - بر وزن نبی ، بمعنی «بی» باشد همچنانکه «ابا» بمعنی «با» ست ، مثل اینکه گویند : ابی شمار و ابی حساب ، یعنی بی شمار و بی حساب .

ابیاری - بر وزن پرواری ، نوعی از کبوتر باشد - و جنسی از بافته - و جامهٔ بسیار نازک هم هست [5] .

ابیداد - با دال ابجد ، بروزن پریزاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد .

ابیر - بر وزن دبیر ، بلغت زند وپازند (۵)، بمعنی پیراهن است وبعربی «قمیص» خوانند.

ابیز - بر وزن تمیز ، شرارهٔ آتش را گویند [6] .

---

(۱) خم ۳ : و. (۲) خم۳ : عبری. (۳) چك : بیارایند .
(٤) چك ، چب : بر. (۵) چك : ژند وپاژند .

---

۱ - از لاتینی Bitumen «لغت نامه». ۲ - رك : بوقلمون .
۳ - صفینه Sabina ، نوعی از عرعر و سرو کوهی و کوکلان و ورس و ارس و اورس Genévrier «لغت نامه»، مای مرز Juniperus Sabina «ثابتی ۱۵۹». ۴ - پهلوی avê یا avi «باروچا ۵۰۵» apê «اونوالا ۷۲» :

ابی حکم شرع آب خوردن خطاست اگر خون بفتوی بریزی رواست سعدی.

۵ - و نیز ابیاری منسوب بابیار است ، قریه ای بجزیرهٔ بنی نصر میان مصر و اسکندریه «معجم البلدان». ۶ - ابیز و آبیز و آبید و ابید و ابیر و آبژ و آبیژ و آبیر و صور دیگر مصحف این کلمه‌اند «لغت نامه».

ابیو - بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی مجهول و واو ، بمعنی آبی باشد و آن رنگی است معروف .

ابیورد - بفتح اول و واو و سکون راء و دال بی نقطه ، نام شهریست در خراسان مابین سرخس ونسا که آنها نیزهریك شهری باشند[1] .

ابیون - بر وزن و معنی افیون است که تریاك باشد ونام دارویی هم هست که بیهوشی می آورد[2] .

ابی یهمیا[3] - بفتح یای حطی وسکون های‌هوز و کسرمیم وتحتانی‌بالف کشیده، بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس و حرکت گردد .

بیان سیم (۱)

درهمزه با بای فارسی مشتمل بر یازده لغت

اپرا - بفتح اول و سکون ثانی ورای بی نقطه بالف کشیده ، بلغت زند و پازند (۲) خاك را گویند و بعربی تراب خوانند[4] .

اپراهام[5] - بکسر اول و های (۳) بالف کشیده و بمیم زده ، نامی است پارسی‌باستان که آنرا معرب کرده «ابراهیم» گویند .

اپرخیده - بفتح اول و کسر خای‌نقطه دار بروزن نترسیده ، بمعنی صریح است چنانچه پرخیده بمعنی ایما و اشارت (٤) باشد[6] .

اپرناك - بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده ، بلغت زند و پازند (۵) نوچه و نو جوان را گویند[7] - و جماعتی از ترکان هم هست .

اپرنداخ - با دال بی نقطه و خای نقطه دار بر وزن صندل بان ، سختیان و تیماج را گویند[8] .

اپرویز - با واو و تحتانی مجهول بر وزن سحر خیز ، بمعنی پرویز است چنانکه افریدون فریدون باشد - و بمعنی مظفر ومنصور و عزیز و گرامی هم آمده است[9] .

---

(۱) چك : سیوم . (۲) چك : زند وپازند . (۳) چك : ها .
(٤) چك ، چب ۲ : اشاره . (۵) چك : زند وپازند .

---

۱ - ابیورد را باورد هم گفته‌اند وباورد همان « پاارت » و«پاورت» زمان قدیم‌است وظاهراً zapaortenon «زوستن» و Apavortènes «پلین» همین شهراست. «ایران‌باستان ۲۲۰۷-۸» یاقوت گوید : ابیورد شهری است بخراسان بین سرخس و نسا وآب‌وهوای آن‌ناسالم است واین‌شهر بدست عبدالله‌بن عامربن کریز بسال۳۱ هـ فتح شد وبعضی گفته اند پیش از این زمان بدست‌احنف‌بن قیس تمیمی کشوده شد : « معجم البلدان ». ۲ - رك : اپیون.

۳ - مصحف کلمهٔ یونانی اپیلمبنینا « لغت‌نامه » Epilambananein بمعنی‌ناگهان گرفتن. ٤ - هزوارش awrâ , aprâ ، پهلوی خاك xâk « یونکر۱۰۰ ».

۵ - رك : ابرهام. ٦ - ازلغات دساتیر است ، رك : فرهنگ دساتیر ص۲۳۲.

۷ - پهلوی apurnây , apurnâk بمعنی برنا، جوان « یونکر۹۹ ».

۸ - رك : اپیرنداخ ، پرنداخ. ۹ - پهلوی aparvêc بمعنی پیروزگر ، فاتح « مناس ۲٦٦-۲ ».

اپسان - بروزن یکسان، سنگ فسان‌را گویند ، و آن سنگی است که چیزها بدان تیز کنند وبعربی «مسن» خوانند .

اپشك - باشین قرشت بر وزن نغزك ، شبنم را گویند ، و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه و غیره نشیند ۱ .

اپگانه - با کاف فارسی بروزن افسانه، بچهٔ نا رسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد .

اپیرنداخ۲ - با یای حطی ، بمعنی ایرنداخ است که تیماج وسختیان باشد .

اپیون - بروزن و معنی افیون است که تریاك باشد ۳ .

بیان چهارم

در همزه با تای قرشت مشتمل بر نه لغت

ات - بفتح اول و سکون ثانی ، ضمیر مخاطب‌است بمعنی‌تو، چنانکه گویند « خانه‌ات » و «کاشانه‌ات» یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو ۴ ※

اتابك - با بای ابجد بروزن چکاوك ، نگاه دارنده - و ادب آموزنده را گویند وملوك شیراز را اتابك ازآن‌جهت می گفتند که سعدبن زنگی اتابك سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده‌بود و اوبعد ازفوت سنجرخطاب اتابکی بخود قرار داد۵ . گویند این‌لغت ترکی است و (۱) اتابیك است یعنی پدر بزرگ چه‌اتا پدر است وبیك بزرگ ۶ .

---

(۱) چك : - و.

---

۱ - رك: پشك. ۲ - رك: ایرنداخ،پرنداخ. ۳ - ازیونانی Opion مبدل opos، لاتینی Opium (بمعنی مایع) ، وآن‌شیرهٔ بستهٔ تخمدانهای نارس‌خشخاش Papaver Somniferum است«دائرة‌المعارف‌اسلام: افیون» «تفس:افیون»دردیوان‌ناصرخسروص۳۲۹«هپیون» یاد شده. ۴ - رك، ص : ك از دیباچهٔ مؤلف . ۵ - دولت سلجوقی براساس لشکری قائم‌بود وفرماندهی لشکرها را نیز غلامان در دست داشتند وچون مردم آزاد در دولت‌سلجوقی‌نمیتوانستند بمقامات عالیهٔ لشکری وحکومت ولایات دوردست برسند ، غلامان زرخرید راکه دیگران بدربار سلاجقه‌بعنوان‌هدیه‌فرستاده‌بودند وامتحان وفاداری‌نسبت بمخدومان‌خودداده باین‌مقامات میگماشتند . هریك از سلاجقه عدهٔ کثیری از این ممالیك همراه داشت که بیشتر ایشان را هم از دشت قبچاق آورده بودند وامیر سلجوقی ادارهٔ امور درباری و لشکری خود را بعهدهٔ آنان وامی گذاشت نتیجه آن شد که عده‌ای از غلامان تازه نفس جای امرای فرسودهٔ قدیم را گرفتند وچون ضعف سلاجقه مشهود شد وقوام دولت ایشان درهم شکست ، این ممالیك که بنام مخدومان خود جنگها کرده بودند باتابکی یعنی سرپرستی شاهزادگان جوان سلجوقی برقرارشدند و بتدریج در این‌شغل بنفع شاهزادگانی که تحت للگی ایشان‌بودند قیام کردند و سلسله‌هایی درنقاط مختلف کشورپهناور سلجوقی تشکیل دادند از آن جمله اتابکان دمشق یاآل بوری (۵۴۹-۶۹۷) ؛ اتابکان الجزیره وشام یا امرای زنگی (۵۲۱-۶۴۸) ، اتابکان موصل (۵۲۱-۶۳۱) واتابکان شام (۵۴۱ - ۵۷۷)

بقیه در صفحهٔ ۸۷

اتان - بفتح اول بر وزن کتان ، خر الاغ ماده راگویند وشیر وی صاحب سل رانافع است ، و بضم اول هم گفته اند .

اتبا - بروزن‌صهبا، بلغت زند وپازند(۱) بمعنی تیر باشد وبعربی «سهم»گویند ۱ .

اترار - اترار با رای بی نقطه بر وزن اغیار ، زرشك را گویند ۲ ، و درآشها کنند صفرا را بشکند و قوت دل ومعده و جگر دهد ، و باین معنی با ثای مثلثه نیز گفته‌اند ۳ وبروزن شهباز که زای آخر نقطه دار باشد هم بنظر آمده است .

اترج ۴ - بضم اول و رای بی نقطه وسکون ثانی و جیم ، میوه‌ایست که آنرا بفارسی «ترنج» گویند و پوست آنرا مربی سازند . بخور کردن تخم آن بواسیر را نافع بود و بعربی «تفاح مائی» خوانند .

اتسیز (۲) - بکسر اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی و زای‌نقطه دار ، نام پادشاه خوارزم است وزمخشری در زمان‌او بود و باسلطان‌سنجر جنگ کرد . گویند این لغت ترکی‌است ومعنی ترکیبی آن بی گوشت (۳) است که کنایه از لاغر باشد ۵.

اتشی ۶ - بفتح اول و کسر ثانی وشین نقطه دار و سکون تحتانی ، خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خودرا مانند تیز اندازد وآنرا

(۱) چك : ژند و پاژند. (۲) خم ۳ : اتسز. (۳) چك : - بی !

۱ - تحریفی است از«آتیا» âtyâ هزوارش، درپهلوی tighr بمعنی تیر « یونکر۹۹ ».
۲ - Berberis «ثابتی ۱۵۹». ۳ - در نسخ ابن‌البیطار، بقول لکلرك، اثرارواثوار دیده شده، هردو با ثاء مثلثه و راء مهمله «لغت نامه». ۴ - معرب ترنج فارسی « تفس » «لغت نامه». ۵ - اتسیز (بفتح اول) ترکی‌بمعنی بی‌نام - اتسیز (بکسراول) بمعنی‌بی گوشت ولاغراست . « جغتائی ٤ » مرکب از آت = آد بمعنی نام وسز،ادات سلب ، مجموع کلمه بی‌نام واین تفألی است ماندن و نمردن کودکرا دربلاد ترکستان و کلمهٔ دوم مرکب از ات بمعنی گوشت وسز ادات سلب «لغت‌نامه». ۶ - در فارسی وطبری tashi « واژه نامه ۲۱۷ » ، درنواحی تهران هم tashi « لغت نامه ».

بقیه از صفحهٔ ۸۶

واتابکان سنجار (۵۶۶-۶۱۷) و اتابکان الجزیره (۵۷۶-۶۴۸) ، اتابکان اربل ومضافات یا امرای بکتگینی (۵۳۹-۶۳۰) ، اتابکان آذربایجان (۵۳۱-۶۲۲) ؛ اتابکان فارس یا سلغریان (۵۴۳ - ۶۸۶) ، اتابکان لرستان یا امرای هزار اسپی (۵۴۳-۷۴۰). (رك: طبقات سلاطین ۱۴۱ - ۱۵۹) بنابراین لقب «اتابك» خاص‌ملوك شیراز نبوده است :

ای صبا برساقی بزم اتابك عرضه دار تا ازآن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد بمن
« حافظ ص۲۶۹ »

۶ - اتا ata در ترکی بمعنی پدر است و در کلمات مرکب مانند اتابك atabeg « دائرة المعارف اسلام » مرکب از اتا و بگ (بیگ) یعنی پدر بزرگ ، معلم ، مؤدب فرزند سلطان «جغتائی ۳».

✡ اتا - ترکی بمعنی پدر، پیر، عنوانی است افتخاری. « جغتائی۳» .

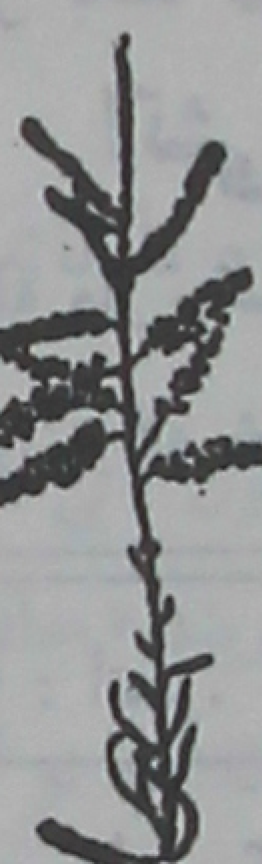
«سیخول» نیز گویند . *

اتوت - با تای قرشت بر وزن کبود ، بلغت‌زند وپازند(۱) بمعنی تندی وتیزی باشد ۱ واللّٰه اعلم .

بیان پنجم

در همزه با ثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت

اثرار -بر وزن و معنی اترار است که زرشک باشد ۲ و آنرا درآش ها و طعامها کنند، مقوی دل وجگر ومعده باشد .



اثل

اثل - بفتح‌اول وسکون ثانی و لام ، نوعی از درخت گز را گویند۳ و ثمرآنرا گزمازه وبعربی « حب‌الاثل » خوانند. طبیخ‌آنرا اگر باموبز بیاشامند جذام را زایل کند ، و بخورآن بواسیررا نافع است، و این لغت عربی است.

اثلق - بفتح اول و لام و سکون ثانی وقاف، نام فلفل بری است بلغت بربری ، و آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند . برگ آن مانند برگ‌زیتون باشد و«پنجنگشت» همانست، و آن بیشتر در کنار های رودخانه روید . خوردن آن منی‌را خشک کند وبعربی «حب‌الفقد» خوانند۴ .



اثلق. ۱ـ گل

اثمد (۲) - بکسراول ومیم وسکون ثانی ودال بی‌نقطه ، سرمه‌را گویند. بهترین‌آن صفاهانی(۳) است.آب رفتن چشم را برطرف کند ، در سوختگی آتش بپاشند نافع باشد، وبضم اول و میم هم‌بنظر آمده است . این لغت‌عربی است . *

اثیژ - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای فارسی ، دارویی است که آنرا بوی مادران خوانند . گویند چون آنرا در خانه

(۱) چك : ژند وپاژند . (۲) چب ۲ ، چش : اثمل !

(۳) خم ۳ : اصفهانی.

۱ ـ هزوارش atôt(a)n , atôt ، پهلوی têzh نیز « یونکر۹۹ » « یوستی، بندهش۵۴» .

۲ ـ رك: اترار . ۳ ـ Tamarix « ثابتی ۱۵۹». ۴ ـ Agnus castus «لغت‌نامه» .

☆ اتو ـ مأخوذاز روسی utiûk ، آلتی‌آهنی که آنرا گرم کنند و کیسی وچین ونورد جامه‌را بدان راست کنند، وپیش‌ازاین بجای‌آلت‌آهنین کنونی نیم خمی‌را برجایی نصب میکردند وبزیر آتش می افروختند و جامه برنیم خم می کشیدند. رك : لغت نامه .



اتو

☆ اثنی ، اثنان ـ عربی بمعنی دو ، درآشوری بابلی shenâ ، عبری shnâiem ، آرامی trin، لغات جنوب‌الجزیره وحبشه snayet « ولفنسون ۲۸۳ ». اثیر ـ مأخوذ از عربی ، از یونانی aithêr (بمعنی هوای خالص) ازریشهٔ aitho بمعنی سوخت وافروخت، وآن در نزد قدما بالاترین قسمت جو ومصفی ترین و درخشان ترین بخش آسمان است « نفس : اثیر »، اتر ـ کرهٔ نارکه بالاترین کرهٔ هواست .

بگبترانند جمیع جانوران موذی بگریزند – و شرارهٔ آتش را نیز گفته‌اند ۱ .

بیان ششم

در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت

اج – بفتح اول و سکون ، مطلق کدورا گویند ، خواه کدوی قلیه و خواه کدوی‌غلیان (۱) و خواه کدوی عسل یا سر که باشد ۲ . ٭

اجدرونتن – بر وزن اندرون تن ، بلغت زند و پازند (۲) بمعنی درو کردن ودرویدن باشد ۳ و اجد رونمن یعنی درویدم‌من و اجدرونید یعنی بدروید .

اجل گیا – بکسر کاف فارسی ، بیش را گویند و آن بیخی است شبیه بماه پروین(۳) وگویند بیش و ماه پروین (۳) از یك زمین میرویند (٤) .

اجماج – بضم اول بر وزن تماج ، بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است ۴ .

اجمود – بر وزن افزود ، کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف .

اجنبان – بزبان دساتیربروزن مجنبان ، بی حرکت را گویند ، چنانچه جنبان صاحب حرکت‌را ۵

اجهره (٥) – باهای‌هوز بروزن‌مسخره، بوتهٔ پر خاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بدان رسد چنان بچسبد که بدشواری تمام‌از آن جدا توان کرد . ٭

---

(۱) چك ، چب ۲ ، چش : قلیان. (۲) زند وپازند. (۳) خم ۳ : ماه فرفین. (٤) چك : میروید. (٥) چش : اجهزه .

---

۱ – رك : ابیز . ۲ – مقصود کد وی مجوفی است که در آن سر که یاعسل کنند « لغت نامه » – اج ، در لاهیجان و دیلمان وشهسوار ، شیردار Acer laetum را گویند « ثابتی ۱۵۹ » .

۳ – هزوارش acdrônitan, ajdrônitan ، پهلوی drûtan بمعنی درودن. «یونکر ۹۹–۱۰۰». ۴ – اشتینگاس باتردیدآنراترکی‌دانسته، ولی‌در کتاب«اللغات النوائیه» نیامده. ۵ – رك : فرهنگ دساتیر ص ۲۳۲ ، ودر فارسی شاهدی یافته نشد .

٭ اجاق – از ترکی « اوجاق » و « اوجاغ » ، کانون مطبخ – منقل آتش – خانواده ، قبیلهٔ بزرگ – گردن بند آهنین که بر گردن مجرمان آویزند . « جغتائی ٤۷ » معرب‌آن وجاق « نفس » . رك : اوجاغ . ٭ اجی یا اچی – ترکی ، بمعنی برادرمهتر « کاشغری I : ۶۲ و۸۱ ، III : ۵» «جغتائی ۷» :

چون دمی حیران شد از وی شاه فرد	روی خود سوی عماد الملك کرد
کای اچی بس خوب اسبی نیست این	ازبهشت استاین‌مگر نی از زمین

« مثنوی تکمله ص ۲۸۷ » (تداب ۳ : ۵–۶ ص ۵۶).

بیان هفتم

در همزه باحای بی نقطه مشتمل بر دو لغت

***احریض** ـ بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی وتحتانی و صاد نقطه دار ، داروبی است که کلف را زایل کند ، و آنرا بصفاهانی «گل‌کافشه» (۱) گویند وبعربی «عصفر» خوانند.

احلب دیا ـ بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام وسکون بای‌ابجد و کسر دال بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده ، بسریانی گیاهی است شیر دار که در صحراها و بیشتر در کنار جویها روید و رنگ ساق آن بسرخی مایل است ، وآنرا بشیرازی «گاو ـ نبطونك» خوانند ، و گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد ، و گوسفند را مضرتی نرساند . شیر آن قلع دندان می کند بی درد . اگر دو درم از شیر آن بکسی دهند البته بکشد، قوبا (۲) وجرب‌را نافع باشد ۱ *



احلب دیا : الف، گل؛ ب، میوه؛ ج ، دانه

بیان هشتم

در همزه باخای نقطه دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت

اخ ـ بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی آفرین باشد که از تحسین است ۲ ـ ودر ترحم وتأسف‌نیز گویند۳ ـودرعربی بمعنی‌برادرباشد ۴.

اخ اخ ـ بفتح هر دو همزه و سکون هردو خا ، بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ‌بخ گویند (۳)ـ وگاهی درمقام تأسف و تحسر هم گفته میشود ـ و بضم هر دو همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند.

اخبون ـ با بای ابجد بروزن مجنون، میوهٔ نباتی است صحرایی مانند سر افعی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود. گویند گزیدن جانوران را نافع است و بعربی

---

(۱) خم ۳ : کاوشه . (۲) خم ۳ : ـ قوبا. (۳) چك ، چب۲: ـ گویند .

---

۱ ـ Euphorbe «لغت‌نامه» ۲ ـ درزبان فارسی حاضر وهمچنین در ادبیات قدیم باین معنی دیده نشده است. «لغت نامه».

۳ ـ زهری که اوچشاند چه جای اخ؛ که بخ‌بخ
تیغی که او گذارد چه جای اه که به به « لغت نامه ».

۴ ـ هزوارش ax « دهارله ۷۴ »، آشوری بابلی axu، عبری‌اح، ah، آرامی‌اها ahâ، لغات جنوب الجزیره وحبشه احو ahu « ولفنسون۲۸۳ ».

✡ **احد** ـ عربی بمعنی‌یك ، یکی. آشوری بابلی adu ، عبری احد ahad ، آرامی حد had ، لغات جنوب الجزیره و حبشه احد ahad « ولفنسون ۲۸۳ ».

✡ **احیون** ـ رك : اخبون .

« رأس الافعی » خوانند ، و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است ۱ .

اخت - بضم اول وسکون ثانی وفوقانی، بمعنی مثل ومانند و قرین ونظیر باشد- ودرعربی خواهر را گویند ، و بعضی بمعنی اول نیزعربی میدانند ۲ .

اختر ۳ - بر وزن افسر ، رایت وعلم‌را گویند - و بمعنی بخت و طالع هم هست - و کوکب و ستاره را نیز گویند - و بمعنی‌فال و شگون هم آمده است - و نام فرشته ایست موکل کرهٔ زمین (۱)- و نام یکی از منازل قمر است (۲) .

اختر دانش - بکسر رای قرشت ، کنایه از کوکب عطارد است - و کوکب‌مشتری را نیز گویند .

اخترستان - بکسر رابع ، نام کتابی است در علم هیأت و نجوم .

اختر شمر - منجم و نجوم دان را گویند .

اختر شمردن - کنایه ازشب بیداری باشد .

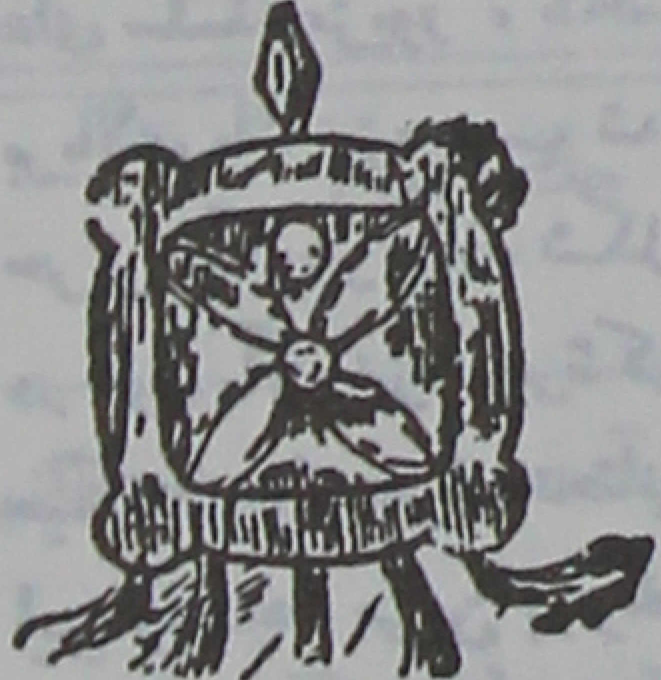
اختر شناس - بمعنی‌اختر شمراست که منجم و نجوم دان باشد (۳) . *

اختر کاوان - با کاف و واو بروزن افسر شاهان ، مخفف اختر کاویان است که نام علم افریدون (٤) باشد ، و آن از کاوهٔ آهنگر بود وپادشاهان عجم بعدازشکست ضحاك آنرا بر خود شگون گرفته بودند ، و آن چرمی بود که کاوهٔ آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود می بست . گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر، شکل صد در صدی برآن نقش کرده بود ، وبعضی گویندشکلی ازسوختگی های آتش در آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت ، یعنی درهرجنگ که آن‌همراه بود البته فتح می شد و آنرا مرقع کرده بودند ودر زمان حضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه‌وآله (۵) بدست مسلمانان افتاد وآنرا پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند ۴ .

اختر کاویان - بروزن‌رهبرغازیان، همان اختر کاوانست که علم فریدون باشد ۴ .

(۱) خم ۳ : که موکل کرهٔ زمین است . (۲) خم ۳ : - است .
(۳) خم ۳ : را گویند . (٤) خم ۳ : فریدون . (۵) چك : صلعم .

۱ - در تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۶ « احیون بحاء مهمله لغت یونانی، وبمعنی رأس‌الافعی است ...» ولی صحیح‌اخیون است (که بیاید) چه اصل‌آن دریونانی Exion است « اشینکاس ».
۲ - هر دو عربی است .
۳ - پهلوی axtar « مناس ۲٦۸ : ۲ » ، apâxtar (سیاره) « اونوالا ۳۳۰ ».
۴ - وجود درفش کاویان در جنگ ایران باعساکر اسلام وافتادن‌آن بدست عرب و حکایت حمل آن بمدینه وسلب جواهر آن وغیره آخرین خبر تاریخی این علم ایرانی است « رك : تاریخ طبری ، آثارالباقیه » ،
خوشبختانه دو شکل از درفش کاویانی که در زمان شوکت هخامنشیان و ساسانیان همیشه درپیش لشکر ایران کشیده میشد در آثار تاریخ مانده بطوریکه امروز قریب بتحقیق شکل اصلی درفش کاویانی برما واضح است . یکی از آندو شکلی است که در روی تخته سنگی بطرز خاتم کاری دیده میشود که در سال ۱۸۳۱ مسیحی جزو حفریات پمپئی (ایتالیا) بدست آمده است . این خاتم کاری جنگ ایسوس را نشان میدهد که در سال



اختر کاویان

بقیه در صفحهٔ ۹۲

اخ تفو - بضم ثالث وقاء ، اخ و تف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد .

اخته - بر وزن تخته ، بمعنی خایه بیرون کشیده باشد .

اخجسته - بر وزن برجسته ، آستان درخانه را گویند .

اخدر - بر وزن صفدر ، برادر زاده وخواهر زاده را گویند .

اخروش - با رای قرشت بر وزن خر گوش ، خروش و غوغا و شور را گویند .

اخریان - بر وزن پرنیان ، قماش ومتاع و اسباب و کالای برگزیده را گویند .

اخریط - بکسر اول و ثالث وسکون ثانی و تحتانی و طای حطی ، گندنای صحرایی را گویند . قولنج بگشاید و بول براند . بعربی

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ ۹۱

۳۲۳ ق . م واقع‌شد ودر این جنگ بود که اسکندر داریوش آخرین پادشاه هخامنشی را شکست داد . درطرف چپ این تخته‌سنگ صورت اسکندر را کشیده‌اند که درمیان سپاه خویش‌سوارایستاده است . درطرف راست روبروی اسکندر ، داریوش روی گردونهٔ جنگی ایستاده است و اودرمیان‌لشکر ایرانی‌است که ازهجوم لشکراسکندر درشرف فرارهستند. درعقب داریوش‌سواری بیرق دردست دارد. متأسفانه بهمین قسمت خاتمکاری شکستی واردآمده است که بدان‌واسطه درست سنگ‌بیرق هویدا نیست ولی‌باوجود این‌قسمت بالایی خودبیرق ونوک نیزه‌ای که بیرق بدان وصل‌است وهمچنین‌قسمتی از رشته‌هایی که برای زینت بیرق آویخته بودند بخوبی نمایان است . از آنجا که شهر پمپئی در سال ۷۹ م زیرمقذوفات کوه وزوو خراب وپنهان گشت پس بایست ظاهراً این تخته سنگ‌خاتمکاری مدتی قبل از این تاریخ باتمام رسیده باشد ولهذا گمان میرود که تاریخ تمام شدن این تخته سنگ تقریباً مقارن با زمان تولد حضرت عیسی باشد .

شکل دیگری هم که تقریباً ازهمان عصرباقی مانده شباهت تامی با تصویر درفش مذکور دارد . این‌شکل عبارت است از سکه‌های یک سلسله ازملوک عصر دیادوخ ها یعنی خلفای اسکندر که درمملکت اصلی هخامنشیان یعنی فارس نفوذی پیدا کرده وتا زمان اشکانیان‌حکمرانی میکردند وچندان نفوذ واستقلال یافته بودند که سکه بنام خود میزدند . لقب این سلسله فراتاکارا بوده . روی سکه فقط سرپادشاه را نشان میدهد ، در پشت سکه آتشکده ای که پادشاهان در مقابل او ایستاده نماز میگزارند منقوش است . درعقب آتشکده شکلی دیده میشود که ازهرحیث هم‌شبیه به بیرق ایران درخانمکاری پمپئی‌است وهم شباهت تام بدرفش کاویانی که فردوسی(درشاهنامه) وصف کرده است دارد و همچنین آن اختری که فریدون با جواهر زینت داده و برروی چرم پارهٔ بیرق نصب کرده بوده است بطور وضوح نمایان است . از توافق این سه مأخذ (خاتمکاری پمپئی ، سکه های سلسلهٔ مزبور ، شاهنامه) برمیآید که درفش‌مزبور عبارت بوده از یکقطعه چرم پارهٔ مربعی که برբالای یک نیزه نصب شده ونوک نیزه ازپشت آن ازطرف بالا پیدا بوده وبرروی چرم که مزین به حریر و گوهر بوده شکل ستاره‌ای بوده مرکب ازچهارپره ودر مرکز آن دایرهٔ کوچکی و همچنین در فوق آن نیز دایرهٔ کوچکی ـ که قریب بیقین همانست که فردوسی از آن باختر کاویانی تعبیر میکند ـ واز طرف تحتانی‌چرم چهاررشته برنگهای مختلف سرخ و زرد و بنفش آویخته بوده ونوک این رشته‌ها مزین بجواهر بوده است « مجلهٔ کاوه ، صفحهٔ ۳ و ۴ « کاوه و درفش کاویانی » بقلم استاد اسکارمان » .

۵ اخترشناسی ـ عمل اخترشناس . تنجیم « لغت‌نامه » .

«کراث الکرکم» خوانند.

اخسمه - بفتح اول وسکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم ، بوزه را گویند و آن شرابی باشد که ازآرد ارزن وجو و امثال آن سازند.

اخسی - بروزن مخفی ، نام قصبه‌ایست از ماوراء النهر در ناحیهٔ فرغانه ، از بهترین آن بارد است [1].

اخسیك - بفتح سین دوم و سکون کاف، بمعنی اخسی است که نام قصبه ای باشد از ماوراء النهر[1].

اخسیکت [2] - باکاف و تای قرشت ، بر وزن و معنی اخسیك است که نام قصبه ای باشد از ماوراءالنهر در نهایت خوبی و مولد اثیر الدین است ، واوشاعری‌بوده مشهور ومعروف[3].

اخش - بفتح اول و سکون ثانی وشین قرشت ، قیمت و بها و ارزش چیزی باشد.

اخشیج - بر وزن تدربج ، بمعنی ضد ونقیض ومخالف باشد ـ و هریك از عناصر اربعه را نیز گفته اند.

اخشیك - باکاف بروزن و معنی‌اخشیج است که ضد و مخالف ـ و هریك از عناصرباشد؛ و مجموع را اخشیگان گویند.

اخگر - با کاف فارسی بر وزن اختر ، پارهٔ آتش رخشنده را گویند و بعربی جمره خوانند ـ و کنایه ازمادهٔ عشق و عاشقی هم هست.

اخگل - بفتح اول و ضم کاف فارسی ـ و سکون ثانی و لام ، داسهٔ گندم و جو را گویند ، یعنی خسهای سر تیز که برسر خوشهٔ گندم و جو میباشد.

اخگوژنه - بفتح زای فارسی و نون ، بر وزن یکسوزنه ، تکمهٔ کلاه و جامه و گوی گریبان و امثال آنرا گویند.

اخکوك - بروزن مفلوك ، زردالوی نا رسیده را گویند.

اخلکندو - بفتح اول و لام و کاف وسکون ثانی و نون ودال ابجد مضموم بواو زده، بازیچه ای باشد اطفال را ، و.آن چنانست که چیزی بسازند مدور و میان خالی از مس یا از چوب بمقدار لیموی (۱) یا بزرگتر و در درون آن سنگریزه ریزند ودسته‌ای بر آن نصب‌سازند و بدست اطفال دهند، چون آنرا بجنبانندصدایی ازآن برآید، بدان مشغول گردند ؛ واخککندو بفتح دوکاف هم بنظر آمده است.

اخلور - با لام بر وزن مخمور ، خرنوب نبطی‌باشد، وآن میوه‌ایست سرخ بسیاهی مایل بشکل گردهٔ گوسفند وآنرا بشیرازی کورز (۲) گویند وآن میوهٔ کبر باشد، با سر که پرورده کنند و خورند.

اخمسه - با سین بی‌نقطه بروزن‌مخمصه، بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آردجو و آرد ارزن سازند.

اخنوخ [4] - با نون بر وزن مطبوخ ، نام ادریس پیغمبر علیه السلام (۳) است ، و بضم اول هم گفته اند ـ و بعضی گویند نام نوح‌پیغمبر است .

اخواستی - با واو معدوله بر وزن نخواستی ، بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادی است بزبان استاد دساتیر (٤) [5].

(۱) ظ : لیمویی. (۲) چش : کورز. (۳) چك : عم.
(٤) چك : استا و دساتیر.

۱ ـ رك : اخسیکت. ۲ ـ اخسیکث با ثای مثلث نیز آمده . شهری بماوراءالنهر وآن قصبهٔ ناحیهٔ فرغانه است برساحل شهرشاش (چاچ) «معجم‌البلدان».
۳ ـ رك ، لغت‌نامه : اثیراخسیکتی. ۴ ـ Henock ـ Enock . خنوخ.
رجوع بلغت‌نامه شود. ۵ ـ اخواستی ، درفرهنگ دساتیر نیامده.

اخی - بر وزن صفی ، کاری و چیزی‌را گویند که قابل تحسین باشد - وصاحب مروت‌را نیز گفته اند - و در عربی یعنی برادرمن .

اخیروس - با سین بی نقطه بر وزن پریروز ، گندم دشتی یعنی گندم خود روی را گویند . عصارهٔ آنرا با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع باشد .

اخینوس - بر وزن و معنی اخیروس که گندم خود رو باشد - و بعضی گویند نباتی است که در نزدیك آبهای روان و ایستاده روید . ثمر وی دراز و سیاه و کوچك می‌باشد وآنرا در دارو های چشم ودارو های گوش بکار برند، نافع باشد . *

بیان نهم

درهمزه بادال ابجد مشتمل بر بیست وشش لغت و کنایت

ادادا - بر وزن مبادا ، بلغت بربری نوعی ازمازریون است وآن سفید و سیاه‌میباشد. سفید آنرا ادادای ابیض گویند و بعربی اشخیص خوانند، وسیاه آنرا ادادای اسود گویند و خانق النمر وقاتل النمر خوانند، استسقا را نافع‌است .

اداراقی - با رای بی نقطه بر وزن قراداقی ، بلغت رومی دوایی است هندی و از جملهٔسموم است- وزهرمجموع حیواناتی باشد که دنبال داشته باشد همچو مار و عقرب و سگ وگرگ ومانند آن ، و با ذال نقطه دار هم‌بنظر آمده است . کلف و جرب را نافع باشد ، و بعضی گویند یونانی است و بفارسی کچله گویند و بتازی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند .

ادارین - بر وزن خراطین ، بلغت زند و پازند (۱) هر چیز زشت و بد راگویند ، وباین معنی بجای حرف ثانی‌رای قرشت هم بنظر آمده است .

اداك - بر وزن هلاك ، جزیره وخشکی میان دریا را گویند .

ادانوش - با نون بر وزن فراموش ، نام شخصی است (۲) که برسالت و ایلچی گری پیش عذرا آمده بود و عذرا از قهر و خشم چشم اورا بانگشت کند .

ادب آوازه - کنایه از بلند آوازه است .

ادرافیس - بارای قرشت و فای سعفص بر وزن مقناطیس (۳) ، بیونانی چیزی است‌شبیه به یخ و در دریا بر دور و اطراف نی جمع‌میشود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ میباشد ، وبعربی زبدالبحر گویندش ۱ .

ادرام - بر وزن بدنام ، ادرمکش را گویند و آن درفشی است که نمد زبن و تکلتو را بدان دوزند .

ادرفن - با فای سعفص بروزن قلم‌زن، نام علتی‌است که در پوست بدن آدمی بهم‌میرسد و آنرا داد میگویند و بعربی قوبا خوانند .

ادرك - بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف ، زنجبیل تر راگویند وبهندی نیز همین نام خوانند - و بکسر اول و ثالث آلوچه را گویند ، و آنرا آلوی گیلی وجیلی و آلوی کشته نیز خوانند . سرد و تراست و مسهل‌صفرا

(۱) چك : زند وپازند . (۲) چش : - است . (۳) چش : مقناطیس .

۱ - رك : آذارافیون . ۵ اخیون - رك : اخیون .

و تشنگی را فرو نشاند ـ و بفتح اول و کسر ثالث در عربی امر بدریافتن است یعنی درباب .

ادرم - بروزن ادهم، نمدزین وتکلتوی اسپ را گویند .

ادرمکش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار ، بمعنی ادرام است که درفش تکلتو دوزی باشد .

ادرمه - بر وزن سردمه ، نمدزین تکلتو را گویند .

ادرنگ - بر وزن بدرنگ ، بمعنی محنت و رنج و هلاکت باشد ، و بعربی دملر خوانند .

ادریس - بکسر اول بروزن برجیس، نام پیغمبری است مشهور . گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام‌علم شد ، واورا مثلث النعمة خوانند و نعمای ثلثۀاو پادشاهی و حکمت ونبوت بود ، و اوحیات جاوید یافت و اکنون در بهشت می باشد .

ادریس خانه - کنایه از بهشت است .

ادغر - بفتح غین‌نقطه دار بروزن صرصر، بمعنی بادگیر است .

ادك - بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف ، فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که‌آن موضع جماع ایشان است .

ادمن - بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون ، مشك خالص را گویند و بعربی اذفر خوانند .

ادوای - با واو بالف کشیده بر وزن یکتای ، بلغت زند و پازند (۱) بمعنی آوازباشد و بعربی صدا گویند ۱

ادوس - بفتح اول و ضم‌ثانی وسکون واو و سین بی نقطه ، کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی کند ـ و شبکور را نیز گفته اند .

ادوی - بفتح اول و کسر ثالث وسکون ثانی و تحتانی مجهول ، دارویی است که آنرا اگر ترکی گویند ووج نیز خوانند ـ وبعضی گویند دارویی است که آنرا بعربی صبر خوانند .

ادهجا - باها وجیم بروزن بدلقا ، بوتۀ پر خارست که چون بر جایی بچسبد (۲) جدا کردن از آن بسیار دشوار باشد .

ادیان - بروزن هذیان، چاروای‌دوندەرا گویند .

ادیم - بر وزن ندیم ، بمعنی چرم و پوست باشد ـ و بعضی بلغار را ادیم گویند ، وآن پوستی باشد خوشبوی وموج دار ورنگین. گویند که از تابش ستارۀ سهیل آن رنگ بهم میرساند .

ادیون - بر وزن گردون، بمعنی ادیان است که چاروای دونده باشد . ❋

(۱) چك : زند وپازند . (۲) چك : بچسپد .

۱ ـ هز adôp , advâz , advâj هم‌خوانده میشود) پهلوی(advây êvâc بمعنی آواز . « یونکر۹۲ ».

❋ اذارافی ـ رك : پایان کتاب درلغات متفرقه .

بیان دهم

در همزه با رای قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت

ار - بفتح اول و سکون ثانی ، ارهٔ درودگری باشد - ومخفف اگر هم هست که آن کلمهٔ شرط است - وکنجاره را نیز گویند که ثفل دانهٔ روغن گرفته باشد - و بترکی مرد را گویند که در مقابل زن است .

ارابه - بر وزن قرابه ، گردون را گویند ۱ .

اراقوا - بفتح اول و قاف و واو بالف کشیده ، بلغت رومی نام تخمی است بشکل مدور و برنگ سیاه و بغایت صلب ، و درمیان گندم و عدس بسیار میباشد ، و آنرا به شیرازی سیهك خوانند . آرد آنرا با سرکه وآب بسرشند و بر ورمهای گرم و صلب ضماد کنند نرم سازد .



اراقوا : ا، گل ب ؛ میوه

اراموني - با میم بر وزن فلاطونی، بلغت یونانی لاله را گویند ، و آن باغی و صحرایی هردو می باشد ، و بعربی شقایق النعمان خوانند ، و نوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون گویند .

اران - بتشدید ثانی بر وزن پران ، نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع ازاعمال آن است . گویند معدن طلا و نقره در آنجا هست (۱)، و بی تشدید هم گفته اند ۲ - و حنا را نیز گویند که بدان دست و پای و محاسن خضاب کنند .

اراوند - بر وزن دماوند ، بمعنی حسرت و آرزو باشد - ودجلهٔ بغدادرا نیز گویند، وبعربی شط خوانند - وبمعنی فروشأن وشوکت نیز آمده است - و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند .

اراه(۲) - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و های ساکن ، بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علك رومی خوانند . طبیعت آن گرم و خشك است .

اربو - با بای ابجد بر وزن مهرو ، میوه ایست که آنرا امرود گویند ۳

اربوجینا - بکسرجیم وسکون تحتانی و بالف کشیده ، بلغت زند و پازند (۳) بمعنی خربزه باشد ۴ ، و آن میوه ایست معروف و در نسخهٔ دیگر جزیره نوشته بودند که خشکی میان دریا باشد والله اعلم (٤) .

اربودار - بر وزن پهلودار ، درخت امرود راگویند چه اربوامرود است ودار درخت.

---

(۱) چش : اسب . (۲) چش : اراره (!) . (۳) چك : ژند و پاژند .

(٤) چك : - والله اعلم .

---

۱ - معرب آن «عربة» وجمع «عربات». مؤلف تفسیرالالفاظ الدخیلة فی اللغةالعربیه نویسد: این کلمه ازیونانی arma آمده بقلب اول آن بعین وقلب میم بباء، چنانکه میم مکه دربکه. ابن بطوطه این لغت را درعربی وارد کرد .

۲ - رك : معجم البلدان ، حدود العالم وضمیمهٔ معجم ونخبة الدهر ولغت نامه و آران وآلان.

۳ - در رامسر و لاهیجان orbu ، گلابی Pirus «نباتی ۱۵۹».

۴ - هز arbûjînâ، پهلوی xarbûcak . خربزه. رك : یونکر ۹۶ .

اریباسیوس - با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بروزن مرد چاپلوس ، نام حکیمی بود (۱) از یونان . گویند در علم طب مهارتی تمام داشته است ۱ .

اریان - بر وزن پهلوان ، ملخ آبی باشد و بعربی جرادالبحر گویند . قوت باه دهد- وبلغت اهل شام گل‌بابونه راگویند .



اربیان

اریتا - با تای قرشت بروزن برصیصا، بلغت زند و پازند (۲) بام خانه را گویند ۲ .

ارتا - با تای قرشت بروزن فردا ، بلغت زند و پازند (۲) بوم و زمین را گویند ۳ .

ارتجك - بفتح جیم بر وزن اسپرك ، برق برادر رعد را گویند ، و بکسر جیم هم بنظر آمده است . *

ارتنگ - بر وزن فرهنگ ، نگارخانهٔ مانی نقاش باشد - و نام بتخانهٔ چین هم هست - و نام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است ، و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند که‌درلغت فارسی بغیر از این لغت و لغت ثغ بثای سه نقطه وغین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است ، وثغ‌بت راگویند وعربان صنم خوانند۴ .

ارتیشدار[۵] - با تحتانی مجهول وشین قرشت و دال ابجد بر وزن پرهیز گار ، لشکری و سپاهی راگویند - ونام رود خانه‌ایست بسیار بزرگ در حدود قبچاق .

ارثد - باثای مثلثه بر وزن ابجد ، نام بیخی است که تخم آنرا فلفل بری و حب‌الفقد خوانند و نبات آنرا پنجنگشت و ذوخمسة اوراق گویند .

ارج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدرو قیمت ومرتبه و حد واندازه‌باشد ۶ ، چه ارجمند صاحب قدر وقیمت و مرتبه راگویند ومند بمعنی صاحب و خداوند آمده است - وبمعنی کندن و جدا کردن هم هست - ونام‌مرغی است که پرهای او بسیار نرم میباشد و در میان بالش کنند و بترکی قو ۷ خوانند - و کر گدن را نیز گفته اند وآن جانوری است درهندوستان- شبیه بگاومیش لیکن برسر بینی شاخی دارد - و بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست .

ارجاسپ[۸] - بر وزن طهماسب ، نام نبیرهٔ‌۱۰ افراسیاب است که در توران پادشاهی کرد و دررونه دژ (۳) ۹ مسکن داشت وچندین پسر

---

(۱) چك : بوده .　(۲) چك : زند وپازند .　(۳) چش : رومینه دژ .

---

۱ - مصحف اریباسیوس Oribasius ، طبیب یونانی قرن چهارم‌میلادی (حدود ۳۲۵- ۴۰۰ م) .　۲ - هز arbaêtâ , arbîtâ، پهلوی bân ، بام « یونکر ۹۶ » .
۳ - هز ar(a)tâ ، پهلوی zamîk بمعنی‌زمین «یونکر۹۷ »، همریشهٔ ارض عربی.
۴ - رك : ارژنك .　۵ - پهلوی artêshtâr « مناس ۲۶۷ : ۲ » مسعودی « ارتشتاران سالار » یاد کرده بمعنی فرمانده سپاه . دراوستا rathaeshtra و درگزارش پهلوی artishtar آمده بمعنی رزمیان . « مزدیسنا ۴۰۴ ، ۴۰۶ ،۴۰۷ » و این کلمه مرکب است از ratha بمعنی گردونه وچرخ وshtâ ازمصدرstâ بمعنی ایستادن ؛ جمعاً یعنی‌بگردونهٔ (جنگی) ایستاده ، مهیای جنگ . « قاب . ۱ : ۲۴۰ -۲۴۱ » « ارتشتار . پورداود . مجلهٔ یغما ۲ : ۱۱ ص ۵۰۹-۵۱۴ » .　۶ - درپهلوی arj « تاوادیا۱۵۸: ۴۲، اوستا arəja «بارتولمه ۱۹۱».
۷ - درفرهنگ شعوری وفرهنگ منسکی قوغور بضم‌قاف وغین نقطه‌دار آمده ومسامحه

بقیه در صفحهٔ ۹۸

گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در آورد و به آفرین و همای را که دختران گشتاسب بودند گرفته در روینه‌دژ محبوس داشت عاقبت اسفندیاربن گشتاسب روینه دژ را گرفته ارجاسپ را کشت و خواهران خود را نجات داد - و نام پهلوانی هم بوده تورانی.

ارجالون - با لام بر وزن افلاطون، گیاهی است که مانند عشقه بر درخت ها پیچد و آنرا کرم دشتی و بعربی کرمةالبیضا خوانند.

ارجان - بر وزن مرجان، بلغت اهل مغرب چلغوزه باشد؛ و بعضی گویند نوعی ازبادام کوهی است و این اصح است.

ارجمند [۱] - با میم بروزن نقش بند، بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند (۱) مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است - و دانا و دانشمند را هم گفته اند - وهر چیز قیمتی رانیز گویند - وبمعنی بی همتا و غلبه کننده هم‌آمده است. *

ارجن - بر وزن ارزن، درخت بادام تلخ را گویند [۲].

ارجنگ - بر وزن خرچنگ، نگار خانهٔ مانی را گویند.

ارجنه - بفتح اول و ثالث و نون، نام دشتی است درفارس. گویندامیرالمؤمنین‌علی(۲) علیه السلام (۳) سلمانرا در آندشت بزور ولایت از چنگ شیر نجات داد [۳] - ونام نوایی ولحنی است از موسیقی.

ارچین - باجیم فارسی بروزن خرچین، زینه پایه و نردبانرا گویند.

ارچینی - باجیم‌فارسی‌بروزن‌خرچینی، نام کوهی است از توابع صفاهان.

ارحیقنه - بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی‌بتحتانی رسیده و کسر قاف وفتح نون، بلغت رومی بمعنی‌اسپرک است وآن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند.

ارد - بفتح اول و سکون ثانی‌ودال ابجد [۴] بمعنی خشم و قهر و غضب باشد [۵] - ومخفف آرد هم هست - و بضم اول مانند و نظیر وشبه را گویند - و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و مذهب است، و تدبیر و مصالح

(۱) چش: - خداوند. (۲) چش: - علی. (۳) چك: عم.

۱ - درپهلوی arzhômand «مناس۲۶۷:۲» مرکب از:ارج (arəja اوستا) ومندپسوند اتصاف «بارتولمه ۱۹۱». ۲ - ارجن در فارس همان ارژن راگویند Amygdalus Reuteri «ثابتی ۱۵۹». ۳ - رك: ارژن. ۴ - دراوستا arta و areta ودر سانسکریت rta بمعنی‌درستی وراستی‌وپاکی وتقدس‌ومجازاً مقدس. دراول‌اردشیر واردوان واردا‌ویراف واردیبهشت آمده. «فاب۱ ص۵۵». ۵ - این‌معنی ازوجه اشتقاق عامیانهٔ کلمهٔ «اردشیر» پیدا شده. رك: اردشیر. ✩ ارجمندی - پهلوی arzhômandîh «مناس۲۶۷: ۲».

بقیه از صفحهٔ ۹۷

از مؤلف است «حاشیهٔ چك ص۴۴». ۸ - در اوستا Arəjat aspa لغة بمعنی دارندهٔ اسب ارجمند وباقیمت. وی پادشاه تورانیان بود «یشتها ۱:۲۸۵ ح» «مزدیسنا ۳۳۳».
۹ - درشاهنامه: رویین دژ.
✩ ارتش - در سالهای اخیر بمعنی مجموع سپاهیان معمول شده وآن از «ارتیشدار» لغت نامه‌ها مأخوذ است (رك: همین کلمه) و جزء اخیر (دار = تر) بمنزلهٔ پسوند نیست بلکه جزء لاینفك کلمه است. «مزدیسنا ۴۰۴».

روز آرد که بیست وپنجم از هر ماه شمسی‌است بدو تعلق دارد[۱] .نیک است درین روز نو بریدن و پوشیدن ، و بداست نقل و تحویل کردن [۲] .

اردا - بر وزن فردا ، نام موبدی و دانشمندی است ، و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر دانسته اند و او را ارداد بر وزن فرهاد نیز گفته اند و پدر او ویراف نام داشته بکسر واو [۳] .

اردانه - بر وزن مردانه ، گلی است صحرایی که آنرا خیری بری گویند .*

اردب - بروزن‌هرشب ، جنگ وجدال را گویند [۴] .

اردبیل - بر وزن زنجبیل ، نام پسر ارمنین بن لنطی بن یونان (۱) است - و نام شهریست معروف .گویند آن شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروز گرد خوانندش، وبعضی گویند منسوب باردبیل بن ارمنین است وبنا کردهٔ اوست .

اردجان - با جیم بر وزن همزبان، از جد اول اهل نجوم است و در احکام مرقوم.

اردش [۵] - بفتح اول و ثانی وضم‌دال بی نقطه و سکون‌شین نقطه دار ، نام مقدارمعینی است از گناهان بزعم فارسیان .

اردشیر - نام‌بهمن‌بن‌اسفندیار پدرداراب است. گویند چون جدش گشتاسب او را بسیار دلیروشجاع دید بدین نام موسوم ساخت ، ومعنی ترکیبی آن شیر خشمناک، چه ارد بمعنی



سکه‌های اردشیر بابکان

(۱) چش : یونانی .

[۱] - در اوستا Ashi van(g)uhi ، در پهلوی art . کلمهٔ ونگوهی صفت است بمعنی نیک و خوب و کلمهٔ مرکب مزبور بمعنی اشی نیک وهمین ترکیب درپهلوی Arshashvang (وصور دیگر) بهمین معنی آمده . دراوستا اشی گاهی اسم مجرد است بمعنی توانگری وبخشایش وبرکت و نعمت و مزد و بهره؛ وگاه اسم خاص ایزدی که نگهبان مال وخواسته است . در جهان مینوی ودر روز واپسین پاداش کارهای نیک و سزای کردار زشت بیاری او انجام خواهد شد . « روزشماری ۵۷-۵۹ » . اینکه درمتن ارد بکسر اول یادشده برای استعمال آن دراشعار فردوسی است که با « سیاوش گرد » و « ایزدگرد » قافیه شده . [۲] - رك : روز شماری ۸۳ .

[۳] - اردا بمعنی ارد « مقدس » است . رك : ارد ، ارداویراف . [۴] - اردب (بفتح اول وتشدید با) عربی، ازیونانی ártábe ، سریانیardeba یا arteba، مکیالی درمصر معادل ۱۹۷٫۷ لیتر . « دائرة المعارف اسلام » . [۵] - این لغت در پهلوی ardush است ، و در اوستا arədush و آن ضربتی است بسلاح با سوءِ قصد (از یادداشت های وندیداد آقای پورداود).

* **اردا ویراف** - درباب این‌نام اختلاف‌است . بارتلمی و وست بپیروی ازسنت زرتشتیان آنرا Ardâ Virâf، Artâ Virâf وگاه جزءِ دوم‌را Virâp وبعضی‌مانند بارتولمه‌وکریستنسن Artâg Virâzh، Ardâg Virâz وهرتسفلد Arda Virâz خوانده. مناس قولدستهٔ اول را تأیید میکند و هنینگ قول دستهٔ دوم را . جزء اول اردا بمعنی مقدس است . ویراز بمعنی گراز

بقیه درصفحهٔ ۱۰۰

قهر و خشم نیز آمده است[۱] ، و نام پسر ساسان ابن بهمن که اول ساسانیان بوده است و او را اردشیر بابکان میگفته اند ، واکاسره ایشان اند - و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست - و کسی را نیز گویند که در قوت و شجاعت بی تهور و جبن باشد .

اردشیران[۲] - بالف و نون ، نوعی از مرواست و آن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است .

اردشیر خره - بضم خای نقطه دار و فتح رای بی‌نقطهٔ مشدد ، نام الکه‌ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سمنکان(۱) و برخان (۲) و سیراف و کازرون و کام فیروز از آن الکه است و رسم کردهٔ اردشیر باشد ، و بعضی گویند رسم کردهٔ نمرود بن کنعان است[۳] .

اردشیر دارو - با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه‌بواو رسیده ، بمعنی اردشیران است وآن دارویی باشد درنهایت تلخی .

اردفنافی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر فای دیگر بتحتانی رسیده ، بلغت یونانی نباتی است صحرایی ، جهت گزندگی جانوران‌خصوصاً زنبور طلاکنند نافع باشد . و آنرا بعربی قثاء الحمار خوانند . *

(۱) صیمکان « لغت‌نامه » . (۲) برجان « لغت نامه » .

۱ - وجه اشتقاق عامیانه ، چه این نام در پارسی باستان Artaxshathra (ارته یا ارده مقدس ، وخشثره یا شهر بمعنی شهریاری) یعنی شهریاری مقدس است و همین نام در تورية Artaxshathta ودر پهلوی Artaxshîr و در فارسی اردشیر شده « شاهان کیانی و هخامنشی در آثارالباقیه مجلهٔ آموزش سال۱۵ . شماره‌های ۸-۱۰ ص ۴۸-۴۹» .

۲ - پهلوی artəshîran « اونوالا ۲۹۴ » . ۳ - اردشیر خره اسمی است مرکب بمعنی‌بهاء اردشیر واردشیر پادشاهی است از پادشاهان ایران واردشیر خره ازمهمترین کوره های فارس است . رک : معجم‌البلدان وفارسنامهٔ ابن‌البلخی ۱۱۴ ، ۱۳۷ ومجمل‌التواریخ ص۳۲ و ۶۱ و۶۳ ولغت نامه .

✿ **اردک** - مرغی از نوع طیور آبی اهلی ، با پنجه هایی که توسط غشایی بیکدیگر متصل اند و دارای نوکی که در جوانب دارای صفائح عرضی است .



اردک

✿ **اردک ماهی** - نوعی ازماهیان استخواندار ، که در آب های ایران چندان زیاد نیست Esox lucius « دریای خزر ۱۳۱ » .



اردک ماهی

بقیه از صفحهٔ ۹۹

است یعنی گراز مقدس . اما ویراف مشتق از ویر بمعنی مرد و هوش و خرد است ، کلمه بمعنی مرد مقدس یا (دارندهٔ) هوش و خرد مقدس است ؛ وآن نام موبدیست پارسا که در عهد ساسانیان در فاصلهٔ اواخر قرن چهارم و اوایل‌قرن هفتم میلادی میزیسته وسفر روحانی بجهان مینوی رابدو نسبت دهند ورسالهٔ‌پهلوی « ارداویرافنامه » شرح این‌مسافرت‌است. رک: ارداویرافنامه‌تألیف‌نگارنده.

اردگان - باکاف فارسی بروزن پهلوان، بمعنی اردجان است که معرب آن باشد و آن نوعی از جداول و اشکال و اسرار نجوم است، وباکاف تازی نام موضعی است ازمضافات شیراز ۱ - و نام دهی است از نواحی یزد.

اردم - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم، نام سوره‌های بزرگ است از کتاب زند و پازند (۱) - و بمعنی کار وهنر خوب هم آمده است - و بمعنی آذربون هم هست که نوعی از اقحوان باشد.

اردمی - بکسر میم و سکون تحتانی، نام جانوریست نامعلوم؛ و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است.

اردن - بفتح اول وثالث و سکون ثانی و نون، نام ولایتی است - و نام رودخانه‌ای هم هست نزدیك بدمشق ۲. گویند مریم عیسی علیه السلام را در آن رودخانه شست - و کفکیر و ترشی پالا را نیز گفته اند، و باین معنی بضم اول هم آمده است - و در عربی نام شهریست بزرگ از نواحی شام. گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف درآنجاست، و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دوازده فرسنگی اردن بوده، و در مؤید الفضلا بضم همزه وذال نقطه دار آمده است والله اعلم. *

اردوان - بروزن پهلوان، نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب ۳ - و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع - و مخفف اگردوان هم باشد.

اردوله - بر وزن مرغوله، نام آشی است مانند کاچی و آنرا از آرد میده پزند.

اردی - بضم اول، مخفف اردی بهشت باشد، و آن نام ماه دوم است ازسال شمسی ۴.

اردیبهشت ۵ - بضم اول، بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند - و نام ماه دویم (۲) است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور - و نام روز سیم از هر ماه شمسی باشد - و نام فرشته‌ای هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت و روز اردی‌بهشت تعلق بدو دارد، و بنابر قاعدهٔ کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آنروز را عید کنند وجشن سازند. دربن ماه این روز را عید کنند و جشن نمایند و آنرا اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول. دربن روز نیك است بمعبد و آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن وبجنگ وکارزار شدن ۶، ومعنی ترکیبی این لغت مانندبهشت

(۱) چك: ژند پاژند. (۲) چش: دوم

۱ - اردکان (فارس) بطول ۳۰ وعرض ۵ کیلومتر، از مشرق محدود بکامفیروز و بیضا و ازسه طرف دیگر به ممسنی: جمعیت ۱۲۰۰۰، مرکز آن اردکان، دارای ۱۱ قریه» جغرافیای سیاسی. کیهان. ۲۲۷». ۲ - در زبان عبرانی اغلب حرف تعریف بدان پیوسته «هیرون» گویند. عظیم ترین رود های فلسطین است که از شمال بجنوب جاری شده زمین مقدس را قطع کند و قسمت اعظم آن بطرف مغرب رود و دارای چهار منبع است و بدریای تلخ سدوم ریزد «قاموس مقدس ۳۲-۳۶». ۳ - پهلوی Artapân نام پنج تن از شاهان اشکانی. رك: ایران باستان ج ۳ ولغت نامه: اردوان. ۴ - رك: اردیبهشت.
۵ - اوستا Asha Vahishta، پهلوی Ashvahisht یا Urt vahisht مرکب از دو جزء: اول arta و asha بمعنی درستی وراستی (رك: ارد)؛ دوم وهیشته صفت عالی ازصفت veh بمعنی به و خوب، پس کلمهٔ مرکب بمعنی بهترین راستی است. اشا وهیشته یکی از امشاسپندان است که نگهبانی دومین ماه وسومین روز باوسپرده است. وی درجهان مینوی نمایندهٔ
بقیه درصفحهٔ ۱۰۲

باشد ۱ ، چه ارد بمعنی شبیه ومانند آمده‌است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات‌در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال ، بنابراین اردی بهشت خوانند . *

ارز - بوزن طرز ، بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد ۲ - و قدر و مرتبه را نیز گویند - وبمعنی درخت صنوبر هم هست - ودرخت انار - و درخت سرورا نیز گفته‌اند - و در عربی برنج طعام باشد۳ .*

ارزانش ۴ - بکسر نون بر وزن بخشایش ، بمعنی خیر و خیرات و چیزی در راه خدا بمردم دادن باشد .

ارزانی - معروف است که نقیض گرانی باشد ۵ - ومردم درویش و فقیر ومستحق را نیز گویند - و بمعنی مسلم بتشدید لام هم آمده است . *

ارژن - با زای فارسی بر وزن مخزن، نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن‌بسیار تلخ می باشد و آن رادر دواها بکار برند وچوب آنرا عصا کنند و پوست آنرا بر کمان پیچند۶ .

ارزن زرین - کنایه از جرعهٔ

---

۱ - اشتباه است چنانکه گفته شد . ۲ - پهلوی arzh مشتق ازاوستایی arəja « بارتولمه ۱۹۱ » « نیبرگ ۲۲ » ونیز arz درپهلوی آمده « مناس ۲۶۷ : ۲ » .

۳ - در عربی ارز در لاتینی Oryza . ۴ - رك : فرهنگ دساتیر ص ۲۳۲ ، شاهد برای آن یافته نشد . ۵ - پهلوی arzânîh (دارای ارزش) بودن و arzânîk (صفت) « مناس ۲۶۷ : ۲ » . ۶ - Amygdalus Reuteri « ثابتی ۱۶۰ » . Acacia Senegal درختی از گل پروانه‌ها که از آن صمغ عربی گیرند « فرهنگ روستایی ۱۵۲ » - نیز نام دشتی درفارس که آنرا ارزن وارجن وارجنه هم گفته‌اند . ابن‌البلخی در فارسنامه (ص۱۵۴) گوید : مرغزار دشت ارزن ، این مرغزار که بر کنار بحیرهٔ ارزن است وبیشه است ومعدن شیر ، طول آن ده فرسنگ درعرض یك فرسنگ .



ارزن

✿ **اردیبهشتگان** - جشنی که ایرانیان‌باستان در روز اردیبهشت (سوم) ازماه اردیبهشت برپا میکردند . « یشت ۱ : ۹۲ » « خرده اوستا ۲۰۹ » « روزشماری ۱۸ » . ✿ **ارزان** - درپهلوی arzhân (باارزش ، قیمتی) «یونکر ۱۰۸ »، گیلکی arzan. فریزندی و یرنی ونطنزی arzun « ك.۱ ص۲۹۴ »، سمنانی arzân ، سنگسری وشهمیرزادی arzun ، سرخهٔ ولاسگردی ärzân «ك ۲.: ص ۱۹۵ » ✿ **ارزن** - نباتی‌است که درنواحی سردسیر که گندم عمل نمی‌آید یعنی در قسمت های کوهستانی برای مصرف اهالی یا دانهٔ مرغ کاشته شود و آن پست وکم ارز است . « لغت نامه » و رك : فرهنگ روستایی ۱۵۱ . این کلمه در پهلوی هم arzan (هز pag) آمده . « یونکر ۱۲۱ » Millium « گل گلاب ۲۹۶ »

بقیه ازصفحهٔ ۱۰۱

پاکی وتقدس وقانون اهورامزداست ودرجهان خاکی نگهبانی آتش بدو سپرده است (وبهمین‌جهت مؤلف کلمه را بمعنی آتش گرفته !) « روزشماری ۱۸-۱۹ » . ۶ - رك : روزشماری ۷۶ .

✿ **اردو** - مجموع سپاهیان ، مجموعهٔ قشون و لوازم او - لشکرگاه « کاشغری ج ۱ ص۱۱۲ » - نام زبان مردم پاکستان که ممزوجی است از فارسی وعربی و هندی و ترکی . رك : دائرةالمعارف اسلام ولغت‌نامه .

الفبای اردو

حروف اردو	معادل پارسی	نام حروف	ملاحظات
ا	ا	alif	
ب	ب	be	
پ	پ	pe	
ت	ت	te	
ٹ	ـ	te	نظیر t انگلیسی
ث	ث	se	در کلمات عربی
ج	ج	jim	
چ	چ	ce	
ح	ح	ḥe	در کلمات عربی
خ	خ	xe	
د	د	dāl	
ڈ	ـ	dāl	نظیر d انگلیسی
ذ	ذ	zāl	در کلمات عربی
ر	ر	re	
ڑ	ـ	r	نوک زبان بکام چسبد
ز	ز	ze	
ژ	ژ	že	
س	س	sin	
ش	ش	šin	
ص	ص	suwād = sād	در کلمات عربی
ض	ض	zuwād = zād	در کلمات عربی
ط	ط	toey	در کلمات عربی
ظ	ظ	zoey	در کلمات عربی

بقیهٔ الفبای اردو

در کلمات عربی	ʿan	ع	ع
در کلمات عربی	ɣan	غ	غ
	fe	ف	ف
	qāf	ق	ق
	kāf	ک	ک
	gāf	گ	گ
	lām	ل	ل
	mim	م	م
	nun	ن	ن
ū تلفظ شود o یا aw تلفظ شود	waw	و	و { معروف / مجهول
با حرف ما قبل توأماً تلفظ شود	du cašmi he	ھ	ھ
	he	ه	ه
(= ی کوچک) (= ی بزرگ)	coti ye baṛi ye	ی	ی { معروف / مجهول
	lām-alif-lā	لا	لا
	hamza	ء	ء

شراب است ـ و حبابی را نیز گویند که برروی شراب بهم رسد ـ و کوکب و ستاره ـ و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند .

اُرژَنگ ۱ - با زای فارسی بر وزن و معنی ارتنگ است که نگار خانهٔ مانی نقاش باشد . گویند اصل این لغت باین معنی ارثنگ با ثای مثلثه بوده ، ثا را با زای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده ؛ و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است و مانی دعایی است که اورا کرده اند و لقب اوشده است ؛ و جمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی و او نیز در هنروری مانند مانی بوده است ـ و نام دیوی است که در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم اورا بکشت ـ و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان توران بود وطوس اورا بقتل آورد .

ارژنه - با زای فارسی ، بر وزن ومعنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس .

ارزنین - بانون بروزن سرزمین ، نانی را گویند که از آرد ارزن پخته باشند .

ارزه - بروزن هرزه ، کاهگل راگویند چه ارزه گر کاهگل ساز وکسی باشد که کاهگل را بجایی(۱) بمالد ـ و کج را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند ـ و نام درختی هم هست ، بعضی گویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است و زفت ازآن گیرند ، و بعضی دیگر گویند باین معنی عربی است ، و بعضی دیگر گفته‌اند (۲) درختیست که چلغوزه میوه و بار آندرخت است .

ارزه‌گر - بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در ، اندایش کر و کج مالنده راگویند یعنی (۳) کسی که کاهگل و کج درجایی مالد .

ارزیتن - با تحتانی و فوقانی بروزن عنبر گون ، نام دختر پادشاه مغرب است که در حبالهٔ بهرام گور بود .

ارزیده - بر وزن فهمیده ، بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد .

ارزیز - بر وزن شبخیز ، قلعی باشد و بعربی رصاص خوانند . گویند اگر قدری از آنرا تنک کرده (٤) بر کمر بندند منع احتلام کند .

ارس - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رود خانه ایست مشهور که از کنار تفلیس ومابین آذربایجان و اران میگذرد ۳ ـ و بفتح اول وسکون ثانی، اشک چشم راگویند ۴ ـ و بضم اول و سکون ثانی نام سرو کوهی است که بعربی ابهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر آنرا جوز الابهل و ثمرة العرعر گویند ۵ .



ارس

(۱)خم۳: درجایی. (۲)چش : گویند. (۳)چش: و. (٤)خم ۳: ساخته.

۱ ـ پهلوی arthang ، درفارسی ارژنگ ، ارجنگ ، ارتنگ ، ارثنگ. شاید در اصل ازریشهٔ arjanam پارسی‌باستان باشد که در کتیبهٔ شوشC (کتیبهٔ کاخ) آمده مشتق ازarjana بمعنی آرایش ، تزیین ، زینت ، مادهٔ گرانبها ، همریشهٔ هندو ایرانی باستان arhana (ازara سزاوار بودن، شایسته بودن ، گرانبها بودن، ارزیدن) . (Sukumar Sen , p. 125-126) :

۳ ـ آنرا در قدیم Erask ویونانیان Araxe میگفتند . « ا . ب ۲۵۸۹ » .

۴ ـ اوستا asrû , asrav (اشك) « بارتولمه ۲۲۲ » ، پهلوی ars . « بندهش ۹۰» «وست ۲۰ » ، طبری asli ، مازندرانی کنونی ari و hasri « واژه نامه ۵۰۹ » .

۵ ـ Juniperus Polycarpos « ثابتی۱۶۰ »

ارسانیقون - با ثالث بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده ، بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد وآن جوهریست که نقاشان و مصوران بکار برند ، اگر باشیر گوسفند بیامیزند هر مگسی که از آن بخورد بمیرد .

ارس بزان - بکسر ثالث و ضم بای ابجد ، چرك کنج چشم بز کوهی و گاو کوهی را گویند ، و آن کار تریاك فاروق میکند وآنرا بعربی ترياق الحیه خوانند .

ارستن - بفتح اول وثانی، مخفف آراستن است ـ و بمعنی توانستن هم بنظر آمده است .

ارسط - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی ، نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر کبیر بود (۱) ومعلم اول ۱ گویندش. نوشتن راا وبهمرسانید ۲،۳ .

ارسطا - با طای حطی بالف کشیده ، بلغت رومی بمعنی ارسط باشد که معلم اول است ۳ .

ارسطاطالس - با طای بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه ، بمعنی ارسطا باشد که معلم اول است ۳ .

ارسطاطالیس - بکسر لام و سکون تحتانی و سین ، همان ارسطاطالس است که معلم اول باشد ۳ ـ و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده بوده است .

ارسطو - بضم رابع و سکون واو ، ارسطاطالیس است که معلم اول باشد ۴ ـ ونام دوائیست که آن را زراوند گویند چه ، ارسطو لوجیا زراوند طویل است و لوجیا بمعنی طویل باشد ۵ .



ارسطو

ارسن - بر وزن مسکن ، بمعنی مجمع ومجلس و انجمن و محفل باشد .

ارسنگ - بر وزن و معنی ارژنگ است که نگار خانهٔ مانی باشد .

ارش - بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار ، مقداری باشد معین ۶ ، و آن از سر انگشت میانین دست راست است تاسر انگشت میانین دست چپ ، چون دستها را از هم گشاده دارند ؛ و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست (۲) باشد تامرفق که بندگاه ساعد و بازوست و این اصح است ـ و نام شهریست از ولایت شیروان ـ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرك و هوشیار باشد ـ و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است ـ و بسکون ثانی از سرانگشتان باشد تا آرنج ـ و انجمن و مجمع و جمعیت مردم راهم گفته اند ـ و در عربی دیت و جریمهٔ جراحت کردن باشد ـ و بدی افکندن میان مردم و بر انگیختن جنگ و بر افروختن آتش را نیز گویند .

---

(۱) چش : بوده . (۲) چش : + چپ .

---

۱ ـ مراد کسی است که در جمیع علوم عصر سرآمد باشد . ۲ ـ چنین نیست . رك: فاب۱۰۲ـ۱۷۷. ۳ ـ رك : ارسطو. ۴ ـ Aristotélês (۳۸۴ـ۳۲۲ ق.م). فیلسوف مشهور یونان ، شاگرد افلاطون و استاد و دوست اسکندر ، مدون حکمت یونانی .
۵ ـ ارسطالوخیا یا ارسطولوخیا در یونانی Aristolochia مرکب از aristos بمعنی عالی وlochia بمعنی خون نفاس « لاروس بزرگ » « لغت نامه » .
۶ ـ در فارسی آرش و رش و در طبری نیز آرش آمده « واژه نامه ۱ » .

ارشد - باشین نقطه دار بروزن ابجد ، جوهری است که آنرا مرقشیشا خوانند وبعربی حجرالنور گویند - و در عربی زیادتی در رشد است یعنی رشیدتر .

ارشك - بفتح اول وثانی و سکون ثالث و کاف ، بمعنی رشك و حسد باشد ۱ .

ارشمیدس - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و کسر میم بتحتانی رسیده و دال بی‌نقطهٔ مضموم وسین بی نقطهٔ ساکن ، نام حکیمی بوده یونانی ۲ ، انیس و جلیس سکندر ؛ و در مؤیدالفضلا ارسمندش آمده است باسین بی نقطه و نون و شین نقطه دار واللّه اعلم ۳ .

ارشیا - بر وزن اصفیا ، بلغت زند و پازند (۱) تخت و اورنگ شهانرا گویند ۴ .

ارطمیسا - بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم بتحتانی رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده ، بلغت رومی بوی مادرانرا گویند و چون آنرا درخانه بگسترند(۲) جمیع گزندگان بگریزند و آنرا ازطاماسیا وارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی .

ارطی - بفتح اول و طای حطی وسکون ثانی و تحتانی ، بلغت رومی درخت وزك را گویند که پده است و بعربی غرب خوانند ، و بکسر ثالث نیز همین معنی گفته اند ۵ .

ارطیون - بفتح طاویای(٤) حطی بروزن ارغنون ، نام حکیمی است رومی و او اعلم وافضل از همهٔ حکمای روم بود (۵) - و بمعنی عاقل و زیرك و دانا هم آمده است .

ارغ - بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار ، بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنرا گویند که درون آن تیز وتلخ وتند شده باشد .

ارغا - با ثالث بالف کشیده بر وزن فردا ، جوی آب را گویند .

ارغاب - بر وزن چرخاب ، بمعنی ارغاست که جوی آب و رودخانه باشد .

---

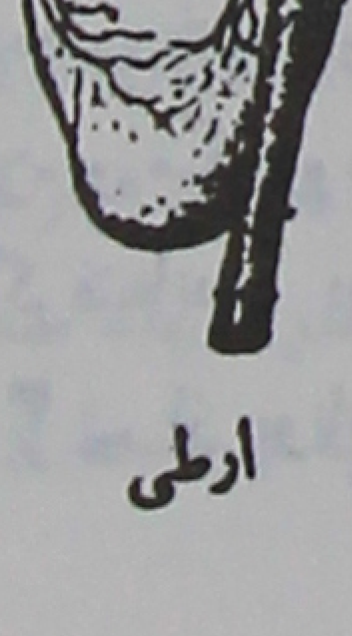
(۱) چك : ژند وپاژند . (۲) خم ۳ : بگسترانند . (٤) چش : طای .
(۳) چش : بوده .

---

۱ - درپهلوی arishk ، اوستا araska « بارتولمه ۱۸۷ » ، « نیبرگ ۲۱ » - ارشك Arshak نام مؤسس سلسلهٔ اشکانی، اشك « ا . ب ۲۲۰۰ ببعد» وبعدها عنوان هریك از پادشاهان اشکانی . رك : ا . ب . ج ۳ ؛ پیش‌از مؤسس سلسلهٔ اشکانی نیزاین نام در میان ایرانیان معمول بود ، ازآنجمله: نام اردشیر دوم هخامنشی پسر داریوش‌دوم پیش‌از جلوس «ا . ب . ۹۶۰و۹۲۲»؛ در ارمنی ارشك Arshâk . ۲ - Arximêdes مهندس و حکیم ریاضی عهد باستان (۲۸۷-۲۱۲ ق . م). وی‌ازموطن خود سوراقوسا (صقلیه) باسکندریه رفت(وشایدهمین امرموجب شدکه او را معاصر اسکندر دانسته اند بجای ارسطو) و در آنجا بکسب علوم پرداخت و او بود که میگفت :«اگر نقطهٔ اتکائی یابم ، زمین‌را ازجای خویش بجنبانم .»

۳ - تصحیف ارشمیدس است . ۴ - هز arshyâ ، پهلوی agâs بمعنی گاه ، تخت . « یونکر ۹۶ » همریشهٔ عرش عربی .

۵ - اسکنبیل Calligonum «ثابتی ۱۶۰» - ارطی بضم اول مأخوذ ازیونانی aortê ، شریانی بزرگ که ازدل برآمده ودو شاخ از وی برخاسته یکشاخ که بزرگتر است گرد دل اندر گشته است وشاخ دیگر سوی تجویف راست دل آمده . « لغت نامه بنقل از ذخیرهٔ خوارزمشاهی » .



ارطی

ارغامونی - بامیم بر وزن افلاطونی، بلغت یونانی نباتی است که بصورت مانند خشخاش صحرایی و برنگ نزدیک (۱) شقایق نعمان باشد و آنرا بشیرازی ماميثای سرخ گویند. برگ آن رابرچشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد.



ارغامونی

ارغاو - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده و بواو زده، بمعنی ارغاب است که جوی آب و رودخانه باشد.

ارغج - بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث و جیم فارسی ساکن، گیاهی است که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و آنرا بعربی عشقه گویند.

ارغده - بفتح اول و دال ابجدوسکون ثانی وضم ثالث، بمعنی غضبناک وخشمگین باشد - و صاحب حرص وخداوند شره را نیز گویند [۲].

ارغژ - با زای فارسی، بر وزن ومعنی ارغج است که عشق پیچان (۲) باشد.

ارغشتک - بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی و شین قرشت و کاف و ضم ثالث، نوعی از بازی باشد که دوشیزگان و دختران کنند، و آن چنان است که برسر دوپا نشینند وکفهای دستها را بر سر زانو ها مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته بر سر پاها برجهند و کفهای دستها را برهم زنند.

ارغک - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و کاف، گیاهی است که بردرخت پیچد و بعربی عشقه گویند.

ارغن [۳] - بر وزن ارزن، نام سازیست که آن را افلاطون وضع کرده و بیشتر نصرانیان و رومیان نوازند، و ارغنون همان است.

ارغند [۲] - بر وزن فرزند، بمعنی خصم افکن و دلیر و شجاع باشد - و خشمگین را نیز گویند.

ارغنداب - نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان گذرد - و نام رودخانهٔ قندهار هم هست؛ و معنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد، چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است؛ و بعضی گویند ارغنده آب است وارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد وها بکثرت استعمال افتاده است.

ارغنده [۲] - بر وزن شرمنده، بمعنی حریص و خداوند شره باشد - و مستی را نیز گویند که طالب و حریص شراب باشد - وبمعنی قهر آلود و غضبناک هم آمده است.

ارغنگ - بر وزن ومعنی ارژنگ است که نگارخانهٔ مانی نقاش باشد.

ارغنن [۳] - بفتح اول و سکون ثانی وثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده، مخفف ارغنون است، و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست.

ارغنون [۳] - بر وزن اندرون، سازیست

---

(۱) خم ۳ : + به. (۲) خم ۳ : عشقه؛ چش : عشق بی جان.

---

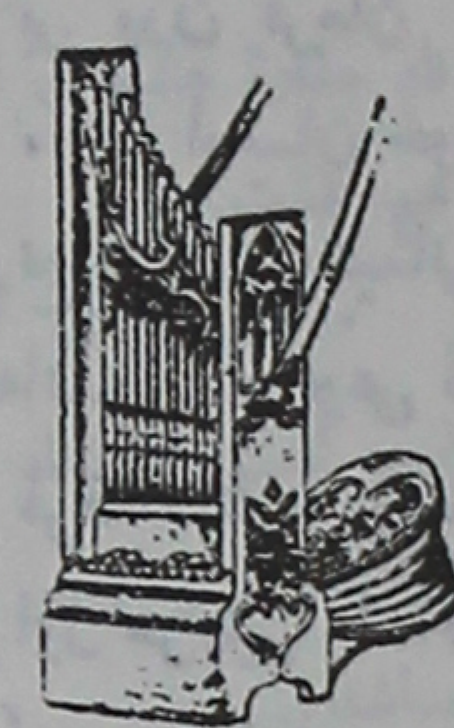
۱ - رک : ارغنون. ۲ - در اوستا ereghant درفارسی ارغند وارغنده وارغده وآرغده بمعنی خشمگین. در اوستا ارغنت صفت برای مگس ودوزخ آمده، ومیتوان آنرا بمعنی زشت وتیره و مکروه دانست، بنابراین ارغند و ارغنده را که در فرهنگهای فارسی بمعنی دلیر وشجاع گرفته‌اند، درست نیست « فاب۱: ۱۹۸-۹ ». رک : آرغده. ۳ - رک : ارغنون.
۴ - از یونانی Organon.

مشهور که افلاطون وضع (۱) کرده است ، و بعضی گویند ارغنون ترجمهٔ مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس ، و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان



ارغنون باربری ۱

همه بیکبار بآوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند ، و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز وآواز هفتاد دختر خواننده و سازنده است که همه یك چیز را بیکبار و (۲) بیك آهنگ باهم بخوانند و بنوازند .



ارغنون دستی

ارغوان - بر وزن پهلوان ، معروف است و آن بهار درختی باشد بغایت سرخ ورنگین، طبیعت آن سرد وخشك است اگراز بهارآن (۳) شربتی سازند و بخورند رفع خمار کند و چوب آنرا بسوزانند (٤) بر ابرو مالند ، سیاه برآید ومعرب آن ارجوان ۲ است ۳ .



ارغوان. ا، میوه

ارغون - بر وزن گردون ، اسب تند وتیز را گویند ۴ ، - و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد ۵ .

ارغیده - بر وزن غمدیده ، غضبناك وخشم آلود را گویند ۶ .

ارقان - با قاف بر وزن درمان ، بلغت رومی ۷ حنایی باشد که بر دست و پا بندند . خوردن نیم مثقال از آن قولنج را بگشاید . گویند چون طفلی را ابتدای آبله بر آوردن باشد قدری بر کف پای او مالند ایمن بود از آنکه از (۵) چشم او برآید ، و باین معنی بجای نون قاف هم بنظر آمده است - و بلغت مغرب الاقصی نوعی از بادام کوهی است که آنرا لوزالبربر گویند و روغن آنرا زیت الهرجان خوانند .

ارقش - بکسر قاف بر وزن ورزش ، بمعنی فهمیده و کار دان باشد ، و درجای دیگر بجای قاف فای مفتوح (٦) نوشته بودند بمعنی قافله وکاروان ، و هیچیك شاهد نداشتند والله اعلم.

ارك - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعهٔ کوچکی باشد که در میان قلعهٔ بزرگ سازند ۸ - و نام حصاریست در ولایت سیستان - و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد - و بفتح اول وثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و گاهی بر پای اسب

(۱) چش : + آن . (۲) خم ۳ : - و . (۳) خم ۳ : آن بهار.
(٤) خم۳ : بسوزند (٥) خم ۳ : در . (٦) خم ۳ : سعفص .

۱ - Barbarie تحریف Barberi نام سازندهٔ آلت مزبور است .
۲ - رك : ابن درید . ۳ - Cercis siliquartrum . رك : فرهنگ روستایی ۱۵۲ ولغت نامه و گل گلاب ۲۲۲ وثابتی ۱٦۰ . ۴ - رك : نوروزنامه ص ۵۳ و ۱۱۱ .
۵ - رك: ارغنون. ۶ - رك : ارغنده. ۷ - Arganier «لغت نامه»؛ Lawsonia inermis «ثابتی ۱٦۰» . ۸ - ارگ ، در پهلوی arg . کریستنسن گوید (ساسان ٦٥) : « ارگبد یا هرگبد argabadh در اصل معنی فرمانده یك قلعهٔ مستحکم داشته و بعد عنوان یك منصب

بقیه درصفحهٔ ۱۰۸

واستر بندند ودرعلف زارها (۱) سردهند تابچرد، و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است .

ارکاك - بکسر اول و سکون ثانی با کاف بالف کشیده وبکاف دیگر زده ، قطرهٔباران (۲) کوچك را گویند که نرم باران باشد .✲

ارگنج - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده ، نام شهریست از ولایت خراسان که در سرحد ماوراء النهر واقع شده است .

ارکونتن - با نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن ، بلغت زند و پازند (۳) بمعنی بخشیدن و بخشایش باشد ۱ .

ارکیا - بر وزن اصفیا، جوی آب را گویند بلغت زند و پازند (۳) ۲ .

ارم - بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم ، نام شخصی است (٤) که ساز جنگ (٥) را وضع کرده است - و در عربی نام بهشت شداد است - و نشانهٔ تیر را نیز گویند .

ارماط - بامیم بر وزن وطواط ، بلغت اهل یمن درخت کاوی‌را گویند و آن درختیست مانند درخت خرما و کاوی گل آن درخت است ، در نهایت خوشبوبی و آن در ملك دکن بسیار است .

ارماطس - بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه ، نام یکی ازپادشاهان یونان است. گویند گل مختوم در زمان اوبهمرسید وصورت او را برآن نقش میکرده اند .

ارمال - بر وزن پرکال ، بلغت یمنی (٦)چوبی است شبیه بقرفه درغایت (۷)خوشبویی و قرفه چوبی است شبیه‌بدار چینی ، خوردن‌آن دردچشم را نافع است، وباین معنی بجای لام‌کاف هم بنظر آمده است .

ارمان - بفتح اول بر وزن فرمان ، بمعنی آرزو و حسرت باشد ، چه ارمان خور حسرت‌خورنده‌را گویند - و رنج بردن وپشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته‌اند - و نوعی از دارو باشد که بوی آن ببوی قرفه ماند ، وبیخ دندانرا سخت کند - و بکسر اول هرچیز که‌آن بعاریت باشد - و نام شهر (۸) و مدینه‌ای هم هست .

ارمانیدن - بروزن ترسانیدن ، بمعنی آرزو و حسرت بردن - و افسوس و پشیمانی خوردن باشد .

ارمائیل - بروزن عزرائیل ، نام‌پادشاه زاده ایست ، و او مطبخی ضحاك بود . گویند دو پادشاه زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل ، و ایشان بواسطه خیرخلق‌الله مطبخی ضحاك شده بودند ، و از آن دونفر آدمی که

---

(۱) خم ۳ : علفزار . (۲) چش: بلران قطره . (۳) چك: زند وپازند .
(٤) چش : ـ است . (٥) خم ۳ : چنگ . (٦) خم ۳ : یمن .
(۷) خم ۳ : نهایت . (۸) خم ۳ : شهری .

---

۱ - هز arkônîtan (یا harkûntan دهارله) پهلوی baxshêtan ، بمعنی بخشیدن، تقسیم کردن . « یونکر ۹٦ » . ۲ - هز arkîâ, arkyâ پهلوی yôy بمعنی جوی . « یونکر ۹٦ » .

✲ ارگبذ - رك : ارگ .

بقیه ازصفحهٔ ۱۰۷
لشکری بشمار رفته . یوستی گوید که عنوان فوق از « ارگ » مشتق شده ، این قول را بارتولمه پذیرفته اماهرتسفلد درصحت آن تردید دارد « کریستنسن. ساسان ص۳۸۸ بنقل ازطبری، نولدکه وبابکولی ، فهرست لغات » .

ضحاك مى فرمود بكشند و مغز سرايشانرا بجهت مارانى كه از كتف او برآمده بودند حاضر سازند ، يك نفررا آزاد ميكردند و ميگريزانيدند و بجاى مغز سر او مغز سر گوسفند داخل مى نمودند . و گويند كردان صحرا نشين از نسل آنجماعت اند .

ارمز [1] - بضم اول بروزن هرمز ، نام روز اول است از هرماه‌شمسى - و نام فرشته‌ايست كه امور و مصالح روز ارمز بدو تعلق دارد - و نام ستارهٔ مشترى است - و نام پسر اسفنديار هم هست .

ارمزد [1] - بسكون دال ابجد ، بمعنى ارمز است كه نام ستارهٔ مشترى - و نام روز اول هر ماه - ونام‌پسر اسفنديار (۱)- و نام فرشته‌اى باشد .

ارمس - بر وزن و معنى هرمس است كه ادريس پيغمبر باشد و اورا هرمس هرامسه نيز گويند .

ارمغان - باغين‌نقطه‌دار بروزن‌پهلوان، تحفه و سوغاتى را گويند [2] كه چون از جايى بيايند بجهت دوستان بطريق ره آورد (۲)بياورند و آن را ارمغانى بر وزن لن ترانى هم گويند ، و بضم ثالث بر وزن مردمان هم آمده است وآنرا بعربى‌عراضه خوانند - ودرم و دينار رانيز گويند .

ارمك - بضم اول‌بروزن‌اردك، پشمينه‌اى باشد پوشيدنى .

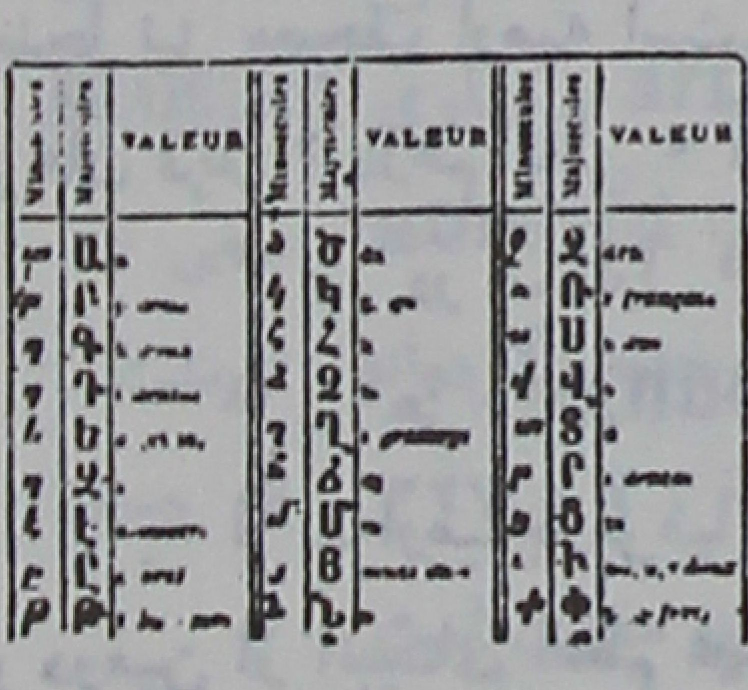
ارمگان - باكاف فارسى بروزن اصفهان، تربيت كننده و مربى را گويند - و بمعنى سعد وسعادت‌نيز آمده است .

ارمن [3] - بفتح اول بر وزن ارزن ،

(۱) چش : اسپنديار . (۲) خم ۳ : راه‌آورد .

۱ - اوستا Ahura Mazdaw ، پارسى باستان Auramazdah ، پهلوى Oharmazd ، در فارسى هرمزد (بفتح ميم) ، هرمزد (بضم ميم) ، اورمزد ، هورمزد ، هرمزهم آمده . نام خداى مزديسنا ، مركب از اهوره در اوستا و Asura در سانسكريت از ريشهٔ asu سانسكريت و ahu اوستا بمعنى سرور و مولى « دارمستتر . زند اوستا . ج ۱ ص ۲۰-۲۱ » ؛ مزدا در اوستا « يسنا ۴۰ : ۱ » بمعنى حافظه آمده ، در گاتها (يسنا ۴۵ : ۱) بمعنى بخاطر سپردن وبياد داشتن است . اين كلمه در سانسكريت بصورت médas بمعنى دانش و هوش است ، بنابراين چون‌با اهوره استعمال شود ازآن معنى هوشيار ودانا وآگاه اراده كنند «بارتولمه۱۱۶۲»؛ در پهلوى نيز آنرا dânâk ترجمه كرده‌اند « زند اوستا ج ۱ ص ۲۰-۲۱ » ، بنابر آنچه گفته شد اهورمزدا بمعنى سرور داناست . ايرانيان باستان بعنوان تيمن و تبرك نخستين روز ماه را بنام خداى بزرگ نامزد كردند . ابوريحان در آثار الباقيه نام اين روز را در فهرست روز هاى ايرانى « هرمزد » ودر فهرست روزهاى سغدى « خرمژد » ودر فهرست روزهاى خوارزمى « ريمژد » ياد كرده « آثارالباقيه ص ۴۳ ، ۴۶ ، ۶۸ » رك : روز شمارى ۱۳ - ۱۶ . بعد ها اين نام را بستارهٔ مشترى‌اطلاق كردند . ۲ - باين معنى در لغت غزى وارد شده وبعضى برمقان گفته‌اند «كاشغرى ج۱ ص۱۲۵».

۳ - اين نام در كتيبهٔ بيستون (بغستان) Armina است،اكنون آن ناحيت‌را ارمنستان گويندوقوم‌ارمن‌را ارمنى (در استى Armintae) «ك. است ۱۰۷»،پهلوى armanîk « خسرو كواتان بند۵۲ » «اونوالا ۲۹۳»، ارمنه خود را Haïg وكشور ارمنستان را Haïesdan گويند .



الفباى ارمنى

ولایتی‌است از کوهستان آذربایجان و مولدشیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجا است ـ و مخفف اگر من باشد در محاورات؛ وبمعنی اول بکسر اول هم گفته‌اند .

ارمند ـ بروزن‌فرزند ، مخفف‌آرمیده مند است یعنی صاحب آرام و آرام گرفته .

ارمنده ـ بر وزن شرمنده ، بمعنی ارمنده است که آرمیده و آرام گرفته باشد .

ارمنین ـ بر وزن مه‌جبین ، نام پسر لنطی بن‌یونان است ـ وبلغت رومی انار صحرایی را گویند و بعربی رمان البری خوانند؛ وبعضی درخت انار صحرایی را گفته‌اند؛ و بعضی گویند اناردانهٔ دشتی است که آنرا حب‌القلقل خوانند، قاف اول مکسور و ثانی مفتوح .

ارمنیه ـ بکسر اول ، شهربست‌معروف که‌آتشکدهٔ درخش ۱ در آنجاست . گویند بانی ارمنیه وشیراز ۲ و آتشکدهٔ‌درخش، راس‌مجوسی ۳ بوده که الحال براس‌البغل مشهور است، ودرهم بغلی منسوب باوست .

ارمود ـ بر وزن و معنی امرود است و آن میوه‌ای باشد معروف ۴ .

ارمون ـ بر وزن گردون ، زری‌باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند وآنرابعربی عربون و اربون خوانند .

ارمونتن ـ بافوقانی بروزن پهلوشکن، بلغت زند و پازند (۱) بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد ۵ .

ارمیا ـ بفتح اول بروزن انبیا، نام یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل‌است ۶ ـ ونام خضرپیغمبر ـ و نام حضرت‌علی علیه‌السلام نیز هست ـ و نام بیت‌المقدس ـ و نام بلیان (۲) بن ملکان باشد، وبضم اول وکسر اول هم بنظر آمده است .

ارمید ـ بر وزن فهمید ، مخفف‌آرمید است که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد .

ارمیده ـ بر وزن فهمیده ، مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده(۳) باشد .

ارمین ـ بروزن پروین ، نام پسرچهارم کیقباد است که برادر کوچك کاوس باشد .

ارمینا ـ بر وزن مه‌سیما ، بلغت‌سریانی نوشادر باشد و آن چیزیست مانند نمك و بیشتر سفید گران بکاربرند و بعضی گویند یونانی‌است .

ارمیون ـ بروزن‌ارغنون ، نام‌حکیمی است رومی ـ وبمعنی زیرك وعاقل هم آمده‌است ـ و نام سنگی است در زمین روم که هرچندآنرا بشکنند مخمس شکسته شود؛ وبفتح واو بروزن پرویز هم گفته‌اند .

ارن ـ بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون ، بلغت زند و پازند (۱) گوسفند ماده را گویند که میش باشد .

ارنج ـ بفتح اول و ثانی و سکون‌ثالث

---

(۱) چك : ژند وپاژند . (۲) خم ۳ : غیان . (۳) خم ۳ : ـ شده .

---

۱ ـ ظاهراً مصحف « آذرجشنس » (آذرگشنسب) است . « مزدیسنا ۱۹۹ » . و ارمنیه در اینجا نیز مصحف ارمیه است. ۲ ـ مصحف « شیز » . «مزدیسنا ۱۹۹». ۳ ـ مؤلف برهان ذیل « درهم بغلی » آنرا زری میداند منسوب برأس یهودی که آنرا رأس‌البغل گویند .

۴ ـ در آستارا « ارموت » Pirus کلابی « نابتی ۱۶۰ » .

۵ ـ هز ar(a)mônitan ، پهلوی xvaftan ، خفتن « یونکر۹۷ » .

۶ ـ ارمیا یا یرمیا Jeremiah لغةً در عبری بمعنی یهوه بزیرمی‌اندازد . وی پسر حلقیا و دومین از انبیای اعظم عهد عتیق بود که در زمان سلطنت یوشیا ویهویاقیم وصدقیا وهم درزمان اسیری صدقیا نبوت میکردند . « قاموس مقدس ۴۰ـ۴۲ » .

و جیم ، بمعنی آرنج است که بندگاه ساعد وبازو باشد وبعربی مرفق خوانند .

ارندان - بر وزن قلمدان ، بمعنی انکار و حاشا باشد .

ارنواز - بفتح واو و بر وزن سر فراز ، نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش شهر ناز در حبالهٔ ضحاك بودند و عاقبت بفریدون منتقل شدند .

ارن بیژ - با بای ابجد و زای فارسی بر وزن الم یجد ، چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا تبرخون هم خوانند ومعرب آن طبرخون است ، و بعضی بتقدیم بای ابجد بر یای حطی بر وزن سحر خیز گفته اند .

اروانه - بر وزن پروانه ، نام گلی است که آنرا خیری صحرایی گویند. چون قدری از آن بخور کنند هر بوی بدی و گندهای که در جایی باشد برطرف گردد (۱) و زایل شود - ونوعی ازشتر همهست .

ارور - بضم اول بر وزن دختر ، بلغت زند واوستا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها ۱ .

اروس - بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن عروس ، متاع و اسباب و کالا را گویند.

اروتن - با فوقانی بر وزن سبوشکن بلغت زند و پازند (۲) بمعنی شستن باشد ۲ ، و اروتمن یعنی بشویم من ، واروئید یعنی بشوئید شما ، که امر بشستن باشد .

اروند ۳ - بر وزن ومعنی الوند است و آن کوهی باشد درنواحی همدان . گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او اروند بوده و آن کوه را بنام او خوانند - و دریای محیط - و کرهٔ آب - و دجلهٔ بغداد را نیز گفتهاند۴ - ونام چشمهایست درسیستان . گویند نی بسیاری درآن چشمه روییده است آنچه ازآن درمیان آب است سنگ شده است و آنچه در بیرون آب است و از آب بر آمده است نیاست و شاخ و برگ دارد - و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است - و فر و شکوه و زیبایی را نیز گویند - و بمعنی تجربه وآزمایش هم هست - و نام پدر لهراسب است - و عین و خلاصهٔ هر چیز را نیز گویند .

اروئس - بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر نون وسین بینقطهٔ ساکن ، بیونانی غلهایست که آنرا بفارسی کرسنه و کسنك و بعربی رعیالحمام گویند .

ارویس - باسین بینقطه بروزن جنیس ، تختهای را گویند که فارسیان اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند ، باینمعنی باشین نقطه دار هم بنظر آمده است - و ریسمانی را نیز گفته اند که از موی بر تافته باشند .

اروین - بروزن پروین ، تجربهوامتحان و آزمایش را گویند . *

---

(۱) خم ۳ : کند . (۲) چك : ژند وپاژند .

---

۱ - در اوستا urvarâ بمعنی رستنی « یشتها ج۱ : ۵۵۹ و ۶۰۷ » ، همریشهٔ arbor لاتینی(فرانسه arbre) درپهلوی urvar . ۲ - هز arruntan ، پهلوی shustan شستن « یونکر ۹۶ » بنابراین راء کلمه مشدد است . ۳ - اوستا aurvant بمعنی تند وتیز وچالاك و توانا ودلیر وپهلوان ، در تفسیر پهلوی آنرا arvand ترجمه کردهاند « یشت . ۱ : ۲۲۴ ؛ ۲ : ۳۲۷ » . ۴ - رك : یشت . ۱ : ۲۲۳ - ۲۲۵ ؛ ۲ : ۳۲۷ » ، نام دجله که مشتق از tigra بمعنی تند وتیز وتیرمانند است ، بامعنی لغوی اروند مقارن است .

بقیه درصفحهٔ ۱۱۲

اره‌جان - با ثانی‌مشدد و جیم بروزن پهلوان ، نام شهری است که ما بین آن شهر وشیراز‌شصت فرسنگ راه است وآنرا عوام‌اره‌غان خوانند باغین نقطه دار .

ارهفت - باها بروزن زربفت ، یکی از پیغمبران‌است باعتقاد کفرهٔ هند[۱] ، وایشان شش طایفه‌اندهمه قایل بـه تناسخ .گویند چهار هزار ارهفت‌خواهد آمد و بعد ازآن آفرینش برطرف خواهد شد .

ارهنگ - بروزن فرهنگ ، نام قصبه‌ایست از بدخشان ، و درآن قصبه زیارتگاهیست وباعتقادمردم‌آنجا سرامام حسین علیه‌السلام‌درآنجا مدفون است وآنرا ارهنگ حسین هم‌میگویند .

اریب - بضم اول وکسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد ، بمعنی محرف وکج باشد و ترکان قیقاج گویند .

اریحا - بر وزن مسیحا، نام دهی است در ولایت شام .

ارید برید - بکسر اول وثانی‌وسکون ثالث و دال وکسر بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن ودال دیگر ، این لغت از توابع است و بمعنی دوایی باشد مانند پیاز میان‌شکافته وازسیستان آرند . بر بواسیر طلا کنندنافع باشدوخوردن آن زنانرا خون حیض بگشاید .



ارید برید

اریس - با تحتانی‌مجهول بروزن انیس، بمعنی‌زیرک و هوشیار باشد- ودرعربی بمعنی‌متابع آمده است- وبکسر اول وثانی مشدد هم درعربی مزارع و زراعت کننده را گویند .

اریش - بر وزن کشیش ، بمعنی‌اول اریس است که عاقل و زیرک و هوشیار باشد .

اریک - بر وزن شریک ، بلغت زند و پازند (۱) بمعنی دور است که درمقابل نزدیک باشد ۲ . *

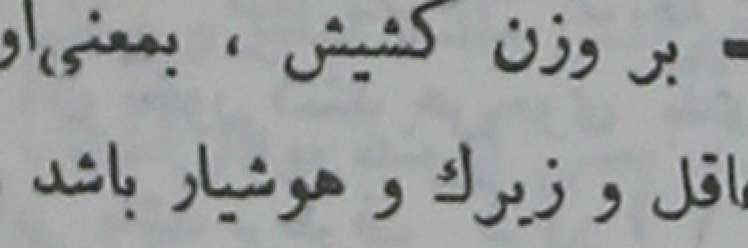
---

(۱) چك : زند وپاژند .

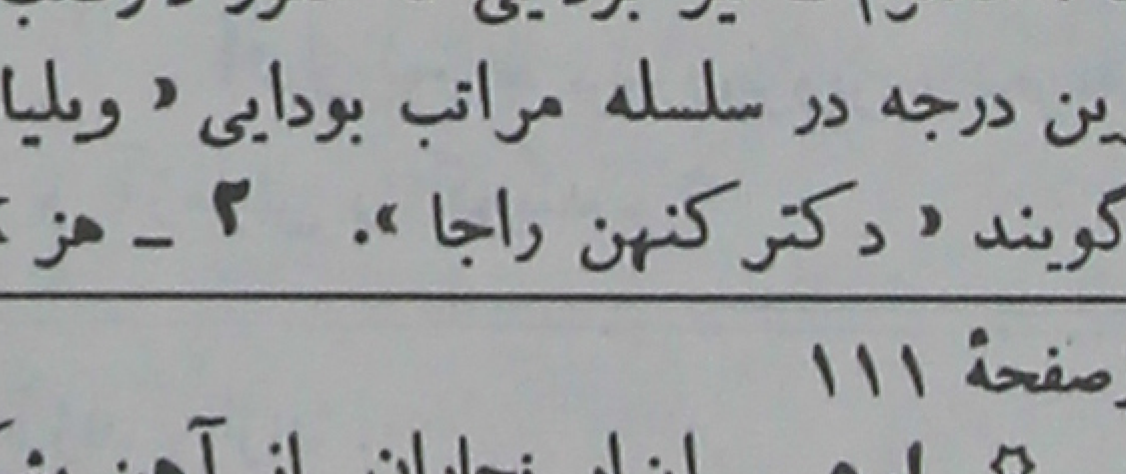
۱ - ظاهراً تحریف Arhat وآن درسانسکریت بمعنی شایسته ، مستحق، لایق ، مجاز، ارجمند ، محترم - نیز بودایی که هنوز داوطلب نیروانا Nervâna است - یك جین Jaina - وعالیترین درجه در سلسله مراتب بودایی « ویلیامز ص ۹۳ ستون ۳ » ؛ مؤسس آیین جین را نیز ارهت گویند « دکتر کنهن راجا ». ۲ - هز arîg , arîk ، پهلوی dûr، دور «یونکر۹۶» .

بقیه ازصفحهٔ ۱۱۱

✿ **اره** - ابزار نجاران از آهن بشکل تیغهٔ بلند و باریك ، با دستهٔ چوبین ، ویك لبهٔ آن دندانه دار وتیزاست ودر بریدن چوب وآهن وجز آن‌بکار رود . « لغت‌نامه »، مخفف آن، ار ، درطبری hara «واژه نامه ۸۳۶» ،گیلکی arra .



اره



اره ماهی

✿ **اره‌ماهی** - نوعی از ماهیان از خانوادهٔ Pristidés که درآبهای گرم فراوانست Scie de mer (از : مهندس فریدپاك)

✿ **اریکه** - (بفتح اول و چهارم) - عربی از یونانی ari - koitê بمعنی فراش نرم وخوابگاه نیکو. « نفس » .

(برهان قاطع ۱۹)

بیان یازدهم

در همزه با زای هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت

☆ازار - بکسر اول بر وزن خیار ، بن و تك آب را خوانند - و دستار را نیز گویند - و هر چیز که بر پای کشند مانند شلوار وتنبان و در عربی بمعنیزن باشد که درمقابل مرداست - و بمعنی لنگی و لنگ فوطه هم هست .

ازارپا - بکسر اول و رابع و بای فارسی بالف کشیده ، شلوار و تنبانرا گویند .

ازارود - بکسر اول بر وزن گل آلود ، ما وراء النهر را گویند ؛ و بفتح اول هم گفته اند .

ازاردم - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده و دال بی نقطهٔ مفتوحومیم ساکن ، نام غلهایست که آنرا لوبیا خوانند .

ازبر - با بای ابجد بر وزن جعفر ، بیادگرفتن و بخاطر نگاهداشتن باشد ، و بعربی حفظ گویند ،

از پرکار شدن - بابای فارسی ، کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد .

ازبرم - بر وزن سر کرم ، بمعنی از بر باشد که بعربی حفظ گویند .

از بن دندان - بمعنی ازبن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت و از ته دل ومکنون خاطر باشد، غایتش ازبن گوش کنایه ازته دل شنیدن باشد، وازبن دندان کنایه ازته دل گفتن - وکنایه از ذخیره و جمع شده همهست.

از بن سی ودو - بمعنی ازبن دندان است که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل و طیب خاطر باشد.

از بن سی ودو دندان - بمعنی از بن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد .

ازبن گوش - کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از ته دل و مکنون خاطر باشد .

ازبن ناخن - کنایه از ذخیره وجمع شده باشد - وکنایه از اطاعت و بندگی و ته دلی هم هست .

از پوست بر آمدن - کنایه از کشف راز و احوال خود کردن - و ترك دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن - وخندان بودن - و بمقصود رسیدن باشد

ازیر - بروزن تقصیر ، بمعنی ازبرست که بیاد گرفتن و حفظ باشد .

ازخ - بر وزن ملخ ، دندانهای سخت باشد که از بدن آدمی بر آید و درد نکند و آنرا بعربی ثؤلول گویند [۱] .

از خر افتادن - کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد .

ازدر - با دال ابجد بر وزن افسر ، بمعنی زیبا و لایق و سزاوار باشد .

از دست - بر وزن بدمست ، بمعنی زبر دست و مطیع و محکوم باشد .

---

۱ - رك : اژخ .

☆ از - حرف اضافه ، من، مخفف آن ز، اوستا hacâ « بارتولمه۱۷۴۶ » پهلوی hac « نیبرگ ۹۰-۹۱ » ، طبری ja « واژه نامه ۲۰۰ » ، گیلکی (انزلی) ja دزفولی a ، در اشعار بندار رازی ac ، شهمیرزادی ia .

از دست بر گرفتن - کنایه از نیست و نابود گردانیدن باشد .

ازدست‌پزا - بفتح بای فارسی و زای هوز بالف کشیده ، نان فطیر را گویند یعنی نانی که خمیر آن نرسیده باشد

از دست دهر جستن - بمعنی از خر افتادن است که مردن و از عالم رفتن باشد .

از دست رفتن - کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد .

ازدست شدن - بمعنی از دست‌رفتن است که کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد .

از دست فزا - بفتح فای سعفص ، بمعنی ازدست پزاست که نان فطیر باشد .

ازدف - بکسر اول و فتح ثالث وسکون فا ، میوه‌ایست سرخ رنگ و صحرایی و آنرا بعربی زعرور خوانند ؛ و بفتح اول هم گفته‌اند .

ازدمی - بر وزن همدمی ، جانوری است غیر معلوم، وبا رای قرشت هم گفته اند .

ازدن - بفتح اول و ثانی و ثالث وسکون نون، بمعنی رنگ‌کردن باشد - وبمعنی خلانیدن سوزن هم‌هست .

ازدو - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو ، صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند - وسطلق صمغ را نیز گفته‌اند .

ازدوی تازی - یعنی صمغ عربی، چه ازدو صمغ و تازی عربی را گویند .

ازده - بفتح اول ودال ابجد و کسرثانی، بمعنی رنگ کرده باشد .

از دهان مار بر آمدن - کنایه از راستی باشد که هیچ کجی درآن نباشد .

ازرق - با رای قرشت بر وزن ابلق ، نام خط چهارم است از هفت خط جام جم - و در عربی رنگ کبود را گویند .

ازرگ اندیشه‌چکیدن - کنایه از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد .

ازرمیدخت - با دال و خای نقطه دار بر وزن سحر میگفت ، نام دختر پرویزاست که لشکر بدوبیعت کردند وششماه ملك راند[۱] - و نام شهری نیز هست که اوبنا کرده است .

ازرنگ - بر وزن بد رنگ ، خیار بادرنگ را گویند .

از زبان جستن - کنایه‌ازخطا وسهو کردن در گفتگو باشد .

از سر پا روان شدن - کنایه از زود روان شدن و بتعجیل رفتن باشد .

ازسردست - کنایه از گفتن حرفی وسخنی باشد بی‌تأمل و فکر - وزود ساختن‌کاری بی‌انتظار .

ازشکم افتادن - کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد.

ازغ - بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار ، آنچه از شاخهای درخت ببرند وپیرایش دهند[۲] وآنرا بعربی جلمه گویند .

ازغچ - بفتح اول و سکون ثانی‌وکسر ثالث و جیم فارسی ساکن ، گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه خوانند . *

ازگات - با کاف فارسی بروزن بدذات، مردم بد دل و بد اندرون را گویند .

ازگره رفتن - کنایه ازنابود وتلف شدن زر نقد و غیره باشد . *

---

۱ - رك : آزرمیدخت . ۲ - پهلوی azg (شاخه) « مناس ۲۶۹ » .

✩ **ازك** - (بفتح اول) رك : ازغ .

✩ **ازگیل** - Mespilus « گل گلاب ۲۲۸ » « ثابتی ۱۶۰ ». از دسته‌گل سرخهای اصلی Rosees از تیرهٔ گل سرخیان Rosacées دارای میوهٔ خوردنی «گل گلاب ۲۲۸»



ازگیل

ازم - بفتح اول و سکون ثانی و میم ، بمعنی فرزند باشد .

ازمل - بر وزن جدول ، بمعنی بسیار و کثیرباشد- وصدا وآوازرا نیز گویند - وبمعنی همه و مجموع هم آمده است .

ازناو - با نون و واو بر وزن غرقاو ، نام ناحیه‌ایست از نواحی همدان .

ازناوه - بفتح اول وواو، بمعنی ازناو است که ناحیه‌ای باشد از نواحی همدان .

ازنب - بر وزن مذهب ، بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن است - و در عربی فربه را گویند که ضد لاغر باشد .

از نقش گور خار رستن - کنایه از خواری و بی اعتباری باشد .

ازورد - با واو بروزن‌شبگرد ، دوایی است که آنرا بفارسی انده قوقو گویند و بعربی حندقوقی خوانند . اگر آب آنرا بگیرند و با روغن بجوشانند و برطفلی که دیر بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید، و جمیع بادها را نافع است .

ازوری - بـر وزن سرسری ، بلغت بربری نام درختی است سطبر و خار دار ، پوست آن سرخ وگنده میباشد، در دوایی بکار برند .

ازهراك - بفتح های هوز و رای بی نقطه بالف کشیده بکاف زده ، نام اصلی ضحاك ماران است ۱ .

ازیرا - بر وزن نصیرا ، مخفف زیـرا باشد که از برای تعلیل است ، یعنی از برای این و از این جهت .

ازیز - بر وزن تمیز ، بانگ و فریاد و ناله راگویند .

ازیش - بر وزن کشیش ، بمعنی ازو وازوی باشد، چنانکه گویند «ازیش بستان» یعنی ازو بگیر و (۱) ازوی بستان .

بیان دوازدهم

در همزه با زای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایت

اژخ - بفتح اول و ثانـی وسکون خـای نقطه دار ، دانهای سخت که از اعضا بر می آید ودرد نمیکند، و بعربی ثؤلول گویند ۲ .

اژدر - با دال‌ابجد بروزن لشکر ، سر علم و رایت راگویند - و مـار بزرگ را نیز گفته اند ۳ .

اژدرها - بر وزن لشکرهـا ، بمعنی مار بزرگ است، که اژدر باشد و های اژدرهـا ، های جمع نیست بلکه جزو کـلمه است ۴ - ومردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گفته‌اند -وپادشاهان ظالم راگویند عموماً وضحاك مارانرا خصوصاً - و بمعنی رایت و سرعلم هم آمده است ۳ .

اژدها - بمعنی اژدراست که ماربزرگ

(۱) چك : - ازوبگیرو

۱ - تحریف « ازدهاك » . رك : اژدهاك . ۲ - رك : ازخ .
۳ - رك : اژدها . ۴ - همین درستست برخلاف قول مؤلف درص م دیباچه .

باشد ۱ - وکنایه از مردم شجاع و قهرآلود هم هست - وروایت و سرعلم را نیز گویند ۲ - وپادشاه ظالم- و ضحاك مارانرا هم گفته‌اند ۳ .

اژدهاك - با کاف بمعنی آخراژدهاست که ضحاك ماران باشد ۴ .

اژدهای فلك - اشاره بعقدتین رأس و ذنب است - و تنین‌را نیز گویند که ازجملهٔ چهل و هشت صورت فلك باشد ۵ .

اژغ - بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار ، شاخهایی راگویند که از درخت بریده باشند و بعربی جلمه خوانند ۶ .

اژکان - با کاف بروزن دربان ، بمعنی مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد .

اژکن - با کاف بـر وزن بهمن ، دری باشد شبکه دار که ازپس آن نگاه توان کرد .

اژکهان - باها بروزن پهلوان ، بمعنی اژکان است که مردم کاهل و بـاطل و مهمل و بیکار باشد .

اژکهن - باها بروزن کرگدن ، بمعنی اژکهان است که کاهل و باطل و مهمل وبیکار باشد .

اژند - بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد ، گلی باشدکه بر روی خشت پهن کنند وخشتی دیگر برբالای آن نهند - و گل و لای ته حوض را نیز گفته اند .

اژنگ - بر وزن پلنگ ، چین پیشانی وروی و اندام باشد.

اژه - بفتح اول و ثانی ، آهك راگویند و بعربی کلس و نوره خوانند .

اژهان - با ها بر وزن دربان ، مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد .

اژهن - بروزن الکن ، بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد .

اژیر - بر وزن وزیر ، بمعنی هوشمند و زیرك و عاقل باشد - و مردم پرهیزکار را نیز گویند

بیان سیزدهم

درهمزه باسین بی نقطه مشتمل بریکصد و نودو سه‌لغت و کنایت

اسا - بر وزن رسا ، خمیازه و دهان دره باشد ، وآن بسبب خواب‌یاخمار یاکاهلی‌بهم‌رسد- و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است .

اسارون - بـا رای قرشت بـر وزن فلاطون ، بیخ گیاهی است که‌غلاف تخم آن‌مانند غلاف بذرالبنج است - و بعضی گویند بیخ سنبل

---

۱ - در اوستا azhi dahâka مرکب از azhi اوستایی (ahi سانسکریت، پهلوی azh , aj ‹ بندهش ۱۴۳ › ، azhi, aji ‹ فرهنگ وندیداد ۵۰ ›) بمعنی مار‹ یسنا ۱۶۲›. جزء دوم دها که بقول کانگا در فرهنگ خویش بمعنی گزنده است از ریشهٔ dah یعنی گزنده ، جمعاً؛ مار گزنده . ۲ - بمناسبت نقش اژدها بررایت :

کشاده دهان اژدهای علم که شیرفلك را درآرد بدم .

۳ - مخفف اژی‌دهاك ، ضحاك :

نهان بود (جمشید) چند از دم اژدها (ضحاك) بفرجام هم زو نیامد رها .

‹ مزدیسنا ۳۶ ح ۴ ›.

۴ - مخفف اژی‌دهاك ، رك: اژدها. ۵ - Dragon. ۶ - رك: ازغ

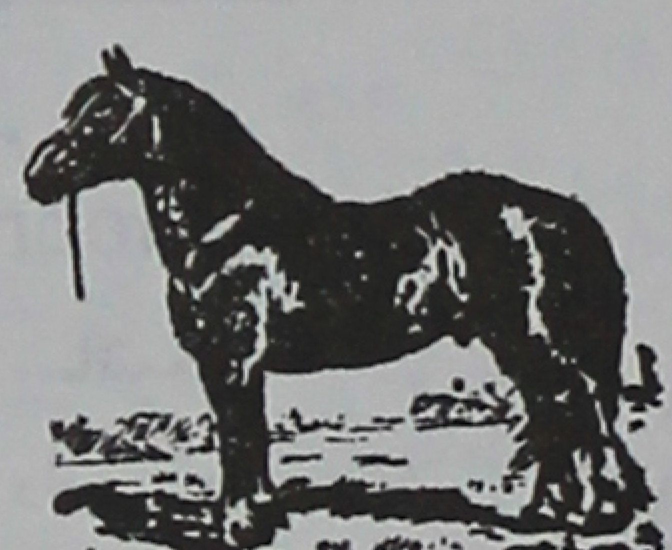
رومی است . اگر آنرا بکوبند و باشیر تازه بیامیزند وبرزبر خصیه‌بمالند نعوظ عجب‌آورد[۱] .

اسامه - بفتح اول بر وزن نواسه ، بمعنی‌نگریستن بگوشهٔ چشم وواپس دیدن‌باشد [۲] - و بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست ، وبکسر اول نیز گفته اند .

اسالیطوس - بکسر لام و سکون تحتانی وضم طای حطی‌و واو وسین بی‌نقطهٔ‌ساکن، یونانی گلی‌است که‌آنرا بعربی طین کرمی‌خوانند، و آن گلی باشد سیاه رنگ و آنرا طین کرمی از آنجهت گویند که در اول برگ بر آوردن درخت انگور ازآن گل بردرخت مالند تاکرمی که برگ آنرا میخورد برگ آنرا نخورد وچشمهای تاك را تباه نکند .

اسالیون - بکسر لام و ضم تحتانی وسکون واو ونون ، تخم کرفس کوهی باشد [۳] .

اسب - بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی ، موی‌زهار وموی‌دبرباشد[۴] - وبفتح اول معروف است و بعربی‌فرس خوانند [۵] - و نام یکی از مهره‌های شطرنج هم هست . *



اسب

اسب افکن - مردم دلاور و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که تنها و یکه برفوج غنیم اسب اندازد ، یعنی بتازد .

اسبانبر [۶] - با بای بالف کشیده وبنون زده وضم بای دیگر وسکون رای قرشت، نام شهری است که انوشیروان بناکرده و طاق کسری در آن شهر ساخت .

اسپانج - با بای فارسی بالف کشیده وفتح نون وسکون جیم، اسفناج باشد وآن‌سبزی است که در آش کنند [۷] .

اسپ‌انگیز - مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که برپاشنهٔ‌کفش و موزه‌نصب کنند - و اسب انگیزاننده را نیز گویند که سوار باشد - وامر باین‌معنی هم‌هست یعنی‌اسبرا برانگیز و بجهان .

اسباه - بکسر اول وسکون ثانی و بای بالف کشیده وبهای‌زده ، لشکر انبوه وسپاه‌باشد [۸] - و سگ را اسباه نیز گویند که بتازی کلب خوانند [۹] ، و حالابتخفیف مشهور است که اسبه باشد ؛ و با بای فارسی نیز درست است . *

اسپ تاز - با بای فارسی و تای قرشت بروزن دست باز ، معروف است که اسب دواننده باشد - و نام روز هیجدهم(۱) است از ماههای ملکی - و زمین هموار را نیز گفته‌اند .

---

(۱) چك : هژدهم .

---

۱ - Asarum . Asâron - اسارون شامی Asarum europaeum نباتی‌است بی‌شاخه با برگهای قلوه‌ای که درجنگلها زیرسایهٔ درخت عمل میآید . «فرهنگ‌روستایی۱۵۲» .
۲ - رك : آیشنه ، آیشه ، آیشتنه . ۳ - یونانی Sélinon «اشتینگاس» .
۴ - عربی : اسب، جمع: آساب. ۵ - دراوستا aspa، پارسی باستانâs (درasa-bara بمعنی اسب‌بردن ، اسواری) ، پهلوی asp « مناس ۲۶۸ » « اونوالا ۲۷۹ » ، سانسکریتaçva لاتینی equus ، گیلکی äsb ، فریزندی asm ، یرنی ونطنزی asb « ك . ۱ : ۲۸۷ » ، سمنانی äsp ، سنگسری ولاسگردی وشهمیرزادیasb ، سرخهٔ asm, asb « ك . ۲ : ۱۸۳، ۱۷۶ » ، اورامانی äsp « ك . اورامان۱۲۰ » . اسب را ازمصدر ak (as =) آریایی بمعنی تند رفتن، گرفته‌اند .« قاب ۱ : ۲۲۲ و۲۲۶ ». ۶ - در پهلوی Aspânbar ، محله‌ای در مشرق تیسفون ، و همان محل

بقیه در صفحهٔ ۱۱۸

اسپخول - بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور و خای نقطه دار مضموم بواو ولام زده ، بمعنی پیخال است که فضله وافکندگی مرغان باشد .

اسپر ۱ - با بای فارسی بر وزن مهتر، سپرراگویند و بعربی جنه خوانند .

اسپرایین (۱) - بابای فارسی، بروزن ومعنی اسفرائین باشد، وآن شهریست مشهور در خراسان ، و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می‌بوده اند لهذا بدین نام موسوم شده است . *

اسپ رز - با بای فارسی و زای هوز بروزن دسترس ، میدان و فضا وعرصه راگویند، و بکسر اول هم گفته اند ۲ .

اسپ رس - بفتح اول بروزن دسترس، بمعنی اسب رز است که عرصه و میدان باشد، و بکسر اول هم آمده است ۲ . ۳ .

اسپرسب - بسکون سین و بای ابجد ، بمعنی اسپ رس است که عرصه و میدان باشد، و بکسر اول هم گفته‌اند ۲ .

اسپرسف - بافا، بروزن ومعنی اسپرسب است که فضا و عرصه و میدان باشد ۲ .

اسپرغم - بکسر اول و فتح ثالث وغین بنقطه‌دار و سکون ثانی ورابع و میم ، بمعنی گلها و رباحین باشد مطلقا ـ و ریحانی را نیز گویند که آنراشاه اسپرم خوانند ـ و بمعنی سبزه نیز آمـده است ؛ و بفتح اول وسکون غین هم گفته‌اند .

اسپرگ - باکاف فارسی بروزن بهترک، گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند ۴ ،

(۱) چش : اسپرآئین .

۱ ـ رك : سپر . ۲ ـ رك : اسپ رس .

۳ ـ نیز گیاهی است که نام علمی آن Onobrychis Sativa است ، دارای ساقه ای بارتفاع ۳۰ — ۶۰ سانتیمتر وبرگهایش جفت جفت وهرشاخه ای ۶ — ۱۳ برگ دارد . در اراضی آهکی عمیق خوب میروید . « فرهنگ روستایی ۱۸۰ ـ۱۸۱» «گل گلاب ۲۲۱ ». ۴ ـ Reseda از تیره‌های نزدیک کوکناریان است و سنبله های گلهای آن بسیار طویل است و در رنگرزی بکار میرود «گل گلاب ۲۱۲ » « فرهنگ روستایی۱۸۱ » . ✿ اسپردن ـ رك : سپردن .



اسپ رس

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۷

است که امروز بقعهٔ سلمان پاك درآن دیده میشود . « کریستنسن . ساسان . ۳۸۶،۳۸۹ و۳۹۰».

۷ ـ رك : اسپناخ. ۸ ـ رشیدی ومؤیدالفضلاء همین‌معانی‌را در «اسپاه» آورده‌اند وآن اصح است . دراوستا وپارسی باستان spâda بمعنی سپاهی، و درآن مفهوم اسب‌هم هست یعنی رزمیان سواره « فاب۱ : ۲۲۵». ۹ ـ هردوتس درجایی که از دایهٔ کوروش بزرگ یاد کند گوید : « نام وی Spaku بود » و سپس گوید : سپاکو بزبان مادی سگ ماده را گویند . در خوانساری نیز esba بمعنی سگ است « سالنامهٔ گلپایگان ۴۶ » .

✿ اسپاردن ـ اسپردن ، سپردن ، پهلوی apəspârtan « اونوالا ۳۳۳ » ، « مناس ۲۶۶ : ۲ » . ✿ اسپاهبد ـ رك : اسپهبد .

و بعضی گویند اسپرك برگ زرد چوبه است - ودرخت خربزه را نیز گویند.

اسپرلوس - بالام وسین بی‌نقطه وواو مجهول بروزن کشورسوز، خانه وسرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند.

اسپرم - بکسر اول و فتح ثالث ورابع و سکون ثانی و میم، بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و رباحین باشد [۱].

اسپرم آب - دارو های بآب‌جوشانیده باشد که بدن بیمارانرا بدان بشویند و بعربی نطول خوانند.

اسپرنگ - بر وزن ومعنی اسفرنگ است، و آن شهریست نزدیك بسمرقند و مولد سیف آنجاست.

اسپروز - بکسر اول و ضم ثالث ورابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز، نام کوهیست بسیار بلند و رفیع، و بفتح ثالث‌هم گفته‌اند [۲].

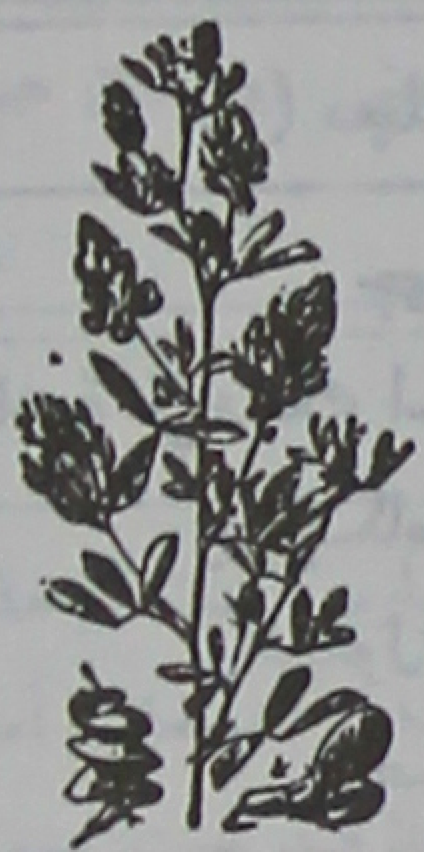
اسپرهم [۳] - باهای‌هوز، بروزن ومعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و رباحین باشد.

اسپری - بر وزن‌مهتری، بمعنی‌نیست شده و معدوم گردیده وآخرشده وبنهایت‌رسیده باشد - وبمعنی تمام شدن وبآخر رسیدن، ونیست گردانیدن - وعبور کردن هم آمده است.

اسپریز - بفتح اول و سکون تحتانی مجهول بر وزن گرم خیز، بمعنی‌اسب رس‌است که میدان و فضا و عرصه باشد، و بکسر اول هم آمده است [۴].

اسپ ریس - باسین بی‌نقطه، بروزن و معنی اسپریز است که میدان و عرصهٔ اسب دوانیدن باشد[۵]، وبکسر اول هم‌هست وسین‌دوم نقطه‌دارهم آمده است وباکیش قافیه کرده اند.

اسپست [۶] - بفتح اول و کسر ثالث وسکون نی‌وسین‌سعفص وتای قرشت، سپست را گویندو آن علفی‌است که بترکی یونجه خوانند و بعربی فصفصه و تخم آنرا بدرالرطبه گویند.



اسپست

اسپغول - بکسر اول وفتح ثالث، بزر

---

۱ - رك: اسپرهم. ۲ - این کوه در بندهش فصل ۱۲ بند های ۲۹ و ۳۶ یادشده «یوستی. بندهش۶۳» وهمانست که یونانیان‌آنرا Zagros گفته‌اند. «یشت۱: ۱۹۰». ۳ - پهلوی spahrm و sparghm «اونوالا ۳۷۱». ۴ - رك: اسپریس. Aspruc
۵ - پهلوی asprês «اونوالا ۲۸۱» و asprâs مرکب از اسپ، اسب؛ و راس بمعنی راه، اسپریس از کلمات فارسی است که سین پهلوی بجا مانده؛ اسپریس بتصریح مفسر اوستا در زمان ساسانیان ونامهٔ پهلوی بندهش، میدان تاخت وتازاسب، بدرازای دوهزار گام است. «فاب. ۱: ۲۲۴-۲۲۵». ۶ - در اوستا وپارسی باستان asti - aspo ☆ این کلمهٔ مرکب لفظاً بمعنی «اسب میخورد»، جزء اول همان اسب است وجزء دوم از مصدر ad مطابق ado لاتینی وessen آلمانی و eat (to) انگلیسی است بمعنی خوردن (چنانکه رد اوستایی ریشهٔ آزاستن وراست فارسی است). درپهلوی نیز aspast آمده، از زبان پهلوی داخل‌سریانی وازسریانی بعربی‌رفته «فصفصه» (جمع، فصافص) شده وازعربی دراسپانیایی وارد شده بصورت‌الفلفه alfalfa، اسپانیولیان‌آنرا بآمریکا بردند و درآن سرزمین نیز الفلفه خوانند. «یونجه (اسپست)

بقیه درصفحهٔ ۱۲۰

قطونا باشد ۱ ، و معنی ترکیبی آن گوش اسب است ، چه غول بمعنی گوش هم آمده است ؛ وبعضی گویند چون برگ آن بگوش اسب شبیه است بنابرین اسبغول خوانند و بعضی بشپش تشبیه کرده اند ، و بفتح اول هم درست است .

اسپلنج - بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم ۲ گیاهی است (۱) دوایی که آنرا بصفاهان شنك و در خراسان ریش بزخال دار و بعربی لحیة التیس خوانند . طبیعت آن سرد و خشك است ، خون بینی و جمع اعضا بیندد و ریشهای کهنه را نافع باشد و قرحهٔ امعارا سود دارد ، و اذناب الخیل همان است . *

اسپناخ ۳ - باخای نقطه دار ، بروزن و معنی اسفناج است ، و آن سبزی باشد که در آش و شله کنند ، سرفه را نافع است .



اسپناخ (اسپناج)

اسپـنـانج - باجیم بر وزن اصفهانك ، بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد ۴ .

اسپند - معروف است و (۲) آن دانه‌ای باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند ۵

اسپندار - بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است - و نام پسر گشتاسب هم هست ۶ - و بودن نیر اعظم باشد دربرج حوت ۷

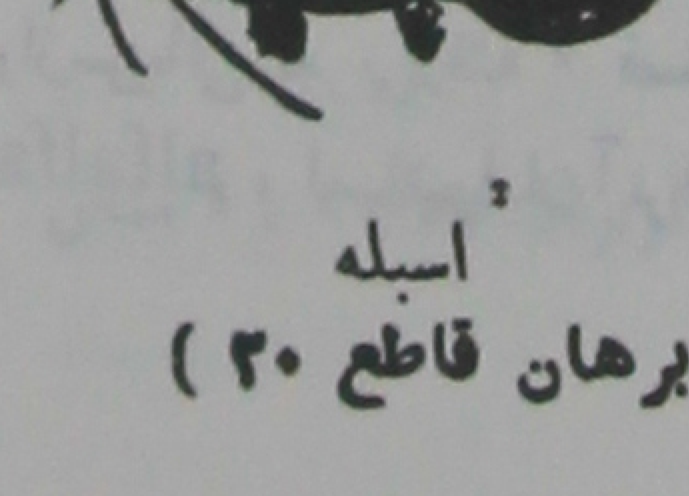
(۱) چك : - است . (۲) چش : که .

۱ - جهانگیری بمعنی پیخال آورده ، دلیلی ندارد چه در قدیم ترین فرهنگها مانند حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی بمعنی بزرقطونا ضبط کرده‌اند واین شعربهرامی را شاهدآورده‌اند:
بهیچگاه نیارم بخانه کرد مقام ازآنکه خانه پراز اسپغول جانور است .
واسپغول در شعرمذکور بی‌شك بمعنی ساس است . « لغت‌نامه » .
۲ - حکیم مؤمن وصاحب مخزن‌الادویه « اسلنج » آورده اند . « لغت‌نامه » .
۳ - بلغت‌علمی Spinacia، بانگلیسی spinach یا spinage، بفرانسه épinards بآلمانی spinat وعربی اسفاناخ، وفارسی اسپناخ، اسپناج، اسپنانج، اسپاناخ، اسپانج، اسباناج، اسباناخ ودر طبری اسپنا «واژه نامه ۲۸» همه‌ازیك ریشه است. داودضریر انطاکی‌درتذکرهٔ‌خود گوید :« اسفاناخ معرب عن‌فارسیة هواسباناخ » ، دریونانی Spinákion « اشتینگاس » وآن از تیرهٔ اسفناجیان ؛ ودارای ریشهٔ قرمز رنگ وبرگهای خوراکی وگلهای نرومادهٔ آن جداست . « گل گلاب ۲۷۴» ، « فرهنگ روستایی ۱۸۳-۱۸۴ » . ۴ - رك : اسپناخ . ۵ - در اوستا spənta بمعنی مقدس « بارتولمه ۱۶۱۹ » ، طبری espan « واژه‌نامه ۲۷ » ، گیلکی span-dâna ، فارسی نیز اسفند . Harmala Ruta این گیاه در اغلب نقاط ایران خود روست . «فرهنگ روستایی ۱۸۴ » . ۶ - رك : اسپندیار. ۷ - رك: اسپندارمذ .

بقیه از صفحهٔ ۱۱۹

پورداود . یغما ۲ : ۱۲ » پهلوی aspast « اونوالا ۲۸۰ » .

✿ **اسبله** - یا سبیلی Silurus glanis از ماهیان استخواندار که بچهٔ ماهیان پربهارا میخورد واز همین نظر ماهی بسیارمضری‌است وقسمت عمدهٔ زندگانی‌را در گودالهای‌رودخانه‌ها بسرمیبرد « دریای خزر ۱۳۳»



اسبله
(برهان قاطع ۳۰)

اسپندار مذ ۱ - بضم میم وسکون ذال نقطه دار، بروزن ومعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم باشد از سال شمسی - و نام روز پنجم بود از هرماه شمسی ؛ و فارسیان این روز را درین ماه مبارك شمرند و عید کنند و جشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام ماه بانام روزموافق باشدآنروز را عید کنند . نیك‌است درین روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن - و نام فرشته‌ایست که موکل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندار واقع میشود بدو تعلق دارد - وزمین‌را نیز گویند که بعربی‌ارض خوانند.

اسپندان - بکسراول بروزن بی‌دندان، تخمی است بسیار ریزه و آنرا خردل گویند ۲ .

اسپندیار - بر وزن و معنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد ۳ و آنرا روبین تن گویند .

اسپنوی - بکسر اول و فتح ثالث وضم نون و سکون واو و یای حطی ، نام کنیزك تژاو داماد افراسیاب است . گویند بسیار جمیله بوده، چون تژاو گریخت بیژن او را متصرف شد ، و باضافهٔ کاف بعد از حرف ثالث که اسپکنوی باشد هم بنظر آمده است . *

اسب و فرزین نهادن - یعنی اسب و فرزین‌بطرح دادن وبازی را بردن‌وکنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد .

اسبوتن - با تای قرشت بر وزن پهلو شکن ، بلغت زند و پازند (۱) بمعنی دیدن ومشاهده کردن باشد- و بمعنی دوانیدن هم‌بنظر آمده است ۴ والله‌اعلم.

---

(۱) چك : ژند وپاژند .

---

۱ - اوستا Spenta Armati ، پهلوی Spandâr mat ، پارسی سپندار مذ ، سفندارمذ ، اسفندارمذ وگاه بتخفیف سپندار واسفند . مرکب از دوجزء : سپند که صفت است بمعنی پاك و مقدس ، ارمتی یا ارمئتی ârmaiti هم‌مرکب از دو جزء : arem قید است بمعنی درست ، چنانکه باید وشاید و بجا ، دوم mati از مصدر man بمعنی اندیشیدن . در ترکیب ارم + متی ، میم بادغام حذف شده، پس ارمتی بمعنی فروتنی و بردباری و سازگاری ، و سپنته آرمتی بمعنی بردباری و فروتنی مقدس است . سپندارمذ که نگهبانی دوازدهمین سال و پنجمین روز ماه بدو سپرده شده ، پنجمین امشاسپنداست واو نمایندهٔ بردباری و شکیبایی و سازش اهورا مزداست و مانند دیگر امشاسپندان واسطهٔ آفریدگار و آفریدگانست و در جهان خاکی نگهبانی زمین با اوست . بیرونی نام پنجمین روز ماه را در فهرست روز های ایرانی « اسفندارمذ » و در فهرست سغدی « سبندارمذ . » و در فهرست خوارزمی « اسبندار مجی » آورده ، زرتشتیان ایران « سپندارمزد » نوسند . «روز شماری ۲۱-۲۲»

۲ - افرا Acer «نابتی ۱۶۰» . ۳ - درپهلوی Spandyât، اوستا Spento-dâto مرکب از سپنته بمعنی مقدس وجزء دوم ازمصدر dâ بمعنی آفریدن ودادن ، جمعاً یعنی مقدس آفریده ، یاآفریدهٔ (خرد) پاك « مزدیسنا۳۳۱ ». ۴ - هز astôntan وصور دیگر آن، پهلوی dîtan بمعنی‌دیدن «یونکر۹۵»؛ در اینجا صورت کلمه‌تصحیف شده‌بجای تاء اول باء نوشته وخوانده اند ومعنی اول « دیدن و مشاهده کردن » درست است ومعنی دوم از افزودن واو به «دیدن» (دوبدن) و تعدیهٔ آن (دوانیدن) برخاسته !

* اسپوختن - رك : سپوختن .

اسبه - بکسر اول وسکون ثانی وفتح بای ابجد و ظهور های هوز ، مخفف اسباه است که لشکر و سپاه باشد - و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند، وبا بای فارسی هم گفته‌اند[۱] .

اسبهان - بر وزن و معنی اصفهان است، وآن شهری باشد دارالسلطنه در ملک‌عراق و با بای فارسی هم آمده است ، و آن شهر رادر قدیم دارالیهودی گفتندی ، گویند دجال ازآنجا خروج کند ، و ابتدای قحط عالم از آنجا شود ، وهر که چهل روز درآن شهرباشد بخیل وممسك شود - و جمع سپاه نیز هست - و جمع سگ‌هم گفته اند که بتازی کلب خوانند ، چه در کتاب معجم‌البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند که «الاصبهان [۲] اسم‌مشتق من الجندیة و ذلك‌ان‌لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة کان اسباهان وهی جمع اسباه و اسباه اسم للجند والکلب [۳] ویخفف‌فیقال‌اسبه [۴] وجمعه‌بالفارسیة اسبهان[۵] .»

اسپهبد [۶] - بفتح بای ابجد ، اسمی است مخصوص ملوك طبرستان [۶] - و بمعنی سپه سالار هم آمده است که‌سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه ولشکر بود ، و بضم بای‌ابجد هم گفته اند و معرب آن اسفهبد است .

اسپهبدخوره - بفتح خای نقطه‌دار و رای بی نقطه و واو معدولهٔ ساکن ، اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمهٔ انسانی است [۷] .*

اسپیچاب - با تحتانی مجهول و جیم فارسی‌بر وزن استیعاب ، نام شهری است ازولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی شبران بر وزن کبران گویند .

اسپید [۸] - بمعنی سفید است که‌نقیض سیاه باشد - و بمعنی بی نقش و بی‌لون هم‌آمده است . *

اسپیدرود - نام رودخانه ایست از آذربایجان که بدیلمان و گیلان گذرد .

---

۱ - رك : اسباه و سپاه. ۲ - درمعجم‌البلدان (چاپ مصر ج۱ص۲۷۰) : اصبهان . ۳ - معجم‌البلدان (ج ۱ ص۲۷۰) : + وکذلك سك اسم للجند والکلب و انما لزمهما هذان‌الاسمان و اشترکا فیهما لان افعالهما لفقت لاسمائهما وذلك ان افعالهما الحراسة فالکلب یسمی فی‌لغة سك وفی‌لغة اسباه و تخفف . ۴ - معجم‌البلدان (ایضاً) : فعلی هذا جمعوا هذین الاسمین وسموا بهما بلدین کانا معدن‌الجند الاساورة فقالوا الاصبهان ، اسباهان وسجستان ، سکان وسکستان . ولی سکستان بمعنی مقام ومکان سکه هاست . رك : سیستان .

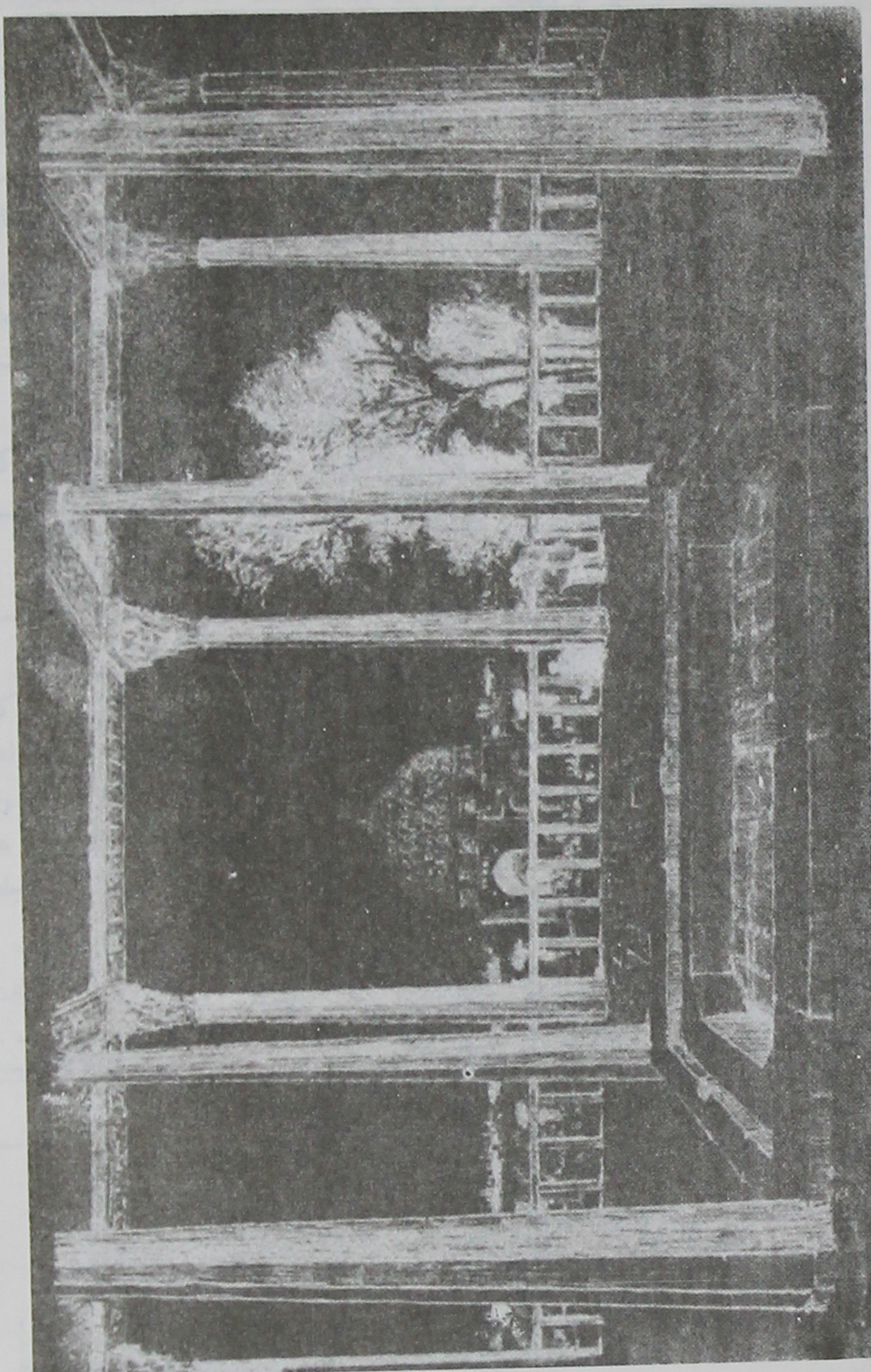
۵ - درپهلوی Sapahân « باروچا ۲۲۰ » بطلیموس Ptolemäos جغرافیا نویس یونانی بنقل از ارانستنس (۱۹۵-۲۷۵ ق . م) نام این شهر را Aspadâna یاد کرده و آن از spâda بمعنی سپاه مشتق‌است « فاب ۱: ۲۲۵ » . ۵ - مرکب از : اسپه (مخفف اسپاه بمعنی سپاه)+ بد پسوند اتصاف . لغة یعنی کسیکه بسرداری‌رزمیان‌سواره گماشته شود . « فاب۱ : ۲۲۵» درپهلوی‌spâhpat «نیبرگ ۲۸٤». ۶- اسپهبدان، ملوك طبرستان‌پس‌ازاسلام راگویند. رك: سکه شناسی‌طبرستان. اونوالا ص۲۸-۳٦. ۷ - رك سپهبد وخره ، مرادفرهٔ کیانی(اوستا Kavâenem Xvarənô) است (رك : کیان خره) که در اصطلاح‌سهروردی‌به «نورالاسفهبد» تعبیرشده. رك: حکمت‌اشراق وفرهنگ ایران‌بقلم نگارنده ص۱٦-۱۷ و۲۵-۳۰. ۸ - رك:سپید.



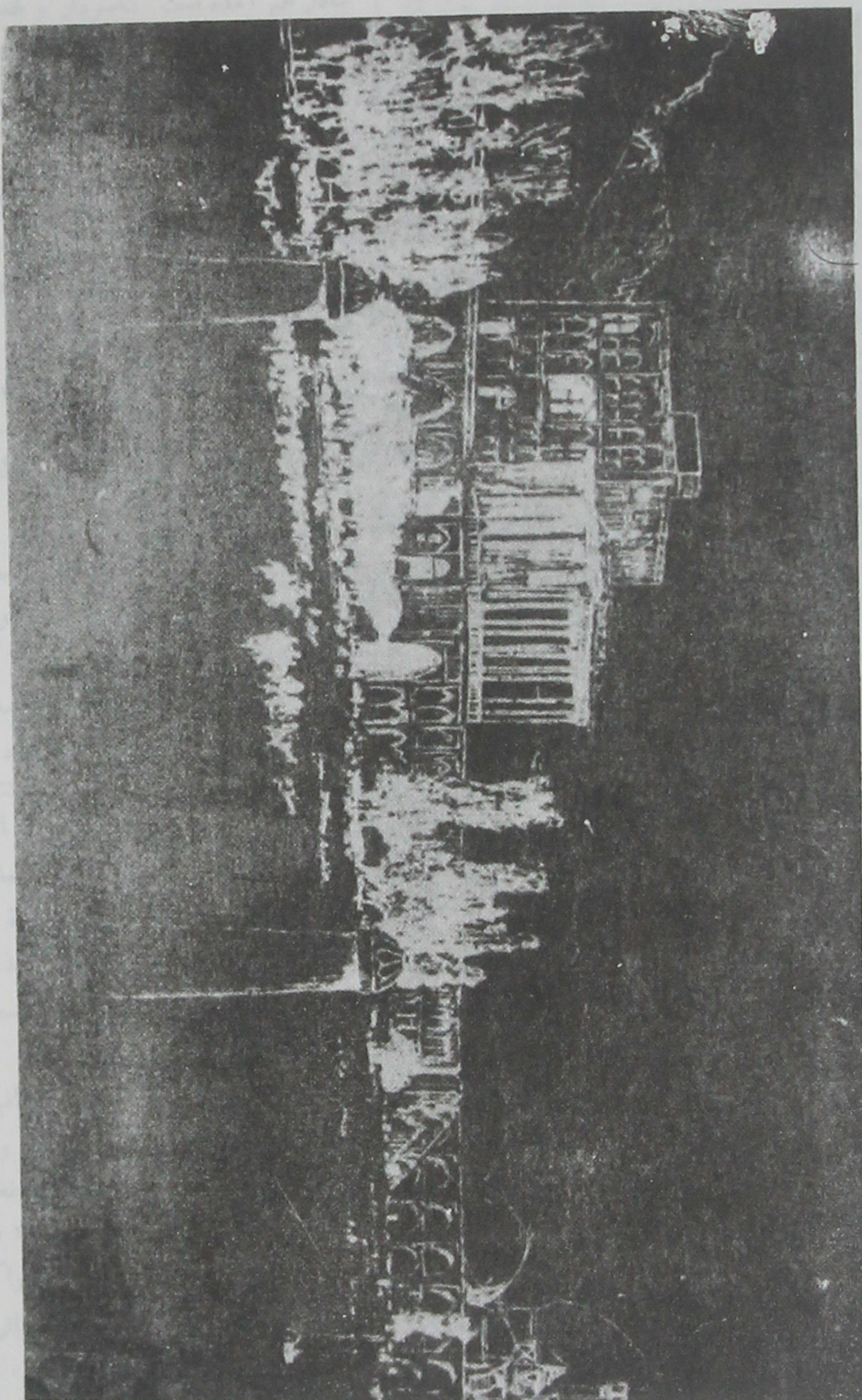
اسپیدار

* **اسپیتمان** - رك : سپیتمان .

* **اسپیدار** - در مازندران‌وگرگان، سفیدار ازدرختان جنگلی Populus hybrida ، Populus alba « نابتی۱٦۰ » .



تالار عالی قاپو - اصفهان از کتاب سفرنامه فردرپچاردز - ترجمه مهین دخت صبا



میدان شاه - اصفهان

از کتاب سفرنامه فرد ریچاردز - ترجمه مهین دخت صبا

اسپیدکار - شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و اورا قلعی گر وسفید گر نیز گویند .

اسپیل - بفتح اول بروزن تحصیل ، شخصی را گویند که پیوسته اسب دزدد و سوای اسب دزدی کار دیگر نکند .

اسپیوش - باشین قرشت ، بر وزن و معنی اسپغول است که بزر قطونا باشد .

است - بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت ، مخفف استر باشد که از دواب مشهوره است. گویند ازجملهٔ تصرفات فرعون است ۱ - و استخوان آدمی و سایر حیوانات ۲ - و تخم ودانهٔ میوه‌ها را نیز گویند۳ - و تفسیر کتاب زند و پازند (۱) هم‌هست که‌آنرا استا نیز خوانند ، وباین معنی بضم اول هم آمده است ، واصح این است ۴ - و باول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته اند - و بمعنی افکندن وانداختن هم آمده است - و بکسر اول بمعنی ستایش باشد - و امر باستادن هم هست یعنی بایست - و حلقهٔ دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد ، و بعضی باین معنی و بمعنی سرین وکفل عربی میدانند ۵ .

استا - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زند (۲) است و آن کتاب مغان باشد که در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت است ۶ - ونام‌قلعه است‌ازولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد - و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد ۷ - و تفسیرزند را بضم اول نیز گفته‌اند ۸ - وبکسر اول ستایش کننده را گویند - و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بآن جا را استابی خوانند .

استاخ - بضم اول ، بروزن و معنی گستاخ است که بی‌ادب و لجوج باشد - وبکسر اول شاخی که تازه از درخت رویده باشد .

استاد ۹ - بضم‌اول‌وسکون‌دال، آموز گار و آموزاننده باشد - و دانندهٔ صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند . *

استارباد - بکسر اول، نام‌شهری‌است در طبرستان مشهور باستراباد ۱۰.

استاره - بکسر اول معروف است که ستاره و کوکب باشد - و شامیانه و سایبان راهم گفته اند - و مسطر فولادی و چوب جدول کشانرا نیز گویند - و بمعنی طنبور سه تار هم هست - و نام بلوکی است از مضافات لاهیجان ۱۱- و نام قلعه‌ای باشد از ملک دکن .

استافیل ۱۲ - بر وزن اسرافیل، بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند .

---

(۱) چك : ژند وپاژند . (۲) چك : ژند .

---

۱ - رك : استر . ۲ -رك : استخوان . ۳ - رك : هسته‌واستخوان .
۴ - رك : اوستا . ۵ - است (رابطه) ، رك : ص ك - کا از دیباچه .
۶ - رك : اوستا . ۷ - رك : استاد . ۸ - رك : زند .
۹ - پهلوی ôstât « یونکر ۱۲۲ » ، « اونوالا ۲۳۲ » ، پازند ôstât « باروچا ۹۸ » ، مرکب از: پیشوند او+ستاد ازمصدر stâ بمعنی ایستادن، جمعاً یعنی اول ایستنده، پیش‌ایستنده (از افادات استاد هنینك) فارسی استاد واوستاد ، یزدی وتهرانی ûsâ ، گیلکی ûstâ ، معرب استاذ . ۱۰ - رك : استرآباد . ۱۱ - ظاهراً مصحف « آستانه » که نام بخشی است دربك فرسنگی لاهیجان برسر راه رشت بلاهیجان . ۱۲ - یونانی Staphulê (دانهٔ انگور ، « اشتینگاس » .

* استادن - رك : ایستادن وستادن . * استاده - رك : ایستاده .

استاك - بکسر اول بر وزن مسواک ، شاخی را گویند که تازه از درخت تاك روییده باشد .

استام - بضم اول بروزن دشنام ، ساخت زین ویراق اسب راگویند که از طلا ونقره باشد - و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است .

استان - بفتح اول بروزن مستان ، جای خواب و آرامگاه باشد ۱ . *

استانه - بروزن مستانه ، بمعنی استان است که جای خواب و آرامگاه باشد .

استانید - بفتح اول بر وزن چسبانید ، یعنی باز داشت و منع رفتن کرد .

استای - بکسر اول وسکون یای حطی ، امر بایستادن است یعنی بایست .

استبر - با بای ابجد بر وزن استخر ، بمعنی سطبر و گنده و غلیظ باشد ۲ .

استخر - با خای نقطه داربر وزن استبر ، آبگیر و تالاب را گویند ۳ - و نام قلعه ایست در ملك فارس ، و چون درآن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابرآن بدین نام خوانند ؛ ومعرب آن اصطخر است ۴ .

استخوان[۵] - معروف است ، و آن

---

۱ - استان بصورت پسوند مکان (در پهلوی نیز stân « اونوالا ۳۵۸ ») در گلستان ، بوستان ، کوهستان ، بلوچستان ، هندوستان وبصورت پسوند زمان درتابستان و زمستان آمده (در این کلمات استان درلهجه های مرکزی بصورت estân و در لهجه های شمالی ایران بصورت astân تلفظ میشود . بشکل پیشوند مکانی نیز در « استان البهقباذ الاسفل » و « استان البهقباذالاعلی » ازکوره های جانب غربی سواد و « استان سو » ناحیه‌ای درجبل و« استان‌العال » کوره‌ای‌بمغرب بغداد آمده (درهمهٔ این اسامی بکسر همزه). رك : معجم البلدان؛ فرهنگستان، استان را بهریك از ده ناحیهٔ ایران اطلاق کرده وآن مأخوذ از estân پهلوی است که بهریك از ایالات عهد ساسانی اطلاق میشد « کریستنسن . ساسان . ۱۳۹ » .

۲ - رك : ستبر . ۳ - طبری hastal ، مازندرانی کنونی essal , hastel « واژه نامه ۸۳۹ » ، گیلکی estarx . ۴ - در اوستا staxra « قوی ، محکم، سخت » Grund . d . Neupers . Ety . 714 وشهر استخررا بمناسبت استحکامات ظاهرأبدین نام خوانند یعنی مستحکم . (از افادات استاد پور داود . .»

۵ - قرابت استخوان astaxvân پهلوی و استخوان پارسی با - ast اوستایی وasthi سانسکریت بمعنی عظم عربی فقط جزء اول کلمه را آشکار میسازد . در مغرب ایران استعمال کلمهٔ استخوان محدود است ولی لهجه‌های شرقی آنرا حفظ کرده‌اند ازریشهٔ - astaka * : سغدی astak ، استی stäg ، منجی yostîg ، اشکاشمی wastuk ، وخی yashc ، سنگلچی astâk ، یغنوبی sitäk . لغت فارسی مزبور در پامیر نفوذی - جزمختصر - ندارد ، امادرلهجه‌های هم‌سرحدمغرب‌ایران بسیارزیاد وباتحریفات متنوع‌استعمال میشود: سیوندیistixân، نایینی usuxân ، کردی sûqân ، گورانی sûxân ، سمنانی astaqôn ، اورامانی äswuxanä ، در پهلوی و پارسی ast, astak با astaxvân (ustuxân) هردو وجود دارند . رك :

E.Benveniste :Pehlevi Astaxvân,os' dans,Oriental Studies in honour of C. E. Pavry' p.33 .

* استاندار - حاکم‌استان، بملوك طبرستان « استندار»میگفتند . درپهلوی istândâr بحاکم استان (درعهد ساسانیان) اطلاق میشد. «کریستنسن. ساسان . ص ۱۳۹ » .

عام است بر حیوانات و نباتات ، برخلاف استه که مخصوص نباتات است ـ و کنایه از مردم اصیل و بزرگ هم هست ـ ونام سلاحی باشد ازاسلحهٔ جنگ ـ و نام جانوریست غیر معلوم ـ واسهٔ خرما را نیز گویند .

استخوان بزرگ - کنایه‌ازشخصی است که او را اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد .

استخوان در گلو گرفتن - کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد .

استخوان ربا - بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده ، پرنده ایست که آنرا بعربی همای گویند ، وغذای او استخوان‌جانوران باشد .

استخوان رند - بفتح رای قرشت وسکون نون‌ودال ابجد، بمعنی استخوان رباست که همای باشد ، وآن پرنده ایست که پیوسته استخوان خورد .

استخوان رنگ - باکاف فارسی ، بر وزن و معنی استخوان رند است که همای باشد . *



استر

استر - بروزن کفتر، از دواب‌مشهور است . گویند این تصرف را فرعون کرده است[۱] ـ وآستر وبطانهٔ جامه را نیز گویند [۲] . *

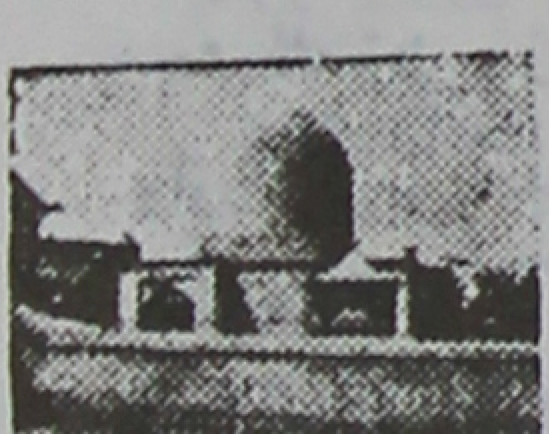
استرار - بکسر اول و فتح ثالث:بروزن بیمدار ، نام غله‌ایست که آنرا مرجمك خوانند، و بعربی عدس گویند .

استرخا - بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار ، لغتی یونانی بمعنی زرنیخ سرخ است و آن نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل داخل اکسیر کنند وزرنیخ‌احمرهمان‌است . اگرباعصارهٔ برگ درخت بزرالبنج برشیب بغل که موی آنرا کنده باشند طلاکنند دیگر برنیاید ، و بفتح وضم اول نیز گفته اند ، و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است ، و باسقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند که‌اسرخا باشدوالله اعلم[۳] .

استردن - بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن درسفتن ؛ بمعنی تراشیدن و پاك ساختن و محو کردن باشد .

---

۱ ـ سانسکریت asva tara : جزء اول آن asva بمعنی اسب است «Grund . d. Iran. Phil . 1 . Band . 2 Abteilung , s. 80 . و رك : کوتینا . در پهلوی astar «اونوالا ۴۶۷»، لاسگردی aestár «ك . ۱۸۳.۲ ». ۲ ـ استر(بکسر اول و سوم) عموزادهٔ مردخای یهودی ، زن خشایارشا ـ و بقولی اردشیر اول ـ هخامنشی، آرامگاه استردرهمدان معروف است. ۳ ـ ظ ، از Struxnos یونانی، (جوزالقی) دارای مادهٔ سمی قلیایی، که Strychnine از آن گیرند . « لغت نامه » .



آرامگاه استر درهمدان

✿ استدن ـ بکسر اول وفتح سوم وچهارم، پهلوی statan، گرفتن.« یونکر۷۸ ». ✿ استرآباد ـ شهرمشهور در ایالت گرگان .
رابینو گوید : طبق روایتی یزیدبن مهلب فرمانده سپاه سلیمان هفتمین خلیفهٔ اموی ، استرآباد را در جای قصبهٔ « استرک Astarak » بنا کرد. ابوالفدا نام استراباد را ازنام شخصی موسوم به استر Astar مشتق میداند ومؤلف جامع‌الانبیاء اصل آنرا Astara نام زوجهٔ شاهزاده کیخسرو میگوید « سفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ۷۱-۷۲ بخش انگلیسی » .

استرش - بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین قرشت ، آهنی راگویند کهزمین را بدان شیار کنند .

استرنگ - بفتح اول و ثالث و رابع وسکون ثانی ونون وکاف فارسی، مردم گیاه باشد، وآن گیاهیست مانند مردم و نگونسار بود وریشهٔ آن بجای موی سر باشد . نر وماده بهم در آمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده و پایها در هم محکم نموده . گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاك میشود پس بدین واسطه اگر کسی خواهد آنرا بکند اول حوالی واطراف آنرا خالی میکنند وسگی گرسنه را ریسمانی بر کمر می بندد وسر دیگر ریسمانرا بر ریشهٔ آن و قدری گوشت در پیش آن سگ بدور می اندازد تابقوت آن سگ گیاه از بیخ کنده میشود و سگ بعداز چندروز میمیرد و آنرا سگ کن باین اعتبار میگویند، و بتازی یبروح (۱) الصنم خوانند، و گویند اگر کسی بنام شخصی یك عضو از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روزدیگر همان عضو آن شخص را جدا کنند ، و بکسر اول نیز گفته‌اند .



استرنگ: ا، گل؛ ب، میوه

استرون - بفتح اول و واو بر وزن چشمك زن ، زنی را گویند که هرگز نزاید واورا بعربی عقیمه خوانند ، و معنی ترکیبی آن استرمانند است چه ون بمعنی مانند هم آمده است .

استرونتن - بر وزن اسرون تن ، به لغت زند وپازند(۲) بمعنی بستن باشد که درمقابل گشودن است۱ .

استره ۲ - بضم اول و ثالث وفتح رای قرشت ، آلتی است که بدان سرتراشند و بعربی موسی گویند .

استره لیسیدن - بکسرلام ، کنایه از دلیری وجانبازی کردن باشد .

استطلس - بکسر اول وفتح ثالث وضم لام و سکون ثانی و طا وسین بی نقطه ، بلغت یونانی نوعی از مومیایی باشد و آن مانند زفت است و بوی قیر از آن می‌آید و در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیایی میکندوآنرا مومیایی کوهی میگویند وبعربی قفرالیهود خوانند .

استقیلا - بضم اول و ثالث و قاف به تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ، نام پهلوانی بوده تورانی درلشکر افراسیاب .*

استل - بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی و لام ، تالاب و آبگیر و برکه واستخر راگویند ۳ .

استم - بکسراول وفتح ثالث و سکون ثانی ومیم ، ستم وجور وظلم راگویند .

استن - بضم اول و ثالث و سکون ثانی ونون ، ستون عمارت راگویند .

استنبه - با نون بر وزن اشکنبه ، هر چیز زشت را گویند مطلقاً وصورتی باشد بغایت کریه‌منظر که طبع ازدیدنش رمان وهراسان گردد- وسنگینی را نیز گویند که درخواب برمردم افتد

(۱) چك ، چش : یبروح ! (۲) چك : زند وپازند .

۱ - هز asrônatan , asrônitan وصور دیگر، پهلوی bastan ، بستن ، یونکر ۹۵ ، در متن تاء زاید است . ۲ - مرکب از : استر (از مصدر استردن بمعنی ستردن وتراشیدن) + ه (علامت اسم آلت). ۳ - رک : استخر .

* استکان - از روسی ، پیالهٔ چای ونوشیدنیهای دیگر .

وبعربی کابوس‌خوانند - وبمعنی دیوهم آمده‌است که درمقابل پریست - ومردم دلیر وصاحب قوت وقوی‌بازو را نیز گفته‌اند.

استوار[1] - بضم اول بروزن خشگوار، بمعنی محکم و مضبوط باشد - و امین و معتمد واعتمادی‌را نیز گویند - وبمعنی باورهم هست‌چه استوار داشتن بمعنی باورداشتن است.

استوان[2] - بضم اول‌و ثالث بروزن بلبلان، بمعنی استوار است که محکم و مضبوط وامین ومعتمد باشد.

استودان[3] - بضم اول و ثالث و دال بالف کشیده و بنون زده، دخمه ومقبرهٔ گبران‌را گویند.

استور - بضم اول وثالث و سکون‌ثانی و رابع و رای قرشت، هر چهار پایه را گویند عموماً و اسب واستر را خصوصاً.

استون - بر وزن کلگون، بمعنی ستون باشد[4]

استوه - بکسراول وضم ثالث وسکون ثانی و رابع و ها، بمعنی مانده شده و افسرده وبتنگ‌آمده - وماندگی وبتنگ‌آوردن - وملول باشد؛ وبضم اول هم درست است.

استوی - بضم اول وثالث بر وزن پر گوی، مهرهٔ پشت راگویند.

استه[5] - بفتح اول بروزن خسته، دانهٔ خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آنرا گویند - واستخوان‌آدمی‌وحیوانات دیگررانیز گفته‌اند[6] - وبضم اول کفل وسرین را گویند - و بکسر اول وضم ثالث وظهورهای هوز مخفف استوه است که ملول وبتنگ‌آمده ومانده شده‌باشد - وبکسراول وثالث وظهورها بمعنی ستیزه ولجاجت باشد.

استهیدن - بکسر اول وثالث، بمعنی لجاجت کردن وستیزه نمودن باشد.

استیا - بایای حطی‌بروزن افترا، نام کوهیست از کوههای مابین هرات وغزنه.

استیر[7] - بروزن کفگیر، مقداری باشد معین وآن شش درم و نیم است.

استیزه - بکسر اول، بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت - و خشم و کین باشد.

استیم - بفتح اول بروزن تسلیم، آستین جامه راگویند - وبمعنی دهان ظروف و اوانی هم‌هست - و بکسر اول جراحتی را گویند که گزک (۱) شده باشد یعنی سرما خورده باشد

---

(۱) چك: کرك.

---

۱ - پهلوی hôstubâr معتقد وثابت‌قدم «یونکر ۹۰»، astôbâr «یوستی. بندهش ۶۴».

۲ - پهلوی astobân «یوستی: بندهش ۶۴». ۳ - پهلوی astodân، جزء اول آن بمعنی استخوان است و دان پسوند مکان است، چون زرتشتیان استخوان مرده را پس‌از آنکه کرکس‌ها ولاشه خوران گوشت جسد وی را خوردند - او را در گودالی می‌اندازند، آن گودال را استودان گویند و مجازاً بگورستان اطلاق میشود. در تهران رسم مذکور در میان زرتشتیان منسوخ شده است.

۴ - پهلوی stûnak، اوستا stûna «بارتولمه ۱۶۰۸» فارسی‌نیزستون «نیبرگ ۲۰۹».

۵ - رك: هسته واستخوان. ۶ - رك: پیلسته.

۷ - سانسکریت setak وهندی seer (چهل یك یك maund هندی) فارسی استیر وسیر (چهل یك من): «هراستیر چهار درم بود چنانکه سیصد استیر هزار ودویست درم بود.» (صد درنثر) «نوروزنامه ۱۰۲» رك: لغت‌نامه، وستیر.

وورم وآماس کرده باشد، وبعضی سرمایی‌راگویند که برجراحت زند وبیاماساند . گویند اگر آن سرما در شبهای ماهتاب بر جراحت بهایم خورد البته او را بکشد ، و بعض دیگر جراحتی را گفته‌اند که سرش بهم آمده ودرونش‌پراز چرك و ریم باشد وبدون نشترزدن برنیاید ــ و بمعنی چرك و ریم جراحت هم آمده است ۱ .

استینه ــ بروزن دستینه ، تخم مرغ را گویند .

اسحاره ــ با حای بی نقطه بر وزن گهواره ، بلغت رومی دوایی‌است که آنرا تودری خوانند وآن چهارنوع میباشد: زردوسفید وسرخ وکلگون ، وبهترین آن زرد باشد ، سرطان را نافع است .

اسرنج ــ بکسر اول و رای قرشت وسکون ثانی و نون وجیم ، طبقی باشد بی کناره که از روی سازند وبرپشت آن قبه کنند وبندی برآن بگذارند و روزهای جشن وتماشا دو تای آنرا بردست گرفته برهم زنند تا از آن صدایی برآید وآنرا سنج نیز گویند ــ و سرنج را نیز گفته‌اند ، وآن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی‌ها را نیز نافع است .

اسروش ۲ ــ بضم اول وثالث وسکون ثانی و واو و شین قرشت ، بمعنی آواز خوش باشد ــ وفرشته را نیز گویندمطلقا ونام‌فرشته‌ایست که تدبیر امور بندگان بدست اوست ــ ونام روز هفدهم از هرماه شمسی هم هست .

اسروشنه ــ بکسر اول‌و فتح ثالث وشین ونون بر وزن بی حوصله ، نام شهریست ازولایت ماوراء النهر ، و بضم اول و ثالث اصح است .

اسریشم ــ بکسراول ، سریشم راگویند و آن دو نوع است: یکی آنکه از پوست گاو میش وگاو سازند و چیزها بدان چسبانند و آنرا بعربی غراءالجلود خوانند ، و دیگری مانند پیه بود وآنرا ازشکم ماهی برمی‌آورند وآنراسریشم ماهی میگویند، وبعربی غراء السمك میخوانند .

اسطخر ــ باطای حطی، بروزن و معنی استخر باشد وآن قلعه‌ایست درملك فارس ؛ چون درآن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابرآن‌باین نام اشتهار یافته است ــ وآبگیر وتالاب رانیز گفته اند و بعضی گویند معرب استخر است۳ .

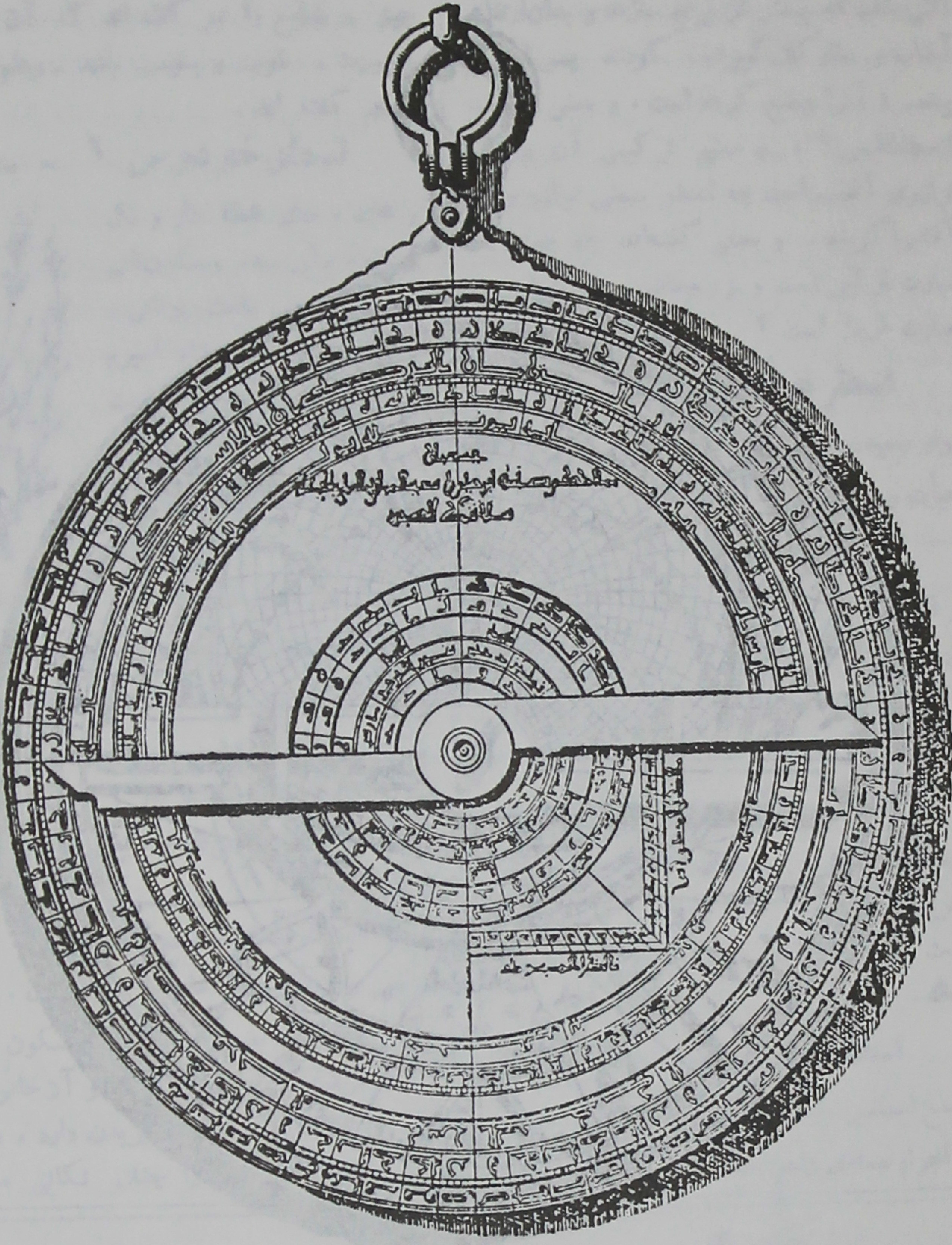
اسطر ــ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت ، بیونانی‌ترازورا گویند ۴ وبعربی میزان خوانند ــ و نام پادشاهی نیز بوده است .

اسطرخ ــ با خای نقطه دار ، بر وزن و معنی استخر است که تالاب ــ و نام قلعهٔ فارس باشد ۵ .

اسطرلاب ۶ ــ بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده بیای ابجد زده ؛ معروف است .وآن

---

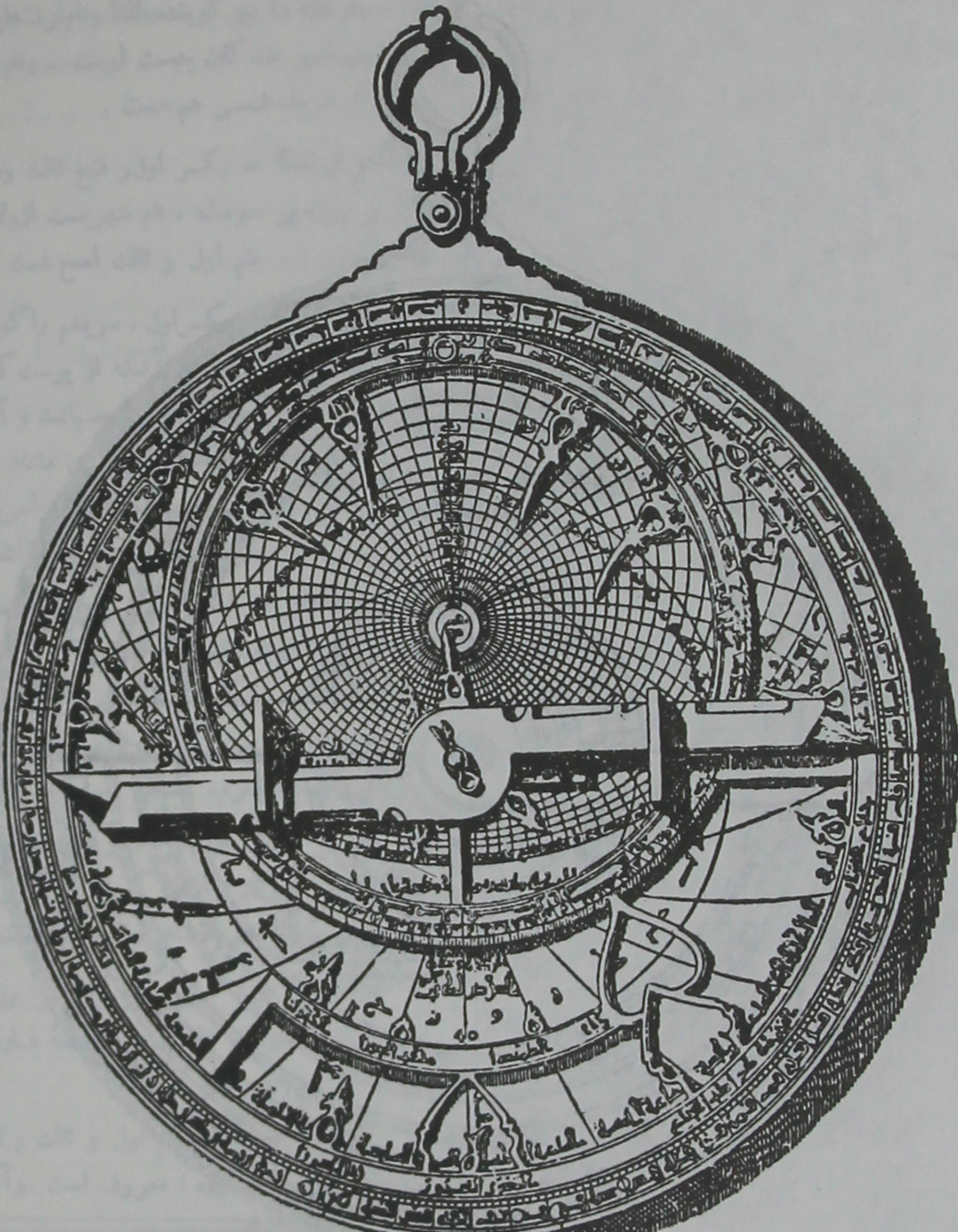
۱ ــ نیزستیم،آستیم، اشتیم،سیم، طبری simekâ، مازندرانی کنونی simkâ، simkâk، sima بمعنی دمل « واژه نامه۴۵۹ » . ۲ ــ رك : سروش . ۳ ــ رك . استخر . مؤلف انجمن‌آرا گوید: قول صاحب برهان‌که اسطخر معرب استخر است خطاست ، ومعرب آن اصطخر است . نیز رك : چك ص ۵۷ ح. ۴ ــ یونانی Statêr « اشتینگاس ». ۵ ــ رك : استخر . ۶ ــ و اصطرلاب از یونانی ástrolabos « دایرة المعارف اسلام » مرکب از astron بمعنی ستاره وlambanein بمعنی گرفتن وکلمهٔ مرکب بمعنی تقدیر ستارگانست . ابوریحان در التفهیم (ص۲۸۵) آرد: اسطرلاب ــ این آلتی است یونانیان را ، نامش اسطرلابون ای آئینهٔ نجوم و حمزهٔ اسپاهانی او را از پارسی بیرون آورد که نامش «ستاره یاب» است » در فرانسه astrolabe .



اسطرلاب

اسطرلاب برای تعیین ارتفاع کواکب وتشخیص زمان ومیل آفتاب ومقادیر ظل وتقدیر ارتفاع مرتفعات و عمق چاهها و معرفت اجراء قنوات و تشخیص طول و عرض بلاد و تقویم سیارات و قوس النهار کواکب و دیگر امور فلکی بکار میرفته است .

اسطرلاب ، دارای انواع مختلف است : شمالی ، جنوبی ، آسی ، مطبل ، مسرطن ، مبطخ ، سفر جلی ، اهلیلجی ، زورقی ، مسطری ، صلیبی ، لولبی ، **کری ذی العنکبوت** ، رصدی ، مجنح ، طوماری ، هلالی ، قوسی ، صدفی ، جامعه ، مغنی ، ذات‌الحلق ، **عصای موسی** ، عقربی .



اسطرلاب

اعضاء کلی اسطرلاب هفت‌عدد است : ۱- ام ، ۲ - عضاده ، ۳- صفایح ، ٤ - عنکبوت ، ٥ - فرس ، ٦ - فلس ، ۷ - قطب . « التفهیم بیرونی مصحح جلال همایی ص ۲۸۵ - ۳۱۵ » « گاهنامه ۱۳۱۱ . سید جلال طهرانی ص ۹۷ - ۱۰۲ »

آلتی باشد که بیشتر از برنج سازند و بدان‌ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند. گویند پسر ادریس پیغمبر۴ آنرا وضع کرده است، و بعضی گویند ارسطاطالیس ۱، و معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو ولاب آفتابرا گویند - و بعضی گفته‌اند جام جهان نما عبارت از این است و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دل است ۲.

اسطرنونا - بضم اول و ثالث و نون بواو رسیده ونون دیگر بالف کشیده، بیونانی علم هیأت و علم نجوم راگویند ۳.

اسطفین ۴ - بکسر اول و فتح ثالث و فای بتحتانی رسیده و بنون زده، بلغت یونانی زردك را گویند که گزر باشد، بهترین آن زرد و شیرین است و قوت باه دهد و پشت و کمررا قایم کند، و بضم اول هم گفته اند.

اسطقس ۵ - بضم اول و ثالث و قاف وسکون ثانی وسین بی‌نقطه باتشدید، بلغت رومی هریك از چهارعنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاك.

اسطقسات - با الف (۱) وتای قرشت، جمع اسطقس باشد یعنی عناصراربعه بلغت رومی- واجرام سماوی راهم گفته اند - واصل ومادهٔ هر چیز و طبایع را نیز گفته اند که آن حرارت وبرودت و رطوبت و یبوست باشد - وعلم هندسه را هم گفته اند.

اسطوخودوس ۶ - بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بی‌نقطه بواورسیده وسکون‌ثانی و سین سعفص، بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است ومسهل‌فایده‌منداست و معنی‌آن بعربی موقف‌الارواح و ممسك الارواح بود - تقویت دل و تزکیهٔ فکردهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه‌دار.



اسطوخودوس

اسطون - بر وزن کلگون، بیونانی بمعنی اسطفین ۷ است که زردك باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود.

اسغده - بفتح اول و ثانی وسکون‌غین نقطه دار وفتح دال بی‌نقطه، بمعنی ساخته‌وآماده و مهیا باشد ۸.

اسغدیدن- مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن.

اسغر - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت، سیخول را گویند و آن‌جانوریست که خارهای‌ابلق مانندسیخها بربدن دارد، وچون کسی قصد او کند خود را چنان تکانی میدهد

---

(۱) چك : بالف.

---

۱ - اختراع اسطرلاب بریاضی‌دان معروف ابرخس Hipparxos منسوب است که درقرن دوم ق. م میزیست. ۲ - رك : جام جهان‌نما بقلم‌نگارنده. مجلهٔ دانش۱:۶.

۳ - بیونانی Astronomia «اشتینگاس». ۴ - بیونانی Staphulios «فولرس». ۵ - محرف یونانی Stoixeîon بمعنی عنصرو اصل «فولرس» «تفس».

۶ - محرفStoixàs یونانی«فولرس». اسطوخدوس،استوقدوسLavandula Stoechas گیاهی است در طب قدیم جهت رفع درد چشم و دفع جانور بکار میرفته، برگهای آن دراز وگلهایش کوچك وقرمز سیر است «فرهنگ روستایی ۱۸۳» «گل گلاب ۲۴۹»

۷ - رك : اسطفین. ۸ - رك : آسغده.

که آن‌سیخها از بدن اوجسته برآن کس میخورد وفرومیرود ، وگویندهرچنداورا بزنند فربه‌ترشود.

اسغرنه - بفتح نون ، بمعنی اسغر است که خارپشت تیر انداز باشد .

اسفابور - بفتح اول وسکون ثانی و فای بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده ، نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود وازجملهٔ هفت شهر مداین است ۱ .

اسفار - بفتح اول بر وزن افسار ، نام ولایتی‌است . گویند در آنولایت رود خانه ایست که بهرسال سه ماه آب دروجاریست و باقی ایام منقطع باشد - وبکسر اول‌نام ریحانی است بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند .

اسفانبر - بفتح اول و سکون نون وضم بای ابجد و رای بی نقطهٔ ساکن ، بمعنی اسفابور باشد، وآن شهریست که انوشیروان بنا کرده‌وطاق کسری در آنجاست ۱ .

اسفراج ۲ - بکسر اول وثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بجیم زده ، بلغت اندلس مار چوبه را گویند و برگ آن مانند برگ رازیانه است ، و بعضی گویند لغت اهل مغرب است .

اسفرایین - بر وزن و معنی اسپرایین باشد ، وآن شهریست مشهور در خراسان .

اسفرسپ - بفتح اول و رابع وسکون ثانی و ثالث و سین بی‌نقطه و بای ابجد ، میدان و فضا و عرصه را گویند ۳ .

اسفرسف - با فا ، بر وزن و بمعنی اسفرسپ است که میدان و عرصه وفضا باشد۳ .

اسفرم - بر وزن ومعنی اسپرم است که جمیع گلها و ریاحین باشد عموماً و ریحانی است بغایت خوشبوی که آنراآس نیز گویند خصوصاً.

اسفرنج - باجیم، معرب اسفرنگ‌است و آن شهری بود نزدیك بسغد سمرقند و مولد سیف است و بعضی گویند قریه ایست نزدیك بسمرقند .

اسفرنگ - باکاف‌فارسی، بروزن‌ومعنی اسفرنج است که قریه‌ای باشد از قرای سمرقند .

اسفرود - بکسر اول و فتح ثالث وضم رابع و سکون ثانی و واو و دال ، سنگ خوارك باشد ، و آن پرنده ایست سیاه رنگ ببزرگی کنجشك و چند پرمانند شاخی برسر داردوبعربی قطاگویندش. اگراستخوان اورا بسوزانندوبسایند وبا روغن زیت بجوشانند وبرداء الثعلب وسر کچل بمالند مو بر آورد . *

اسفناج رومی - دوابی باشد که آنرا بعربی قطف وسرمق و بقلة‌الذهبیه خوانند. استسقا را نافع‌است . اگر جامهٔ ابریشمی رابطبخ آن بجوشانند پاك و پاکیزه گردد .

اسفنج ۴ - بکسراول‌وسکون ثانی وفتح ثالث و نون وجیم ساکن ، چیزی است شبیه‌بنمد کرم خورده و آنرا ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی‌رغوة الحجامین و هرشفه خوانند . گویند حیوانی است دریایی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد موجه او را بساحل اندازد ، و بعضی گویند نباتی است دریایی . اگر در شراب ممزوج بآب



صید اسفنج

۱ - رک : اسپانبر. ۲ - یونانی Asparagos ، فرانسه asperge وانگلیسی asparagus . ۳ - رك : اسپ رس و اسپ ریس . ۴ - از تازی ، از یونانی Spoggos بمعنی‌فشرده، « فولرس » « تفس » فرانسه éponge، انگلیسی sponge

۵ اسفناج - رك : اسپناخ .

گذارند آبرا بخود کشد و شراب را بگذارد، و باخاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشك بند کنند، زود نیکو سازد . گرم و خشك است در اول و دوم (۱) .

اسفنجه - بر وزن اشکنجه ، بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد .

اسفند ۱ - بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی و رابع و دال ابجد ، نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی ۲ - و نام الکه‌ایست درنیشابور - و نام دارویی است که آنرا هزاراسفند نیز گویند، و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل عامی خوانند .

اسفندار مذ - بر وزن و معنی اسپندارمذاست که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی - و نام روز پنجم ازهر ماه شمسی ، و فارسیان این روز را مبارك شمرند و عید کنند بنا برقاعده ای که میان ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آنروز را عید باید کرد و مبارك دانست - و نام فرشته ایست موکل بر بیشها و درختان ، و امور و مصالح ماه اسفندار باو تعلق دارد - و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند ۲ .

اسفنداسفید - بکسر اول وفای دوم، خردل سفید است که تخم سپندان باشد، وبعربی حب‌الرشاد خوانند .

اسفند مذ - بضم میم ۳ و سکون دال نقطه دار ، نام روزسوم (۲) است ازخمسهٔ مسترقهٔ قدیم ۴ .

اسفندیار ۵ - بر وزن و معنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را رویین تن میگفتند - و بمعنی قدرت حق و لطف یزدان‌هم هست - و رب ماه اسفندار و رب روز اسفندار که پنجم هرماه شمسی باشد ۶ .

اسفهبد - بر وزن و معنی اسپهبد است که‌مطلق سپهسالار باشد ۷ - ونامی است مخصوص ملوك فارسیان ۸ .

اسفهبد خوره - بر وزن و معنی اسپهبد خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمهٔ انسانی‌است ۹

اسفیجاب - باجیم بروزن استیعاب ،نام شهریست در ماوراء النهر که آنرا بترکی شبران گویند .

اسفیداج - باجیم، معرب اسفیداب‌است که زنان برروی مالند و نقاشان و مصوران هم‌کار فرمایند، وخوردن آن کشنده بود خصوصاً سفیداب قلعی .

اسفیدار - مخفف اسفیددار (۳) است که درخت پده‌باشد وبعربی غرب خوانند . وبعضی گویند نوعی از پده است ۱۰ .

اسفید دشت - اسفید معلوم ، و دال ابجد مفتوح‌وشین وتای قرشت‌ساکن، نام‌قریه‌ایست از توابع صفاهان .

اسفیوش - بر وزن و معنی‌اسپیوش‌است که بزر قطونا باشد . و عربان بقلهٔ مبارکه گویند .

---

(۱) چش : دوبم .　(۲) چش : سیم .　(۳) چش: اسفیدیار .

---

۱ - رك : اسپند .　۲ - رك : اسپندارمذ .　۳ - لغة بفتح میم صحیح است .
۴ - نام روز سوم از خمسهٔ مسترقه بنام سومین گاتها سپنتمد (اوستا Spentâ mainyû) است (لغة یعنی خرد مقدس) « خرده اوستا ۲۱۱ » «هزدیسنا ۳۰۱»　۵ - رك : اسپندیار.
۶ - درمتن با اسپندارمذ اشتباه شده ، رك : اسپندارمذ .　۷ - رك : اسپهبد .
۸ - ملوك طبرستان ، صحیح است چنانکه دراسپهبد گذشت .　۹ - رك : اسپهبد خوره .　۱۰ - رك : اسپیدار .

اسقف [۱] - بضم اول و قاف وسکون ثانی وفا ، قاضی ترسایانرا گویند- وشخصی‌رانیز گویند از ایشان که بجهت ریاضت خودرا بزنجیر بندد. گویند این لغت عربی است .

اسقلطس - بکسر اول و سکون ثانی وفتح قاف ولام ساکن وطای حطی مضموم بسین بی‌نقطهٔ زده ، بیونانی نوعی ازمومیایی‌باشد که(۱) آنرا مومیایی کوهی گویند، و بعربی قفرالیهود خوانند .

اسقلینس - بکسر اول و لام بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطهٔ زده ، نام حکیمی است یونانی [۲] - ونام دوایی‌هم هست که آنرا بشیرازی زنگی دارو گویند ، و آن بیخ کبر رومی است و آن را اسقولوفند ربون (۲) هم خوانند [۳] و بعربی حشیشة الطحال گویند . گرم و خشك است در اول ودوم .

اسقلیوس [۴] - بفتح‌اول بروزن‌بطلمیوس، دوحکیم بوده‌اند صاحب‌مذهب دریونان، وهریك در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند یکی را اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی میگفته‌اند .

اسقنقور [۵] - بکسر اول ، جانوریست معروف که اورا سقنقور گویند ، شبیه بسوسمار است، هم درآب وهم درخشکی میباشد. قوت باه دهد. گویند این‌لغت رومی است.

اسقوردیون - بضم اول و ثالث وسکون واو و رای قرشت وکسر دال ابجد وضم یای حطی بواو ونون زده ، بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی دوایی است که آنرا بشیرازی سیرموگویند ، وآن سیر صحرایی است و بعربی ثوم‌الحیه خوانند، وبعضی گویند عنصل کوچك‌است وازجملهٔ اجزای تریاك فاروق باشد .

اسقورون - بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون ، به یونانی وبعضی گویند برومی ریم‌آهن باشد وآنرا بعربی خبث الحدید خوانند ، قطع خون بواسیر وسلس‌البول کند .

اسقولو - بضم اول وثالث ولام وسکون رابع وواو ، بیونانی گاو بحری‌را گویند ، وبرومی قطاس [۶] خوانند .

اسقولوس - بضم اول وسکون آخر که سین بی‌نقطه باشد ، بیونانی بیخی است که آن را آسیا کنند وآرد سازند و استادان صحاف و کفشگر و امثال آن بکار برند وبفارسی‌سریش گویند .

اسقیل - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام ، بیونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل‌الفار خوانند و بصل‌العنصل همان است . گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر گرگ پای بر برگ آن گذارد البته

---

(۱) چك : و . (۲) چك : اسقولوقندربون .

---

۱ - از تازی ، از یونانی Episcopos بمعنی مدبر و ملاحظ « نفس » و فارسی آن « سکوبا » است. « مزدیسنا ۳۷۹ » . ۲ - بیونانی Ghalênos « فولرس » جالینوس Galenus طبیب‌یونانی «اشتینگاس» ورك: اسقلیوس. ۳ - درلاتینی Sclopendrium « اشتینگاس » ، دریونانی Sxolopéndrion « فولرس » . ۴ - سقلبیوس . اسقلبیوس « الفهرست . ابن‌الندیم ۳۹۸-۹۹ » Asxlêpios « فولرس » نام دو طبیب یونانی : نخستین در قرن دوم ق . م ، ودومین در قرنهای ششم وهفتم میلادی میزیسته ، واوست که بر کتاب ابقراط شرحی نوشته است «حکمت اشراق وفرهنگ ایران ۷ ح ۵ » . ۵ - یونانی Skighkos اشتینگاس » . ۶ - یونانی Kêtê

لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بیفتد، وبمیرد ۱ .

اسک - بکسر اول وسکون ثانی وکاف ، اسبی را گویند که در راهها بجهت قاصدان بسپارند- وقاصد رانیز گویند، وبفتح اول هم آمده است .

اسگالش - بکسراول، بمعنی سگالش است که فکرواندیشه وخیال باشد- واندیشه مند را نیز گفته‌اند که صاحب فکروخیال باشد .

اسکاوند - بفتح اول و واو مفتوح بنون ودال ابجد زده ، بمعنی سکاوند است وآن کوهی باشد نزدیك به سیستان و معرب آن سجاوند است .

اسگدار - با دال ابجد بروزن رهگذار، آنست که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجایی بفرستند درهرمنزل بجهت اواسبی نگاهدارند تا منزل بمنزل براسب تازه زور (۱) سوارشود ۲ وبعربی بریدخوانند - وپیادگان باین نوع را نیز گویند که درهرچند قدم یکی نشسته باشد وخط وکتابت را پیادهٔ اول بدوم(۲) ودوم(۲) بسوم(۳) دهد تا بمقصد رسدواین درهندوستان بیشترمتعارف است- وخریطه وکیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب درآن نهند، وبضم اول و کسر اول هم آمده است .

اسگر - بضم اول وکاف فارسی وسکون ثانی ورای قرشت ، خارپشت بزرگ که تیر انداز را گویند .

اسکرك - بکسر اول و کاف تازی بر وزن فرفرك ، برجستن گلو باشد یعنی صدایی که بی اختیار از گلو بر آید و آنرا بعربی فواق گویند .

اسکره - بضم اول و سکون ثانی وفتح کاف و رای قرشت ، کاسهٔ سفالی و جام آبخوری باشد ، وبا تشدید رابع هم بنظر آمده است . *

اسکنج - با نون وجیم و حرکت غیر معلوم ، بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند .

اسکندان - بفتح اول بروزن دربندان، بمعنی کلیدانست که محل بستن و گشادن در باغ و خانه وطویله وامثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند .

اسکندر ۳ - بکسر اول نام پادشاهیست که عالم گیر شد . گویند دختر زادهٔ فیلقوس ۴ است وپدرش دارا نام داشت و چون دارا دخترش فیلقوس را بسبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد

---

(۱) چك: تازه روز .　(۲) چش : دویم .　(۳) چش : سیم .

---

۱ _ Scallion « اشتینگاس » . ۲ _ باین اعتبار مؤلف آنرا مرکب از : اسك (رك : اسك) + دار (دارنده) دانسته ولی خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (ص ۴۱) آورده: اصل اسکدار « از کوداری ؟ » است یعنی از کجا داری ؟ و آن مدرجی بود که در آن عدد خریطه ها ونامه های وارد وخارج واسامی صاحبان آنها را مینوشتند . مرحوم ادیب پیشاوری درحاشیهٔ تاریخ بیهقی (ص۳۲۲) اصل کلمه را باحتمال « اسب گذار » دانسته . در تاریخ بیهقی این‌لغت گاه بمعنی برید چاپاری و گاه بمعنی خریطهٔ حاوی نامه های او استعمال شده است « تاریخ بیهقی . دکتر فیاض ص ۲۹۵ ح ۱ وص۳۱۹ ح ۳ » . ۳ _ از تازی ، ازیونانی Aléxandros مرکب از aléxô (یاری کرد) و anèr , andros (مرد) جمعاً یعنی یاور و یاری کنندهٔ مرد . عرب الف ولام اول را زاید وحرف تعریف گرفته واس رانیز بقاعدهٔ معمول حذف کرده است . شاه یونان (۳۳۶_۳۲۳ ق . م) ۴ _ محرف Philippos یونانی که درتعریب بایدفیلفوس شود.

۵ **اسکله** . بکسراول وفتح سوم وچهارم، لنگر گاه کشتی، ظاهراً از کلمهٔ ایتالیایی Scala آمده.

و دختر از دارا حامله بودواظهارنمیکردتابوی دهن‌اورا با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند و بعدازآن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند. و نام مادر او



اسکندر

ناهید بود وبعضی گویند اسکندر پیغمبرشد واورا ذوالقرنین از آن جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند وبرآمده بود [1].

اسکندروس - بضم را وسکون واو و سین بی‌نقطه، بلغت رومی سیر برادر پیاز را گویند - ونام پسر اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنك دختر دارا بهم رسیده بود [2]؛ و بعضی گویند نام مادر اسکندر است.

اسکندریه [3] - نام شهریست بنا کردهٔ اسکندر در کنار دریا بسرحد فرنگ.

اسکنك - بکسر اول وثالث وفتح نون بروزن بهترك، بمعنی اسکنه‌باشد وآن‌افزاریست درودگران را.

اسکنه - بمعنی اسکنك است که افزار درودگران باشد وبعربی بیرم خوانند.

اسکیز - بکسراول وثالث وسکون‌ثانی وتحتانی وزای‌هوز، برجستن‌وآلیزوجفته انداختن ستور باشد.

اسکیزه - بر وزن استیزه، بمعنی اسکیز است که برجستن و آلیز انداختن ستور باشد.

اسلنج - بفتح اول ولام بروزن‌شطرنج، نوعی از لحیة‌التیس است که آنرا ذنب‌الخیل نیز خوانند. ورم جگر و استسقا را نافع‌است.

اسلوب - بضم اول و لام و سکون‌ثانی و واو و بای ابجد، نام حکیمی است - و نام پادشاهی‌هم بوده است - وجنسی ازطعام وخوردنی هم هست - ودرعربی بمعنی طرز و روش و قاعده وقانون باشد.

اسلیقون - با قاف بر وزن افتیمون، بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان ومصوران بکاربرند.

اسمار - بکسر اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده و برای قرشت زده، دوایی است که آنرا مورد گویند وبعربی آس‌خوانند، بهترین آن خسروانی است [4].

اسمان [5] - بفتح‌اول بمعنی آسمان‌است که فلك باشد- و نام روز بیست و پنجم است از ماههای قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است.

---

۱ - رک: دایرة‌المعارف اسلام: ذوالقرنین واسکندروس. ۲ - بروایت نظامی:

پس‌از مرگ اسکندر، اسکندروس — برآشوب شاهی تزد نیز کوس

- باید دانست که پسر اسکندر از رکسانه (= روشنك) هم اسکندر (بیونانی Aléxandros) نام داشته واو و مادرش رکسانه بامر کاساندر کشته شدند. « ا. ب ۲۰۴۳ - ۴۴ »

۳ - Alexandria، وآن نام شهر معروفی است درمصرتحتانی بین بحر متوسط وبحر مربوتیس بدوازده میلی شعبهٔ غربی رود نیل وآنرا اسکندر در ۳۳۲ ق. م بنا کرده نام‌خود بدان نهاد. « قاموس مقدس ۵۷ » و رک: ا. ب ۱۳۵۷ - ۵۸.

۴ - Myrtus communis « نابتی ۱۶۱ ». ۵ - رک: آسمان.

☆ **اسکناس** - درزمان انقلاب کبیر فرانسه(سال ۱۷۸۹م) نوعی‌پول‌کاغذی‌معمول گردید. این کلمه بعد ها وارد زبان روسی شد وacignats تلفظ گردید وازروسی بفارسی‌درآمد واسکناس خوانده شد.

اسمند - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و نون و دال ابجد، نام قریه ایست از قرای سمرقند.

اسمندر - بفتح اول، بمعنی سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش متکون میشود ۱.

اسموسا - بفتح اول و سکون ثانی ومیم بواو رسیده وسین بی‌نقطه بالف کشیده، به یونانی نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی مرورشك خوانند. طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از مرو خوش میباشد، و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است.

اسن - بفتح اول وثانی و سکون نون، جامهٔ واژونه پوشیده را گویند - و کالك رانیز گفته‌اند که خربزهٔ نارسیده باشد؛ وباین‌دومعنی باشین نقطه‌دار هم آمده است، چه درفارسی سین وشین بهم تبدیل می‌یابند.

اسنستان - بفتح اول و سکون ثانی و کسرنون وسین بی‌نقطهٔ ساکن‌وفوقانی‌بالف کشیده و بنون زده، نام پدرزن وامق است وعاقبت او بردست وامق کشته شد، وباین معنی بکسر رابع ونشدید فوقانی هم آمده است.

اسو - بفتح اول وضم ثانی وسکون واو، بمعنی طرف وسو وجانب باشد - وبضم اول مخفف اوسو باشد که بمعنی ربودن وربایندگی و ربایش است.

اسوار۲ - بروزن رهوار، بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است - و بزبان گیلان جمعی باشند از لشگریان که اقل مرتبه تبری و چماقی همراه دارند که بدان حرب کنند وبر کلاه خود یکدیگر زنند و آن نوع حرب را اسواری گویند - ونام شهری است ازولایت صعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهی است بر جنوب آن که رودنیل از دامن آنکوه برمی‌آید. *

اسوبار ۳ - بفتح اول وبای ابجد بالف کشیده بر وزن نمودار، بلغت زند و پازند (۱) بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد.

اسود سالخ - بفتح اول وواو و کسر دال ابجد وسین بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده، لغتی است عربی و معنی آن حیة‌السود است که بفارسی مار سیاه گویند و نوعی از مار است و اورا سالخ از آن جهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر حیوانی راکه بگزد درساعت هلاك شود.

اسور - بارای قرشت وحرکت نامعلوم، بلغت زند و پازند (۱) بمعنی پریروز است که روزپیش دیروز باشد.

اسیا - بفتح اول و سکون ثانی وتحتانی

---

(۱) چك: ژند وپاژند.

---

۱ - رک: سالامندرا وسمندر.　۲ - پهلوی asəwâr، اوستایی asbâray مرکب از: aspa + bâray؛ جزء اول بمعنی اسب و جزء دوم ازمصدر bar بمعنی بردن‌است «بارتولمه ۲۱۹»، «اونوالا ۲۵۳ و ۳۸۸»، در پارسی باستان asa-bara (اسب بردن). در پهلوی نیز aspavâr و asabâr و aspabârak و asvâr (اسواران سالار در نامهٔ پهلوی ماتیکان شترنگ آمده)، نزد نویسندگان ایرانی و عرب اسوار (جمع: اساورة) بمعنی آزادگان و بزرگان گرفته شده «قاب ۱: ۲۲۳».　۳ - رک: اسوار.

* اسواری - پهلوی asəwârîh «اونوالا ۲۵۴» مرکب از: اسوار + ایه (ی) علامت حاصل مصدر؛ عمل سوار، سوارکاری. رک: اسوار.

بالف کشیده ، بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد ۱ - و بلغت زند و پازند (۱) بمعنی سینه است که بعربی صدر خوانند ۲ .

اسیرك - بارای قرشت بروزن کنیزك ، بیارهٔ خربزه را گویند .

اسیرم آب - بفتح اول ورابع وسکون میم ، داروی چندی است که اطبا درآب جوشانند و بدن بیمار را بدان شویند و آنرا بعربی نطول خوانند ، و ظاهراً این لغت بالغت اسپرم آب که قبل ازین مذکور شد تصحیف خوانی شده والله اعلم.

اسیوس ۳ - بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو وسین بی نقطهٔ زده ، بیونانی نمك چینی را گویند که شوره باشد و باروت را از آن سازند و درهندوستان بدان آب سرد کنند ، و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست وبزردی مایل و چون نزدیك زبان آورند زبان را بگزد ، واگر آنرا با آرد باقلا برنقرس ضماد کنند نافع باشد

بیان چهاردهم

در همزه باشین نقطه‌دار مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت

اش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او واورا باشد که ضمیر غایب است ۴ همچو خانه‌اش و جامه‌اش یعنی خانهٔ او و جامهٔ اورا .

اشاق - بفتح اول بروزن رواق ، غلام بچه وپسر ساده راگویند . وبضم اول‌بترکی کودك و طفل را خوانند ۵ .

اشام - بفتح اول بر وزن‌طعام ، خوراك بقدرحاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند ۶ .

اشپشه - بکسر اول و بای فارسی وفتح شین قرشت ، بمعنی شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر درتابستان و هوای گرم درپوستین و نمدوسقرلاط و صوف و دیگر پشمینها وگندم و جو ودیگر غلها افتد و ضایع کند ۷ .

اشبو - بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو ، جایی را گویند که زغال و انگشت درآن ریزند .

اشپوختن - بکسر اول وضم بای‌فارسی بر وزن بفروختن ، بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه آب بپاشند یا چیزدیگر .

اشپیختن - بکسر اول و ثالث بر وزن بگریختن ، بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا .

اشپیخته - بکسر اول و ثالث بروزن بگریخته ، بمعنی پاشیده باشد - و ترشح آب را نیز گویند .

اشتا - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده ، بمعنی شتاب وتعجیل باشد ، وبکسر

---

(۱) چك : ژند و پاژند .

---

۱ - رك : سیاه ۲ - هز âsiâ, âsyâ ، پهلوی var بمعنی بروسینه « یونکر ۹۵ » . ۳ - بیونانی ássios lithos . ۴ - رك ، ص : ك از دیباچهٔ مؤلف ، در پهلوی ash ضمیر سوم شخص مفرد « دهارله ۱۸۸ » . ۵ - ترکی « اوشاغ » بمعنی پسربچه « جغتایی ۶۶ » . ۶ - مرکب ازپیشوند: ا + شام. رك : شام . ۷ - رك : شپشه .

اول هم آمده است ۱ .

اشتاب ۲ - بضم اول وسکون بای ابجد، بمعنی شتاب و تعجیل باشد ، و بکسر اول هم آمده است ، و بجای حرف آخر واو هم گفته‌اند که اشتاو باشد

اشتاد ۳ - بفتح اول بروزن هشتاد، نام روز بیست و ششم است از هرماه شمسی - و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع میشود تعلق باو دارد ؛ و نیك است دراین روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن - و نام نسکی است از جملهٔ بیست ویك نسك کتاب‌زند (۱) یعنی قسمی است از بیست و یك قسم کتاب مذکور ۴

اشتالنگ - بکسراول و فتح لام‌وسکون نون و کاف فارسی ، بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که درمیان بند پا وساق پا واقع است وآنرا بجول گویند وبعربی کعب خوانند - و نوعی ازقمار هم هست که‌آنرا باشش عددبجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند .

اشتاو ۵ - بضم اول و سکون واو ، بمعنی‌اشتاب است که شتاب وتعجیل باشد، چه‌در فارسی با بواو و برعکس تبدیل می یابد . *

اشترابه - بضم اول و فتح بای ابجد ، نوعی از جامهٔ پشمین باشد و آن‌را اشتراوه نیز گویند بفتح واو و بنابر قاعدهٔ کلی .

اشترخار - نوعی از خار است که‌شتر آنرا برغبت تمام میخورد وخارشتری‌همان است .

اشترخوار - با واو معدوله ، بمعنی اشتر خار است که خار شتری باشد - و بعضی گویند نوعی از مار است که آنرا اشتر خوار میگویند - و کنه را نیز گفته اند وآن‌جانوریست کوچك و خونخوار که بربدن شتر وگاو و خر و گوسفند بچسبد و خون از بدن آنها بمکد .

اشتردل - بکسردال و سکون لام ، بد دل وکینه دل راگویند - وکنایه‌از مردمی‌است که این صفت داشته باشند (۲) - وبعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد .

اشترغاز - باغین نقطه دار بالف کشیده و بزای هوز زده ، بیخ درخت انجدان است‌وصمغ آنرا انگوزه خوانند ، و بعضی گویند گیاهی‌است که بیخ آنراآچار سازند ومعنی آن شوك‌الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند ، تب ربع را مفید باشد .

اشترك - بفتح رابع و سکون کاف ، بمعنی موجه است خواه موجهٔ دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن .

اشترکا - بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده ، نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند .

اشترگاو - زرافه را گویند و آن جانوریست میان اشتر و گاو چنانکه استر میان اسب و خر است . *

---

(۱) چك : ژند . (۲) چك : باشد.

---

۱ - مخفف اشتاب. ۲ - پهلوی ôshtâp (ôshtâw) «اونوالا ۲۲۰»، «یونکر ۱۲۲».

۳ - اوستا Arshtât ، پهلوی Ashtâd لغة بمعنی راستی و درستی ، نام فرشته‌ای مؤنث است . دارمستتر نویسد: « زند اوستا ج۲ ص ۳۲۱ » : « اشتاد راهنمای مینویان و جهانیان است .» روز بیست وششم هرماه شمسی‌بنام این ایزد است . بیرونی درفهرست روزهای ایرانی این روز را « اشتاد » ودر سغدی « استاذ » ودر خوارزمی « اشتاذ » آورده. « روزشماری ۵۹-۶۱ ».

۴ - مراد اشتاد یشت است « روزشماری ۶۰ » . ۵ - رك : اشتاب .

بقیه درصفحهٔ ۱۳۸

اشتر گیا - بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده ، بمعنی اشتر خار است که خار شتری باشد ، و بعضی گویند گیاهی است‌دوایی که آنرا سلیخه خوانند .

اشترمرغ - پرنده ایست که پای او شبیه بپای‌شتراست‌وسنگ و آتش خورد و باپایهای خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان اورا نعامه گویند .



اشتر مرغ

اشتر مور - گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر بگوسفندی باشد و بعضی گویند بیزرگی بز کوهی میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است .

اشتك - بکسر اول بر وزن خشتك ، جامه‌ای را گویند که طفلان و کودکان نو زاییده را در آن پیچند .

اشتلابوس - بکسر اول و ثالث ولام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطهٔ زده ، بیونانی درختی است سطبر وخار ناك،پوست آن مانند قرفه سرخ وضخیم می‌باشد، وسواس سودایی رانافع است و ضماد آن باسرکه درد دندانرا تخفیف دهد ، وبعبارت دیگر آنرا دارشیشعان گویند ، وبجای بای ابجد یای حطی بنظر آمده است .

اشتلم - بضم اول و ثالث ولام وسکون ثانی و میم ، بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد بر کسی ، و بزور چیزی گرفتن .

اشتو - بفتح اول بر وزن بدرو ، بمعنی انگشت و زغال باشد - و جایی را نیز گویند که زغال در آن ریزند ، ظاهراً که دراین معنی با اشبو با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم- وبضم اول بمعنی سبزه‌آمده است- وبمعنی انگشت هم نوشته‌اند که عربان اصبع میگویند .

اشتوا - بفتح اول بر وزن کدخدا ، بمعنی اشتو است که زغال و زغال دان باشد - و بضم اول سبزه راگویند .

اشتود ۱ - بفتح اول و ثالث و رابع

---

۱ - دراوستا ushtavaitî . اوشتا بمعنی سلامت وعافیت وآرزو و مطلوب است ، کلمهٔ مرکب بمعنی بآرزو رسیده ؛ دارای آنچه که خواستار است « بارتولمه ۴۱۹ » . نام گات دوم از پنج بخش گاتها ، چه آن با کلمهٔ ushtâ آغاز شود و زرتشتیان آنرا « اشتود » گویند و آن از یسنای ۴۳ شروع وبایسنای ۴۶ ختم میشود « مزدیسنا ۳۰۱ » . ایرانیان در آخرهرسال پنج روز می‌افزودند تا سال شمسی دارای ۳۶۵ روز باشد واین روزهای اضافی را درعربی خمسهٔ مسترقه ودر فارسی پنجهٔ دزدیده وبهیزك ، درپهلوی وهیژك « وهیجك » ر پنجه و پنج وه وگاه و اندرگاه وروزهای گاتها نامیده‌اند، باسم پنج فصل گاتها « خرده اوستا ۲۱۱ » بهمین ملاحظه روز دوم خمسهٔ مسترقه را نیز اشتود گویند .

بقیه ازصفحهٔ ۱۳۷

☼ اشتر - اوستا ushtra ، سانسکریت ustra « بارتولمه ۴۲۰ - ۲۱ » ، پهلوی ustr « اونوالا ۱۹۱» ، گیلکی shotor ، فریزندی ، یرنی ، ونطنزی oshtor « ك . ۱. ص ۲۸۷ » ، سمنانی ushtur ، سنگسری əshtor ، سرخهٔ äshtor ، لاسگردی aeshtor ، شهمیرزادی shotor « ك . ۲ ص ۱۸۳» ، اشکاشمی shtur، زباکی ushtur ، وخی ushtûr ، سریکلی xtûr ، شغنی shtur، یودغا shturoh « گریرسن ۹۶-۲۷۳». چارپایی بارکش؛ حمل.



اشتر

☼ اشترگاو پلنك - همان اشترگاو است . رك : بندهش . یوستی ۶۶ .

و سکون ثانی و دال ابجد ، نام روزدوم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم.- وبودن آفتاب دربرج عقرب ودرین روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند.- و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است .

اشتیم - بفتح اول بروزن تسلیم ، چرك وریمی را گویند که در جراحت باشد ۱ .

اشخار - بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده ، قلیا را گویند که زاج سیاه‌است ورنگ رزان بکار برند .- ونوشادر را نیز گویند و آن نمك مانندی است که استادان سفیدگر بکار برند .

اشخیص - بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و بصاد بی نقطهٔ زده ، بعضی گویند این لغت یونانی است ۲ بمعنی درخت کرمدانه و آن نوعی از ماذریون باشد . خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است و آنرا بعربی شوکة العلك خوانند .

اشراش - بکسر اول و رای بی نقطه بالف کشیده وبشین نقطه‌دار زده ، سرش راگویند و آن نباتی است که در سبزی وتازگی‌پزند و با ماست بخورند وچون خشك‌شودآرد کنند و کفش‌گران و صحافان چیزها بدان چسبانند .

اشغر - بضم اول وغین نقطه‌دار وسکون ثانی و رای بی نقطه ، خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند .

اشفند - بفتح اول و فای سعفص بروزن الوند ، نام بلوکی است ازبلوکات نیشابورمشتمل بر هشتاد و سه قریه .

اشق - بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف ، صمغ گیاهی است که آنرا بدران گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند. استسقا را نافع است ، و بعضی گویند جوهری است معدنی که آنرا بعربی لزاق الذهب خوانند، وآن غیرمعدنی هم‌هست که عملی باشد و آن چنانست که بول کودکان را باسر که در هاون مسین کنند و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود ، و طبیعت آن گرم و خشك است و جراحتهای کهنه را نافع است وبعربی آنرا لحام‌الصاغه خوانند، واشج با جیم نیز گویند و معرب اشه با هاست .

اشقاقل - بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده ، زردك صحرایی است و آنرا شقاقل بحذف اول نیز گویند . بهترین آن زرد و سطبر و سنگین باشد ، قوت باه دهد ، اگر زن آبستن بخود بر گیرد بچه بیندازد .

اشقردیون - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده ، بلغت یونانی شقردیون است که سیر صحرایی باشد، و بعربی ثوم‌البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند .

اشك - بفتح اول و سکون ثانی وکاف، مطلق قطره را گویند عموماً و قطرهٔ آب چشم راخصوصاً ۳.- ونام یکی ازسلاطین عجم‌است ۴ .- وسالك راه خدا را نیز گفته‌اند .

اشکار - بکسر اول بر وزن دلدار ، بمعنی شکار باشد که نخچیر است و شکار کردن را نیز گویند ۵ .

اشکاوند - بفتح اول و واو وسکون نون ودال، نام کوهیست نزدیك بسیستان ۶.

اشکبوس - بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده وبسین بی‌نقطهٔ زده، نام مبارزی است کشانی که بمددافراسیاب‌آمده بود وافراسیاب اورا بیاری پیران‌ویسه فرستاد ورستم پیاده بمیدان اوآمده بیك تیرش بقتل‌آورد .

---

۱ - رك : استیم. ۲ - از یونانی Ixia « اشتینگاس » ، در اصطلاح علمی Daphne angustifolia خشک . « ثابتی ۱۶۱ » . ۳ - اشکاشمی âshik ؛ وخی zashk ؛ سریکلی zuxk « گریرسن ۷۳ » ؛ گیلکی ashk . ۴ - رك ، ارشك . ۵ - رك : شکار وشکردن . ۶ - رك : شکاوند.

اشك تلخ - بفتح فوقانی ، کنایه از شراب انگوری باشد - و اشك چشم را نیز گویند .

اشك‌داوری - کنایه از گریهٔ بسیار باشد . *

اشگرف - بفتح اول وکاف فارسی بر وزن شنجرف ، نیکو وخوش آینده راگویند - و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و گنده وبزرگ باشد - وبمعنی شأن وشوکت وحشمت هم آمده است .

اشکره[۱] - بکسر اول و کاف وفتح رای قرشت ، مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغی است شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا پیغو خوانند .

اشکش - بفتح اول بروزن سر کش ، نام پهلوانی بوده است[۲] .

اشك شیرین - کنایه از گریهٔ شادی باشد .

اشك‌طرب - بمعنی اشك شیرین‌است که کنایه از گریهٔ شادی باشد .

اشگفت - بکسر اول و فتح ثالث وسکون ثانی و فا و فوقانی ، بمعنی غار و رخنهٔ کوه باشد - وبضم ثالث شگفتن گل را گویند - و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد .

اشکفه - بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا ، بهار وشکوفهٔ درخت راگویند - وبمعنی قی واستفراغ هم آمده است[۳] .

اشکل - بکسر اول و ثالث وسکون ثانی و لام ، اسبی را گویند که دست راست‌وپای چپ اوسفید باشد[۴] - بمعنی مکر وحیله‌وتزویر هم هست .*

اشکنج - بکسر اول‌وضم ثالث وسکون ثانی ونون وجیم ، گرفتن عضوی‌باشدبسر دوناخن چنانکه آن عضو درد آید .

اشگنش- بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرزنش، دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند ، وبکسر اول نیزآمده است .

اشکنه - بکسر اول و ثالث و نون، معروف است و آن نانی باشد که در آبگوشت ریزه کنند[۵] - و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است - و نام نوایی‌است ازموسیقی .

اشکو - بفتح اول و ضم ثالث بر وزن بدخو ، سقف خانه و هرمرتبه از پوشش خانه را گویند ، وبعربی طبقه خوانند .

اشکوب - بر وزن سر کوب ، بمعنی اشکو است که هرمرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد[۶] .

اشکوخ - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده ، لغزش را گویند که از لغزیدن است - و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از پای در آی.

---

۱ - مرکب از اشکر (ازمصدر اشکردن = شکستن ، شکار کردن) + ه پسوند نسبت .

۲ - بعضی این نام را نمایندهٔ «اشك» (ارشك مؤسس سلسلهٔ اشکانی) در شاهنامه دانند .

۳ - رك : اشکوفه .   ۴ - و اشکیل « آنکه دست و پا خلاف یکدیگر بود آنرا اشکیل خوانند » (هاشمی‌ص ۸) « نوروزنامه ۱۱۱ » .   ۵ - در تهران نیز eshkana .

۶ - رك : آشکوب .

٭ اشکردن - شکستن . شکار کردن .   ٭ اشکم - پهلوی ashkamb « نیبرگ ۲۴ » « مناس ۲۶۸ » ، گیلکی shekäm ، یرنی ashkom, ashkomb, ، نطنزی ashkam äshkäm « ك .۱ ص ۲۸۹» ، شهمیرزادی ashkám « ك . ۲ . ص۱۸۶» .
شکم (ه . م .)

اشکوخیدن - مصدر اشکوخ است که لغزیدن وبسردرآمدن وافتادن باشد ، چه اگر کسی را پایش از پیش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخید .

اشکوفه - بضم اول ، بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد - و قی و استفراغ را نیز گویند ۱ .

اشکوه - بضم اول وثالث وسکون ثانی و واو و ها ، بمعنی شأن و شوکت و شکوه وعظمت باشد ۲ .

اشکیل[۳] - بکسراول وثالث وسکون ثانی وتحتانی ولام ، بمعنی اشکل است وآن اسبی بود که دست راست وپای چپ او سفید باشد - ومکر وحیله وفریب را نیز گویند .

اشکیل چشم - اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی وضم شین قرشت وسکون میم، دوایی است که آنرا عوسج گویند . اگر برگ آن را بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز درچشم چکانند سفیدی چشم که بهم رسیده باشد زایل کند .

اشکیود - بفتح اول و سکون ثانی وثالث وبای حطی بواو رسیده وبدال زده، مرکب راگویند که درمقابل مفرد است ۴ .

اشموسا - بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن محمودا ، بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا بشیرازی مرورشك خوانند و بوی آن کمتر از مرو خوش باشد .

اشن - بفتح اول و ثانی بر وزن کفن ، جامهٔ بازگونه پوشیده را گویند - و بمعنی کالك هم آمده است که خربزهٔ نارسیده باشد .

اشنا - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ، گوهر گرانمایه را گویند - وبمعنی شناکننده وآب ورزهم آمده است۵ .

اشناب - بکسر اول بر وزن محراب ، بمعنی شنا وشناوری باشد ۵ .

اشنان - بضم اول بروزن نقصان، گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد ازطعام خوردن دست نیز بدان بشویند وآنرا بعربی غاسول خوانند و چون آنرا بسوزانند اشخارشود۶ .

اشنان دارو - اشنان معلوم ودال بی نقطه بالف کشیده و رای بواو رسیده ، زوفای خشك باشد مشهور بزوفای مصری ، وآن گیاهی است دوایی شبیه ببرگ حنا ، استسقا را نافع است .

اشنود[۷] - بفتح اول و ثالث و واو وسکون ثانی ودال ابجد ، نام روز دوم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم - و بضم اول و ثالث بر وزن خوشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید . *

اشنوسه[۸] - بکسر اول بروزن بی‌توشه، هوائی را گویند که با صدا وحرکت سر ازدماغ بدرآید وآنرا بعربی عطسه خوانند .

اشنه - بضم اول وفتح ثالث ، بمعنی اشنان است که بدان رخت وجامه شویند - ونام دارویی

---

۱ - در دزفولی shokûfa ، گیلکی ishgufa . ۲ - رك : شکوه .
۳ - رك : اشکل . ۴ - از دساتیر . رك : فرهنگ دساتیر ص۲۳۲ .
۵ - رك . آشنا . ۶ - Seidlitzia rosmarinus « ثابتی ۱۶۱ » و رك : فرهنگ روستایی ۱۸۵ . ۷ - محرف اشتود ، رك : اشتود . ۸ - نیز : شنوشه ، شنوسه ، سنوسه ، طبری ashnâfa' ، مازندرانی کنونی ashnofe « واژه نامه ۵۱۰ » درلهجهٔ کرمانی O. hnusîdan، بمعنی عطسه کردن است ودرلهجهٔ شهمیرزادی oshnîsa عطسه است .

بقیه درصفحهٔ ۱۴۲

هم هست خوشبوی که آنرا دواله میگویند وبعربی شبیه‌العجوز ومسلك‌القرود خوانند، مانند عشقه ولبلاب بردرخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم‌را جلادهد.*

اشو[1] - بفتح‌اول وضم‌ثانی بواو رسیده، بلغت زند وپازند (۱) بمعنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخی است .

اشوغ - بضم اول بروزن دروغ، شخص مجهول‌النسب ومفقودالبلد را گویند[2] .

اشه - بضم اول وفتح ثانی ،گیاهی‌است که کمانگران بر بازوی از جابدر رفته بندند واشق معرب‌آنست .

اشتاف مامیثا - بفتح اول و کسرفاء یعنی عصارهٔ مامیثا وماسیثا بلغت سریانی‌نام رستنی باشد که آنرا درقابضات بکاربرند وآنرا رهبانانی که درنواحی موصل میباشند سازند، . درد چشم را نافع است .

اشیهه - بفتح اول وکسرثانی بتحتانی رسیده و های مفتوح ، آواز و شیههٔ اسب را گویند[3]

بیان پانزدهم

در همزهٔ باصاد بی‌نقطه مشتمل بر نه لغت

اصابع فرعون - سنگی است مانند انگشت آدمی وآنرا از بحرحجاز آورند و بعربی امساك‌الخراج گویند .

اصاهان - معرب اسپاهان است‌وآن شهریست مشهور در عراق و نام اصلی او این است[4] _ ونام مقامی است از جملهٔ دوازده مقام موسیقی وآنرا اصفاهانك نیزخوانند .

اصطخر[5] - بکسر اول ، بر وزن

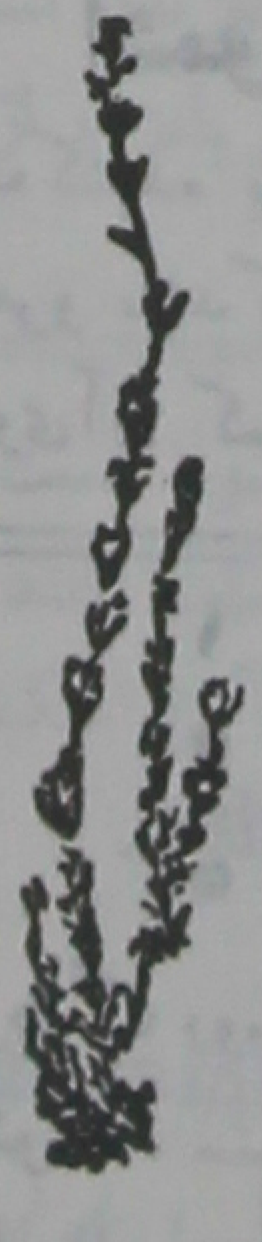
---

(۱) چك : ژند وپاژند .

---

۱ _ از ریشهٔ asha اوستایی بمعنی راستی وashvan یعنی مقدس ، درپهلوی ahru بدین معنی‌آمده . ۲ _ شاید مصحف : اشموغ . ۳ _ رك : آشیهه وشیهه . ۴ _ رك : اسبهان . ۵ _ رك : استخر .

بقیه ازصفحهٔ ۱۴۱



اشنیان

* اشنودن - درپهلوی âshnûtan « اونوالا ۲۲ » « یونکر ۷۵ » مرکب ازپیشوند â + shnû مبدل sru و srnu (شنیدن) « دهارله ۱۸۹ » ، طبری beshnustan ، مازندرانی‌کنونی beshnossen و bashnussan « واژه نامه ۱۲۰ » ،گیلکی bishnavastan،در فارسی نیز شنودن، شنیدن شنفتن . **اشنیان** _ Salsola soda از تیرهٔ اسفناجیان ، درصحاری مرکزی ایران بسیار میروید و برگهای ریز و بهم فشرده دارد و در آن مقداری نمکهای قلیایی ذخیره میشود ، وچون ساقه های آنرا بسوزانند خاکستری بنام شخار بدست میآیدکه مواد قلیایی زیاد دارد و در صابونسازی بکار میرود « گل گلاب ۲۷۴-۷۵ » . * **اصطبل و اسطبل** - بکسراول و فتح سوم ، از تازی از لاتینی stabulum بمعنی جایگاه چاپاربان « نفس » .

معنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد و آن تختگاه داراب داراب‌است. و آبگیر وتالاب‌را نیز گویند .

اصطرخ [۱] - بروزن ومعنی استخراست که قلعهٔ فارس‌باشد. وتالاب‌وآبگیررا نیز گویند.

اصطرك - بفتح اول بروزن احمدك ، صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است . نزله را نافع است .

اصطرلاب - معروف است و آن آلتی باشد ازبرنج وتال ساخته که منجمان‌بدان ارتفاع آفتاب وکواکب معلوم کنند و این لغت یونانی است بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطرترازو ولاب نام آفتاب است [۲] - و بعضی گویند، نام پسر ادریس علیه‌السلام(۱) است که واضع اصطرلاب بوده .

اصطفی - بفتح اول وثالث وفا وتحتانی ساکن ، بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزد و بعربی میعهٔ سائله‌گویند و بعسل لبن اشتهار دارد .

اصطفین - بفتح اول و ثالث بر وزن درگزین، بلغت یونانی بمعنی زردك است و آنرا گزر نیز گویند*

اصول فاخته - نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی وآنرا فاختهٔ ضرب هم خوانند ونام صوتی هم هست .

بیان شانزدهم

درهمزهٔ باطای حطی مشتمل بر هشت لغت و کنایت

اطا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده ، درخت پده است که بعربی غرب خوانند و آنرا هیچ ثمر نیست وصمغ آن بهترین بوده است وتا زخمی بپای آن نزنند و نشکافند صمغ از آن برنیاید. عصارهٔ برگ آنرا بر گوشی که از آن ریم می‌آمده باشد بچکانند نافع بود .

اطریلال - بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام‌زده، بلغت رومی نام‌دوایی است که‌آنرا بعربی حرزالشیاطین وحشیشةالبرص خوانند و تخم آن مستعمل است [۳] .

اطریه - بروزن الفیه ، بمعنی رشته‌ای باشد که از آرد سازند و با گوشت پزند و آش اطریه یعنی آش رشته ، وگویند این لغت عربی است .

اطفال باغ - بکسرلام ، کنایه ازنهال نورسته واشجار نورسیده باشد . *

اطماط - بامیم بروزن وطواط ، بندق هندی است وآنرا رته گویند بکسررای بی نقطه وفتح وتشدید فوقانی ، اگر آرد آنرا با سرمه بیامیزند ودرچشم کشند احولی‌را ببرد ، و بعضی گویند باقلای هندی است و آن سخت بود

---

(۱) چك : عم .

---

۱ - رك: استخر ۲ - رك: اسطرلاب. ۳ - Ptychotis verticalata « لغت‌نامه: آطریلال »

* اصفهان - رك : اسبهان واصباهان . * اصفهبد - رك : اسپهبد .

* اطلس - از تازی، از یونانی Atlas (نام رب‌النوع حامل کرهٔ زمین) « نفس » ، کتاب شامل نقشه‌های جغرافی - جامهٔ ابریشمی پرز دار .

ونقطهای سیاه دارد.

اطموط - بفتح اول بر وزن مضبوط، بمعنی اطماط است که بندق هندی باشد.

اطمیسا - بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده وسین بی‌نقطه بالف کشیده، بلغت یونانی نوعی ازبوی مادران باشد. گویند گسترانیدن آن درخانه گزندگان موذی را بگریزاند وآنرابعربی قیصوم خوانند.

اطیوط - بایای حطی، بروزن و معنی اطموط است که بندق هندی باشد.

بیان هفدهم

درهمزه باغین نقطه دار مشتمل برهیجده لغت

اغار - بفتح اول بر وزن شرار، بمعنی برانگیخته وتحریك کرده باشد - و بمعنی نم کشیده و خیسیده هم آمده است - و آمیخته وسرشته‌را نیز گویند[۱].

اغارد - بفتح اول و رای قرشت بروزن سرآید، یعنی برانگیزاند و تحریك بجنگ وحرب کند - بخیساند و سرشته کند و درهم آمیزد.

اغاز - با زای هوز بروزن نماز، بمعنی قصد واراده باشد - و بمعنی صدا وندا - وابتدای هر کار نیز آمده است.

اغازه - بر وزن ملازه، افزاریست کفشدوزانرا.

اغالش - بکسر لام بر وزن تراوش، بمعنی آغالش است که شورش انگیختن وبدآموزی و تحریض کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد، وآنرا بعربی اغرا گویند.

اغرسطس - بفتح اول وثانی وسکون را وفتح سین بی نقطه و کسر طای حطی وسین

سعفص ساکن، بلغت رومی وبعضی گویندیونانی[۲] نوعی‌ازحرشف‌است که بفارسی‌بید گیا و گزمازک خوانند، وبعربی ثمرالطرفا گویند.

اغره - بضم اول بروزن نقره، ریشی باشدکه در شکم و گردن مردم بهم میرسدوآنرا بعربی نکفه میگویند - وبفتح‌اول مجمع‌سلاطین وحکام واشراف باشد - وبمعنی بادگیروجایی که باد بسیار بود هم آمده است.

اغریا - بر وزن اصفیا، بلغت یونانی[۳] کوه راگویند وبعربی جبل‌خوانند.

اغریرث[۴] - بکسر اول وثالث بتحتانی رسیده ورای بی‌نقطهٔ مفتوح بثای مثلثهٔ زده، نام برادر افراسیاب‌بن پشنگ‌بن توربن آفریدون‌است که‌بجهت‌موافقت ایرانیان بردست برادر کشته‌شد.

اغریوس - بفتح اول وضم‌واو وسکون سین بی‌نقطه، بیونانی صحرا وبیابانرا گویند.

اغسطوس[۵] - بفتح اول وثانی‌وسکون سین بی نقطه و طای حطی بواو رسیده و بسین سعفص زده، نام پادشاه اول است از پادشاهان

---

۱ - رك: آغاردن. ۲ - بیونانی ághrôstis، درانگلیسی agrostis «اشتینگاس». ۳ - بیونانی ákra , ákria «اشتینگاس». ۴ - در اوستا Aghraeratha لغة بمعنی «کسیکه گردونه‌اش در پیش میرود.» «یشت ۱ : ۲۱۱». ۵ - لاتینی Augustus (عالی، عظیم، مقدس)، لقب اکتاویانوس و همهٔ امپراتوران بعدی «مرچنت».

قیاصرهٔ روم ، او را ازآن جهت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بمرد ، شکمش را بشکافتند و او را برآوردند و بزبان رومی اینچنین شخصی را قیصرخوانند[۱] . وگویند عیسی علیه‌السلام در زمان او بوجود آمد ، وبسقوط سین اول بروزن قربوس هم بنظر آمده است .

اغشته - با اول وثانی مفتوح و سکون شین قرشت وفتح فوقانی ، بمعنی‌آمیخته وآلوده وتر کرده باشد[۲] .

اغل - بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام ، جایی‌باشد که در کوه وصحرا بجهت‌خوابیدن گوسفندان سازند[۳] .

اغلیسون - با سین بی نقطه بـر وزن افریدون ، قوس قزح را خوانند .

اغلیقی - بفتح اول‌وقاف بتحتانی‌رسیده، بلغت یونانی[۴] ترکیبی است که‌آنرا بفارسی پخته جوش گویند، وآن شرابی‌است که با اجزای چند جوشانیده‌اند ومیفختج همان است ، وبکسر اول نیزآمده است .

اغول - بر وزن ملول ، از روی خشم وقهر بگوشهٔ چشم نگریستن باشد .

اغیرس - بفتح اول‌وثانی‌بتحتانی رسیده وکسر رای قرشت و سکون سین سعفص ، جوز رومی است و آن بار درختی باشد که صمغ آن کهرباست ، و بعضی گویند چوب آن درخت کهرباست .

اغیس - بروزن نفیس ، تخمی است که آنرا بشیرازی تخم دلاشوب گویند ، و بعربی حب‌القلقد خوانند .

بیان هیجدهم

در همزه با فا مشتمل برهشتاد و چهار لغت و کنایت

افتاد - بضم اول بروزن استاد ، یعنی از پای درآمد.ـ و کنایه از دور شد هم هست که ماضی دورشدن است .

افتادگان - کنایـه از مظلومان وپریشان شدگان‌باشد .*

افتاده - بمعنی عاجز و سقط وخراب شده و زبون گردیده باشد .

افتال - بکسراول بروزن اقبال ، بمعنی پراگنده وپاشیده ـ وشکافته ودریده باشد .

افتالیدن - بکسراول مصدر افتال‌است که بمعنی پراگندن و پاشیدن و افشاندن ـ وشکافتن ودریدن باشد .

افتان وخیزان - کنایـه از آهسته ودیر براه رفتن باشد .

افتد - بفتح اول و کسر ثالث بر وزن مسجد ، بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد ـ وبمعنی شگفت وعجب وتعجب هم‌هست[۵] .

افتدستا - کلمه ایست مرکب از افتد که عجب وستا که ستایش وبندگی باشد ، یعنی ستایش‌عجب ونیکوترین ستایش‌وبندگی‌ـ وبمعنی

---

۱ ـ لاتینی Caesar (از Coedere بریدن) بامپراطوران‌خانوادهٔ قیصریولیوس‌اطلاق‌شود.

۲ ـ رك : آغشته. ۳ ـ رك: آغل. ۴ ـ بیونانی Ghlukù «اشتینگاس».

۵ ـ صحیح کلمه همان افد (افت) است بمعنی عجیب . رك : افد .

* افتادن ـ پهلوی ôftâtan «تاوادیا ۱۶۳ : ۲» ، .ôpastan مشتق از پارسی باستان ava (در) +pat (سقوط کردن ، پریدن ، فرارکردن) «بارتوامه ۸۲۰»

حمد خدایتعالی هم هست[۱] .

افتیمون - بفتح اول، دوایی است معروف وآن شکوفهٔ نباتی باشد که بسعتر می‌ماند و سر شاخهای آن باریك است ، وطبع آن گرم وخشك، کوفت صرع را نافع است ، و آنرا بعربی سبع الشعرا خوانند ، وبعضی گویند زیرهٔ رومی است وآن سرخ رنگ وتیزطعم میباشد .

افچه - بضم اول بروزن بقچه ، علامتی است که در غله زار ها و کشت و زراعت بجهت رمیدن مرغان سازند ، وبفتح اول هم گفته‌اند .

افد - بفتح اول و کسر ثانی وسکون دال ابجد ، بمعنی افتد است که شگفت و عجب وتعجب باشد - وستایش کننده را نیز گویند[۲] .

افدر - بر وزن صفدر ، برادر پدر را گویند وبعربی عم خوانند - و بمعنی برادر زاده وخواهرزاده نیز آمده است .

افدستا - با تای قرشت بروزن مجلسها، بمعنی افتدستاست که ستایش عجب و نیکو ترین ستایش - و حمد خدای عز وجل باشد بزبان پهلوی[۳] .

افدیدن - بروزن فهمیدن ، شگفتی کردن وتعجب نمودن باشد[۴] .

افرا - بر وزن صفرا ، بمعنی آفرین وتحسین باشد .

افراخت - بر وزن پرداخت ، یعنی برداشت وبلند ساخت .

افراختن - بر وزن پرداختن ، بمعنی برداشتن وبلند ساختن باشد .

افراخته - بر وزن پرداخته ، یعنی برداشته وبلند گردانیده .

افراز[۵] - بر وزن پرواز، بمعنی بلندی وبلند باشد - وامر بدین معنی هم هست یعنی بردار وبلند ساز - واسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد - و منبر خطیبان را هم گویند - وبمعنی جمع باشد که در مقابل فرد است - وبسته وگشاده وپهن شده را نیز گویند - وبمعنی قریب ونزدیك وپیش باشد - ونشیب را هم گفته‌اند که درمقابل فراز است - وبمعنی ازین باز و بعد از این هم هست - و سر کش و سر کشیده را نیز گویند - و بمعنی آلت تناسل هم آمده است .

افرازیدن - بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد - وبمعنی آراستن و زیب دادن وخوش کردن هم آمده است .

افراس - بروزن کرباس ، خیمه وقنات را گویند .

افراس آب - بکسر سین بی‌نقطه ، بمعنی سواران آب است که حباب باشد .

افراسیاب[۶] - نام پادشاه ترکستان است - وکنایه ازهموار براه رونده هم هست چه آب بمعنی راه رو هموار است .

افراشت - بروزن برداشت ، یعنی بلند ساخت وبالا برد .

---

۱ - رك : افد وافدستا . ۲ - پهلوی awd (عجیب ، شگفتی آور) « اونوالا ۳۱۷ » « مناس ۲۶۴ » « مزدیسنا ۳۲۱ » رك : افدستا .

۳ - اسدی درلغت فرس (ص۵) گوید : این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی : افد شگفت باشد وستا ، ستایش چنانکه دقیقی گفت :

جز ازایزد توام خداوندی کنم از دل بتو بر افدستا . « مزدیسنا ۳۲۱ ح ۶ » .

۴ - مرکب از : افد (ه . م) + یدن (نشانهٔ مصدر).

۵ - پهلوی afrâz (مستقیم، برپا) « نیبرگ ٤ »، معرب آن افریز « نفس »

۶ - دراوستا Fran(g)rasyan ، پهلوی Frâsyâk « بارتولمه ۹۸۶ »، بقول یوستی یعنی شخص هراسناك ، کسیکه بسیار بهراس اندازد. « نام‌نامهٔ ایرانی » .

افراشتن - بروزن ومعنی برداشتن وبلند ساختن باشد .

افراشته - بروزن ومعنی برداشته وبلند ساخته وبالابرده (۱) باشد .

افراه - بر وزن همراه ، طعامی را گویند که بجهت محبوسان پزند .

افریون - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و کسر بای ابجد ویای حطی بواو رسیده و بنون زده ، دوایی است که آنرا فرفیون گویند . اگر غبار آن بدهن آدمی رود دندانها را بریزاند ، گزندگی جانوران را نافع است .

افرنجمشك - وفرنجمشك نبانی است که آنرا بشیرازی بالنگوی خودرو (۲) گویند . بواسیر را نافع است .

افرنجه - بفتح اول بروزن سرپنجه ، نام شهریست که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر ، و مادر عذرا از آن شهر است [۱] - ونام ولایتی‌است از زنگبار - ونام زمینی هم‌هست در بلاد عرب .

افرند - بروزن فرزند ، فر و نیکویی وزیبایی وحشمت باشد[۲] .

افرندیدن - مصدر افرند است یعنی زیب دادن وزینت کردن وآراستن .

افرنگ - بروزن و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد - وبمعنی فر ونیکویی و زیبایی وحشمت نیزآمده است - وفرنگ رانیز گویند که بعربی‌نصاری‌خوانند[۳] .

افروختن[۴] - بروزن اندوختن، بمعنی روشن کردن آتش وچراغ باشد .

افروز - بر وزن سردوز ، بمعنی روشن و روشن کردن باشد - و روشن کننده را نیز گویند - وامر بدین‌معنی هم‌هست یعنی‌روشن کن وبیفروز . ✲

افروسالیین - باسین بالف کشیده وکسر لام ویای‌حطی بتحتانی رسیده وبنون زده ، بلغت یونانی[۵] سنگی است که آنرا بعربی حجر القمر خوانند ؛ وآن سفید وشفاف میباشد ودر شبهای افزونی ماه می‌یابند ، اگر بر گردن‌مصروع بندند شفا یابد .

افروشه[۶] - بفتح اول وشین نقطه‌دار ، نام حلوایی است، وآن چنان باشد که‌آرد وروغن را باهم بیامیزند وبدست بمالند تادانه دانه گردد، آنگاه در پاتیلی کنند وعسل‌در‌آن ریزندوبربالای آتش نهند تا نیك بپزد و سخت شود - و بعضی گویند نان‌خورشی‌است در گیلان، وآن‌چنان‌باشد که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیك برهم زنند وبربالای آتش نهند تا شیرمانند دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند ونان را درآن ترید کنند یا خشکه پلاو در آن ریزند و با قاشق خورند - وحلوای گندم دلیده شده - ولوزینه را نیزافروشه گویند .

افروغ - بفتح‌اول، بمعنی‌فروغ‌وروشنی وتابش وپرتو باشد اعم‌از روشنی‌وپرتو آفتاب وماه و آتش و امثال آن .

افرهنج - بفتح‌اول وثالث‌وها وسکون ثانی و نون و جیم ، دوایی است که آنرا

---

(۱) چك : + شده . (۲) چك . خرد .

---

۱ - ظ ، معرب افرنگ. ۲ - نیز معرب «پرند» است «تفس» . رك : پرند.

۳ - رك : فرنگ . ۴ - پهلوی afrôxtan « دینکرت ۷۸۳ » ، afrôcînitan مرکب‌از اوستایی aiwi پیشوند + raocaya (ریشهٔ روشن و روز ورخشان) « دهارله ۱۷۹ »

۵ - بیونانی áphrosélênos « اشتینگاس » . ۶ - رك : آفروشه .

✲ **افروزیدن** - رك : افروختن .

کشوث و تخم آنرا بذرالکشوث خوانند ، فواق را نافع است .

افری - بفتح اول وثانی بروزن سفری ، مخفف آفرین است که در مقام تحسین گویند ، و بسکون ثانی هم درست است .

افریدون [۱] - فریدون باشد، واوپادشاهی بوده مشهور، وبعضی گویند افریدون نوح علیه السلام است ، و بعضی ذوالقرنین اعظم او را میدانند .

افریسموس - بسکون سین بی نقطه وضم میم وواو وسین دیگرساکن، بیونانی[۲] مرضی است که مردانرا بهم میرسد و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی ایستاده میباشد ، وباسقاط همزه هم هست .

افریشم[۳] - بروزن ومعنی ابریشم است. گویندمقراض کرده وسوختهٔ آنرا درمعاجین خوردن تن را فربه سازد .

افزا - بفتح اول بازای هوز بروزن اجزا ، افزاینده وافزون را گویند - و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا وزیاده کن - وبمعنی خمیازه‌هم آمده است .

افزار - بر وزن رفتار ، بمعنی کفش وپای افزار باشد - وبادبان کشتی را نیز گویند - وآلات پیشه‌وران باشد عموماً - ودفتین جولاهگانرا را گویند خصوصاً - وادویهٔ گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن[۴] .

افژول - با زای فارسی بروزن مقبول، بمعنی تقاضا وانگیز باشد - و بمعنی پریشان هم آمده است .

افژولنده - بر وزن افروزنده ، بر انگیزنده وتقاضا کننده را گویند - وبمعنی دور کننده -وپریشان سازنده هم آمده است.

افژولیدن - بروزن افروزیدن، بمعنی برانگیختن بجنگ - وبرسر کارآوردن - وتقاضا نمودن - وپریشان ساختن - و دور کردن هرچیز باشد خصوصاً گردی که برجامه نشیند

افسا - باسین بی نقطه بروزن ترسا، بمعنی رام کننده وافسونگر باشد .

افسار - بر وزن رفتار . بمعنی افسا است که افسونگر و رام کننده باشد - وچیزی را گویند که از چرم ومانند آن سازند وبرسر اسب واستر وامثال آن کنند [۵] .

افسان - بروزن ترسان ، آهنی وسنگی راگویند که بدان کارد وشمشیر و مانند آن تیز کنند - وبمعنی افسانه وسرگذشت هم گفته‌اند. وافسونگررا نیز گویند .

افسانه - بر وزن مستانه ، سرگذشت وحکایات گذشتگان باشد - و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند .

افسای - با یای حطی بر وزن لیلای ، افسونگر و رام کننده راگویند- و**افسایدن** رام کردن را .

افسر[۶] - بروزن برسر، بمعنی تاج باشد

---

۱ - رك: فریدون وآفریدون.
۲ - Priapismos (مشتق از Priapos نعوظ).
۳ - رك : ابریشم.
۴ - در پهلوی afcâr , afzâr (آلت ، ابزار) مرکب از api پیشوند + zâwar اوستایی (زور ، نیرو) « بارتولمه ۱۶۸۹ » « نیبرگ ک ۴ » - افزار وابزار واوزار بمعنی آلات است عموماً ، پاافزار وپااوزار بمعنی کفش وبوافزار بمعنی ادویه است .
۵ - افسار باافسر همریشه است مرکب از: اوستایی aiwi پیشوند (به - بر) + sâra (سر). جمعاً یعنی برسر ، (آنچه که) برسر (گذارند یا بندند) . طبری usâr ، مازندرانی کنونی osâl, usâl « واژه نامه ۶۷ » رك : افسر .
۶ - از: اوستایی aiwi پیشوند (به - بر) + sara (سر) یعنی آنچه برسر گذارند ، تاج ؛ در پهلوی afsar بمعنی تاج «هارله ۱۸۰» ، apisar « نیبرگ ک ۲۰ » . رك : افسار .

وآنرا بعربی اکلیل خوانند .

افسردن[1] - بر وزن افشردن ، بمعنی سردشدن ویخ بستن ومنجمد گردیدن باشد - واز چیزی و کسی‌دل سرد شدن هم هست .

افسر دیر اعظم- بکسررابع ، کنایه‌از آفتاب عالمتاب است .

افسرسگزی - بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده ، نام سازی باشد که نوازند - ونام تصنیفی وقولی است ازتصنیفات باربد .

افسرشدن - کنایه از پادشاه شدن باشد .

افسنتین[2] - بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده وبنون‌زده، نوعی از بوی مادران کوهی است .گل‌آن باقحوان وتلخی‌آن بصبر نزدیك است . دردچشم‌را سود دارد .



افسنتین

افسوس[3] - با واو مجهول بر وزن محبوس ، بمعنی ظلم و ستم - وبیراهی باشد - ودریغ و حسرت را نیز گویند - و بمعنی بازی وظرافت - وسخر ولاغ هم‌هست - وبا واو معروف نام‌شهر دقیانوس بوده [4]، وبعضی گویند باین‌معنی عربی‌است .

افسون[5] - بر وزن افیون ، خواندن کلماتی باشد مرعزایم خوانان و ساحرانرا بجهت حصول مقاصد خود - و بمعنی حیله و تزویر هم هست .

افشار - با شین نقطه‌دار بروزن‌دستار ، بمعنی افشردن باشد یعنی‌آب ازچیزی‌بزور دست گرفتن - و ریزنده - و ریختن پی درپی را نیز گویند - و بمعنی خلانیدن هم آمده است - وامر بدین معنی نیزهست یعنی بخلان و بیفشار وبریز - وبمعنی‌ممد ومعاون وشریك ورفیق نیز گفته‌اند همچو دزد افشار - و نام طایفه ای هم هست از ترکان [6] .

افشره - بضم ثالث وفتح رای قرشت ، هرچیز که آنرا افشرده باشند، و بعربی عصاره گویند .

افشك - بروزن چشمك ، شبنم‌را گویند که شبها برروی سبزه و گل ولاله نشیند .

افشنگ - بر وزن خرچنگ ، بمعنی افشك است که شبنم باشد .

افشنه - بفتح اول وثالث ونون و سکون ثانی ، نام دهی است از دهای بخارا . گویند ولادت شیخ ابوعلی آنجا شده .

افشون - بر وزن افسون ، چیزی باشد مانند پنجهٔ دست و دسته نیز دارد که دهقانان

---

[1] - پهلوی awsartan « اونوالا ۳۳۱ » ، « مناس ۲:۲۶٤ » . [2] - یونانی ápsinthion « اشتینگاس» بمعنی سوزان ودردناك « تفس» ؛ Artemisia absinthum از دستهٔ آفتابی‌ها وشبیه بیومادران واسانس‌بسیار معطردارد « گل گلاب ۲۶٦» «فرهنگ روستایی۲۰۹».

[3] - پهلوی afsôs « دهارله۱۸۰» وapasôs، پازند avasôs، نریوسنگ upahâsya مشتق‌از apa (یاaiwi پیشوند) + çauça تلفظ‌جنوب‌غربی معادل‌لغت‌شمال‌غربی aparrauthra مشتق از: sru (شنیدن) « بارتولمه ۱٦۳۷ » « نیبرگ ۱۵» ، زباکی afsûs « کریرسن ۷۰ » .

[4] - ظ ، Absus(درکاپادوکیه). [5] - مشتق ازافساییدن (مقایسه شود: فسا، فسای، فساییدن وغیره)،از ریشهٔ sû . (Salemann, در Grundr .d. iran . Philol ., 1, 1, 304) « دائرةالمعارف اسلام » . [6] - نادرشاه ازاین ایل بود . رك: مقالات کسروی ۱: ٦۸ ببعد.

بدان غلۀ کوفته شده را برباد دهند تا کاه از آن جدا شود .

افشه - بروزن کفچه، بمعنی بلغورباشد وآن غله‌ایست که درآسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود .

افشین ۱ - بروزن تسکین ، نام‌شخصی‌بوده کریم وصاحب همت مانند حاتم و معن .

افعی زردفام - کنایه از قلم‌واسطی است .

افعی قربان - کنایه ازکمان‌تیراندازی است .

افعی کاه‌ربا پیکر - کنایه از شعلۀ آتش باشد .

افعی مرجان عصب - بمعنی افعی کاه ربا پیکراست که شعلۀ آتش‌باشد .

افغان - باغین نقطه‌دار بروزن‌مستان ، بمعنی‌فریاد وزاری باشد- ونام قبیله‌ایست مشهور ومعروف وجمعش‌افاغنه است بر وزن فراعنه ، بطریق جمع عربی - وهمچنین هیتالرا نیز هیاتله‌آمده‌است۲ .*



اعلیحضرت‌محمدظاهرشاه
پادشاه افغانستان

افگار - باکاف فارسی بر وزن افسار ، جراحت پشت چاروا را گویند که بسبب سواری بسیار وگرانی بار شده باشد - وبمعنی زمین گیر وبجا مانده وآزرده هم آمده است .

افگانه - باکاف فارسی بروزن‌افسانه ، بچۀ نا رسیده راگویند که ازشکم انسان‌وحیوان دیگربیفتد .*

---

۱ -رك: دائرة‌المعارف‌اسلام. ۲ - صحیح‌این کلمه‌هپتال Heptal است که‌بایددرفارسی‌وعربی هبتال‌وهبطال‌وجمع آن‌درعربی هباطله‌شودودر رسم‌الخطعربی‌بغلط‌آنراهیطال‌وهیاطله نوشتندوخواندند.

* **افغانستان** - (= سرزمین افغانان) ، کشوری است از طرف شمال محدود باتحاد جماهیر شوروی ، از سوی مغرب بایران، و از جنوب ببلوچستان، و از مشرق بنواحی قبایل آزاد، و از گوشۀ شمال شرقی با رشته ای باریك از پامیر بنام « واخان » و « سنکیانك » (ترکستان شرقی) مماس است . و آن دربین ۲۹ درجه و۳۰ دقیقه و ۳۸ درجه و ۳۰ دقیقۀ عرض شمالی و ۶۰ درجه و۳۰ دقیقه و۷۵ درجه‌و۵۰ دقیقۀ طول‌شرقی نصف النهار گرینویچ واقعست. «راهنمای افغانستان تدوین فضل احمد : چاپ ۱۳۲۸ کابل ص ۲ ». مساحت سطح آن درحدود ۳۰۰۰۰۰میل مربع و دارای قریب ۱۲۰۰۰۰۰۰ جمعیت است « ایضاً ص۳ » (در لاروس ۱۹۴۷ : ده میلیون) ، پایتخت آن‌کابل و از شهرهای مهم آن هرات و قندهار است . حکومت وی مشروطه است و دارای مجلس شورای ملی است. « ایضاً ص۱۳۲ ببعد » . قانون اساسی افغانستان در ۱۳۰۱ شمسی تدوین شده. « ایضاً ۱۲۸ » . این قانون دوبار یعنی در سال ۱۳۰۷ و دیگر ۱۳۰۹ تعدیل و مجدداً تنظیم شده است و قانون ۱۳۰۹ همانست که اساس دولت کنونی افغانستان برآن استوار است. « ایضاً ص۱۲۸ ». پادشاه کنونی اعلیحضرت محمد ظاهرشاه است. دین رسمی اسلام و مذهب رسمی و عمومی حنفی است . بیرق رسمی‌آن دارای الوان سیاه و سرخ و سبز و در وسط آن‌خوشۀ گندم و محراب ومنبر میباشد. « ایضاً ص ۱۲۹-۱۳۰ ». رك : پشتو.

* **افکندن وافگندن** - پهلوی afgandan «مناس۲۶۴: ۲»، apakandan مرکب ازپیشوند apa+kan درسانسکریت khan (کندن) « نیبرگ۱۳» ؛ انداختن، بدورانداختن ، ساقط کردن - دور کردن - فرش گستردن - ازشماره بیرون کردن .


افغانستان
۱۳۳۷

افگنده(۱)سم - کنایه ازعجز وزاری بسیارباشد .

افلاطن ۱ - بضم طای حطی مخفف ومعرب افلاطوناست ، واو حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان سکندر واستاد ارسطو است، وساز ارغنون مخترع اوست.

افلاکیان - بکسر کاف ، کنایه ازثوابت و سیارات است - وطایفه ای باشند از بی دینان وبدمذهبان .

افندیدن - بر وزن پسندیدن ، جنگ وخصومت کردن باشد .

افیلون - بالام بروزنشبیخون ، درمنهٔ کوهی راگویند . اگرخاکستر آنرا باروغنبادام برموضع ریش بمالند موی برآورد ، وآنرا بعربی شیح خوانند .

افیون۲ - معروفاست که تریاک باشد ، و بعربی لبنالخشخاش گویند . اگرقدری از آن بخود بگیرند زحیر را سود دهد- و کنایه ازسیاه باشد .

افیونی چیزی شدن - کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترک آن قادر نباشند .

بیان نوزدهم

در همزه با قاف مشتمل بر هیجده لغت

اقارون - بارای قرشت بروزنفلاطون، لغتی است یونانی ۳ و بعضی گویند رومی است وآن دوایی باشد که بفارسی اگر وبعربیعودالوج خوانند، وسطبر و گره دار وسفید میباشد، قوت باه دهد .

اقاقیا ۴ - بکسرقاف و تحتانی بالف کشیده ، عصارهٔ خاریست که پوست را بدان‌دباغت کنند ، و آن صلب وسیاه رنگ میباشد ،وبعضی گویندصمغ‌خارمغیلان‌است . اگر بخودبر گیرند قطع خون رفتن کند .

اقتالوقی - بفتح اول و سکون ثانی وکسر فوقانی‌ونون بالف کشیده و لام بواو وقاف بیا رسیده، لغتی‌است یونانی ۵ ومعنی‌آن درعربی شوکة البیضاست، وآنرا بفارسی‌باد آورد گویند، وآن بوتهٔ خاری باشد سفید .

اقجنوش - با جیم ونون بر وزن نمد پوش ، ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث‌الحدید خوانند .

اقحوان - بفتح اول وحای‌حطی بروزن ارغوان ، معرب اکحوان است که شکوفهٔ ریحان و بـابونه باشد . گویند اگر آب آن را بگیرند وبرخصیه‌وآلت‌مردی‌طلا کنندنهایت قوت‌مجامعت دهد ، وآنرا بعربی احداق المرضی وخبزالغراب خوانند ، و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونهٔ گاو گویند ، و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است .

---

(۱) چش ، چب : افکنده .

---

۱ - بیونانی Plátôn ، فیلسوف مشهور یونانی، شاگرد سقراط و استاد ارسطو، مبدع فرضیهٔمثل‌افلاطونی (۴۲۹-۳۴۷ق.م). ۲ - رک: اپیون. ۳ - بیونانی ákoron «اشتینگاس». ۴ - بیونانی ákakiâ « اشتینگاس » . ۵ - Acantha leukè

اقریطس [۱] - بفتح اول وسکون ثانی و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی‌نقطه ،نام جزیره ایست ازجزایر یونان .

اقسوس - بر وزن‌افسوس ، بیونانی [۲] دانه ایست مانند زرشك وچون اورا (۱) بشکنند چیزی‌چسبنده ولزج ازدرون‌آن بر‌آید ، با زرنیخ بر ناخن تباه شده نهند برویاند، و جمیع ورمها و آماسها را نافع بود ، و مویزج عسلی همان است .

اقشون - باشین قرشت بروزن افیون ، بلغت یونـانی و بعضی گویند رومی دوایی است گرم‌ولطیف، وآنرابشیرازی‌سعادهٔ خبیصی‌خوانند.

اقطن - بفتح اول و کسر طای حطی وسکون ثانی ونون، بلغت اهل یمن غله‌ایست‌که آنرا ماش‌میگویند.

اقطی - باطای بروزن افعی، بیونانی [۳] نام درخت بیل‌است ، وبیل‌میوه‌ایست درهندوستان مانند انار وآن شیرین میشود واز درختی حاصل میشود مانند درخت زرد آلو و آن درخت را هم بیونانی خاما اقطی گویند[۴] ، و آن میوه‌را در جوارشات داخل سازند .

اقلی - بضم‌اول‌بروزن‌قفلی، بلغت‌یونانی [۵] کلید راگویند .

اقلیدس - بضم اول و کسردال‌ابجد وسکون سین بی نقطه ، نام کتابی است از ارقام ریاضی - ونـام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست، و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است ، چه اقلی بمعنی کلیدودس بمعنی هندسه آمده‌است، وبکسراول‌وفتح دال‌نیز گفته‌اند [۶]. *

اقلیما - بفتح‌اول بروزن‌مه‌سیما، نام‌دختر آدم علیه‌السلام است .

اقلیمیا [۷] - بکسراول‌ومیم وتحتانی بالف کشیده ، خلطی باشد که بعد از گداختن طلا ونقره ودیگر فلزات درخلاص‌میماند، وآن‌بانواع میباشد: فضی وذهبی ونحاسی ومعدنی، واقلیمیای عملی هم‌هست که از نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی چشم است وآنرا حجرالنور گویند گیرند؛ وبهترین وی‌آن بودکه ازجزیرهٔ قبرس آورند وآنرا در میان آب یابند، و بعد از آن معدنی بود. وباید‌که برنگ لاجورد باشد. وبعضی گویند اقلیمیا کفکی است‌که ازجوهر زر ونقره پدید می‌آید ، وقتی‌که آنها را از کان بیرون می‌آورند واز جسم سنگ جدا میکنند . وبعضی گویند ریزهٔ نقره وطلاباشد وامتحان‌آن‌بااین‌طریق است‌که قطرهٔ آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند و ازهر قسم‌که باشد بر آن مالند همچنان اثری که ازطلا برمحك میماند باید‌که درآن‌تیغ نیزازآن بماند- ونام‌دختر‌آدم‌علیه‌السلام هم هست .

اقنوم [۸] - بفتح اول وضم نون بروزن

---

(۱) چك : آنرا .

---

۱ - واقریطش ، بیونانی Krêtê وبلاتینی‌Crêtê جزیرهٔ یونانی دربحرالروم کماکنون Candia نیز گویند «مرچنت» دارای ۳۸۶۰۰۰ سکنه.

۲ - بیونانی‌Ixòs «اشتینگاس».

۳ - بیونانی ákté « اشتینگاس» .

۴ - بیونانی xamaiaktê « اشتینگاس» .

۵ - بیونانی‌Kleis «لیدل اسکات» .

۶ - بیونانی‌Eukleidês ریاضی‌دان‌یونانی .

۷ - بیونانی‌xadhmeia «دزی» .

۸ - ازتازی، ازآرامی « قنوما » بمعنی‌شخص « تفس» .

* اقلیم - بکسر اول ،ازتازی اقلیم (جمع : اقالیم) ، ازیونانی klima منطقه ای ازمناطق زمین « تفس » وآن دریونانی اصلا بمعنی خمیدگی و انحناء و انحراف بوده و اصطلاحاً بمعنی تمایل وانحراف ناحیه‌ای از زمین نسبت بآفتاب . قدما زمین‌را بهفت اقلیم تقسیم کرده اند . رك : شمارهٔ هفت ۳۰-۳۳ . (برهان‌قاطع ۳۴)

معلوم ، نام کتابی از یهودان است ـ بلغت یونانی وبعضی گویند برومی اصل وسبب هرچیز باشد ـ ونصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باریتعالی است که وجود کل اوست جل جلاله و اب و ابن و روح القدس اشاره بدوست. واقنوم سه است : اقنوموجود واقنوم علم واقنوم حیات.، اینهانه‌عین ذاتند و نه زاید بـرذات ، و بضم اول هم آمده است .

اقومارثون - بفتح اول وثانی بواو رسیده ومیم بالف کشیده و کسررای قرشت و ثای مثلثهٔ مضموم بواو و نون زده ، بلغت یونانی رازیانهٔ صحرایی باشد ، وبحذف همزه هم آمده است .

اقومالی - با میم بالف کشیده و لام بتحتانی‌رسیده ، لغتی‌است یونانی ومعنی آن‌بعربی ماء العسل است ، و طریق ساختن چنان باشد که دو جزو آب ویك جزو عسل را باهم‌آمیخته بجوشانندچندانکه ثلثی‌بروودوثلثانی‌بماند ،ومنافع آن بسیاراست، بجهت دانستن‌آبستنی بخورد زنی بدهند اگر صدا وقراقر بر دور ناف او بهمرسد البته آبستن باشد والا نباشد . ✻

اقویلاسمون - بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی ولام بالف کشیده وفتح سین بی‌نقطه ومیم‌مضموم بواو و نون زده ، بلغت یونانی روغن بلسان راگویند و آن معروفست و بعربی دهن‌البلسان خوانند . ✻

بیان بیستم

درهمزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت

اك - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی آفت و آسیب وهلاکت باشد ۱ .

اکار - بضم اول بروزن دچار (۱) بمعنی زارع و زراعت کننده ـ و باغبان باشد ، و در عربی نیز همین معنی دارد .

اکارس - بفتح اول بروزن مدارس ، سیماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از زمینهای نمناك متعفن مثل زیرسرگین وزیر خم شراب و مانندآن روید ، و آن نوع را که از زیر خم شراب روید چون پوست باز کنند وخشك سازنـد ، هرکه مقدار نیم درم بـخورد بیهوش گردد ، و آنچه از زیر سرگین و جاهای

(۱) چك ، چش ، چب ۲ : دوچار .

۱ ـ رك : آك .

✡ اقونیطون ـ Aconitum napellus از دستهٔ‌خربقی‌ها از تیرهٔ آلاله ها ، دارای گلهای نامنظم که از پنج کلبرگ آن سه عدد بسیار کوچك و دو عدد بسیار بزرگ شده و بر گشته است . در ریشه‌های ضخیم آن مادهٔ سمی آکونی‌تین یافت شود «گل گارب ۱۹۹» .

✡ اقیانوس ـ از یونانی Okeânos بمعنی‌سریع . این کلمه درعربی نیزمستعمل‌است ودرجغرافیا بدریاهای بزرگ اطلاق‌شود «نفس» . پنج اقیانوس کرهٔ ارض‌عبارتست از : اقیانوس کبیر،اقیانوس اطلس ، اقیانوس هند ، اقیانوس منجمد شمالی و اقیانوس منجمد جنوبی .



اقونیطون

لمناك روند بخورند نسل را منقطع سازد . واگر ازدو درهم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد - وگویند اول نباتات است و بعربی کماة خوانند .

اکامه - بفتح اول و میم ، رودهٔ گوسفندی باشد که آنرا بگوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند ، و بضم اول نیز آمده است .

اکبیا - بکسر بای ابجد بروزن اغنیا ، بلغت زند وپازند(۱) بمعنی پی باشد وبعربی عصب خوانند[۱] .

اکت مکت - بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور وفوقانی ساکن ، بلغت سریانی دانه‌ای باشد سیاه وبسیار سخت بیزرگی جوز بوا وآنرا بعربی‌حجر الولادة خوانند ، چه هرگاه زنی دشوار زاید در زیر وی دود کنند بآسانی خلاص شود وآنرا به شیرازی کن ابلیس گویند یعنی خایهٔ شیطان ، واگر بر درختی بندند که میوهٔ آن ناپخته بیفتد دیگر نیفتد، وآنرا حجرالنسر وحجرالعقاب نیز گفته‌اند .

اکج - بفتح اول وثانی و سکون جیم ، میوه‌ایست صحرایی که درخراسان علف شیران وبعربی تفاح‌البری و بلفظ دیگرزعرورخوانند .

اکحج - بفتح اول وسکون ثانی‌وکسر حای حطی و جیم ساکن ، جلاب را گویند ، و آن دارویی چند است جوشانیده وصاف کرده شده .

اکحوان - بفتح اول و حای حطی ، بر وزن و معنی اقحوان است که شکوفهٔ ریحان وبابونه باشد ، و شیرازیان بابونهٔ گاو گویند . ناسور را نافع‌است ، وبضم اول نیزآمده است[۲] .

اکدش - بکسراول ودال ابجد بروزن کشمش ، دو تخمه را گویند از حیوان وانسان مطلقا - وامتزاج واتصال دوچیز را نیز گفته‌اند بایکدیگر - و اسبی را هم گویند که پدرش از جنسی ومادرش ازجنسی دیگر باشد خصوصاً وآن را بعربی مجنس خوانند - و بمعنی محبوب ومطلوب هم آمده است - وباعتقاد محققین نفس حاسهٔ انسانی باشد که آن مرکب است ازلاهوتی وناسوتی، وبفتح اول‌هم گفته‌اند، وجمعش‌اکدشان است .

اکرفس - کرفس باشد و آن معروف است . گویند خوردن آن شهوت را زیاد کند خواه مرد خورد وخواه زن .

اکروفس - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده وکسرفا وسین سعفص ساکن ، بلغت رومی نام درختی است که آن را جوز رومی نیز گویند . وآن درخت کهرباست ، بعضی گویند چوب آن درخت ، و بعضی دیگر گویند صمغ آن درخت کهربا باشد .

اکروهك - بفتح اول و های هوز وسکون کاف ، صمغ خاری است که آنرا شایکه خوانند ، وآن بسیار تلخ میباشد ودرمرهمها بکار برند، وعنزروت همان است .

اکسولایاتون - بفتح اول‌وسکون ثانی وسین بی‌نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده وتحتانی بالف وفوقانی بواو رسیده وبنون زده ، بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بعربی حماض‌الماء خوانند، وآن پیوسته در آب روید و برگ آن بدرازی انگشتی باشد نزدیك ببرگ کاسنی و برسرآن تخمی بود سیاه رنگ بسرخی مایل .

اکسون - بفتح اول بر وزن افسون ، جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر

---

(۱) چك : زند وپازند .

---

۱ - هز akbîtâ, akbyâ، پهلوی pad بمعنی‌پی، رک «یونکر۹۸». ۲ سرك : اقحوان.

پوشند ـ وبکسراول هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه .

اکسیر[۱] ـ بکسر اول و ثالث بر وزن دلگیر، کیمیا راگویند وآن جوهریست گدازنده وآمیزنده وکامل کننده ، یعنی‌مس‌را طلامیکند ـ وادویهٔ مفیدهٔ فایده مند [۲] ـ ونظرمرشد کامل‌را را نیزمجازاً اکسیر گویند .

اکسیه ـ بروزن الفیه، بوزه راگویند، وآن شرابیست که از آرد جو و امثال آن سازند وبعربی نبیذ خوانند .

اکشوث ـ بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی کشوث است وآن رستنی باشد مانند درمنه که تخم‌آنرا بعربی بذرالکشوث خوانند ، وچون با سر که‌بخورند فواق‌را تسکین دهد،وآنرا بتازی حماض‌الارنب گویند .

اکفوده ـ بافا بروزن‌افزوده، نام‌دریای کیلان است .

اککرا ـ با کاف و رای قرشت بروزن فلک سا ، داروبی است که آن را عاقرقرحا گویند .

اکلکرا ـ بالام وکاف بروزن حرمسرا، بمعنی اککراست که عاقرقرحا باشد .*

اکلیل‌الملک ـ رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصرخوانند ، وآن‌زرد بسفیدی‌مایل میباشد وچون بشکافند دانهٔ‌آن زرد بود ، طبیعت آن گرم وخشك است ومحلل وملین ورمهای‌صلب مفاصل واحشا باشد .

اکلیون[۳] ـ بفتح اول وثانی‌وضم‌تحتانی بر وزن طبرخون ، کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی علیه السلام است ـ و بعضی گویند صحیفه‌ایست که مانی‌نقاش ساخته بود وآنرامعجزهٔ او میدانستند ـ وبوقلمون را نیز گویند .

اکماك ـ با میم بر وزن افلاك ، قی وشکوفه واستفراغ باشد وبتر کی نانراگویند .

اکمال ـ بروزن بدحال ، بمعنی‌اکماك است که قی واستفراغ باشد .

اکمون بزان ـ بفتح اول و سکون ثانی وثالث بواو رسیده وبنون زده وفتح‌بای‌ابجد و زای‌هوز بالف کشیده ونون ساکن ، دانه ایست مابین‌ماش وعدس، آنرا مقشر کرده بگاودهند گاو را فربه کند ، و بفارسی آنرا کستك و بعربی رعی‌الحمام خوانند .

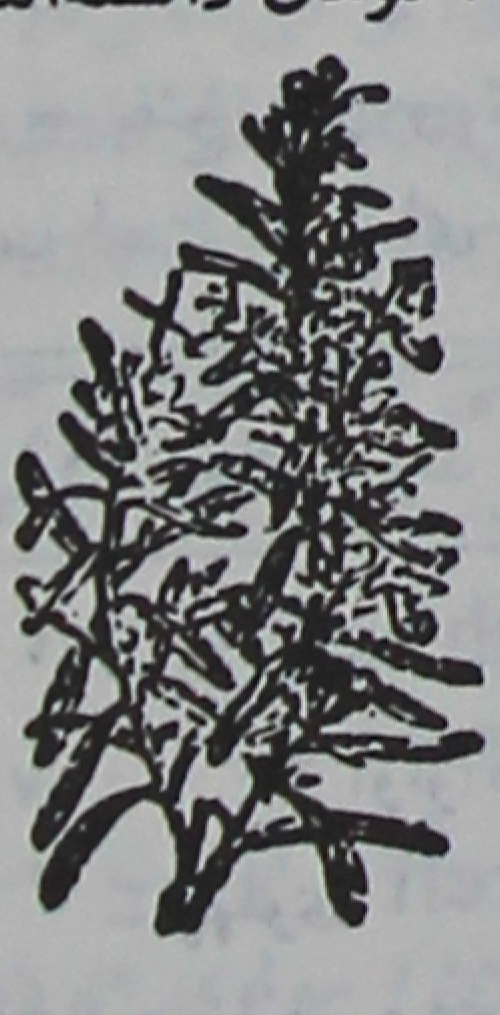
اکنون[۴] ـ بروزن مجنون ، بمعنی‌الحال واین زمان باشد .

اکوان ـ بفتح اول وسکون ثانی و واو بالف کشیده وبنون زده ، نام دیویست که رستم را بدریا انداخت وهم بدست رستم کشته گردید[۵] ـ و بفتح اول وثانی گل ارغوانرا گویند .

---

۱ ـ از تازی الاکسیر ، در زبانهای اروپایی elixir . ۲ ـ چنین است !
۳ ـ رك : انگلیون . ۴ ـ پهلوی nûn « اونوالا ۴۵۴ » .
۵ ـ بعض محققان این نام را که در شاهنامه آمده ، محرف اکومان دانسته‌اند که در اوستاAka-manah (بمعنی‌اندیشهٔ پلید)آمده وآن نام‌دیویست مظهر اندیشه‌های پست وشرارت ونفاق ، مقابل و هومنه (بهمن) « مزدیسنا ۱۶۳ » .

* اکلیل الجبل ـ Rosmarinus از تیرهٔ نعنائیان یا لبدیسان دارای برگهای باریك و ساقه های فراوان و چوبی وگلهای بنفش و معطر است . « گل گلاب ۲۴۸ » « تاریخ طب. لکلرك . ص ۴۴۸ » .



اکلیل الجبل

بیان بیست و یکم

در همزه با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت

اگ - بفتح اول وسکون ثانی ، بلغت زند وپازند (۱) گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند[۱] .

اگر - بروزن سفر، کلمهٔ شرط است[۲] - وبمعنی سرین و کفل هم آمده است - ونام دوایی است که آنرا وج گویند ، وآن سفید وخوشبوی وگره دارمیباشد ، گرانی زبانرا سود دارد وقوت باه دهد - وچوب عود را نیز گویند .

اگرا - بضم اول بروزن بقرا ، نوعی از آش آرد باشد .

اگرچند - باجیم فارسی بروزن کمربند، بمعنی هرچند باشد که مرادف چندانست .

اگرفت[۳] - بفتح اول وکسرثالث بروزن نگرفت ، بقانون فارسیان مقداری باشد معین از گناهان آدمی .

اگریون - بابای حطی بروزن طبرخون، علتی ومرضی است که آنرا بعربی قوبا گویند ، وبهندی داد خوانند .

اگست - بفتح اول و ثانی و سکون سین سعفص وتای قرشت ، ستارهٔ سهیل‌را گویند .

اگنش - بکسر نون بروزن ورزش ، برآوردن دیوارعمارت وامثال آن باشد .

بیان بیست و دوم

در همزه با لام مشتمل بر پنجاه و هفت لغت و کنایت

ال - بضم اول ، بمعنی اوباشد که ضمیر غایب است وبعربی هو گویند - وبکسر اول بزبان سریانی یکی‌ازنامهای خدایتعالی‌است جل جلاله - ونام شهر وولایت هم هست - ودرعربی عهدوپیمان را خوانند .

الا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده ، کلمهٔ خطاب است بمعنی ای ، وبعربی یا گویند .

الاچی - باجیم فارسی بتحتانی رسیده، هیل راگویند وبعربی‌قاقلهٔ صغار خوانند ، وبزبان هندی نیز هیل را لاچی گویند[۴]

الاسادرا[۵] - با سین بی نقطه بالف کشیده وسکون‌نون وفتح دال ابجد و رای‌قرشت بالف کشیده ، نام اسکندرذوالقرنین‌است واسکندر مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم .

---

(۱) چك : ژند وپاژند .

---

۱ - هز agh، ag ، پهلوی gandom، یونکر ۹۲ ». ۲ - پهلوی hakar « مناس ۲۷۵: ۲ » « اونوالا ۳۱۲ » مشتق ازایرانی باستان hakaram (یکمرتبه) «اشتق ۱۰۶»
۳ - پهلوی agereft، گناه کسیکه سلاح خود را برای ضربت کسی بلند کند . اوستایی âgerepta «دهارله ۲۱۰». ۴ - سانسکریت elikâ «اشتینگاس». ۴ - رك: اسکندر .

الاطینی - باطای حطی بر وزن قباچینی، بلغت رومی ۱ گیاهی است که بر درختها پیچد و آنرا لبلاب و عشقه خوانند و حبل المساکین همان است .

الاغ - بضم اول بر وزن چلاغ ، قاصد و پیك را گویند - واسبی که در راهها بجهت قاصدان گذارند - و بیکار و بزورکارفرمودنرا نیز گویند ، و بجای غین قاف هم درست است ۲ .

الام - بر وزن غلام ، پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان و دست بدست برسانند - و پیغام رساننده را نیز گفته‌اند؛ وتکرار الام نیز همین معنی دارد .

الان - بفتح اول بروزن کلان ، نام‌ولایتی است ازترکستان‌وبعضی گویند نام شهری است ۳ - و نام کوهی هم هست در عرفات .

الانیون - بکسر نون و تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده ، بلغت یونانی ۴ راسن را گویند ، و آن‌نوعی از فیلگوش است ، بیخ‌آنرا مرباکنند و آنرا زنجبیل شامی خوانند . نافع جمیع دردها و المهاست که از سردی باشد ، و بجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است .

الاو - بفتح اول وثانی بالف کشیده‌وبواو زده ، آتش شعله ناك راگویند ۵ .

البا - بضم اول وسکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده ، قلیهٔ پوتی را گویند ، و آن دل و جگر قیمه کشیده در روغن بریان کرده باشد ، و حسرة‌الملوك همان است - وبفتح اول بلغت‌زند وپازند (۱) بمعنی شیرباشد که عربان لبن گویند - و خطمی صحرایی را نیز گفته‌اند ، و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است .

الباد - بکسر اول‌بروزن دلشاد، پنبه زن و حلاج راگویند . *

البرز[۶] - بفتح اول و ضم ثالث‌وسکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه‌دار ، نام کوهی است مشهور ، میان ایران وهندوستان ۷ - ونام پهلوانی هم‌بوده است - وکنایه ازمردم بلندقامت و دلاور باشد .

الج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم ، مردم صاحب غرور ومتکبر راگویند - وخرامیدن بناز و تنعم را نیز گفته‌اند .

الچخت - بفتح اول وجیم فارسی‌بروزن بدبخت ، بمعنی طمع وحاجت‌و امید وچشمداشت باشد - و بکسر و ضم اول هم آمده است .

الچیچك - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی اول بتحتانی رسیده و جیم فارسی دویم مفتوح‌بکاف زده ، نام پادشاه‌زاده‌ای بوده‌است از ترك .

الدگز - بکسراول‌و دال ابجدوکاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز ، نام پادشاهی بوده است از ترك ۸ .

---

(۱) چك : ژند، و پاژند .

---

۱ - بیونانی elatinê «اشتینگاس» . ۲ - اولاغ، اولاق، ترکی بمعنی کار بی‌مزد، اسب ،پیك ، کشتی کوچك «جغتایی ۷۴». ۳ - رك : اران. ۴ - بیونانی élénion «اشتینگاس». ۵ - اکنون alow تلفظ کنند. ۶ - دراوستا Harabərəzaiti، پهلوی Harbôrz یا Harburc مرکب از دو جزء : هر بمعنی کوه و برزبمعنی بالا وبلند وبزرگ ، یعنی کوه بلند ومرتفع . در ادبیات پارسی « برز کوه » هم بمعنی البرزآمده وترجمهٔ تحت لفظ آنست. « یشت ۱ :۳۲۴ح ۲».
۷ - سلسلهٔ البرز از جبال طالقان تا درهٔ هراز ممتد است .
۸ - شمس‌الدین ایلدگز مؤسس اتابکان آذربایجان (۵۳۱-۵۶۸) .
* **الب ارسلان** - بفتح اول و چهارم و ششم و هفتم ، ترکی مرکب از الب بمعنی‌دلیر « کاشغری ۱ : ۴۴ » و ارسلان بمعنی شیر : ما هزاران مرد شیر الب‌ارسلان « مولوی »؛ نام دومین پادشاه سلجوقی ازسلاجقهٔ بزرگ: عضدالدین ابوشجاع الب‌ارسلان (۴۵۵ - ۴۶۵).

الرد - بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ، جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پر از شلغم و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و برخر و گاو بار کنند و بهرجا که خواهند برند .

السا - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه و بالف کشیده ، تخمی است که بر روی نان پاشند و آنرا نان‌خواه نیز گویند .

الست - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی ، کفل و سرین را گویند .

الط - بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی ، بلغت رومی ریحانی است که او را سیسنبر گویند ، و آن حشیشی باشد میان نعناع و پودینه ، فواق را نافع است .

الغ - بفتح اول و کسر ثانی وسکون غین نقطه‌دار ، حیز و نامرد ومخنث را گویند - وبضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچك است ۱ .

الغده - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطهٔ مفتوح ، بمعنی مخلوط و آمیخته باشد .

الغنجار - بضم ثالث وجیم بروزن گندم زار ، آلو کرده راگویند ، وآن میوه‌ایست شبیه بزردآلو ورنگ آن زرد و بنفش و سبز وبرنگ های دیگر نیز میباشد ، و طعمش میخوش بود - و خشم و اعراضی را نیز گویند که خوبان ازروی ناز و عشوه کنند .

الفاختن - بافای سعفص بروزن پرداختن ، بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن وجمع کردن باشد .

الف استوا - کنایه از خط استواست ، و آن سطحی باشد از منطقهٔ معدل‌النهار که بر سطح کرهٔ زمین دایرهٔ عظیمه احداث کند .

الف اقلیم - کنایه از اقلیم اول است از اقالیم سبعه . ✻

الف باتا - کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد .

الفخت - بروزن بدبخت ، ماضی الفختن است یعنی بهمرسانید و اندوخت و جمع کرد .

الفختن - بر وزن بر جستن ، بمعنی بهمرسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد .

الفخته - بر وزن بر جسته ، بمعنی اندوخته وجمع کرده باشد .

الفغدن - با غین نقطه‌دار ودال بی‌نقطه ، بروزن و معنی الفختن است که اندوختن و جمع کردن باشد .

الفغده - بروزن و معنی الفخته است که اندوخته و جمع کرده باشد .

الف کوفیان - کنایه از هرچیز کج باشد - و آلت تناسل را نیز گفته‌اند .

الفنج - بروزن شطرنج ، ماضی الفنجیدن باشد ۲ یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده را نیز گویند - و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن واندوختن باشد - و امربدین معنی هم هست یعنی جمع کن و بیندوز - وفاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد .

الفنجیدن - بروزن برهم‌چیدن ، بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن - و جمع کردن واندوختن باشد .

---

۱ - الغ در ترکی بمعنی بزرگ است « کاشغری ۱ : ۶۲ » :

مؤمن و ترسا ، جهود و گبر و مغ . جمله راروسوی آن سلطان الغ . مولوی .

۲ - ماضی نیست بلکه اسم است از الفنجیدن و امر و اسم فاعل مرخم .

✻ **الف با** - بفتح اول و کسر دوم ، مرادحروف تهجی است که با «الف» و «ب» آغازشود . در زبانهای اروپایی Alphabet گویند . برای اطلاع از الفبای ابتث ، رك : ابتث ؛ و برای ابجد ، رك : ابجد ، وبرای الفبای شرقی (اسلامی) ونیز غربی (اسلامی) رك : ابتث .

الفیدن - بر وزن بر چیدن ، بمعنی الفنجیدن است که کسب نمودن - و جمع کردن واندوختن باشد .

الفینه - بر وزن چرمینه ، آلت مردی راگویند .

الفیه - بروزن شلفیه ، بمعنی الفینه است که آلت مردی باشد .

الکا - بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ، ملك و بوم و زمین راگویند ۱ . *

الکوس - باواو مجهول بروزن محبوس، نام یکی ازپهلوانان تورانی است که بردست رستم کشته گردید .

الم - بضم اول و ثانی و سکون میم ، بمعنی فوج وگروه باشد - و بفتح اول غلدایست که آنرا گاورس و ارزن گویند .

الماس۲ - بروزن کرباس ، گوهریست مشهور - وکنایه از تیغ وشمشیر و کارد-وتیر- و آبگینه - و مردم جلد و چابك باشد -وبمعنی قلمتراش هم هست - و دندانرا نیز گویند .

المالق - بفتح اول و سکون ثانی وثالث بالف کشیده ولام مفتوح بقاف زده ، نام ولایتی است.

الم الم - بضم دوهمزه و دو لام وسکون دو میم ، بمعنی گروه گروه وفوج فوج بود، چه الم بمعنی فوج وگروه باشد .

الموت - بفتح اول وثانی بروزن جبروت، نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا بسبب ارتفاعی که دارد اله آموت گفتندی، یعنی عقاب آشیان،چه اله عقاب وآموت بمعنی آشیان باشد ۳ وچون عقاب در جا های بلند آشیان میکند آن قلعه را بدین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است . گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ گرفتن آن نیز «الموت» است .

النجان - بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون و جیم باالف کشیده و بنون دیگر زده ، نام الکه ایست در صفاهان که برنج خوب درآنجا حاصل میشود و پشهٔ بسیار هم دارد ۴ .

النگ - بفتح اول بروزن پلنگ ،بمعنی پناه ودیواری باشد که بواسطهٔ گرفتن قلعه ومحافظت خود سازند - و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجابجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطهٔ محافظت قلعه تعیین کنند - و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد .

النگه - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف ، شعلهٔ آتش راگویند .

النی - بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی زده ، چوب بازوی دروازه راگویند .

الوا - بروزن حلوا ، صمغی باشد بسیار تلخ وآنرا بعربی صبر گویند وبهترین آن سقوطری باشد - و نام شخصی که نیزهٔ رستم را برمیداشته است و نیزه دار او بوده است ، و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است - و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند .

الوج - بفتح اول و ضم ثانی وسکون واو و جیم ، نوعی از مخلصه است و آن رستنی باشد بسیار درشت و خشن، گل آن کبود وتخمش سیاه میباشد ، در سنگستان و کوهستان میروید .

---

۱ - ظاهراً تحریفی است از arta (رك : ارتا) و الکا alka هزوارش rêsh بمعنی ریش (لحیه) است، رك : یونکر ۹۷ (بنقل ازیوستی ریش را بمعنی زخم گرفته) . ۲ - ازیونانی ádhámas «دائرة المعارف اسلام» لغة بمعنی نا آموخته ، ناپرورده «نفس» ورك : نخب ۲۰ ح . ۳ - رك : آله و آموت . ۴ -رك : لنجان.

* **الکل** - بفتح اول و ضم سوم ، مأخوذ از فرانسه alcool وآن در قرن ۱۶ میلادی از «الکحل» عربی بعاریت گرفته شده. (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۳ : ۳-۴ بقلم فرامرزی)

الوند - بروزن و معنی اروند باشد که نام کوهی است بلند در نواحی همدان ۱ . گویند دوازده هزار چشمهٔ آب از دامن آن کوه بر می‌آید .

اله - بفتح اول وثانی و خفای ها ، مقل ازرق باشد و آن صمغ مانندیست دوایی - وبضم ثانی و ظهور ها عقاب راگویند وآن پرنده‌ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند ، و باتشدید ثانی هم درست است ۲ .

الیا - بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده ، بلغت یونانی خطمی صحرایی را گویند و بعربی شحم‌المرج خوانند .

الیاس ۳ - بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطهٔ زده ، نام پیغمبریست مشهور و او پسرزادهٔ سام‌بن نوح‌است، و عم‌حضرت خضر - و نام‌پادشاه بحر خزر که‌دریای گیلان باشد .

الیز - بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی و زای هوز ، جفته و لگد انداختن اسب و استر و سایر ستور باشد ۴ .

بیان بیست و سیم (۱)

درهمزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

ام - بفتح‌اول‌وسکون ثانی، ضمیرمتکلم است۵ ، ومرکب استعمال کنند همچو جامه‌ام و خامه‌ام یعنی جامهٔ من و خامهٔ من - و بمعنی مرا و هستم نیزآمده است - و بکسر اول بمعنی این باشد ۶ و عرب هذا گویند همچو امروز وامسال یعنی این روز و این سال ۷ .

اماج - بضم اول بر وزن کماج ، نوعی از آش آرد است - و بفتح اول تودهٔ خاکی که نشانهٔ تیر بر آن نهند - ونشانهٔ تیر و افزار برزیگران باشد .

اماره ۸ - بکسر اول بروزن اشاره ، بمعنی حساب وشماره باشد، چه اماره گیر حساب گیرنده راگویند .

اماون - با میم بروزن‌فلاطون ،بلغت یونانی ۹ دوایی است که آنرابفارسی ماهلووبعربی حماما خوانند ،گرم و خشك است دردوم ،بول را براند .

امد - بفتح اول وسکون‌ثانی ودال‌ابجد ، بمعنی هنگام و زمان و موسم باشد ۱۰.

(۱) چك : سیوم .

۱ - پهلوی alvend و منسوب‌بدان alvendîk «اونوالا ۲۸۶» ، دراوستا aurvant بمعنی تندمند ، دارای تندی وتیزی. ۲ - رك : آله. ۳ - Ilias ، ایلیا Elijah «جفری ۶۷ - ۶۸» پیغمبر بنی اسرائیل معاصرآحاب پادشاه‌اسرائیل «قاموس مقدس ۱۴۴-۱۴۵». ۴ - رك : آلیز. ۵ - در پهلوی am «مناس۲۶۵». ۶ - در پارسی باستان im (رك: ایمه) درپهلوی im «اونوالا ۴۲۴». ۷ - وامشب‌یعنی این‌شب، بجای الیوم والسنة واللیل. ۸ -رك: آماره. ۹ - بیونانی àmômon «اشتینگاس». ۱۰- هز âm(a)d ، âmd ،پهلوی hamê(v) بمعنی همیشه ، الی الابد . «یونکر ۹۸» ، در عربی بمعنی غایت ومنتهی شیء واجل است .

امرا - بفتح اول و ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده ، بلغت‌زندوپازند (۱) شراب‌انگوری باشد - و بسکون ثانی خرالاغ راگویند ۱ .*

امروت - با تای‌قرشت ، بروزن‌ومعنی امرود است و آن میوه‌ای باشد معروف .

امرود ۲ - با دال ، بر وزن و معنی امروت است و آن میوه‌ای باشد معروف .

امشاسپند۳ - با شین نقطه دار و سین بی‌نقطه وبای فارسی بروزن سیلاب کند ، فرشته وملك را گویند .

امشاسفند۳ - با فا ، بر وزن و معنی امشاسپند است که فرشته وملك باشد .

امعاسین - بفتح اول وسکون ثانی‌وعین بی‌نقطه بالف کشیده وسین بی‌نقطه بتحتانی رسیده و بنون زده ، بلغت رومی ۴ آب غوره راگویند و بعربی ماءِالحصرم خوانند .

امغیلان - بفتح اول وضم ثانی وفتح‌غین نقطه‌دار وسکون تحتانی ولام بالف کشیده و بنون زده ، نام درختی است معروف ومشهور بمغیلان . گویند حنض‌مکی را ازبرگ آن‌میسازند وآنرا بعربی شوكةالمصریه خوانند ، و بتشدید ثانی هم بنظرآمده است .

املاق - بکسر اول و سکون ثانی ولام بالف کشیده و بقاف زده ، نام ولایتی است از ترکستان .

امنه - بفتح اول وثانی ونون ، پشتهٔ‌هیزم راگویند .

اموس - بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وسین بی‌نقطه ، تخمی باشد که بر روی نان باشند وآنرا نان‌خواه نیز گویند، وباهمزهٔ‌ممدوده هم بنظرآمده است .

اموسنی - بفتح اول و سکون ثانی وکسر واو و سین بی‌نقطهٔ ساکن و نون بتحتانی رسیده ، دو زن را گویند که یك شوهر داشته باشند وهریك مردیگری را اموسنی بود۵ .

امهوسپند۶ - با ها و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن اندوهمند ، بمعنی ملك و فرشته باشد .

امهوسفند۶ - با ها ، بروزن ومعنی امهوسپند است که فرشته وملك باشد .

امیا - بر وزن دریا ، کیسه و همیان زر باشد .

امیان - بروزن ومعنی همیان است که

---

(۱) چك : ژند و پاژند .

---

۱ - هز amrâ ، am(a)nâ، پهلوی خر«یونکر ۹۸»وهزوارش«می» asyâ «بندهش. یوستی۶۵» . ۲ - در پهلوی amrôt ، anbarôt « تاوادیا ۱۵۸» ، Pirus ، گلابی «ثابتی ۱۶۳». ۳ - در اوستا Amesha-Spənta مرکب ازامشه که خود مرکب است از a علامت‌نفی و mesha از ریشهٔ mar (مردن)، جزء دوم سپنته (اسپند) بمعنی مقدس، جمعاً یعنی جاودان مقدس، وآن عنوان هفت فرشتهٔ بزرگست که نام‌شش تای آنها در ضمن ماههای‌دوازده گانهٔ کنونی‌هست : بهمن ، اردیبهشت ، شهریور ، سپندارمذ ، خرداد وامرداد و در رأس اینان‌اغلب خود اهورمزدا را قراردهند که جمعاً هفت شود. «مزدیسنا ۱۵۷-۵۸» ، « فاب۱ :۵۹ -۶۰ و۷۰ » درپهلوی Amahraspant گویند. ۴ - محرف‌امفاسین،یونانی Omphákion «اشتینگاس». ۵ - رك : آموسنی . ۶ - سابقاً این کلمه را هزوارش دانسته amhûspand میخواندند .رك : یونکر ۹۸ ، و صحیح amahraspand پهلوی است . رك : امشاسپند.

✿ **امرداد** - رك : مرداد .

کیسهٔ زر باشد[1] .✲

امی‌صادق - بضم اول ، اشاره (۱) به حضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه باشد.

امیله - بروزن هلیله ، بمعنی آمله‌است وآن میوه‌ای باشد درهندوستان که درشکرپرورده کنند وخورند .

بیان بیست و چهارم

درهمزه بانون مشتمل بر دویست وسی وشش لغت و کنایت

ان - بفتح اول وسکون ثانی بلغت زند وپازند(۲) والده راگویند که مادرباشد - وبمعنی آن هست که درمقابل این‌است[2] - وافادهٔ فاعلیت نیز کند هر گاه که درآخر کلمه درآورند همچو افتان وخیزان .

اناتونتن - با تای‌قرشت ونون وفوقانی بروزن جفاجوی من ، بلغت زند وپازند(۲)بمعنی گذاشتن ونهادن باشد[3] .✲

انارفرهاد - بکسر رای قرشت ، درخت انارست که در بیستون واقع‌است .گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه برسر خود زد دستهٔ تیشه خون‌آلود گردید واز کوه بر زمین افتاد وسرآن برزمین نشست ، و چون آن ازچوب انار بود بقدرت الهی سبزشد ودرخت انار بهم رسید وانار آنرا چون باز کنند اندرون آن سوخته وخاکستر شده باشد .

انارگیرا - با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بالف کشیده ، در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار وغورهٔ خشخاش باشد، ودر صحاح‌الادویه بجای‌رای بی‌نقطهٔ آخرواوآمده است - وخشخاش را نیز گفته‌اند .

انارمشك - بکسر میم وسکون شین قرشت وکاف ، نام دارویی است که ازهندوستان آورند ، و آن تخمی باشد سرخ رنگ و اندك سبزی در میان دارد ، و بعربی رمان مصری خوانند .

اناطیطس - باطای‌حطی‌بتحتانی‌رسیده وطای دیگر بسین بی نقطهٔ زده ، لغتی است به

(۱) چك : اشارت . (۲) چك : ژند وپاژند .

۱ - و همیان و هامیان نیزآمده ، همزه و ها بیکدیگر تبدیل شوند چنانکه : انباز وهمباز ، انجمن وهنجمن « مزدیسنا ۲۴۵ ح ۱ ». ۲ - هز anâ ، پهلوی ê بمعنی این «یونکر۹۰» ودر گیلکی an(این) بعکس متن، وهزوارش «آن» درهمین کتاب «زك» آمده‌است.
۳ - هز anâtôn(i)tan , tûntan - پهلوی nihâtan بمعنی نهادن «یونکر۹۰».

✲ امید - بضم اول ، پهلوی ômêt ، پازند ômêdh « اسفا ۱: ۲ ص۳۰ » چشم داشت، انتظار، آرزو، توقع و اومید نیز آمده است .

✲ انار - پهلوی anâr « تاوادیا ۱۵۸ » « اونوالا ۲۲۶ » . Punica granatum و آن ازتیرهٔ: موردی هاست ودور دانه های‌آنرا پوست نازکی باموادغذایی فراگرفته است. «گل گلاب ۲۳۲ » « فرهنگ روستایی ۲۱۷-۲۱۸ » .



شاخهٔ انار ومیوهٔ آن

یونانی[۱] ومعنی آن بفارسی « سنگ زاییدن آسان کن » باشد ، وآن دانه ایست سیاهرنگ بمقدار جوزبوا، بغایت املس وصلب ودشوارشکن، وچون بجنبانند مغز آن در درون وی صدا کند وآنرا بشیرازی « کن ابلیس » خوانند بضم کاف فارسی ونون ، یعنی خایهٔ شیطان و بعربی حجرالولادة گویند ، چه هر گاه در زیر زنان آبستن دود کنند زود بزایند و اگر باشیرزنان سحق کنند وقدری پشم را بدان بیالایند و زنی که نمی زاید بوقت جماع بخود بر گیرد آبستن شود . گویند چون آنرا دردست گیرند وباکسی مخاصمت کنند برآنکس غالب آیند .

اناغاطس - باغین نقطه دار بالف کشیده وطای حطی مضموم بسین بی‌نقطهٔ زده ، بیونانی سنگی باشد که چون آنرا بآب بسایند رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان درچشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم رانافع است، وآن‌را بعربی حجر اناغاطس گویند .

اناغلس - بضم غین نقطه دار و لام وسکون سین بی‌نقطه ، بیونانی[۲] دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش وبعربی آذان‌الفار گویند، چه برگ آن بگوش موش میماند ، باسرکه بر گزیدگی عقرب مالند، نافع است .

انالیقی - با لام و قاف هر دو بتحتانی رسیده ، بلغت رومی دوایی که آنرا انجره گویند وتخم آنرا بذرالانجره گویندوبعربی قریض‌خوانند. تخم آن مستعمل است . اگر مقدار سه درم از آن باشیر گوسفند بخورند قوت‌باه دهد ، وبعضی گویند انالیقی همان بذرالانجره است .

اناهید[۳] - با های‌بتحتانی رسیده وبدال زده ، بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره باشد .

انب - بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد ، بادنجان را گویند و آن معروفست[۴] ، بافراط خوردن آن جذام و صداع و بی‌خوابی آورد، و بعضی گویند عربی است.

انباخون - با خای نقطه دار بر وزن افلاطون ، حصار قلعه و جای محکم را گویند .

انبار[۵] - بفتح‌اول بروزن زنگار ،بمعنی لبریز و مملو و پر باشد - و فروریختن خانه و افتادن دیوار و امثال آنرا نیز گویند- وبمعنی خس و خاشاك و فضلهٔ انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده‌باشند و مزارعان‌برزمین زراعت ریزند- واستخر وتالاب رانیز انبار گویند- و بکسر اول مخفف این بار است .

انباردگی - بروزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری نعمت است .

انباردن[۶] - با دال ابجد بروزن‌ومعنی انباشتن است که‌پر کردن و انبار کردن‌چیزی‌باشد از چیزی دیگر .

انبارده - بروزن و معنی‌انباشته است

---

(۱) چك : ژند وپاژند .

---

۱ - بیونانی áétitês «اشتینگاس». ۲ - بیونانی án aghallis «اشتینگاس»، anagallis «دزی». ۳ - در اوستا anâhita مرکب از ان علامت نفی واهیته بمعنی آلوده، جمعاً یعنی ناآلوده وپاك . این کلمه در اوستا صفت فرشته‌ایست مؤنث که نگهبان‌آب است، ومخفف آن‌ناهید است. بعدهاناهید وناهیدرا بستارهٔ زهره- یعنی‌همان‌ستارهٔ زیبایی که رومیان عنوان‌الههٔ وجاهت‌بدان داده‌اند (Venus)-اطلاق کردند. « یشت ۱: ۱۵۸-۱۷۶ ». ۴ - رك : لك ۱ ص۱۶۱ . ۵ - پهلوی hanbâr مرکب‌ازایرانی باستان‌ham + pâra مشتق‌از par (پر کردن) «بارتولمه ۱۸۵۰» ، ارمنی ambar ، hambar وانباشتن (وانباردن) از همین ریشه است «نیبرگ ۹۹» «مناس ۲۷۵ : ۲». ۶ - مرکب از انبار (رك : انبار) + دن‌پسوند مصدری .

که پر کرده باشد - و بمعنی پر نعمت و با نعمت هم آمده است .

انبارش[۱] - بروزن افزایش، پر کردنی را گویند ، و آن چیزی باشد که جوف درون چیزیرا بآن پر کنند، و آنرا بعربی حشو خوانند.

انباز[۲] - بر وزن دمساز ، شریك و رفیق و همتا را گویند .

انباشت (۱) - بروزن برداشت ، ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو گردانید .

انباشتن (۲) **[۳]** - بروزن برداشتن، بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد .

انباغ[۴] - باغین نقطه‌دار ،دوزن‌را گویند که در نکاح یك مرد باشند وهریك ازایشان مر دیگری‌را انباغ باشد .*

انبان‌بار - بکسر نون و با بای ابجد بروزن مردان‌کار، مردم فربه - و بیکاره وهیچکاره راگویند .

انبانه - بروزن دندانه، بمعنی انبان‌است و آن‌پوستی‌باشد دباغت کرده که درست‌از گوسفند برمی‌آورند .

انبر - بفتح اول و ضم ثالث وسکون‌ثانی و رای قرشت ، آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند ،وبه عربی کلوب خوانند .

انبروت - بروزن‌عنزروت ، امرودباشد و آن میوه‌ایست معروف **[۵]** .

انبره - بضم ثالث بروزن‌قنجفه ،هرچیز موی ریخته راگویند عموماً وشتر موی ریخته را خصوصاً - و اسب و شتر آبکش را نیز گفته‌اند و در عربی شکنبه راگویند - و بمعنی درهٔ کوه نیز هست ؛ و بفتح ثالث بر وزن حنجره هم آمده است .

انبست - بروزن کم‌بست ؛ غلیظ و بسته شده راگویند **[۶]** .

انبسته - بر وزن برجسته ، هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و بدشواری وا شود و حل گردد - و شیر و ماست و خون بسته‌رانیز گویند **[۶]** .

انبله - بفتح اول و ثالث بروزن‌حنظله، تمر هندی راگویند و بهندی انبلی خوانند**[۷]**.

انبمن[۸] - بکسر ثالث وفتح میم‌بروزن صف‌شکن ، بلغت زند و پازند (۳) انگور باشد و بعربی عنب گویند .

انبوب - بروزن مرغوب ، فرش وبساط وگستردنی راگویند .

انبوبه - بر وزن منصوبه ، ماشوره را گویند؛ - و لولهٔ آفتابه و مانند آنرا نیز گفته‌اند .

---

(۱) چك : انپاشت . (۲) چك : انپاشتن. (۳) چك : زند و پازند.

---

۱ - مرکب از: انبار+ش پسوند اسم مصدر. ۲ - پهلوی hambâgh ، hambây، پازند hambâe ، نریوسنگ samabhâgin ، مرکب از:ایرانی باستان hama + bâgha مشتق ازاوستایی bâga (سهم ، بهره ، قسمت) «بارتولمه ۹۵۲» «نیبرگ ۹۴» «مناس ۲:۲۷۵».

۳ - مرکب از انباش = انبار (رك : انبار) + تن پسوند مصدری . ۴ - رك : انباز.

۵ - رك : امرود . ۶ - سغدی anbast «گوتیو ۴۷» ، طبری anbas (واژه‌نامه ۵۱) مرکب از: پیشوند an (پهلوی هم ، هن، ان ؛ اوستا هم ، هن) بمعنی هم و جزو دوم از مصدر بستن ؛ بهم بسته. ۷ - Tamarindus indica «ثابتی ۱۶۳». ۸ - هز (a)nbamən، nbamən ، پهلوی angûr . انگور «یونکر ۹۱».

* انبان - بفتح اول ، در پهلوی anbân (کیسه) «تاوادیا ۱۵۸»، هنبان، کیسه‌ای از پوست گوسپند دباغت کرده که درست از گوسپند برآورند .

انبودن - بروزن افزودن، بربالای هم چیدن باشد .

انبوذن - با ذال نقطه‌دار بروزن اندودن، بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد .

انبوس - بروزن افسوس ، تخمی باشد که آنرا نانخواه گویند ، و بتقدیم ثالث بثانی هم بنظر آمده است .

انبوسیدن - باتحتانی مجهول بروزن افزونیدن ، بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن — و موجود گردیدن باشد .

انبوه - بروزن اندوه ، بمعنی فروریختن دیوار باشد ـ و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد ـ و نام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان .

انبوی - بر وزن بدبوی ، بمعنی بوی کردن باشد ۱ ـ و چیزی‌را نیز گویند که ببوی آمده و گندیده باشد ـ و مطلق بوی رانیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد باشد ـ و بوی کننده را نیز گویند که فاعل باشد ـ و امر باین معنی هم هست یعنی بوی کن و ببوی .

انبویید (۱) - بکسر یای حطی وسکون دال ، یعنی بوی کرد — و امر بجمع هم هست یعنی بوی کنید و ببویید .

انبوییدن (۲) - مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن و بوییدن .

انبه - بضم ثالث و ظهور ها بروزن‌انده ، مخفف انبوه است که فروریختن دیوار ـ و مملو و پر و بسیاری چیز ها باشدخواه از مردم وخواه از حیوانات دیگر ـ و بفتح ثالث و خفای ها، میوه‌ایست معروف در هندوستان ۲ .

انبیر - بروزن زنجیر ، بمعنی گل‌خشك وگل تر هر دو نوشته‌اند — و بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم گفته‌اند ـ و امر بدین‌معنی هم هست ـ و بمعنی کیش و مذهب ودین وآیین هم بنظر آمده است .

انبیره - بروزن‌زنجیره،خلاشه‌وخاشاکی راگویند، که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بربالای آن خاك وگل ریزند و بیندایند .

انبیس - بر وزن تلبیس ، خرمن غلهٔ پاك کرده راگویند .

انبیلا - بالام کشیده ، کرگ (۳)جنگی راگویند و آن جانوریست درهندوستان شبیه به گاومیش و برسربینی شاخی دارد .

انتلهٔسودا - بفتح اول و سکون ثانی وکسر فوقانی و لام مفتوح و های مکسور وفتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده ، بلغت سریانی جدوار باشد که آنرا ماه فرفین گویند ۳ .

انتونتن۴ - با نون و تای‌قرشت بروزن پهلوشکن ، بلغت زند و پازند (٤) بمعنی داشتن باشد که از دارندگی است .

---

(۱) چش : انبوئید . (۲) چش : انبوئیدن . (۳) چك : کرگ ؛ چب ۲ و چش : کرك‌ـ کرگ بمعنی کرگدن است. (٤) چك : ژند و پاژند .

---

۱ ـ مانند: دست انبوی. ۲ ـ Manguifera، درخت‌انبه درهندوستان‌میروید وبارتفاع ۲۰ متر میرسد ودارای برگهای سرنیزه‌ای وگلهای خوشه ایست، میوهٔ آن‌انبه Mangues خام خورده میشود «فرهنگ روستایی ۲۱۹» «گل گلاب ۲۱۸» «نابتی ۱۶۳» «لك۱ ص ۱۵۹». ۳ ـ Aconitum anthora «لك ۱ ص ۱۵۹» . ٤ ـ هز anîtôn(i)tan ، پهلوی dânəstan «یونکر ۹۰» ، بنابراین کلمهٔ «داشتن» در متن تحریف « دانستن » و هزوارش داشتن « جاسوتتن » است . رك : همین‌کلمه .

انج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم، اطراف و گرداگرد روی و رخسار (١) باشد - وبمعنی بیرون رفتن وبیرون کشیدن‌هم آمده‌است - وامر باین معنی هم هست یعنی بیرون بکش.

انجام[١] - بر وزن اندام، انتها وآخر هرکار و هرچیز باشد که بنظام آیدوفاعل رانیز گویند که‌بنهایت رسانندە و بآخرآورنده(٢) باشد - و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان.

انجبار - با بای ابجد، معرب انگبار است، و آن رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها روید، وعصارهٔ آن نیز سرخ‌میباشد، بواسیر رانافع است.

انجخ - بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه‌دار ساکن، بمعنی چین وشکن روی و اندام و غیره باشد.

انچخت - باجیم فارسی بروزن‌بدبخت، بمعنی طمع و توقع باشد.

انجختن - باجیم، بروزن‌ومعنی برجستن باشد.

انجخیدن - بضم‌ثالث بروزن‌برگزیدن، درهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد.

انجدان - بضم ثالث بروزن مردمان، معرب انگدان است، و آن رستنی باشد که‌اشتر غار گویند و صمغ آنرا بعربی حلتیت و بیخ‌آنرا اصل‌الانجدان خوانند[٢]؛ وبعضی گویند نسناس‌است و آن جانوری باشد شبیه بآدمی.

انجرك - بکسر ثالث وفتح رای قرشت وسکون کاف، نام دشتی‌و صحراییست غیرمعلوم- و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی ازریاحین است که در دوا ها بکار برند و درعربی آذان‌الفار گویند[٣].

انجره - بروزن پنجره، نباتی است که آنرا بعربی بنات‌النار گویند بفتح بای ابجد، و تخم آن را قریض‌خوانند وتخم آن مستعمل‌است. سه‌درم آنرا با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند وبا عسل برقضیب مالند سطبر گرداند.

انجسا[۴] - بفتح اول و سکون ثانی وکسر جیم و سین بی‌نقطه بالف کشیده، بمعنی ابوخلسا[۴] است که نوعی ازسرخ مردباشد وآنرا بعربی شجرةالدم گویند، خون شکم را ببندد.

انجغ - با غین نقطه‌دار، بروزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی واندام باشد.

انجکك - باکاف‌بروزن‌مردمك ،دانه‌ای باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید دارد وآنرا بخورند. خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال حاروب سنبل بر جل خرسك ریش زند از پوست آن پاك نتوان کرد[۵].

---

(١) رخساره. (٢) چش: آخر آورنده.

---

١ - در پهلوی **hanjâm** مرکب از: ایرانی باستان **han** + **jâma** «نیبرگ ١٠٢ «اونوالا ۴٧٩» **hanjâmîh** بمعنی تمامی است «مناس ٢:٢٧٦».

٢ - **Sélési** «لك ١ ص١٦٢». ٣ - **Marjolaine**، انجوك(ه م) ودربعض‌نسخ انجرك «لك ١ ص ١٦٢». ۴ - محرف انخسا **Anchusa** «لك ١ ص١٦٣».

۵ - توضیح کافی در باب این‌کلمه در مقدمهٔ کتاب حاضر صفحهٔ نود وهفت حاشیه، ذیل «انحکك» داده‌ایم - درحاشیهٔ چك‌آمده بدانکه در این مقام کلام مصنف از لفظ فراش خیال الی آخر ترجمهٔ لغت، بی‌معنی ومخبط است که اصلا غرض‌آن مفهوم ومفاد آن معلوم نمیشود. دراین صورت برآوردنش اولی بود چه بدون آن نیز کلام ازربط نمی‌افتد، لیکن چون در جمیع نسخهای موجوده که عدد آن قریب بده میرسد با اختلافی سهل موجود بود بحال خود گذاشته طبع نموده شد تا تصرف صریح در کلام مصنف لازم نیاید.(محشیان چك بدیوان اطعمه‌که مأخذ قول برهان است توجهی نکرده‌اند)

انجل - بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی ولام، رستنی باشد که آنرا خطمی خوانند .

انجم‌روز - بکسرمیم ، کنایه‌ازآفتاب عالمتاب است .

انجمن[1] - بضم ثالث و فتح میم وسکون نون ، مجلس و مجمع را گویند - بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است .

انجوج - بروزن محلوج ، چوب عود باشد ، و بهترین وی‌آنست که‌در ته آب‌نشیند . گویند عود بیخ درختی است که آنرا میکنند و در زیر خاك دفن میکنند تا مدتی معین بعداز آن برمی‌آورند ، پوسیدهٔ آنرا میتراشند و باقی عود خالص می‌ماند ، بهترین آن مندلی باشد .

انجوخ - بروزن مطبوخ ، چین‌وشکن روی و اندام باشد از غایت پیری یا بسبب‌دیگر - و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند - و بمعنی آب دهن که آنرا تف‌گویند هم آمده است .

انجوخیدن - بروزن سر پوشیدن ، برهم کشیدن پوست روی و اندام راگویند .

انجوسا[2] - باسین بی‌نقطه بالف کشیده، بمعنی انجسا است که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی شجرةالدم خوانند ، خون را ببندد .

انجوغ - با غین نقطه دار ، بر وزن ومعنی انجوخ است که چین و شکن روی واندام باشد - و آب دهن را نیز گویند .

انجوغیدن - بروزن‌ومعنی انجوخیدن است که برهم کشیده شدن پوست رووانداماباشد .

انجوك - بر وزن مفلوك ، نام دشتی و بیابانی‌است نامعلوم[3] .

انجیدن[4] - بروزن رنجیدن ، بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن - و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته‌اند - و بیرون کشیدن‌را نیز گویند - و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است .

انجیده - بروزن گندیده ، بلغت‌یونانی گندنای کوهی باشد که‌بعربی حشیشةالکلب‌خوانند و صوف‌الارض نیز گویند - و دشوار زاییدن زنان را سودمند بود - و بفارسی بمعنی ریزه‌ریزه کرده شده باشد .

انجیر - بروزن زنجیر ، میوه ایست معروف[5] - ومطلق‌سوراخ راگویندعموماً-وسوراخ کون‌را خصوصاً - ونام جوی آبیست درهرات وآنرا جوی‌انجیل بلام هم میگویند .



شاخه وبرگ ومیوهٔ انجیر

انجیر آدم - نام‌میوه‌ایست‌درهندوستان شبیه بحنظل .

انجیردن - بفتح‌اول ودال ابجدبروزن شمشیر زن، بمعنی سوراخ کردن باشد، چه‌انجیر بمعنی سوراخ است .

انجیره - بروزن‌زنجیره ، بمعنی‌انجیر باشد که میوه‌ایست معروف - و نام چشمه ایست

---

۱ - در پهلوی hanjaman مشتق ازاوستایی hanjamana مرکب از: han (هم) + gam (آمدن) یعنی باهم آمدن ، (محل) گرد هم آمدن «بارتولمه ۱۷۷۰-۷۱» ، «نیبر گ ۱۰۲» و رك : دائرةالمعارف اسلام . ۲ - رك : انجسا . ۳ - رك : انجرك .

۴ - در اوستا hámci بمعنی‌ریزه ریزه کردن، مرکب از: پیشوند hám (هم) + ci بمعنی پاشیدن ، جمعاً : از هم پاشیدن . ۵ - Ficus ، درختی است از تیرهٔ گزنه ها که بلندی آن به ۱۲ متر میرسد ودر نواحی معتدل و گرم بهتر میروید «گل گلاب ۲۷۰» «فرهنگ روستایی۲۱۹» « ثابتی ۱۶۳» گیلکی anjîl . رك : تین .

از توابع یزد — و ناوچهٔ مقعد و سوراخ کون را نیز گویند ۱ . ✲

انجین۲ — بروزن رنگین، بمعنی ریزه‌ریزه باشد و ریزه کننده را نیز گویند — و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن — و بمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده است .

انخطینا — بفتح اول و سکون ثانی و حای بی‌نقطهٔ مفتوح بفای زده و طای حطی به تحتانی رسیده و نون بالف کشیده ، بلغت‌سریانی نوعی از گل انار است ، و گویند درخت آن بغیر از گل ثمری دیگری ندارد ، ریش روده و ریش های کهنه را نافع است ، و آنرا بشیرازی گل صد برگ خوانند .

اند — بروزن‌ومعنی چند وبمعنی چندان و چندین باشد — و شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند ۳ — و بعضی گویند موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد — و اندك تصغیرانداست — ونام درختی است که آنرابعربی سوس‌خوانند ، و اصل السوس بیخ‌درخت‌انداست — و سخن گفتن بشك و گمان باشد که آیا چنانست یا چنین — وسخن گفتن از روی تعجب‌را نیز گویند— وبمعنی شکر وشکر گذاری ۴ — و امید و امیدواری هم هست ۵ .

اندا — بروزن‌عمدا، بمعنی کلابه‌وکاهگل بر بام و دیوار مالیدن باشد — وکاهگل مالنده‌را را نیز گفته‌اند — وبمعنی غیبت وخبث وبدگوبی هم هست — و خوابی‌را نیز گویند که صلحاواتقیا ببینند و رؤیای صادقه همانست — ودر عربی‌بمعنی شبنم باشد .

انداچه ۶ — بروزن‌درباچه ، بلغت‌زند و پازند (۱) فکر و اندیشه راگویند . ✲

اندار — بفتح اول بر وزن افسار . سر گذشت‌وافسانه‌را گویند— وبکسراول‌درعربی ۷ انداختن باشد .

اندارس — بکسر را و سکون سین بی نقطه ، نام شخصی‌است که رسولی‌پیش عذرافرستاد و عذرا چشم رسول را بانگشت کند .

---

(۱) چك : ژند وپاژند

---

۱ — رك : انجیر . ۲ —رك : انجیدن. ۳ — پهلوی and(بسیار-عدد مبهم) «اونوالا ۲۰۹ » «مناس۲۷۶» ازایرانی باستانanta «نیبرگ ۹۹». ۴ — شکر گزاری. ۵ — نیزضمیر سوم شخص جمع است. رك، ص: ك ازدیباچهٔمؤلف، درپهلوی hand . ۶ — رك: اندازه .
۷ — اندار ، افکندن و از شمار افکندن « منتهی‌الارب » .

✲ **انجیل** — بکسر اول، از تازی، ازیونانی éuaghghélion « جفری ۷۱ » مرکب از: eu بمعنی خوب +aggellein بمعنی اطلاع دادن، آگاه‌کردن، جمعاً بمعنی‌مژده وبشارت. در لاتینی evangelium. چهار انجیل قانونی است : انجیل متی ، انجیل‌مرقس ، انجیل لوقا وانجیل یوحنا. رك : قاموس مقدس ص۱۱۱—۱۳ وانگلیون .

✲ **انداختن** — بفتح اول وسوم وششم، پهلوی handâxtan (مرکب از: handâc + تن‌پیوند مصدری) بمعنی عجله‌کردن، هجوم‌آوردن، افتادن؛ مرکب از:پیشوندham (هم)+ tac ، سانسکریت ham-tac (دویدن) « نیبر گ ۹۹ » ؛ نیز هنداختن در پهلوی بمعنی اندازه گرفتن و حساب کردن است ، در ارمنی andac - em بررسی وتفتیش ، باین معنی از ایرانی باستان ham-tâcayati (باهم دویدن) آمده. « نیبرگ ۱۰۰» «مناس ۲۷۶» «اونوالا ۲۲۱».

انداز - بروزن پرواز ، بمعنی قصد - و میل نمودن - و حمله کردن باشد - و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن ومیل نمای - وقصد کنندهرا نیز گویند- وبمعنی قیاس هم آمده است- واندازهومقیاس‌ومقدار چیزی‌رانیز گویند ۱ و بمعنی مصدرهم آمده است که انداختن باشد.

اندازه ۱ - بروزن خمیازه ، پیمانهٔ‌هر چیز راگویند - و قیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته‌اند، و تعریبش بهندسه کرده‌اند ۲ - و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است .

اندام ۳ - بروزن انجام ، معروفست که بدن وعضو آدمی باشد - و هر کاربرا نیز گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود - و بمعنی زیبا - و زیبایی هم آمده است - و ادب وآداب و قاعده و روش را نیز گویند - و فضای خانه را هم گفته اند .

انداو - بسکون واو ، تره‌تیزک باشد ، و آن سبزی است خوردنی و آنرا اهل سیستان تره میره وعربان جرجیر خوانند ، وبعضی گویند جرجیر صحرایی است که ایهقان باشد .

انداوه - بفتح واو ، مالهٔ استادان بنا باشد ، وآن افزاریست که بدان گل و گچ بربام ودیوار مالند - وشکوه وشکایت - وغیبت رانیز گویند .

اندایش - بر وزن افزایش ، بمعنی کاهگل کردن وگلابه وگچ‌مالیدن باشد .

اندایشگر - بفتح کاف فارسی‌وسکون رای قرشت، کاهگل‌وگلابه بربام ودیوار مالنده‌را گویند .

اندایه - بروزن همسایه ، بمعنی‌انداوه است که مالهٔ استادان گل کار باشد - و شکوه وشکایت - وغیبت را نیز گویند .

اندخس - بفتح اول و سکون ثانی ودال بی‌نقطهٔ مفتوح بخای نقطه‌دار وسین بی‌نقطهٔ زده ، حمایت کننده وپشت وپناه راگویند .

اندخس‌واره - اندخس‌معلوم، وواو بالف کشیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح ، قلعه وحصار- وجایگاه - وپناه وتکیه گاه باشد - و پناه دهنده وپشتیوانرا نیز گفته‌اند .

اندخسیدن - بر وزن کم رقصیدن ، حمایت نمودن وپشتی کردن وپناه دادن- و پناه گرفتن باشد .

اندر ۴ - بروزن بندر ، بمعنی در باشد وبعربی فی گویند همچنانکه اندران و اندر خانه یعنی درون ودرخانه - و افادهٔ معنی غیریت نیز میکنند چون بامادر وپدر وخواهر وبرادر ترکیب کنند همچو: مادراندر و پدر اندر و خواهر اندر وبرادراندر .

اندر آب - بروزن منجلاب ، شهری است از ولایت بدخشان مابین هندوستان‌وغزنین .

اندربای - با بای ابجد بروزن‌صندل سای ، بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه ودربایست باشد ۵ - ونگون‌وسرازیر وآویخته را نیز گویند ۶ .

اندربایست - بکسرتحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربای است که ضروری وحاجت ومحتاج الیه باشد .

---

۱ - handâcak « نیبرگ ۹۹ » « تاوادیا ۱۶۱ : ۲ » « مناس ۲۷۶ » رک : انداختن .
۲ - نیزمعرب اندازه هنداز است « تفس » .
۳ - پهلوی handâm « نیبرگ ۲۸۱ » « اونوالا ۲۱۸ » « مناس ۲۷۶ » ومعرب‌آن نیز هندام « تفس » ؛ مرکب از han+dâma اوستایی . جزو اول بمعنی هم ودا dâ بمعنی آفریدن وساختن‌است، جمعاً بمعنی‌ترکیب کردن ، باهم‌آراستن. « از یادداشتهای آقای‌پور داود ».
۴ - اوستا antarə ، پهلوی andar « نیبرگ ۱۰ » « تاوادیا ۱۵۸ » « اونوالا۱۰۳ » « مناس ۲۶۶ »، پارسی باستان antar .
۵ - رک : اندربایست. ۶ - رک : اندروای.

اندرخور - بفتح خای نقطه‌دار وسکون واو معدوله و رای بی‌نقطه ، بمعنی لایق وسزاوار وزیبا باشد .

اندرخورا - با رای بالف کشیده ، بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد .

اندرخورد - بسکون دال ابجد ، بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد - و بفتح رای دوم بمعنی زیبد است یعنی می‌زیبد .

اندرخورند - بسکون نون و دال ابجد ، بمعنی اندرخورد است که لایق و سزاوار وزیبا باشد .

اندرز[۱] - بازای هوز بروزن کم‌عرض ، بمعنی پند ونصیحت - وحکایت و وصیت باشد - و بمعنی کتاب ونوشته هم بنظر آمده باشد .

اندرزا - بروزن صندل سا ، گاو زهره‌را گویند ، وآن سنگی است که درمیان زهرهٔ گاو یا شیردان او متکون میشود ، و آنرا بعربی حجرالبقر گویند .

اندروا[۲] - با واو بروزن اندرزا ، بمعنی سرگشته‌وحیران‌باشد - وبمعنی آرزوو حاجتمندی هم هست - و سرنگون آویخته و واژگونرا نیز گویند .

اندرواژ - با زای فارسی بر وزن چنبر باز ، بمعنی اندرواست که سرگشته وحیران - و آرزو و حاجتمندی - و سرنگون آویخته باشد .

اندرواه[۲] - بروزن لنگرگاه ، بمعنی اندرواژ است که سرگشته وحیران - واحتیاج - وسرنگون آویخته باشد .

اندروای[۳] - بروزن صندل‌سای ، بمعنی اندروا، است که سرگشته وحیران و احتیاج (۱) وسرنگون آویخته باشد .

اندروایی[۴] - بروزن کم پروایی ، بمعنی سرگشتگی وحیرانی - و آرزو و حاجتمندی - وسرنگونی باشد .

اندروب - بفتح اول وضم ثالث بروزن کند کوب ، نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن‌را سیاه وخشن گرداند وباخارش باشد ، وآنرا بعربی قوبا گویند .

اندروخون - بضم خای نقطه دار وسکون واو ونون ، چوب دارشیشعان است ، وآن رستنی سطبرخارناك باشد .

اندروس - بر وزن سندروس ، نام مردی بود واو مطلوبی داشت «هارو» نام وهارو در میان دریا جزیره‌ای داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کنان آمدی و پیش

(۱) چش :- واحتیاج .

۱ - پهلوی handarz از ایرانی باستان ham-darza مشتق از ham-darəz (اتفاق باهم - محکم کردن) « بارتولمه ۶۹۸ » ، ظاهراً با handarəza اوستا (بمعنی بند - زنجیر) یکی‌است « بارتولمه ۱۷۷۱ » در ارمنی andarj (وصیت) ، پازند andarz ، پهلوی تورفان ʼndarz « نیبرگ ۱۰۰ » « مناس ۲۷۶ » . ۲ - رك : اندروای .

۳ - پهلوی andarvây «مناس ۲۶۶» مرکب از اندر: حرف اضافه + وای ، دراوستا vayu در پهلوی وای بمعنی باد ، جمعاً یعنی در هوا . ویو در اوستا نام فرشتهٔ پاسبان هواست ، درسانسکریت Vâyu در پهلوی وای یا اندروای خوانده شده . در فرهنگهای فارسی دروای واندروای بمعنی معلق و آویخته دانسته شده ولغة درست نیست . گویندگان پیشین گاه آنرا درست بکار برده بمعنی هوا گرفته‌اند ، اندروای ناگزیر از واژهٔ مرکب antara vâyu آمده است . « فاب ۱ : ۲۴۶ » . ۴ - مرکب از : اندروای + ی (علامت حاصل مصدر)